حدیث وجود

"مبانی حکمت قرآنی"

(حکمت واقعه- حکمت خلّاق- حکمت صدیقین- حکمت ارحم الراحمینی)

Principles of quranic wisdom

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

تقدیم به محضر اعلائی بانی عرفان کامله و حکمت بالغه سلطان عارفان و احکم حکیمان و مولای موحدان علی مرتضی(ع)

عنوان کتاب: حدیث وجود (مبانی حکمت قرآنی)

مؤلف: استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف:شهریور ۱۳۹۳

تعداد صفحه: ۲۵۸

بسم الوجود

۱- فصل مشترک همه موجودات عالم همانا وجود است که پیروان مکتب اصالت وجود آن را خدا می دانند و گوئی که بدین طریق سرّالاسرار عالم را کشف کرده اند. حال آنکه چنین وجودی یک معنای محض ذهنی است که کمترین ارتباطی با عالم موجودات ندارد. این همان ایده خداست تحت عنوان وجود. و چنین ایده ای حتی قادر به آفرینش برگی نیست. به همین دلیل از مجموعه فلسفه های اصالت وجود هیچ خاصیت دنیوی یا معنوی صادر نشده است. در حالیکه از فلسفه اصالت ماهیّت لااقل علوم و فنون پدید آمده اند. پس برحق تر از فلسفه اصالت وجود است. وجود از منظر فلسفه اصالت وجود، یک پدیده صرفاً منطقی- کلامی است. این وجود یک پدیده کاملاً حسابی- ریاضی است که از تفریق و تقسیم موجودات عالم بدست آمده است بعنوان وجه مشترک همه موجودات! کل جهان هستی را تقسیم بر همه موجودات کرده اند که به هر کدامشان یک وجود رسیده است. گوئی وجود، واحد موجودات است و "یک" است. زیرا هر چیزی یک چیز است. این چیزیت را وجود نامیده اند یعنی خدا!

۲- تنها موجودی که این چیزیت یا وجود و واحد موجودات را درک می کند انسان است پس واحد موجودات و این وجود خود انسان است. خدا هم در انسان است زیرا تنها موجودی بر زمین است که او را می شناسد و درباره اش جستجو و سخن می کند. پس خدا یا وجود، هر دو در انسان و با انسان و برای انسان است.

۳- وجود یک معنای انسانی است همانطور که خدا! کل جهان هستی هم یک پدیده انسانی است و لذا جهانی که انسان می شناسد غیر از جهان جانوران است. پس خدا هم یک معنای انسانی است و همچون ایده انسان کامل و انسان خلاق است. یعنی کاملترین انسان و انسان ایده آل همان خداست.

۴- و لذا تاریخ بشر و تاریخ موجودیت خدا، یکسان است. پس عمر خدا و انسان برابر است. اگر هم قبل از بشریت، خدائی بوده به خدای بشر شباهتی نداشته است.

۵- پس انسان و خدا از یکدیگر جدا ناشدنی و غیرقابل تفکیک هستند. جهان هستی هم تماماً انسانی است و جهان غیرانسانی معلوم نیست که چیست. این یک حکم عقلی و تجربی است.

۶- پس خدا یا وجود محض جاودانه از انسان و با انسان و برای انسان و در انسان است و بدون انسان نیست. خداوند تماماً انسانی است و انسان کامل! و به تعداد انسانها بر روی زمین و در طول تاریخ هستی، بروز کرده است.

۷- ولی با اینحال همه انسانهای تاریخ از آغاز تا پایانش حتی جمعاً هم درصدی از خدا هم نمی شود.

۸- انسان همواره بوده است حتی قبل از آفرینش کائنات! "دورانی بر انسان گذشت که هیچ چیزی نبود." قرآن- پس این انسان مترادف خداست همانطور که خدا هم در دورانی فقط خودش بود و غیرخودش چیزی نبود.

۹- "خدا از کی و کجا و چگونه و چرا بوده است؟" این سئوالی است که از کودکی تا مابعد سن کمال یک حکیم الهی هم ادامه دارد و ذره ای هم از کم و کیف و شدت این سؤال کاسته که نمی شود بلکه مستمراً افزوده هم می شود. این سئوال مطلقاً پاسخی ندارد. این سئوال است که حتی کسی چون علی(ع) را نهایتاً به این کلام می رساند که: خداوند را از این رو شناختم که اصلاً نشناختم! زیرا خدا تنها مسئله ای است که هر چه روشن تر شود و به ابعاد و اعماق و پاسخ های آن افزوده شود سئوال بودنش شدیدتر و عمیقتر و کاملتر می شود و رشد می یابد و رشد انسان تماماً محصول رشد و عمق و شدت و ابعاد این سئوال است و به همین میزان خداوند از وجود انسان بارز می گردد و تجلی می کند. زیرا هر چه که به او نزدیکتر می شویم به او نمی رسیم فقط به خود می رسیم و هر چه که از تجلیاتش می بینیم نیز خود ما هستیم. زیرا ما خلیفه اوئیم و کل این معمای بی جواب بدلیل امر خلافت است زیرا او در ماست و بر جای او نشسته ایم. و لذا خداشناسی ما تماماً خودشناسی ماست و هر چه که او را در جستجویش کمتر می یابیم خودمان را بیشتر می یابیم. ما به او نزدیکتر نمی شویم بلکه به خودمان نزدیکتر می شویم.

۱۰- اگر بر انسان دورانی گذشت که جز انسان چیزی نبود پس این انسان جز خدا نبوده است و انسان مگوترین اسم خداست. و همین آیه از سوره دهر این سرّ مگو را بیان کرده است که خدائی جز انسان نیست و انسان هم جز خدا نیست. فقط فرق انسان از خدا اینست که نه تنها هیچ یک از صفات خدا را ندارد بلکه تنها موجود بی صفت در عالم است یعنی هیچ و پوچ است یعنی نیست. و هستی حقیقی انسان همین نیستی اوست: نیستی آگاهی: من نیستم پس هستم! و این همان وضعیت خدا قبل از آفرینش جهان است. ولی او اینک مشغول آفرینش است و جایگاه عدمی و ازلیش را به انسان سپرده است و انسان را خلیفه خود کرده است و او دیگر در آن شأن نیست بلکه در شأن دیگریست هر آن. (سوره رحمن)- پس آیا او اینک کجاست و چه می کند؟ او در یکایک مخلوقاتش مستقر است: اِنَّ الله کان علی کلّ شیء: براستی که خدا هر آن در همه چیزها مستقر است. بنابراین باید گفت که ما در جهان هستی پیش رویمان و در یکایک موجودات با خدا طرفیم و این آخرین وضعیت و واقعیت خداست که این سرمدیت اوست. و اما اوّلیت و ازلیت و قدیمیتش همان انسان است. یعنی انسان همان خدای قبل از آفرینش است و جهان هستی هم حضور و ظهور خدای بعد از آفرینش است. پس رابطه انسان با جهان چیزی جز رابطه خدای ازل و اوّل با خدای آخر نیست و این رویاروئی خدا با خویشتن است. یعنی انسان جانشین ازلی اوست و خلیفه عدمی اوست ولی جهان هستی جانشین اخروی و خلیفه وجودی اوست. پس رابطه انسان با جهان رابطه عدم با وجود است و رابطه اوّل با آخر. و خدا از دو منظر و دو سو مشغول تماشای خویش است: از جایگاه انسان خودش را در جهان هستی تماشا می کند و از جایگاه کائنات هم خودش را در انسان تماشا می کند. و از آنجائی که تعداد انسانها و نیز تعداد مخلوقاتش در کائنات بی شمار و بی نهایت است، پس خداوند مشغول تماشای بی نهایت تجلی از خویشتن است. پس همه اوست و اینست حدیث وجود! وجودی که هر آن نیز در شأن دیگریست و در هر آن نیز بی نهایت تجلی دارد. پس بی نهایت در بی نهایت نوع خدا وجود دارد که همه یکیست و این یکی همه است.

۱۱- و اما از بابت اینهمه حضور و ظهورش بی نهایت در بی نهایت موجود آفریده و وجود بخشیده است و نابوده ترین موجوداتش را اشرف و هدف خلقتش ساخته است. در عین حال آدمی را بر جایگاه ازلیش نشانده و علم آفرینش خود را نیز به او تعلیم می دهد که کل تعلیمش همان دین اوست که هزاران معلم داشته است.

که معلمین آفرینش خدائی انسان هستند که به این آدمی عدمی، درس آفرینش و وجود می دهند یعنی درس خدائی شدن و موجود گشتن. پس اگر این سئوال مورد بحث هرگز پاسخی نمی یابد که: " وجود (خدا) از کجا و کی و چگونه و چرا بوده است. " به این دلیل است که ما هنوز به وجود نیامده ایم بلکه بعنوان یک امانت برای مدتی بر جایگاه وجود نشسته ایم تا علم وجود کسب کنیم و تا این علم را حاصل نکرده ایم و خود به وجود نیامده ایم و خلاق نگشته ایم این سئوال تا ابد بی پاسخ است. زیرا عدم چگونه وجود را شناسد. آنچه که نیست چه می داند که آنچه که هست چیست؟

۱۲- تنها کسی که در تاریخ جهان ادعای وجود و آفرینش کرده است و همه صفات خدا را به خود نسبت داده است کسی به نام علی مرتضی است که خداوند او را در پایان تاریخ و آخرین مهلت وجودیابی، معلم و مأمور تعلیم علم وجود به طالبانش نموده است. او نخستین انسانی است که بر جایگاه خلافت توانست وجود عاریه ای را خودی کند و موجود گردد. پس او اینک خدا را از این رو می شناسد که وجود یافته و چون خدا خلاق گردیده است و ما پیرو او هستیم یعنی طالبان وجود. و نخستین درس وجودیابی که به ما آموخته اینست که از عدم خود بگذریم یعنی از هر آنچه که هستیم، همانطور که او گذشت. پس مکتب علی، مکتب وجود است که یک اصل بیشتر ندارد و آن نابودسازی عدمیت خویش است. یعنی گذشتن از تمامیت خویشتن. و این مکتب حدیث وجود است. یعنی آفرینش خویشتن، آفرینش نو.

خـــداوندا خودم را آزمـــــودم بدیدم معنـــی بود و نبـــودم

عجب دیدم در این سودای هستی همه بودم تو هستی، من نابودم

۱۳- بنابراین حداقل کاری که آدم بایستی بکند اینست که عدمیت خود را بشناسد و باور کند و بر مقعد صدق عدمیت خود که همان آدمیت است بنشیند تا از این همه دروغ و ریای هزاران ساله اش توبه کند تا از این جنون و جنایت برهد و نجاتی جز این نیست و صدقی جز این نیست و حقی جز این نیست. و این پیش شرط واجبی بر حدیث وجود است: صدق!

۱۴- این حدیث را که بزرگترین حدیث تاریخ است هر که بخواند و باور و تصدیق کند رستگار است. این حدیث نجات است.
پس هر گاه عدمیت خود را از منظر این حدیث دیدی و تصدیق نمودی از عدم رهیدی و وجودت حادث می گردد و وجود عاریه ای ذاتی می شود.

چشم من کی می تواند جلوه روی تو دید که تو خود ساکن چشمی و به چشم تابنده ای...

۱۵- آنکه وجود یابد اول و آخرش یکی می شود و مقیم الساعه می گردد پس دیگر کی و کجا و چگونه و چرائی در میان نخواهد بود این مسائل ناشی از دهریت و ظلمت حاکم بر انسان است یعنی حاصل عدمیت است و این مسئله بیانگر فاصله عدم از وجود است. کجا و کی و چگونه و چرا حاصل بُعد مکان و زمان است. و وجود از مکان و زمان نیست بلکه مکان و زمان دو بال وجود است دو مخلوق آن است.

۱۶- آن کس یا چیزی که در زمان یا مکان خاصی حضور دارد و در غیر آن مکان و زمان حضوری ندارد، چنین کس یا چیزی هنوز صاحب وجود نیست بلکه عدمی است که در موقعیت معینی از مکان و زمان، معنا و

صفتی از وجود را معرفی می کند و سپس از بین می رود. ولی آن معنا و صفتی از وجود را که عرضه کرده از خود به ارث می گذارد و این شعاعی از نور وجود است که جاودانه می باشد و بقای ماندگار آن چیز یا کس است. پس هیچ چیزی نابود نمی شود به میزانی که توانسته در آن موقعیت زمانی و مکانی از مهلت موجودیتش، حقیقتی از وجود را عرضه کند و به محضر حضرت وجود ارائه نماید. و چیزی بر معنای وجود بیفزاید که این افزایش عرفانی تماماً از آن خود آن چیز خواهد بود. و این معنای خلقت است که همواره بر وجود می افزاید و این راز فتبارک الله است. هر چند که این معنای جدیدی که از هر مخلوقی پدید می آید و بر وجود می افزاید، نهفته در ذات وجود است پس چیزی اضافه بر ذات رخ نمی دهد.

۱۷- وقتی ذات وجود را مورد سئوال قرار می دهیم دقیقاً وجود خدا را مد نظر داریم که از کی و کجا و چگونه بوده است و چرا. پس یکایک این چهار رکن وجود را مورد بررسی قرار می دهیم که این هر چهار رکن وجود کاملاً انسانی است زیرا هیچ موجودی غیر از آدمی، نه کی و کجا را می فهمد و نه با چگونگی و چرائی سر و کار دارد. پس وجود یک مسئله کاملاً انسانی است همانطور که خدا. و به هیچ وجه نمی توان وجود و خدا را دو مقوله دانست و در حقیقت خدا نام انسانی وجود است، وجودی جاودانه، همچون انسانی جاودانه و کامل. زیرا خدا در روح آدمی همان انسان کامل و انسان آرمانی است، انسان بایستی. و خدا نیز از طریق پیامبران و کتابهایش از انسان همین را خواسته است که چون او شوند و عجیب است که این نیاز آرمانی هر انسانی چگونه از زبان پیامبران به نطق آمده است. و در حقیقت پیامبران الهی به مثابه سخنگویان وجدان بشری هستند و لذا مردمانی که هنوز دارای چنین وجدانی نیستند یعنی وجوددان ندارند با پیامبران به جدال و انکار برمی خیزند و در حقیقت پیامبران و اولیای الهی نهایتاً اجابت کنندگان همین چهار مسئله وجودند که آیا وجود از کجا و کی و چگونه و چرا هست. و لذا تعریف و توصیف وجود خداوند در قرآن کریم چیزی جز شرح وجود نیست، شرح انسان بایستی.

۱۸- وجود از چه زمانی بوده است؟ از زمانی که زمان بوده است! ولی آیا زمان از چه زمانی بوده است؟ پاسخش در جان و روح ما حاضر است: همواره! یعنی از ازلی بی آغاز و تا ابدی بی پایان عمر زمان است. پس زمان ذاتاً بی زمان است. و این همان معنای سرمدیت است و حضور جاودانه. منتهی در اینجا سخن از زمان روحانی و انسانی است که از سرچشمه اکنونیت جان می جوشد که گردش افلاک فقط ابزاری برای سنجش آن است همچون خط کشی که خطی بی آغاز و پایان را اندازه گیری می کند. پس باید گفت که زمان و زمانیت نه بمعنای افلاکی بلکه به معنای روحانی عین وجود است وجودی که عین حضور است. حضوری که یک احساس جاودانه از بودنی در حال است که نه گذشته ای دارد و نه آینده ای. بلکه گذشته و آینده همچون دو بال پرواز آن است.

۱۹- اگر عالم افلاک و گردش طبیعت ابزار اندازه گیری زمان است تا بتوانیم خود را در مکان برنامه ریزی کنیم و از نقطه ای به نقطه دیگر برسیم، پس باید گفت که مکان ظرف سنجش و درک حسّی زمان لامتناهی است. پس مکان قلمرو زمان است که بدون آن نمی توانستیم سرمدیت وجود را دریابیم. به زبان دیگر مکان عین زمان است یعنی تعیّن آن و ظهورش. و به همین دلیل است که مکان نیز همچون زمان، هیچ آغاز و پایانی ندارد همانطور که فضای لامتناهی را نمی توان متر کرد و نقطه گذاری نمود و نقطه ای را به عنوان مبدأ و پایانش متصور شد. ولی با اینحال کائنات یعنی اشیاء و کرات به مثابه نقطه گذاری مکان لامتناهی هستند تا بدین طریق بتوانیم مکان را درک کنیم که اصلاً مکانی هست. زیرا اگر در فضا چیزی نباشد حضور

فضا درک نمی شود همانطور که اگر در آسمان نه ابری باشد و نه خورشید و نه ستارگانی باشند از حضور آسمان کور می شویم.

۲۰- پس می بینیم همانطور که زمان در کلیّتش بی آغاز و پایان است، مکان نیز فاقد هیچ جای معینی است. یعنی نمی توانیم هیچ نقطه ای ثابت را در عرصه فضای لامتناهی معین کنیم و بگوئیم که این نقطه در کجای مکان قرار گرفته است. در شمال یا جنوبش، در شرق یا غربش، در وسط یا کناره اش. زیرا هیچ حدّی ندارد درست مثل زمان. زیرا مکان تعیّن زمان است و اشیاء هم ظهور و تعیّن مکان است. پس زمان بی زمان است و مکان هم بی مکان است. زیرا نه زمان از وقتی شروع شده است و نه مکان در جائی قرار دارد و نه اصلاً هیچ جائی در مکان قابل قرار است.

۲۱- پس دانستیم که "از کی" و "از کجا" هر دو ذاتاً بی جواب است نه به دلیل نامفهوم بودن و معمائی بودن آن، بلکه به این دلیل که زمان بی زمان است و مکان بی مکان! پس هر کی و هر کجائی، مهمل و ذاتاً بی پاسخ است. حال بهتر به راز این کلام علی پی می بریم که چرا می گفت: هر که از ما بپرسد پس کی و کجا؟ از ما نیست. یعنی از وجود نیست و وجود را نه می شناسد و نه می طلبد. زیرا امام مظهر وجود است و قرار است پیروانش را به وجود برساند یعنی به مقام بی مکانی و بی زمانی و خروج از هر کی و کجائی. زیرا زمان و مکان دو جلوه از وجود است و دو رکن وجود است.

۲۲- اینک بپردازیم به دو مسئله دیگر وجود یعنی چگونگی و چرائی. یعنی وجود (خدا) چگونه و چرا بوجود آمده و یا همیشه وجود داشته است. به بیان دیگر یعنی چرا چیزی هست به جای اینکه نباشد و حال که هست چگونه هست. یعنی به چه روشی هست شده است. همانطور که دیدیم که زمان بدلیل بی زمان بودنش، زمان است و مکان هم بدلیل بی مکان بودنش، مکان است چگونگی و چرائی این دو بودن بدون بودن نیز از بی چونی و بی چرائی آنست. یعنی "چون" نیز ذاتاً بی چون است و "چرا" هم ذاتاً فاقد چرائیت است. یعنی هر چونی به این دلیل چون شده یعنی مسئله شده که بی چون است. هر چرا هم اگر بی چرا نبود چرا نمی شد.

۲۳- پس کی و کجا و چرا و چگونه خدا (وجود)، موجود شده است. خود خداوند نیز در پاسخ به سئوال موسی همین بیان را عرضه کرده است: هستم آنچه هستم!

۲۴- دیالکتیکی که ما از آن سخن می گوئیم اینگونه است که کمترین شباهتی به فرمولهای دیالکتیکی فلسفه های غربی ندارد. در اینجا حتی سخن از وحدت اضداد نیست بلکه یگانگی ذاتی اضداد است یعنی بود از نبود است و نبود عین بود است و لذا توحیدی ترین خرد و بیان عقلانی از حقیقت وجود و ذات الهی را "بودِ نبود" خوانده ایم.

۲۵- یعنی زمان از بی زمانی است و مکان فاقد مکانیت است و هر چونی بی چون است و هر چرائی بی چرا است یعنی هر بودی از نبود است و نبود عین بود است. و اینک پاسخ به سئوالی که در همه عمر ما را مشغول داشته است: آیا است است؟ هستی از بس که نیست، هست و از بس که هست، نیست. در اینجا واژه و معنائی به میان می آید که شاید یگانگی همه این دوگانگی باشد: مطلق! یعنی هستی در ذاتش خود را طلاق داده است و نفی کرده است و از شدّت نفی اش اثبات شده است. و زین پس وادی خموشی و حیرت ابدیست. و این آستانه پرستش محض و بی چون و چراست پرستش مطلق!

۲۶- وجود (خدا) از کی بوده است؟ از هم اکنون! از کجا؟ از ناکجا آباد! چرا و چگونه؟ همینطوری! خواسته باشد و بوده است. از کی؟ همیشه!

۲۷- پس وجود برای آدمی (عدم) محصول این سئوال چهارگانه است: کی و کجا و چگونه و چرا! و بمیزانی که در این چهار رکن روح خویش تأمل و تکاپو و نظر می کند صاحب وجود می شود. وجود ناشی از مسئله وجود است و این مسئله برخاسته از عدمیت آدم است.

۲۸- " پروردگارا از تو مسئلت می کنم عاشقانه ترین مسائلت را. " دعای سحر- و این چهار رکن عشق وجود است. و فقط عاشقان دارای این مسئله هستند، عاشقان وجود، عاشقان خدا! خدای وجود همان وجود خداست و فقط عاشقان خدا به وجودش می رسند و وجودش را مسئلت می کنند.

۲۹- وجود، مسئله است! و همه مسائل، مسائل وجود هستند. آنانکه سئوال و مسئله ای جدی ندارند فاقد وجود و بی خدا هستند.

۳۰- وجود، حدیث است، حدث است حادثه است. حدثی که در حدیثی حادث می گردد!

۳۱- ابتغای وجه رب و شوق به لقایش همان مسئله وجود است که در آدمی تبدیل به عشق می شود عشق وجود! و بدون چنین عشقی در قرآن کریم، هیچ دین و ایمان و هدایتی ممکن نیست زیرا دین بمعنای راه وجود است و ایمان هم باور به وجود است و هدایت هم هدایت بسوی وجود! و امامت هم وقوع وجود و حادث شدن وجود در انسان است.

۳۲- زمان وجود، مکان وجود و چون و چرای وجود است که آدمی را به وجود می رساند در اوج بی زمانی و لامکانی و بی چون و چرائی!

۳۳- تفکر و تأمل در باب وجود و ارکانش از خالصانه ترین عبادات است چرا که عبادت مقصودی جز توجه و تقرب الی الله ندارد و چنین تفکری صراط المستقیم عبودیت و تقرب و توجه الی الله است.

۳۴- و خشوع که بقول قرآن کریم، اصل واجب در امر صبر و صلوة است جز حاصل باور به لقای وجه رب نیست و چنین باوری جز حاصل وجودشناسی نیست. زیرا تفکر در این باب است که دل و اندیشه را به غایت خشوع بدرگاه حق وجود می کشاند: خدای را از این رو شناختم که نشناختم! این تعریف عین تعریف وجود است. زیرا وجودشناسی، شناختی علمی- علیتی نیست بلکه شناختی روحانی- قلبی- عرفانی- شهودی است و این شناختی در عین نشناختن است: شناختی در غایت حیرت و خموشی جان! چرا که غایت شناخت حق، حیرت شهودی است.

۳۵- احساس وجود در قلمرو زمان افلاکی عین حس مرگ و نابودی است که این همان درک ذهنی وجود است که عین بودن در مکان است. ولی بمیزانی که بقدرت همین خرد به ماهیت لامکانی مکان و بی زمانی زمان پی می بریم به قلمرو الساعه یعنی دل نزدیک می شویم که نقطه لامکان است در جان انسان. همچنین است که بمیزانی که بقدرت همین عقل علیتی به ماهیت بی چون و چرائی چون و چرا پی می بریم روی بسوی لامکان و بی زمان جان یعنی روی بسوی دل می شویم. و وجود مطلق و جاودانه و بی چون و چرا را درمی یابیم و به آن ملحق می شویم. پس در حقیقت ذهن آدمی کانون درک مرگ و نیستی است و دل هم کانون

دریافت حیات و هستی جاودانه است و آدمی بین این بود و نبود در جریان است و این عرصه دیالکتیک نفس ناطقه است که دمادم وجود و عدم را به یکدیگر تبدیل می کند در مراتب. تا آنجا که روح آدمی از میانه این بود و نبود پرواز می کند بسوی احدیت مطلق، که نه بود است و نه نبود، نه مکان است و نه زمان، نه چون است و نه چرا. که در این عرصه خدا و جهان و انسان یکی است. و این جهاد فی الله است!

۳۶- با اینهمه آدمی به هر درجه ای از استغراق و فنای فی الله که نائل آید و ملحق در وجود باشد هر بار که بقدرت ثقل دنیای ذهن، بخود عدمی بازمی آید همچنان آن مسائل وجود بیش از پیش بر جایش باقیست که: آیا براستی از کجا آمده ام و در کجایم و چگونه و چرایم و چیستم؟

۳۷- وجود، افسانه ایست که افسونگرش خداست و جادوئی است که جادوگرش خداست و هر بار که جلوه می کند بدیع و بی سابقه است. افسونگری که گوئی خود را هر آن به افسونی بدیع، افسانه می سازد و جادوگری که هر آن به جادوئی بکر خودش را جادو می کند و کل جهان هستی بازتاب این افسونگری و جادوگری است. و آنچه که حکمت و عرفان و علم وجود نامیده می شود همینقدر است تا انسان را تسلیم جادو و افسون خویش کند و همه حساب و کتابش را بر سرش بشکند و او را به پرستش بکشاند تا در این پرستش بوجودش آورد همانطور که خود گفته انس و جن را در وادی پرستش می آفریند. یعنی غیرعاشقان امکان بوجود آمدن ندارند و عاشقان نیز کسانی هستند که اقطار اندیشه و علم و فلسفه و حکمت و عرفان را درنوردیده و از آن خروج کرده اند. یعنی در فروپاشی علمشان بر آستانش خاشع و فنا گردیده اند از عدمیت خویش، عدمیتی بنام حساب و علیّت!

۳۸- عقل و علم و شعور آدمی که جز علّت جوئی نیست در قبال بی علتی وجود، هیچ و پوچ می شود. یعنی خود علیت هم در ذاتش به بی علتی می رسد و علت بی علتی! و این آستانه تسلیم و رضا و خشوع و عشق و پرستش است.

۳۹- لامکانیت مکان و بی زمانیت زمان و بی چونی چون و بی چرائی هر چرا، ذات بی علتی هر علتی است و این همان رازیست که کل حیات و تمدن علیتی بشر را بر سرش شکسته است و او را به عداوت با هستی کشانیده است. تمام کفر یعنی علت پرستی! و اینست که همه فلسفه ها به الحاد آشکار ختم شده اند و این امری ذاتی و اجتناب ناپذیر است. زیرا آنچه که بی آغاز و پایان است پس علت پذیر نیست. پس واضح است که همه علوم و فلسفه ها به کفر انجامند زیرا جز علیت راه و روشی ندارند.

۴۰- و عدم پرستی و کفر بشر جز علت پرستی نیست. علت همان عدمیت است و لذا از طریق علیت علمی و فلسفی جز به کفر و انهدام و خودبراندازی نتوان رسید همانطور که نرسیده اند. زیرا وجود بی علت است. و اینست که نیهیلیزم غایت فلسفه هاست و بمب نوترونی هم غایت علم است و فساد هم غایت اخلاق علیتی!

۴۱- بی چون و چرا را نمی توان بواسطه چون و چرا فهمید و اطاعت کرد و پرستید و در آن ماند. یعنی وجود را! زیرا علیت همان منطق عدمیت است. پس علیت ضد وجود است.

۴۲- زیرا آنچه که علّت دارد جاودانه نیست یعنی صاحب وجود نیست بلکه مخلوقی محکوم به نابودیست.

۴۳- ولی علیت اگر با ذات منطقی خودش صادق باشد به بی علتی می رسد یعنی به ضد خودش یعنی به ضد عدمیت می رسد یعنی به وجود می رسد. ولی صدیقین بسیار اندکند و اکثر اهالی علم و علیت، مکر می کنند با منطق علیتی خودشان!

۴۴- زیرا عقل علیتی در هر امری به ما ثابت می کند که هیچ چیزی به علت ازلی و قطعی و نهائی نمی رسد یعنی زنجیره علیت لامتناهی است و آغازی ندارد و مبدأ و اصل و اساسی در عالم موجودات ندارد پس علیت بی علت است یعنی منطق و جستجوئی کذاب و فریبنده است. پس خود علیت برحق خودش خط بطلان می کشد و خود را نفی می کند.

۴۵- پس خداوند علت العلل نیست بلکه علت بی علتی است و بی علتی هر علتی است.

۴۶- مگر نه اینکه هر علت جوئی و علیتی در بستر زمان و مکان به جستجوی علت العلل است. و نشان دادیم که زمان و مکان هر دو در ماهیتشان بی زمان و لامکان هستند. درست به همین دلیل علیت صادقانه و واقعاً خردمندانه ما را به بی علیتی می رساند و علیت را باطل می کند. که این ابطال یا به نیهیلیزم فکری و اخلاقی می رسد و یا به خروج و عروج از گردونه علیت می انجامد یعنی خروج از مکان و زمان یعنی خروج از زمین و آسمان: " ای جماعت انس و جن، اگر می توانید از اقطار زمین و آسمانها خروج کنید ولی نمی توانید الا به یاری سلطانی! " قرآن- صدیق اکبر و سلطان خروج از مکان و زمان جز علی(ع) و امام مبین نیست.

۴۷- پس دریافتیم که خروج از مکان و زمان نه بواسطه سفینه فضائی که بواسطه نور عرفان و وجودشناسی است آنگونه که نشان دادیم. این خروج و عروجی از درون است.

۴۸- پس کی و کجا و چگونه و چرائی در کار نیست. مکان و زمانی در میان نیست الا توهم دهری انسان! ما در لامکان و بی زمانی زیست می کنیم ما عین وجودیم و باید خود را به یاد آوریم: " آیا کسی هست که خود را به یاد آورد." قرآن-

۴۹- و اما خطرناکترین اندیشه ها آنست که مکتب وحدت وجود و عشق عرفانی را هم تبدیل به یک دستگاه ثقیل و ظلمانی علت- معلولی کنیم همانطور که در قلمرو حکمت و عرفان نظری رخ نموده است و شاهد غولهای عدم پرستی بنام فیلسوف و حکیم و عارف هستیم که خصم صاحبان وجودند یعنی خصم علیین!

۵۰- حکمت و عرفان فاقد عشق عین ابلیسیت مضاعف است! حکمت و عرفانی که در ظلمات فقاهت و علم کلام و صرف و نحو و فلسفه وحدت وجود، از یک انسان عالم، دجّالی مهلک پرورده است. و عشق بدون امامی حیّ از علیین، توهمی ابلیسی است.

۵۱- وجود نوریست که از عقل عشق و عشق عرفانی متجلی می شود، از عقلی که در کمال علیت بر خود شکسته و از خود برخاسته. و از عشقی که بر خود فائق آمده و از وصال برگذشته است و از عشق جز عشق باقی نگذاشته است. و از تقوائی که در کمالش از خود خروج کرده است. و از اسلامی که در غایت حقوقش جز "سلام" نمانده است که تسلیم محض و بی ادعاست.

۵۲- "علم حجاب اکبر است." این سخن رسول خاتم، به مثابه آخرین وصیتش به اهالی آخرالزمان از مؤمنان امّت است. و منظور از علم، علیت پرستی در هر لباس و مسئله ای است.

۵۳- بدان که خدا جز در الساعه و اکنونیت جان، شناخته و پرستیده نمی شود و مابقی خودپرستی های مشرکانه است.

۵۴- ولی آیا بقول برخی از حکیمان بزرگ، خدا همان وجود است و وجود همان خداست؟ وجودی که دمادم مشمول سبوحیت و تکبیر و تنزیه گردد خداست. ولی وجودی که همچون فلسفه اسپینوزا در غل و زنجیر قوانین خویش است و جان می کند و اگر دست از پا خطا کند نابود می شود، نه خداست و نه حتی وجود است. فلسفه وجود ملاصدرا نیز هر چند که با دریائی آیات و روایات امامیه، تزئین شده است دست کمی از وجود اسپینوزائی ندارد. فیلسوف اصالت وجودی که بتواند به آسانی هر کسی را بدلیل طرز فکر و بیانش، تکفیر و مرتد نماید بی وجود است و آگاه و ناآگاه در دام فلسفه وجود اسپینوزا جان می کند. زیرا وجود نمی تواند دارای فلسفه باشد یعنی نمی تواند بواسطه قوانین علیتی تبیین شود. یعنی وجود را نمی توان با عدم تعریف کرد زیرا وجود، ضد ندارد.

۵۵- شیخ احمد احسائی هم هر چند که تقریباً کلیه آثارش نقد فلسفه ملاصدراست و از نقد صدرائی برای خود فلسفه ای تدارک نموده است در این نقد هم اسیر فلسفه ملاصدراست. زیرا با فلسفه شاید بتوان بطالت فلسفه را اثبات کرد ولی نمی توان از آن رها شد و به حکمت توحیدی رسید. و فلسفه شیخ احمد احسائی بمراتب فلسفی تر و علیتی تر از فلسفه یونانی ملاصدراست. شیخ احمد احسائی نیز همچون ملاصدرا و ابن سینا و شیخ اشراق، مؤمنی دارای نور حکمت الهی است ولی نتوانست از افسون ابلیسی فلسفه یونان منزه گردد و مصداق این کلام خداست خطاب به کسانی که از نزد خدا دارای حکمت شده اند: مبادا که برای حکمت الهی، شریکانی قرار دهید! و شراکت حکیمان مسلمان با فلسفه یونانی، فساد و فتنه و ضلالتی پدید آورده که مصداق "ضلال قدیم" است که تا به امروز ادامه یافته است. و گوئی این کلام خدا فقط مختص چنین حکیمانی آمده است.

۵۶- کل آنچه که موسوم به فلسفه اسلامی است از الکندی و بوعلی و تا ملاصدرا و علامه طباطبائی، تماماً حاصل جدال با فلسفه های یونانی و غربی است و از نزد خود هیچ پایه و اساسی ندارد و براستی معلوم نیست که خود اسلام منهای یونان، دارای چه فلسفه ای است. این چانه زنی یکی به میخ و یکی به نعل با فلسفه یونانی، کل سنت فلاسفه اسلامی بوده است و کاملترین بیانش همان آیه مذکور از قرآن کریم است: شریک قرار دادن برای حکمت الهی! و این ناشی از احساس حقارت در قبال فلسفه یونانی است که دامنگیر کل مسلمانان سراسر جهان در عرصه سواد و کتاب و روشنگری فکری است که علت العلل همه مصائب مسلمین در این دوران است و امروزه تحت عنوان "حقوق بشر" عمل می کند که خلاصه حقوقی- اخلاقی کل فلسفه مغرب زمین است.

۵۷- در منطق قرآنی، صراط المستقیم وادی وجود است و وجودیابی. زیرا خود فرموده که بر صراط در انتظار است و آن فاصله بین ذهن و دل است که او در آنجا نشسته است. در فاصله بین مکان و لامکان و زمان و بی زمان. فاصله بین چون و چرا و بی چون و چرا. و این همان وادی خروج از اقطار زمین و آسمان است که البته جز در عشق به سلطان (علیین) ممکن نمی شود. زیرا علیین حاملان نور وجود در میان خلقند،

نوری متجلی از نور حق: نور علی نور! و آن نور بی چون و چرائی است برای کسی که در این عشق بی چون و چرا اطاعت می کند. و بی چونی موجب خروج از مکان است (زمین) و بی چرائی هم قلمرو خروج از زمان است (آسمان). یعنی از طریق اطاعت بی چون و چرا می توان نور لامکان را در مکان یافت و نور سرمدیت را در ظلمات دهر. زیرا هر چگونگی برخاسته از قلمرو مکان و عالم ارض و اشیاء است و هر چرائی نیز ریشه در سرّ دهر و سرنوشت تاریخی بشر دارد.

۵۸- پس درمی یابیم که آن چهار رکن وجود، دو وجه دارد که یک وجه آن مکان- زمان (زمین و آسمان) است و وجه دیگرش چون و چرا که این معنای آن است. یعنی چون و چرا معنای مکان و زمان می باشد و این دو به مثابه ماده و معنای وجودند. و انسان متفکر از طریق به چون و چرا کشیدن مکان و زمان (زمین و آسمان) با تمامیت وجودش به بن بست می رسد یعنی به بی چون و چرائی ظلمانی دچار می شود که یک نیهیلیزم منطقی و روانی است و این پایان علیت جان است و سکوی پرواز و خروج از مکان و زمان. و این راهی است که همه حکیمان و عارفان بزرگ در خود طی نموده اند که غزالی و مولوی در جهان اسلام دو نمونه مشهور هستند که پس از رسیدن بر آستانه این بطالت و عدمیت به یاری سلطانی خروج کردند. و بقول مولانا: آن جهان در این جهان آمد همی! و این بمعنای خروج از ظلمت مکان و زمان است پس از رسیدن بر آستان آخر زمین و زمان خویشتن. و تا آدمی به چنین آخرت و آخرالزمانی در خود نرسیده باشد هیچ ناجی و امامی به کار نمی آید.

۵۹- وجود، خلاق است و لذا انسان صاحب وجود دارای کرامات و خلاقیت های شگرفی می باشد و آن حاصل نور حکمت و معرفت است که خداوند در کتابش به برخی از انبیای الهی عنایت فرموده است به درجاتی! همه کرامات و بینات و معجزاتی که از آنان پدید آمده علائمی از این خلاقیت وجودی است. و طبق قول الهی، حکمت درجه ای از وحی و علم لدنّی است و در کتاب و مدرسه حاصل نمی آید: "و خداوند به شما حکمت را وحی نمود مبادا که از غیر خدا برایش شریکانی قرار دهید که به آتش دوزخ دچار می شوید..." اسراء۳۹-

۶۰- اقتدار موسی(ع) و سلیمان(ع) و عیسی(ع) و محمد(ص) جمله از حکمت الهی در آنهاست و هر یک حامل نوری از حکمت وجودند و لذا هر که با آنها محشور باشد از حکمت آنها نیز برخوردار است و لذا در قلمرو حکمت صحبت از حکمت عیسوی و موسوی و محمدی و امثالهم می باشد. و در قرآن کریم شاهدیم که خداوند در کمال رسالت به آنها حکمت اعطا نموده است پس حکمت مقامی برتر از نبوت است و وحی حکمی برتر از وحی نبوی است.

۶۱- "و شما را از علمتان می آفرینیم." قرآن- در اینجا سخن از آن نور حکمت و عرفانی است که آفریننده است و آن علم فوق علیتی می باشد یعنی علم وجود!

۶۲- پس انسان بواسطه علم و معرفت و حکمتی که از وجود دارد لحظه به لحظه آفریده می شود که دو نوع کلی دارد: علم و حکمت نوری و دهری! وجودشناسی الآنی (قلبی) و وجودشناسی علیتی! آفرینش دوزخی و بهشتی! "آیا پنداشته اید که به آسانی بر بهشت من وارد می شوید در حالیکه شما را از علمتان آفریده ام." قرآن-

۶۳- پس درک و فهم هر کسی از وجودش، آفریننده اوست. "چگونه بدون علم بر غیب از راه دور ایمان آورده اید؟ کافران را دوزخ درانتظار است... کافران خدا را از جای بسیار دور می خوانند." قرآن- و این خداشناسی علیتی است که یا در ازلیتی قدیم قرار دارد و یا آینده ای دست نیافتنی: خدای علیتی و معلولیتی! و این شناخت کافرانه وجود است که منجر به آفرینش دوزخی می شود. و لذا درباره اهالی جنت می فرماید: "و آنگاه آفرینش دیگری دارند".

۶۴- وجودشناسی و خداشناسی علت- معلولی تماماً ادراکی در مکان- زمان و از راه دهر و تاریخ است و لذا این شناخت منجر به آفرینشی دور و دراز می شود که گذار از مکان و زمان و دهر است و این آفرینش ظلمانی- ناری و دوزخی است.

۶۵- ولی در سوره رحمن که سخن از خلق جدید انسان و توصیف نعمات بهشتی و آلاءالله (اهل الله) است امر به خروج از اقطار زمین و آسمان می کند به یاری سلطان! سلطانی که یکی از آلاءالله است.

۶۶- خدای نزدیک یا خدای دور، بهشت و دوزخ نزدیک یا دور، حقیقت نزدیک یا دور، آخرت نزدیک و یا دور و جاودانگی نزدیک و یا دور! این دو نوع وجود و موجودیت است: اکنونی یا دهری! و دو نوع آفرینش نقد و نسیه! و انسانیت نزدیک و حیّ و حاضر و انسانیت دور و دست نیافتنی! "چگونه کافران به خدای دور و غیبی که ندیده اند ایمان آورده اند." قرآن-

۶۷- این همان تفاوت بین هستی و بایستی است. "هستی" همان وجود مؤمنانه و عارفانه و حیّ و حاضر است و خدای زنده و قیوم است و "بایستی" هم خدا و وجود کافرانه است که همان دهر است.

۶۸- خدای هستی و حیّ و حاضر، اول و آخر و گذشته و آینده ندارد بلکه حاضر و ظاهر و الساعه است که اول و آخر و ظاهر و باطنش نقد و یگانه است. و این وجود نوری است.

۶۹- پس خدای حیّ و حاضر و وجود نقد و جاوید، حاصل تسلیم و رضا بر وضعیت موجود است و در این وضعیت است که وجود دمادم از نو می آفریند و هر دم در شأن دیگریست. آنچه که وجود را به ظلمات دهر دچار می سازد و خدا را به ماورای آسمان تبعید می کند نفی و انکار وضع موجود است و همواره هستی را به یک امر بایستی در آینده موکول می کند.

۷۰- وضع موجود در مرحله نخست برای آدمی سراسر عدمیت اوست. و درک و تصدیق این عدمیت سرآغاز وجود یافتن است. با انکار عدمیت، هستی حاصل نمی شود!

۷۱- آنکه "لا" را درک و تصدیق می کند و بر آن می ماند لا را به عرفات می رساند و ال لا می کند و این خدای حی و حاضر و وجود جاوید است. ولی آنکه لا را انکار و نفی می کند تا ابد پشت درب الّا می ماند و این "بایستی" است که دهر و دوزخ و ظلمات است و کفر!

۷۲- آنکه لا و عدمیت خود را می بیند وجود است یعنی خداست. وگرنه عدم که عدم را درک نمی کند. پس لا (عدم) زیر نظر وجود (خدا- الله) است که وجود می یابد و ال لا می شود.

۷۳- پس عارف، خلیفه خداست و خدا از چشم اوست که بر عدمیت آدم نظر نموده و هستی اش می بخشد! ولی آنکه از جایگاه خلافت اللهی خروج می کند و لای خود را انکار می کند بر خدایش کافر می شود و وجود نمی یابد و دچار برزخ و ظلمات بایستی آرزوها و آرمانها می شود.

۷۴- خداوند نظر بر عدمیت آدم می کند از چشم خود آدم! این خلافت در نظر است. آنکه این خلافت نظری- شهودی حق را می پذیرد و منظر عدمی خود را از نظر خداوند تصدیق می کند وجود می یابد. در غیر اینصورت لا را نفی می کند و از مقام صدق خارج شده و برای خودش وجودی توهمی- آرمانی می سازد به یاری شیطان! یعنی عدمیت خود را لباس وجود می پوشاند. و این بنیاد دروغ و کفر و انکار و جنون و شیطان زدگی و دهریت است و هستی بایستی! هستیِ بایستی، قلمرو دوزخ است.

۷۵- "چرا در خود نظر نمی کنید که در شماست." قرآن-
انسانی که روی بسوی خود می کند و تمامیت آنچه که هست را مد نظر قرار می دهد این نظر خداست از نگاه انسان. و اینست که این سرآغاز خداشناسی است. زیرا انسان با نگاه خدا می تواند بر خود بنگرد و موجودیت باطنی خود را بنگرد. "نگاه پروردگارتان بسویتان آمد پس هر که خود را ببیند بینا می شود و هر که از خود روی برگرداند کور می ماند." قرآن-

۷۶- فقط آنانکه دارای نگاه الهی شده اند می توانند عدمیت خود را دریابند و تصدیق نموده و طلب وجود کنند و وجود یابند. و دیگران تحت نظر کسی که دارای چنین نگاه الهی است می توانند بر خود نظر کنند و عدمیت خود را تصدیق نموده و از امام طلب وجود نمایند، از کسی که از جمله علیین است. و این حقیقت "نظر علی" یا "نظر کرده علی" است.

۷۷- با چنین نگاه و نظری، آفرینش جدید آغاز می شود که آفرینش عرفانی و علوی است.

۷۸- آنکه بواسطه بایدها زندگی می کند با نظر شیطان بر خود می نگرد و تحت نظر شیطان است که کافر است که هنرش فقط انکار است. دروغ این نگاه شیطانی از آنجاست که دارای تناقضی آشکار است. در عین حال که عدمیت آدمی را لباس وجود می پوشاند و او را دچار غرور و خودشیفتگی و خودپرستی می کند، منکر خویش و زندگی خویش است و این خودپرستی منکرانه و کذاب است. این هستی بایستی است که سراسر کذاب و ظالم و ریاکار است.

۷۹- اینست که کافران در عین خودپستی از خود گریزان هستند و همواره در سودای بایدها و آرمانهای خیالی بسر می برند.

۸۰- وقتی خداوند به مؤمنانش امر می کند که: "در خود نظر و تأمّل کنید" پس آنکه از امر خدا اطاعت می کند و بر خود نظر می کند با نظر و امر و روح الهی بر خود نظر کرده است یعنی از چشم وجود بر عدمیت خود می نگرد و عدم خود را می یابد و طلب وجود می کند: "از من بخواهید تا شما را اجابت کنم!"- "و شما را به نظری آفریدیم." قرآن-

۸۱- حیات دنیا، برزخ است یعنی عدم- آگاهی یا خودآگاهی عدمی! تا آدمی از خدایش طلب وجود نماید و در بوجود آمدنش سهیم و شاهد و مسئول باشد: "شما را بر آفرینشتان شاهد گرفته ایم." قرآن- ولی اکثر آدمها

این عدمیت را به یاری شیطان لباس وجود می پوشانند تا طلب وجود نکنند. و این اساس کفر و کذب و شیطان زدگی و دوزخ است.

۸۲- و کل مکر و هنر و القای شیطانی همین است که عدم را بصورت وجود به آدمی، هدیه می کند تا از خدایش بی نیاز سازد و به بندگی خودش بکشاند. زیرا این وجود اهدائی شیطان به آدمی در حقیقت عدم است و چنین آدمی یک موجود مالیخولیائی و واژگونه است که در افسون و طلسم شیطان اسیر است و بر وعده های شیطانی زیست می کند. ماهیت و عملکرد عدمی که احساس وجود می کند و فکر می کند که وجود دارد چگونه است؟ مثل اکثر مردمان! نیازمندان و دریوزگان و قحطی زدگان مدعی و متکبر و ریاکار که احساس خدائی و ایثارگری دارند و یک سخن و رفتار صادقانه ندارند و همه چیزشان دروغ و ریا و مکر و جنون و مالیخولیاست که برای نیازشان ناز می کنند و به وقت مطالبه و درخواست و خواهش، احساس ایثار و عشق دارند. و همه مفاهیم و افکار و کلامشان دارای معنائی معکوس است زیرا عدم را وجود انگاشته اند. و این اساس ظلم است و ظلمت!

۸۳- آنکه عدمیت خود را دید و تصدیق کرد عادل و صادق شده است و بر مقعد صدق نشسته و عادل گردیده است. و آنکه طلب وجود کرد لایق و اهل رحمت شده است. و اینست توبه نصوح و رویکرد به خدا! توبه از عدمیت و رجوع به وجود!

۸۴- و اما آنچه که در رابطه با مردان خدا و اولیای وجود در مردم رخ می دهد هدیه وجود به ضعیفترین مردمان است بدون هیچ تصدیق و توبه و طلبی! و بناگاه نابوده ترین و بی اراده ترین و مفلوکترین افراد به احساس وجودی خارق العاده و معجزه آسا می رسند. ولی متأسفانه اکثرشان حق وجود را ادا نمی کنند و از سرچشمه وجود تشکر و اطاعت نمی کنند و بلکه خود در قبال ولی خود مدعی وجود می شوند و لذا پس از مدتی آن را از دست می دهند و باز دوباره دچار قحطی وجود و عدمیت می شوند. در قبال اولیای وجود، یکی سلمان فارسی می شود و دیگری ابن ملجم می گردد و خصم وجود!

۸۵- آنکه وجودی یافت و از منشأ وجودش تشکر و اطاعت خالصانه نکرد وجودش را به شیطان می فروشد و خلیفه شیطان می گردد.

۸۶- حیات دنیا، حیات و هستی عاریه ای- امانی خدا به انسان است از صورت و سیرت و روح و اسمائی که به آدم بخشیده است تا بواسطه اش عدمیت خود را درک نموده و طالب وجود گردد. به همین دلیل ما از هر صفتی درک می کنیم که صاحب آن صفت نیستیم. زیرا همه اسماء الله، اسمای صفات اوست و ما بواسطه جمیع اسماء و صفاتش، تمامیت عدمیت خود را درک می کنیم تا کل وجودش را طلب کنیم.

۸۷- "دعوت کن مردمان را به راه پروردگارت با حکمت و موعظه حسنه و جدال حسنه. بدرستی که پروردگار داناتر است به کسی که از راهش گم گردیده و آنکه هدایت یافته است." نحل۱۲۵-
در این آیه با همه ارکان و راه و روش هدایت و وجودشناسی و وجودیابی روبرو هستیم یعنی حکمت، عرفان (معرفت نفس) و دیالکتیک! "به آنان موعظه کن از جایگاه نفسشان با بیانی بلیغ و رسا." نساء۶۳- که در اینجا راز وعظ الهی آشکار می شود که همان سخنان عرفانی از منشأ معرفت نفس و علم النفس است. و جدل حسنه هم جز منطق جدلی یعنی رابطه دیالکتیکی ارزشها و توحید اضداد نیست. حکمت همان نور وجود است

و معرفت نفس هم راه وجود است و دیالکتیک و منطق وحدت وجود هم منطق و روش شناسی وجود و طی طریق الی الله در نفس است: راه (معرفت نفس)، روش (دیالکتیک وحدت وجود) و روشنائی راه (حکمت).

۸۸- چگونه کسی که رابطه جادوئی و توحیدی وجود و عدم را درک نمی کند می تواند از جدال توحیدی این دو قطب وجود در آدمی راهی به سوی نور وجود بجوید و از این تناقض لامتناهی برهد! دیالکتیک، علم رابطه متقابل وجود و عدم در نفس ناطقه بشر است و لذا مغز منطق ناطقه انسان است و یک فلسفه نیست بلکه کل منطق معرفت نفس است و بدون شناخت آن نمی توان جدالهای بی پایان نفس را بین وجود و عدم دریافت و از میانه اش ره پیمود بسوی نور و حکمت ازلی!

۸۹- آنچه که آدمی را از تناقض دیالکتیکی وجود- عدم در نفس و روانش، بسوی ذات حق راه می نماید حکمت توحیدی است. و بدون حکمت توحیدی، آدمی در این تناقض بی پایان و جانکاه مستهلک و پوچ می گردد. "جدل حسنه" در کلام خدا همان وحدت اضداد است. ضدیت ارزشها همان جدل است و حسنه بودنش سرّ وحدت بین آنهاست که توحید حق است. ایراد دیالکتیک فلسفه غرب فقدان حکمت توحیدی است.

۹۰- جدل حسنه یا جدل توحیدی شاید قرآنی ترین نام برای دیالکتیک عرفانی باشد که نبرد خونین وجود و عدم را در نفس آدمی بسوی هستی و حیات مطلق و یگانه حق راه می نماید. جدل توحیدی منطق عرفان نفس است و بدون شناخت چنین علمی، معرفت نفس ممکن نیست.

۹۱- شیخ احمد احسائی در نقدش بر ملاصدرا، جدل حسنه در قرآن را مترادف فلسفه خواند. در عین حال که فلسفه را ذاتاً الحادی و گمراه کننده می دانست. و این نیز تناقضی دیگر در مواضع حکیمانه شیخ است. "جدل حسنه"، فلسفه نیست بلکه دیالکتیک است که روش مباحثات فلسفی است این روش دارای حقی در عرفان نفس بشر است ولی این روش در فلسفه غربی فاقد نور راه است و لذا غایتی جز نیهیلیزم نداشته است.

۹۲- برخی از فلاسفه بزرگ غربی بر این ادعا بودند که دیالکتیک بخودی خود راهگشا و هدایت بخش بسوی حقیقت است. و این درست نیست زیرا دیالکتیک بدون نور حکمت توحیدی در خودش می پیچد و به پوچی و نیهیلیزم می انجامد همانطور که رسیده است.

۹۳- شیخ احمد احسائی، حکمت و موعظه و جدل حسنه را سه راه و روش متفاوت از امر دعوت و هدایت تلقی کرده است که این درست نیست و نص آیه آشکارا این سه امر را به مثابه ارکان دعوت و هدایت حق معرفی کرده است که سه رکن این امرند که توأمان بایستی بکار آیند به مثابه: نور، راه و روش! با نور حکمت بایستی بر راه معرفت نفس وارد شد و به روش دیالکتیکی (جدال حسنه) این راه را طی نمود! و این مثلث وجودشناسی و وجودیابی و دعوت خلق به وجود است.

۹۴- نفس آدمی جامع دریائی از صفات و حالات و امیال ضد و نقیض است: پاکی و ناپاکی، خیر و شر، صدق و کذب، باید و نباید، مرگ و زندگی و وجود و عدم! و این صفات و گرایشات متناقض بلاوقفه در نفس آدمی در حال جدال و تعامل و جنگ و صلح هستند و دیالکتیک یا جدل حسنه، روش شناخت این واقعیت نفس است. دیالکتیک قانون نفس بشر است و جز موحدین خالص شده و واصل از آن پاک و منزه نیستند که این راه را به سلامت طی نموده اند. راهی که یک سمت آن بهشت و سمت دیگرش دوزخ است. این همان صراط است، پل اعراف! دیالکتیک منطق عارفان فی الله است. و لذا بدون این منطق هرگز نمی توان سخنان سراسر

تناقض علی(ع) و مولانا را دریافت. تناقضی که عین توحید است: "می گویند که در کتاب خدا تناقض است فقط صاحبان خرد می دانند که امری واحد است." قرآن- این صاحبان خرد صاحبان نور و دیالکتیک وحدت وجود هستند.

۹۵- آدمی چگونه وجود را درمی یابد؟ بواسطه ذهن و دل! مواد اولیه ادراک ذهنی ما حواس پنجگانه هستند که روشهای پنجگانه لمس موجودات می باشند و ما با لمس موجودات، وجود را درک می کنیم که چیستند! پس حواس پنجگانه و لمس های پنجگانه صوتی، تصویری، بویائی، چشائی و پوستی در ذهن آدمی منجر به درک چیستی ها می شوند. پس ذهن ما قلمرو ادراک چیستی هستی و هستی چیستی است.

۹۶- ولی آیا این حواس پنجگانه و ادراک چیستی هستی، امور پایدار و جاودانه اند؟ آیا چشم و گوش و بینی و دهان و دست ما ابدی هستند؟ به مرور زمان و در دوران کهولت کارکرد این حواس کاهش یافته و با مرگ نابود می شوند. پس هستی چیستی امری فنا شونده است و لذا درک هستی از طریق حواس و ذهن ما را به درک نیستی می رساند. پس چیستی منجر به نیستی می شود نه هستی جاوید!

۹۷- ولی ادراک قلبی که بدون واسطه حواس پنجگانه و ذهن است می تواند حسی از هستی داشته باشد اگر بتواند برای لحظاتی دل را از دخالت و شرک حواس و ذهن مصون و منزه دارد. درک قلبی ما از وجود، درکی جاوید و بیواسطه است و حس محض وجود است که در آن نه رنگ نه صدا و نه بو و مزه و لمس حضور دارد و این هستی چیستی نیست بلکه هستی محض است وجود محض جاوید است وجود فوق دنیوی است وجود اخروی و ماندگار است.

۹۸- ولی هر کسی قادر به درک قلبی وجود نیست و این کار اهالی تسبیح و تنزیه وجود از صفات و ماهیات است که به قلمرو حضور قلبی نائل می آیند.

۹۹- کسی می تواند به درک هستی محض در دل خویش نائل آید و حضور هستی محض را در خود دریابد که بقدرت معرفت نفس و دیالکتیک توحیدی از اسارت و ابتلای به صفات و ماهیات و چیستی های هستی برهد. و این کار عارف است که در عرصه بی رنگی و بی صدائی و بی بوئی و بی مزگی و بی حسی لمس ها، به وجود محض و ذات جاودانه حق نائل آید در دل خویش: همه جهان هستی نمی تواند خدای را فراگیرد ولی دل مؤمن او را فرامی گیرد. رسول خاتم(ص)- و او عین وجود محض احدی- صمدی است که در قلمرو دل کسانی درک می شود که او را از هر صفت و چیستی منزه و تسبیح کنند. و این تسبیح و تنزیه هستی از چیستی است و تفکیک وجود از ماهیت و یا تطهیر هستی از نیستی! و این بقدرت نور حکمت و معرفت نفس و جدل حسنه است.

۱۰۰- بقدرت منطق دیالکتیکی و نور حکمت توحیدی می توان نفس و دل را از تصرف و ابتلای ماهیات و صفات رهانید زیرا جهان اضداد جهان صفات و ماهیات است که به پستی و نیستی می انجامد! این همان تزکیه نفس از دنیاست. و بدینگونه دل آدمی از احاطه بودِ نبود که قلمرو دیالکتیک است منزه می شود و وجود محض از فراسوی بود و نبود رخ می نماید و شهود می شود. و آنچه شهود می شود که جمال هستی اعلای پروردگار است جمال انسان محض است که از چیستی دنیا منزه گردیده است.

۱۰۱- و عجبا آنچه که بعنوان جمال وجود محض شهود می شود جمال جمیل و جامع اعضای حواس پنجگانه است که در سر و صورت آدمی متمرکز و متحد شده است: چشم و گوش و بینی و دهان. و چهره که بستر گردهمائی حواس است. و می دانیم که این حواس پنجگانه که بر صورت و سر متحد و جمع هستند همان عناصر ادراک ماهیات و چیستی هستی هستند که در دل تسبیح و تنزیه شده اند و یگانگی جمالشان رخ نموده است.

۱۰۲- گوشها از طریق شنوائی اصوات و نواها و صداها و پیامها و حکمت ها تبدیل به گوش می شوند. چشمها از طریق دیدن ابعاد و اشکال و صور و رنگهاست که چشم می شوند. بینی نیز از طریق بوئیدن رایحه ها و روحهاست که بینی می شود و دهان بواسطه چشیدن ها و گفتن هاست که دهان شده است. همانطور که دستان بواسطه لمس کردن است که دست شده اند. به بیان دیگر اگر چشم و گوش و دهان و بینی و دست نمی بود صدا و سیما و بو و طعم و لطافتی نمی بود و نیز بعکس!

۱۰۳- از این منظر بهتر درک می کنیم که چرا صورت آدمی که جامع همه حواس و ادراک اوست، عصاره امّ الکتاب و حکمت و علم آفرینش است (امام صادق[ع])- یعنی صورت آدمی است که جهان هستی بیرون را که جهان اشکال و ابعاد و صداها و صور و بو و مزه ها و لمس هاست آفریده است و نیز این جهان هستی با این ویژگیهاست که صورت و حواس آدمی را آفریده است. این همان معنای جهان صغیر و انسان کبیر است: انسان بمعنای جهان صغیر و جهان هستی بمعنای انسان کبیر!

۱۰۴- یعنی انسان و جهان به مثابه ظاهر و باطن و یا خالق و مخلوق و اول و آخر امری یگانه اند متقابلاً!

۱۰۵- و اما حواس پنجگانه آدمی هر یک دارای درجات قدرت ادراک هستند و لذا کسی که تحت الشعاع نور حکمت و معرفت نفس و دیالکتیک توحیدی توانسته دلش را که کانون وجود محض است از چیستی و نیستی منزه کند بواسطه حواس پنجگانه خود جمال هستی محض الهی را شهود می کند یعنی در هر صورتی، جمال خدا را می بیند و در هر بوئی، بوی خدا را و در هر رنگی هم رنگ او را می بیند: "رنگ خدا را دریابید که بهترین رنگهاست." قرآن-

۱۰۶- آنچه که در دل عارف دریافت می شود همان وجود عمائی خداوند در ازلیت ماقبل از آفرینش است. و از این جایگاه است که جهان هستی را از نو می آفریند با حواس پنجگانه اش که منزه از چیستی ها و نیستی هاست.

۱۰۷- پس حواس پنجگانه عارف، آفریننده است هر دم به خلقی جدید! همچون علی[ع] که هفتاد هزار جهان برتر آفرید. در حالیکه حواس پنجگانه جاهل، فقط بلعنده و مصرف کننده و مصرف شده است و به تسخیر چیستی ها درآمده و مبتلا به نیستی گشته و هلاک گردیده است: "کورند و کرند و نمی فهمند." قرآن-

۱۰۸- پس کل سیر و سلوک عرفانی از مبدأ ذهن تا نقطه ازلی دل، همان جریان تسبیح و تنزیه و تزکیه نفس از چیستی و نیستی است. و این همان صراط الله است که خداوند بر آن در انتظار انسان است. این همان طی طریق میان بُر تاریخ و دهر است و همان شکافتن آسمان و خروج از اقطار مکان و زمان و رهائی از چون و چراست.

۱۰۹- و چون سالک به دل رسید و در دل به کانون هستی محض پیوست حواس پنجگانه اش هم از ابتلای به ظلمات دهر و چیستی و نیستی، پاک شده است و اینک آماده رویاروئی با جمال واحده وجود محض خداست در رضوان! رضوانی که آفریده شده همین حواس منزه از ماهیات و صفات و چیستی است. و اینک "چیستی" عین هستی واحده خداوند و جمال واحده اوست یعنی هستی عین چیستی است. و این یگانگی ذهن و دل است و دنیا و آخرت!

۱۱۰- "در آنچه که از دنیا به شما داده ایم آخرت را جستجو کنید و دریابید." قرآن- یعنی از اینهمه چیستی های کثیر و مرگبار و ویرانگر به جمال وجود مطلقه و جاوید رسید. سوره رحمن و بخش هائی از سوره دهر و قیامت، بیانگر چنین وصالی است یعنی رسیدن از چیستی به هستی! و در اینجا "بایستی" عین هستی نقد است و آرمانی! و این معنای بهشت است: به هست!

۱۱۱- کل قرآن کریم، دعوت رسیدن به آخرت در دنیاست و لقای الهی در هر چیزی زیرا: "براستی که خدا هر آن در هر چیزی حضور و احاطه دارد." قرآن- و این راه رسیدن به حیات جاوید و هستی مطلق در برزخ دنیاست که قلمرو اختلاط و امتزاج بود و نبود است!

۱۱۲- چشم انسان، چشم خداست. گوش انسان، گوش خداست. دست انسان، دست خداست و جمال او، جمال خداست. و خدا با حواس و دستان آدمی، او را می آفریند: "انسان را در نزد پروردگارش چیزی نیست که طلب کند الا جمال اعلای پروردگارش را که چون دیدار کند به مقام رضا و خوشبختی رسد." قرآن- زیرا این جمال وجود محض جاودانه خویشتن است که "بایستی" را عین هستی می سازد و نیستی را نابود می کند و این مقام رضوان الهی و خوشبختی مطلق انسان است که چیستی را عین هستی آرمانی و بایستی می نماید.

۱۱۳- مکان و زمان و چرائی و چونی، قلمرو ادراک حواس دهری و بایستی و نیستی است. و چون حواس در دل تسبیح و تزکیه شد، لامکانی مکان و جاودانگی زمان و جمال چون و چرا، رخ می نماید که نیستی عین هستی است. و این عروج و خروج از قلمرو بودِ نبود (برزخ) است بقدرت توحیدی دیالکتیک بودِ نبود در کلمة الله!

۱۱۴- ما دیالکتیک ناب و ذات "جدل حسنه" را در تأویل کلمه "الله" کشف نموده ایم و از آنجا به خیر و شر و مفاسد دیالکتیک فلسفه یونانی راه یافتیم و راز مفاسد مشرکانه فلسفه اسلامی را دانستیم! ما دیالکتیک را از قرآن و کلام قرآن ناطق علی مرتضی دریافته ایم! و این غایت علم دیالکتیکی است که از دین زرتشت(ع) و از جدال بین نور و ظلمت مغانه آغاز شده است و از آنجا به یونان باستان رفته و در آنجا بتدریج تحریف و وارونه گردیده است و دوباره در حکمت اسلامی و عرفان امامیه به حقش بازگشته است و در آثار ما بر مقعد صدق و عدل نشسته است.

۱۱۵- جاذبه و افسونگری فلسفه یونانی از قدرت و جادوی دیالکتیکی آن است در مکتب الئات که آخرین یادگار تاریخی دیالکتیک نور و ظلمت زرتشت است که تا سقراط ادامه یافت و با شهادت سقراط مدفون گردید و در فلسفه افلاطون و ارسطو وارونه سر برآورد و تا به امروز تمدن غرب را بعنوان تمدنی ضدانسانی و ضدالهی و ضد حکمت بر کل جهان مستولی ساخت!

۱۱۶- نوابغ حکمت اسلامی همچون بوعلی و سهروردی و فارابی و ملاصدرا به دام این افسون یونانی افتادند و متوجه وارونگی آن نشدند و لذا فلسفه هائی پدید آوردند که سراسر نفاق و شرک است زیرا حقایق حکمت اسلامی را نهایتاً درعرصه عمل به بطالت و واژگونی می رساند. درست به همین دلیل، مهمترین ارکان حکمت توحیدی مثل معاد و خاتمیت و امامت در این فلسفه ها دچار تذبذب و وارونگی اند و گاه مسکوت مانده اند.

۱۱۷- فلسفه وجود در حکمت اسلامی و شیعی اگر به وجود امام و حق امامت نرسد دچار نفاق است. و این نفاق را در همه این نوابغ بزرگ حکمت اسلامی شاهدیم که چگونه وقتی به ظهور وجود حق می رسند یا ساکت می شوند و یا دچار اصطلاحاتی مغشوش و مشوش می گردند که خودشان هم در آن سرگشته می مانند مثل اصطلاح نورالانوار، وجود محض، رکن رابع، اسطقس و هورالقلیا و امثالهم که به مثابه غایت فلسفه آنهاست و ظلماتی است که خودشان هم در آن حیران مانده اند چرا که حق وجود امام را عنوان ظهور وجود محض، درک نکرده و یا شاید هم از ابرازش هراس داشته اند. بهرحال هر هراس عقلانی و عرفانی ناشی از تردید و تذبذب است. آنچه که بر هراس عارف فائق می آید و او را پهلوان جهان می سازد یقین است و امام نوراليقين است نور وجود!

۱۱۸- امام مظهر وجود محض حق است و دجال هم مظهر ماهیات می باشد. و آخرالزمان عرصه تقابل این دو و پیروانشان است.

۱۱۹- آنچه که هست همانست که باید باشد و مظهر وجود حق و هستی آرمانی می باشد! باور و یقین به این حقیقت است که روان آدمی را از ظلمات دهر و تناقضات جانکاه دیالکتیک ماهیات می رهاند و بلکه این جدال و اضداد لامتناهی را حسنه و صالحه می سازد به قدرت نور حکمت و معرفت نفس و جدل حسنه دیالکتیکی!

۱۲۰- اصلاً تفکر ذاتاً دیالکتیکی است زیرا سراسر قلمرو تناقضات حوادث و ارزشهاست. حال کسی که علم دیالکتیک توحیدی نمی داند هر فکری را که آغاز می کند دچار بطالت و سرگشتگی و پوچی شده و رهایش می کند و بتدریج از تفکر فاصله گرفته و به جای فکر کردن به خیالپردازی و توهمات دچار می شود و اراده و نفس ناطقه اش بواسطه اشباح و توهمات تسخیر شده و نهایتاً به اسارت اجنه و شیاطین درمی آید.

۱۲۱- تفکر در قرآن کریم که مختص مؤمنان اهل ذکر است چیزی جز علم دیالکتیک و احاطه دیالکتیکی بر جریان اندیشه و تحت الشعاع نور حکمت نیست که اصل اول حکمت توحیدی هم اینست: "هر چه که هست همانست که باید باشد و مظهر وجود حق و هستی آرمانی است و عین صدق و عدل و رحمت است." تحت الشعاع این حکمت است که می توان بر دیالکتیک اندیشه، علم و اشراف یافت و آن را رهبری نمود. و در غیر اینصورت روح آدمی در تناقضات حل شده و به تسخیر درمی آید و این همان گمشدگی است.

۱۲۲- "جدل حسنه" یعنی تناقض زیبا و برحق! همین نگاه و باور است که به وجدان و روح و دل آدمی قدرت احاطه و رهبری ذهنش را می دهد تا در قعر این تناقضات غرق و گم نشود و واژگون نگردد!

۱۲۳- تحریف آیات و کلام الهی در قرآن کریم که مختص عامه مردمان است که موجب واژگونی مردم می شود حاصل فقدان حکمت و علم دیالکتیک و معرفت نفس است. و آن حاصل فقدان حکیمانی عارف و اهل دیالکتیک در میان مردم است که مستقیماً با مردمان موعظه کنند.

۱۲۴- آنچه که هست و حادث می گردد سراسر حق است و مظهر وجود محض خداست و عین بایستن است: این اصل اول حکمت توحیدی حاوی همه اصول دین خداست: توحید، نبوت، معاد، عدل و امامت! با اندک دقتی در این اصل حکمت توحیدی می توان هر یک از این پنج اصل دین اسلام و مذهب امامیه را بوضوح درک نمود. پس این اصل حیّ و حاضر کل دین است که تبدیل به حکمتی وجودی و ملموس و امّی شده است که بقدرتش می توان بر دیالکتیک نفس فائق آمد و علم دیالکتیک را در نفس ناطقه کشف و درک نمود و آن را بسوی وحدت و یگانگی نفس واحده خویش هدایت کرد: "هر که هدایت شد بسوی خودش هدایت شده است." قرآن-

۱۲۵- انسان موحد کسی است که توحید و نبوت و معاد و عدل و امامت را در هر آنچه که هست و حادث می گردد درک و شهود نماید. حداقل چنین درک و باوری هم اساس حرکت بسوی حقیقت وجود و نجات از نابودی و ظلمات است.

۱۲۶- و وجود امام حق هم مظهر این حکمت توحیدی است که: هر چه که هست و حادث می شود برحق و عدل و صدق و رحمت است. و با چنین نوری می توان از ظلمات دیالکتیک دهر حاکم بر نفس رهائی یافت.

۱۲۷- بسیاری از علمای رسمی دین می پندارند که با انکار و طرد و لعن "دیالکتیک" می توانند از سیطره تناقضات حاکم بر نفس و اندیشه خود رها شوند. درست مثل کسانی که می پندارند با لعن کلامی شیطان می توان از شرش در امان ماند. در حالیکه شیطان شناسی اساس خداشناسی و خودشناسی است همانطور که دیالکتیک شناسی اساس علم توحید است توحید علمی و نه صرفاً کلامی و فلسفی!

۱۲۸- اتفاقاً کل هنر شیطان در آدمی اینست که از طریق واژگونسازی مفاهیم و ارزشهای متضاد آنها را در ذهن انسان مساوی و برابر سازد و بدینگونه خیر و شر را همسان نماید و تقوا و نظارت انسان بر نفس را نابود کند. به همین دلیل است که بدون چنین حکمت و علم و عرفانی به آسانی مکتب و شعائر عرفانی و وحدت وجودی تبدیل به دجالیت و شیطنت محض می شود از طریق برابرسازی اضداد! برابری زن و مرد، برابری کفر و ایمان، برابری پاکی و ناپاکی و... .

۱۲۹- " آیا پنداشتی کور و بینا برابر است؟ دانا و نادان برابر است؟ مرده و زنده برابر است؟..." این مسائل مکرر قرآنی ما را به تفکری ذاتی درباره اصل تفکر و تشخیص و شعورمان وامی دارد که آیا براستی منظور از کور و بینا و دانا و نادان و مرده و زنده چیست؟ مگر کسی پنداشته که اینها برابرند؟ آیا وجود و عدم برابر است؟

۱۳۰- آری این سئوالات بظاهر کودکانه و مشکوک خدا از مردمان بیانگر بنیادی ترین مسائل هدایت و ضلالت انسان است زیرا عامه بشری این امور متضاد را یکسان می داند زیرا اصلاً نمی داند که بینائی و علم و حیات و وجود چیست. یعنی کوری را بینائی می داند و جهلش را علم و روزمرگی را زندگی و عدمیت خود را وجود می پندارد و کفر و ضلالتش را هم ایمان و هدایت می خواند: " کافران در هدایت خود شکی ندارند." قرآن- پس باید گفت که: کوران در بینا بودن خود تردیدی ندارند و مردگان هم خود را زنده می پندارند.

۱۳۱- با طرح این مسائل قرآنی در حقیقت خداوند نور فرقان و قرآنش را بر دل اهل ایمان می افکند تا فرق و تضاد بین بود و نبود را دریابد و مرگ و زندگی و... یعنی خداوند علم دیالکتیک را تعلیم می دهد که همان علم فرقان و میزان است.

۱۳۲- چه بسا بینائی کور است و زنده ای، مرده است و موجودی، معدوم است. دیالکتیک قرآنی اینگونه است که اشد دیالکتیک است که دیالکتیک یونانی در قبالش بس کودکانه و تصنعی می باشد!

۱۳۳- دیالکتیک در لغت یونانی بمعنای گفتگو و جدال دوستانه است یعنی "جدل حسنه" بقول قرآن! گفتگوی بین مرگ و زندگی و بود و نبود و خدا و خلق!

۱۳۴- خدای را سپاس که بالاخره مترادف کامل دیالکتیک را در کتابش یافتیم: جدل حسنه! گفتگوی دوستانه مؤمنان با کافران و عارفان با جاهلان! این همان سنت سقراطی در تاریخ است که به خاطرش محکوم و مقتول گردید. امامان ما و رسول خاتم نیز با مردم جاهل و دشمنان خود به همین روش گفتگو می کردند! پس مپندار که دیالکتیک بمعنای مباحثات پیچیده فلسفی با اصطلاحات ظلمانی و سر به مُهر است. "با مردم از جایگاه نفس خودشان به نیکی مباحثه و موعظه کن." قرآن- یعنی دیالکتیک عرفانی و امّی! و این همان مکتب کلامی و منطقی ما در مجموعه آثارمان است. با رجوعی به کلاسهای درس امام صادق(ع) و گفتگوی دیالکتیکی ایشان با فلاسفه یونانی و ایرانی و هندی، به این حقیقت می رسیم.

۱۳۵- جستجوی آخرت در دنیا، جستجوی عدم در وجود خود، جستجوی حق در هر امری بظاهر ناحق! اینست آموزه فرقانی قرآن کریم و جدال حسنه! و نهایتاً ابتغای وجه پروردگار در جهان هستی که غایت تکاپوی دیالکتیکی در جهان است.

۱۳۶- هر چیزی به ضدش شناخته می شود: این بیانی دگر از حق دیالکتیک است که کمالش جستجوی وجود و عدم در یکدیگر است و جستجوی زندگی در مرگ!

۱۳۷- دیالکتیک، علم برابرسازی اضداد نیست بلکه اتفاقاً علم تشخیص و کشف اضداد از اموریست که همسان و برابر می نمایند مثل دو تا آدم دارای چشمان گشاده که یکی می بیند و دیگری هیچ نمی بیند و بلکه یکی هست و دیگری وجود ندارد در حالیکه هر دو بظاهر هستند!

۱۳۸- چرا شب زنده داری در قرآن کریم از اهم عبادات است؟ زیرا عارفان در ظلمات شب موفق به دیدار حق می شوند. و این یک اصل دیالکتیکی است: دیدن در ظلمات و کوری در روز! بود در نبود!

۱۳۹- چرا علی(ع)، مؤمنان را دعوت به موت قبل از مرگ می کند؟ این یک امر دیالکتیکی جهت درک علم دیالکتیک است که سرّ توحید است.

۱۴۰- فقط کسانی که دارای یقین دیالکتیکی هستند می توانند مجاهدان فی الله شوند و در ظلمات عدم سر و دل و جان سپارند تا به نور وجود برسند.

۱۴۱- همه احکام دینی دیالکتیکی هستند. اصلاً تقوای الهی و برحذر بودن از خدا که اساس شریعت است موجب تقرّب الی الله می شود. پس متقین بایستی این علم را داشته باشند تا به تقرب برسند وگرنه در میانه راه گمراه می شوند.

۱۴۲- گرسنه شو تا سیر و بی نیاز شوی! بمیر تا زنده گردی، فنا شو تا بقا یابی! اینها جمله امور دیالکتیکی هستند که بدون علمش امکان راه یابی به این سیر و سلوک نیست و لذا منطق اجرائی آن اطاعت بی چون و چراست. و در چنین اطاعتی است که از مرگ، زندگی رخ می دهد و از فنا، بقا حاصل می شود و از فراق، وصال پدید می آید و...! "اگر به برخی مؤمنان امر کنیم که دیار خود را ترک کنند و خود را بکشند فقط اندکی اطاعت می کنند که اگر اطاعت کنند به اثبات بزرگی نائل می آیند." قرآن- این دیالکتیک قرآنی و دینی است.

۱۴۳- کل دین خدا، چیزی جز تمرین دیالکتیکی حیات و هستی انسان نیست که بدون علمش مقصودی حاصل نمی آید!

۱۴۴- دین خدا، دیالکتیک عملی است. و معرفت و علم توحید هم جز علم دیالکتیک نیست. "آنچه را که شما شرّ می دانید چه بسا خیر شماست و بعکس." قرآن-

۱۴۵- اینک بایستی به اساس ذاتی عالم هستی نگریست که دیالکتیک وجودیش از کجاست. این همان کاریست که ما در تأویل کلمة الله و در جای جای مباحث خداشناسی نشان داده ایم که خلاصه اش "بودِ نبود" است که بیان ذاتی و ازلی وجود خداست که تا ابدیت ادامه دارد و در قیامت کبرا جمال واحده این تضاد عظیم رخ می نماید و دیالکتیک هم بسر می آید و رسالتش به پایان می رسد.

۱۴۶- بود خدا، نبود است. پس ذات وجود چنین است. و هر که این اصل ذات را درک و باور کرد و به آن دل و جان سپرد رستگار شده و از دیالکتیک خارج می شود و مظهر واحده بود و نبود می گردد: بود نبود!

۱۴۷- خداشناسی، پیغمبرشناسی، حق شناسی، وجودشناسی، امام شناسی، ظهور و عینیت شناسی، خاتمیت شناسی، هدایت شناسی، دین شناسی و توحید همگی بدون علم دیالکتیک امکان ندارد. علمای ربانی و عارفان واصل و امامان کامل جمله سلاطین دیالکتیک هستند و میزان وجود و اسوه فرقان!

۱۴۸- دیالکتیک همان شناخت شناسی توحیدی است. هر که به سرّ تضاد پی برد به سرّالاسرار عالم وجود رسیده است. دیالکتیک نور علم و فرقان و توحید و علم تأویل آیات قرآن است.

۱۴۹- در قرآن کریم مکرراً به روز و شب سوگند یاد شده است و اینکه چگونه روز و شب از بطن یکدیگر برون می آیند و مرگ و زندگی نیز! و امر به تفکر در این تضاد عظیم که موجب هدایت است که صدها آیات در باب این امور متضاد هستند که مورد سوگند الهی قرار گرفته اند. این سوگند به دیالکتیک است که اصل وجود است: سوگند به روز و شب، به مرگ و زندگی، به نر و ماده، به بینائی و کوری، به دانائی و نادانی و طلوع و غروب ترجیع بندهای دیالکتیکی قرآن هستند که جملگی هم مورد سوگند خداوند قرار گرفته اند! که همه این تضادها و سوگندها بطور خلاصه چنین است: سوگند به تضاد و وحدت اضداد و دیالکتیک!

۱۵۰- "و سوگند به مردی که می زاید." سوره بلد- این همان عارف کاملی است که نور وحدت اضداد دیالکتیکی در جانش منور شده و لذا خلاق و زاینده گردیده است زیرا وجود یافته است و هر موجود حقیقی خلاق است. و این زایش عرفانی است از بطن خویشتن!

۱۵۱- غایت تجربه حیات دنیوی انسان بر زمین، مرگ و فناست. و گوئی به دنیا آمده است تا نابودی را کشف و درک و باور کند و از این منشأ طالب وجود گردد و وجود یابد. زیرا سراسر تجربیات دنیوی بشر درد و زجر و مشقت و مصیبت و فراق و مرگ است یعنی تجربه نابودی! و انسان بمیزانی که نیستی را درک و باور کند طالب وجود شده و مؤمن می گردد یعنی روی به وجود می کند و سالک سیر وجود می شود.

۱۵۲- پس خلاصه و عصاره حیات انسان در جهان، نابودی است. و هر کسی این نابودی را به راه و روش ویژه خودش تجربه و باور می کند و آنگاه روی به خدا می کند خدائی که نور وجود جاوید است. و از او این نور را مطالبه می کند! این تجربه تماماً در ذهن و بواسطه حواس دریافت می شود. و لذا در ذهن آدمی هیچ اثری از نور وجود جاوید نیست. و لذا اندکی مسافر وادی دل می شوند که قلمرو لامکان و الساعه (بی زمان) است که قلمرو وجود جاوید یعنی خداست.

۱۵۳- و عده اندکی هم در این خرابات عدم، نور وجود را می یابند و بر او عاشق می شوند و مظاهر وجودش در جهان!

۱۵۴- کل تجربه درد و مرگ و نیستی برای برخی از انسانها، منجر به عشق می شود عشقی که هیچ معنائی معقول و منطقی ندارد وگرنه چگونه می شود که کسی از فرط درد و عذاب و تجربه بلاوقفه مردن و نابود شدن، عاشق شود عاشق بر چه کسی؟ بر کسی که او را اینقدر عذاب داده و دائماً از بلائی به بلائی کشانیده است و لحظه ای خوشی را ندیده است؟ آری چنین است! همه اولیای الهی و عارفان فی الله اینگونه پدید آمده اند. مگر زندگانی کسانی چون ابراهیم(ع) غیر از این بوده است؟ اینان امامان و مظاهر نور وجود جاودانه خدا در جهان و کل تاریخ بشری هستند!

۱۵۵- عامه بشری، وجود و احساس وجود و حیات و هستی جاوید را در خوشی ها و بکام رسیدگیها و عیش و عزت و سروری خود می یابند که البته بسیار موقتی است که عذاب و ذلتی عظیم و مادام العمر را بهمراه می آورد. ولی اندکی از انسانها بعکس هستند و احساس حیات و هستی جاوید را در بلایا می یابند و می شوند و آن از راه عشق الهی است.

۱۵۶- همینکه خوشی ها و لذایذ و عزتها و سروریهای دنیوی عذاب آور و نابود کننده اند نیز دیالکتیک دیگری است که همه آدمها با آن سر و کار دارند اعم از کافر و مؤمن و عالم و جاهل!

۱۵۷- همه عذابها و نابودگیهای بزرگ نتایج عیش ها و پیروزیهای بزرگ هستند. گوئی از خوشی و سرمستی و بکام رسیدگی، حیات و هستی جاوید برنمی خیزد و بلکه بعکس می باشد. خداوند در کتابش بهشت و حیات جاوید را نتیجه و اجری اخروی و باطنی و ناپیدا معرفی کرده است. و لذا دوزخ را آشکار می خواند ولی جنات را نزدیک ولی پنهان!

۱۵۸- پیدایش حیات و هستی جاوید الهی از بطن رنج و بلاپذیری و زهد یک قاعده دیالکتیکی در کتاب و دین خداست. یعنی آنکه روی به مرگ و نیستی در دنیا دارد لایق حیات و هستی جاوید می شود. آیا این دیالکتیک نیست؟ آیا این واقعیت همه جائی و آشکار در کتاب خدا نیازمند علم نیست؟ این علم دیالکتیک است دیالکتیک ظهور وجود از عدم و زندگی از مرگ: "اوست که مرده را زنده و زنده را از مرده بیرون می آورد." قرآن- پس خدا یک دیالکتیسین بزرگ و تمام و کمال است. و لذا خداشناسی جز در علم دیالکتیک حاصل نمی آید و وجودشناسی هم از نیستی شناسی!

۱۵۹- دردها و بلایای حیات انسان در جهان که مختص خود انسان است لاجرم وی را مشتاق فنا و مرگ می سازد. و در این شوق جبری است که وجود می یابد: "هر نفسی می میرد و سپس روی به خدا می کند." قرآن-

۱۶۰- عیاشی و فسق و شادخواری موجب بطالت احساس وجود و وجودشناسی است و لذا این نوع آدمها به نیهیلیزم دچار می شوند که مرگ و زندگی و بود و نبود را مساوی می دانند. و اینست که خداوند در کتابش از این نوع انسانها ابراز بیزاری و نفرت دارد.

۱۶۱- و اتفاقاً بلایا موجب شوق حیات و هستی جاوید می شود و آن از عشق است عشقی که از بطن بلایا برمی خیزد. و بلایا و مصائب هم جز تجربه مرگ و نیستی نیستند. پس از تجربه مرگ و نیستی است که نور حیات و هستی می جوشد بصورت عشق الهی و نه وجودپرستی و حیات پرستی!

۱۶۲- و عاشقان حق، از حیات دنیوی بیزارند و مشتاق مرگ می باشند زیرا در مرگ، حیات جاوید را سراغ دارند و آن را در دل خود پیشاپیش یافته اند. و لذا همه عارفان بانی مکتب اصالت رنج و بلا هستند در حیات دنیا! زیرا حیات دنیا سایه عدم است و خوشی در این ظلمات جز نابودی ارمغانی ندارد. و اینست راز بلاجوئی مردان خدا!

۱۶۳- اصلاً خود عشق، دیالکتیکی ترین پدیده در عالم است و بلکه ظهور اشد دیالکتیک از انسان می باشد به معنای یگانگی و وحدت اشد اضداد! از عشق جنسی و مجازی تا عشق عرفانی و الهی سلسله مراتب ظهور وحدت اضداد است زیرا اصلاً عشق یعنی عشق به ضد خود! که کمالش عشق آدم به خداست که عین عشق عدم به وجود است و وجود به عدم! کسی که هست خود را فدای کسی می کند که ظاهراً نیست.

۱۶۴- همه آدمیان با عشق زندگی می کنند و برای عشق! پس دیالکتیک همان علم و منطق حاکم بر نفوس و حیات بشری است و یک فلسفه نیست بلکه فلسفه وجودی است که جاری در جان می باشد. پس دیالکتیک شناسی عین عشق شناسی است که سرّ حیات انسان در جهان است. و به همین دلیل عاشق را مجنون خوانند زیرا مجذوب ضد خویش است یعنی فدائی خصم است!

۱۶۵- پس اگر دیالکتیک منطق کفر و باطل است بایستی عشق را کفر و باطل خواند و کل زندگی انسان در جهان را و کل زندگی انبیاء و عارفان را کافرانه دانست و اصلاً خداوند را که بانی و سلطان دیالکتیک است و دینش حاکمیت مطلقه منطق دیالکتیک است. و همه ارزشهای دینی و اخلاقی دیالکتیکی هستند. علت سقوط نیچه در نیهیلیزم همین بود که نتوانست سرّ این دیالکتیک را دریابد و آن را جنون و فساد و نابودی پرستی دانست.

۱۶۶- اصلاً همه اسماء و صفات خداوند در کتابش اضدادی و دیالکتیکی هستند و آنهائی که این حق را درک نمی کنند دچار شرک هستند و لذا خداپرستان مخلص فقط عارفان اهل دیالکتیک می باشند که علی(ع) سلطان آنهاست.

۱۶۷- او هم ارحم الراحمین است و هم دارای انتقام شدید است. این یعنی چه؟ جز عارفان دیالکتیکی قادر به درک و شناخت و پرستش توحیدی خدا نیستند. یعنی اصحاب اعراف که بر مرز بین بهشت و دوزخ زیست می کنند که این مرز همان قلمرو نظر و معرفت دیالکتیکی است.

۱۶۸- شفاعت انبیاء و اولیای الهی نیز برخاسته از علم عظیمی است نه پارتی بازی. این علم همانست که ملائک قادر به درکش نبودند و آسمان نزدیک به پار پاره شدن بود آنگاه که خداوند شفیع خود را معرفی کرد (قرآن)- این علم دیالکتیک است که یگانگی ذاتی کفر و ایمان را درمی یابد و محرم اسرار خداست زیرا مظهر بودِ نبود اوست!

۱۶۹- بدان که خلیفه خدا نیز یک انسان تمام دیالکتیکی است که توانسته به نور علم و عرفان حق به یگانگی بود و نبود نائل آید و خود مظهر این یگانگی شود و از این تضاد خروج نماید. این دیالکتیک توحیدی هو و الله است: قل هوالله احد! که علی(ع) مظهر آنست! این همان امتحان نهائی علم و عرفان حق در وجود این امامان است، امتحان و انتخاب بین بود و نبود!

۱۷۰- کل همه اختلافات مردمان اعم از اختلاف بین کافران و مؤمنان، و نیز اختلاف بین اهل ایمان و علما و اختلافات و تفرقه بین مذاهب که سراسر تاریخ را به خون کشیده است حاصل عدم درک دیالکتیکی از دین و معارف و احکام خداست. و لذا از مهمترین اموری که در قیامت روشن می شود راز اینهمه اختلافات است. و اصلاً اختلاف از مصدر "خلف" است و خلافت بمعنای جانشینی بود و نبود بر جای یکدیگر است که در خلافت بین انسان و خدا به غایت رسیده است. و این است سرّ دیالکتیک عدم و وجود که انسان کانون اوّل و آخر آن است. زیرا جهان هستی خلیفه صفات خداست و انسان هم خلیفه ذات اوست. این خلافت، اساس وجودی دیالکتیک است که اساس هر علمی نیز می باشد و منطق همه علوم و همه معارف الهی است: خلافت!

۱۷۱- و اصلاً ابلیس با همین امر خلافت، مخالفت کرد و کافر و ملعون شد زیرا سرّ دیالکتیک خلافت انسان-خدا را درک نکرد و لذا خداوند نیز همین نفهمی را به او خاطرنشان کرد: "چیزی هست که تو نمی فهمی!" قرآن-

۱۷۲- در حقیقت اگر دیالکتیک، منطق خلافت است و خلافت هم وقوع آفرینش است پس دیالکتیک منطق آفرینش است.

۱۷۳- و اگر خلافت، وقوع عشق الهی است پس دیالکتیک منطق عشق است. و ابلیس قادر به درک عشق نبود! و لذا همه عشاق الهی، علمای دیالکتیک هستند!

۱۷۴- پس دیالکتیک، منطق آفرینش، منطق خلافت انسان و منطق عشق الهی است. و دین خدا، تمرین این منطق است.

۱۷۵- رابطه و عشق آدم- حوائی نیز وقوع خلافت الهی در بشر است. و لذا جز به علم و عرفان دیالکتیکی نمی توان این رابطه را به ثمر و حقش رسانید و او را در این رابطه دیدار کرد. (بقره۲۲۳)-

۱۷۶- چرا مستضعفترین مؤمنان را خلیفه خود در جهان می سازد؟ این نیز بیان دیگری از منطق دیالکتیکی خداست که اشد قدرت خود را از ضعیفترین انسانها بارز می کند. یعنی وجود را از عدم آشکار می کند! زیرا مؤمن مستضعف کسی است که عدمیت خود را دیده و بر آن قرار گرفته است.

۱۷۷- خداوند کل حیات و هستی خود را به مخالف خودش یعنی انسان بخشیده است و اینست سرّ دیالکتیک نفس آدمی! چرا که خودش بارها فرموده که انسان در آفرینش خودش کافر و ظالم و جاهل و خصم آشکار خداست.

۱۷۸- جهان هستی، قلمرو نبرد بین نور و ظلمت و وجود و عدم است به رهبری خداوند! و کانون فرماندهی این رهبری هم نفس انسان است. پس آنکه علم دیالکتیک نمی داند مطلقاً معنای وجود خود و نبرد درونی خودش را درک نمی کند و هلاک می شود.

۱۷۹- پس دیالکتیک را فلاسفه یونانی ابداع و اختراع نکرده اند بلکه خود خداوند و رسولانش بنیاد نهاده اند و کتاب خدا سراسر شرح این واقعه است.

۱۸۰- پس دیالکتیک، منطق و علم عشق و آفرینش الهی است یعنی منطق و علم ارحم الراحمینی اوست.

۱۸۱- و حکمت الهی نیز چیزی جز درس علم دیالکتیک خدا در عالم و آدم نیست! پس آنکه اسرار دیالکتیکی حق را نمی داند از حکمت مبراست.

۱۸۲- بسیاری از حکیمان بزرگ اسلامی در آثار و مباحثات خود آشکارا از منطق دیالکتیک بهره گرفته اند بی آنکه از خود این منطق سخنی به میان آورند. ملاصدرا نیز از جمله آنهاست.

۱۸۳- کاشف الغطای قلمرو حکمت، منطق دیالکتیک است. کل مثنوی مولوی شرح دیالکتیک حق است و مستی جاری در این اثر تماماً برخاسته از جوشش دیالکتیکی و عروج دیالکتیکی معارف است. همه غزلیات جادوئی و سحرآمیز حافظ نیز چنین است. و آنانکه روح دیالکتیکی این اشعار را درک نمی کنند دچار برداشت های افراط و تفریطی می شوند.

۱۸۴- همه تقدس مآبی ها و تکفیری گریها و جمود عرصه معنویت و معرفت دینی حاصل فقدان درک حقیقت دیالکتیکی حق است. ظهور حق، ظهور جان دیالکتیک است که همان خلافت وجود و عدم است.

۱۸۵- همه روایات قدسی ما، همه احادیث عرفانی ما، همه اشعار توحیدی ما به لحاظ منطقی تناقضات آشکارند: بمیرید تا زنده شوید، فنا شوید تا بقا یابید و.... آیا این همه تناقضات در معارف توحیدی از کتاب خدا تا احادیث نبوی و ولوی، هیچ توجیه و حق و حکمت بنیادینی دارد یا اینکه بایستی تا ابد برای بیان این اسرار دست به دامن شعر و استعاره و مثال شویم و اسمش را تقیه بگذاریم و اسرار مگو!؟ خدا خودش اسرارش را بیان کرده است ما حق پوشاندن و انکارش را نداریم!

۱۸۶- دیالکتیک مدنظر ما، یعنی دیالوگ عاشقانه اضداد و صلح و دوستی و اتحاد و یگانگی اضداد!

۱۸۷- وقتی همه بود از نبود است و نبود اصل وجود است و سپس نبود بر جای بود مستقر شده است این سحر و جادوی بین بودی که نبود است و نبودی که اصل بود است نیازمند منطق و علمی است که آن را دیالکتیک نامیده ایم که اساسش یگانگی بود و نبود است که این یگانگی در جهان هستی دوگانه می نماید از نگاه و فهم موجودی که نبوده ولی اینک بر جای بود قرار دارد.

۱۸۸- پس دیالکتیک هم منطق خدا در آفرینش و تجلی از انسان است و هم منطق حاکم بر نفس ناطقه انسان است که قرار است که حق آفرینش الهی را دریابد. پس ذات حق، یگانه مطلق است و دوگانگی در آن راه ندارد ولی در قلمرو ظهورش از عدم، دوگانه می نماید از منظر انسانی که هنوز با حق، یگانه نیست.

۱۸۹- پس خداوند یگانه مطلق است. وجود هم یگانه مطلق است. عالم آفرینش هم یگانه مطلق است. انسان هم یگانه مطلق است. دوگانگی و دیالکتیک برخاسته از عدمی است که هنوز بر وجود معرفت کامل نیافته است. پس انسان کامل، انسانی فرارفته از این دوگانگی است به نور معرفت!

۱۹۰- پس دیالکتیک فقط مختص به رابطه انسان- خداست و آن از واقعه خلافت انسان است. و از آنجا که خداوند جهان را به قصد انسان آفریده است لذا منطق الهی در آفرینش نیز سراسر دیالکتیکی است و این دیالکتیک ناشی از خلافت و جانشینی عدم بر جای وجود است! عدمی که خود ذات ازل وجود حق است. پس هیچ دوگانگی و دیالکتیکی در ذات حق راه ندارد بلکه فقط مربوط به آدم است تا به خودآگاهی کامل برسد و یگانگی خود را با خدایش دریابد. و این پایان دیالکتیک است.

۱۹۱- پس دیالکتیکی بودن منطق خداوند در آفرینش نه از ذات خداست که از کفر و جهل و غفلت و نسیان خلیفه اش انسان است. و لذا کلام الله با انسان سراسر دیالکتیکی و اضدادی است و این معنای منطق دیالکتیکی خدا با انسان است و نه با خودش!

۱۹۲- پس دیالکتیک روش رسیدن به خدا در خویشتن است که برخاسته از فاصله بین عدم و وجود است که این فاصله هم تماماً از جنس معرفت و بی معرفتی است همانطور که علی(ع)، جهنم را ناشی از فقدان معرفت می خواند. زیرا جهنم فاصله بین انسان از خداست!

۱۹۳- پس دیالکتیک یک مسئله تماماً عقلی- علمی- عرفانی در نفس ناطقه انسان است که در ظلمات دهر بسر می برد.

۱۹۴- تا آدمی برای خودش وجودی بغیر از خدا قائل است و خداوند را در خود به تمام و کمال نمی یابد و دوگانگی حائل است این دوئیت جز به منطق دیالکتیکی قابل فهم و عبور نیست.

۱۹۵- پس فقط انسان کامل است که از دیالکتیک فرا رفته است زیرا مظهر توحید حق است.

۱۹۶- دیالکتیک منطق دیالوگ بین انسان و خداست. کسی که این منطق را نداند نمی تواند با خدایش سخن کند و سخن خدای را فهم نماید.

۱۹۷- علم تأویل هم حاصل کمال علم دیالکتیک است. مثلاً در تأویل رویا، هر معنائی حامل ضد معنای خویش است. مثلاً مردن، نشان زنده شدن است و ازدواج و عروسی بمعنای فراق و مرگ و طلاق است و الی آخر!

۱۹۸- "چون ابراهیم را بواسطه کلمات آزمودیم و ابراهیم حق کلمات را ادا کرد او را علم تأویل و امامت بخشیدیم." قرآن- و این آزمون در علم دیالکتیک سخن خدا با ابراهیم نهفته است. مشابه چنین آزمونی را در رابطه خضر(ع) و موسی(ع) نیز شاهدیم که دیالکتیک شریعت و حقیقت است که موسی توان این آزمون را نداشت زیرا علم دیالکتیک و تأویل نمی دانست و لذا خضر در پایان ماجرا تأویل دیالکتیکی حوادث را به موسی بازگو کرد.

۱۹۹- تأویل و علم تأویل راه خروج از نبرد دیالکتیکی ارزشها و مفاهیم و کلام و آیات الهی است که بقدرت علم دیالکتیک و نور حکمت توحیدی ممکن می شود.

۲۰۰- در حکمت ملاصدرا نیز مستمراً شاهد دیالکتیک بین وجود و ماهیت هستیم که به یکدیگر تبدیل می شوند. ولی ملاصدرا بدلیل ابتلایش به مفاهیم و قراردادهای فلسفه یونانی قادر به خروج از آن نشد و لذا در غایت حکمت خود در قبال اصول دین دچار تناقض یا سکوت گردید از جمله در قبال معاد و امامت که مهمترین ارکان اسلام و تشیع هستند. زیرا تجلی وجود از امام و مقام امامت، امری حتمی از حکمت قرآنی و شیعی است که در فلسفه ملاصدرا مسکوت و مذبذب مانده است و این از آفتهای فلسفه یونانی است که در دیالکتیک خود راهی به خروج ندارد و لذا افلاطون دیالکتیک را غایت و عرش معرفت می داند در حالیکه عرش معرفت، توحید است و دیالکتیک روش عبور از ثنویت است. و لذا در فلسفه ملاصدرا، دوئیت تا به آخر حضور دارد زیرا وجود امام را برای هدایت امری واجب نمی داند بلکه بصورت امری مستحبی وامی نهد. نقد خشن شیخ احمد احسائی به ملاصدرا هم از همین بابت است که حق است. ولی خود شیخ هم در خارج از فلسفه، حرفی برای گفتن ندارد و لذا بطرزی رندانه مجموعه آثارش پشت سر نقد آثار ملاصدرا پنهان شده است. به همین دلیل نقدش به ملاصدرا هم مذبذبانه است. از یکسو او را می ستاید و از سوئی تکفیرش می کند.

۲۰۱- حتی فلسفه یونانی برای خروج از تضاد دیالکتیکی خودش متوسل به وجود "فیلسوف کامل" می شود ولی فلاسفه اسلامی- یونانی ما می ترسند که متوسل به وجود امام شوند زیرا تقریباً همه فلاسفه بزرگ جهان اسلام، در پنهان و آشکار، امامیه هستند از فارابی و بوعلی تا سهروردی و ابن عربی و ملاصدرا! آیا مسئله تقیه می تواند توجیه گر این غفلت عظیم باشد؟ "همواره بایستی کسانی که خداوند به آنها تعلیم داده است حقایق را بنویسند و از خدا بترسند و هیچ حقی را کتمان نکنند." بقره۲۸۲-

۲۰۲- بزرگترین و دیالکتیکی ترین مسئله دین اسلام خاتمیت نبی و غیبت امام زمان است. و فقدان تحلیل و نظریه دیالکتیکی از جانب علمای دینی ما موجب شده که این حیاتی ترین اصل اسلام و تشیع این چنین مسکوت و منفعل و مذبذب و بلکه گمراه کننده باقی بماند و اینهمه سوء استفاده و دجالیت رخ نماید و علمای ما هیچ حرف عقل پسندی از این بابت نداشته باشند.

۲۰۳- دیالکتیک خاتمیت و کمال نعمات و دیالکتیک غیبت و ظهور، سرنوشت سازترین وجه اسلام و تشیع است که در تاریخ اسلام مسکوت مانده است و مسلمین را سرگردان و بازیچه مکاتب انحرافی وانهاده است.

ولی ما نشان داده ایم که خاتمیت نبویت عین استمرار کتاب الله و نبوت الهی در قلوب عارفان است و غیبت امام زمان، عین حضور و ظهورش از وجود عارفان امامیه است. و فقط از این منظر می توان دریائی از تناقضات موجود درباره ظهور امام زمان در روایات را درک و توضیح داد و راه نجات را پیدا کرد. مثلاً خود امام دوازدهم در دعای سباسب می فرماید که "زین پس هرگز و ابداً کسی مرا نخواهد دید." آری امام پس از غیبتش از وجود اولیاء و شیعیان مخلص خود ظهور خواهد نمود وگرنه افسانه غیبت و ظهور در اندیشه و باور عامه شیعیان به یک قصه کودکانه بیشتر شباهت دارد و لذا این باور جاهلانه عملاً هم کمترین خاصیتی در جماعت شیعه ایجاد نکرده و بلکه اثری تخدیری و مفسدانه پدید آورده و جامعه شیعه در آخرالزمان را به مفلوکترین جوامع بشری تبدیل کرده و بین امام و بی امامی سرگردان ساخته است و بلکه هیچ مصلح و عالم و ناجی اجتماعی را هم قبول نمی کند به بهانه ظهور جهانی امامش که بیاید و به آنی نجاتش دهد و وی را بر مسند سلطنت بنشاند.

۲۰۴- اینهمه تفرقه و عداوت خونین حتی در میان یکی از کوچکترین فرقه های اسلامی یعنی شیعه، تحت عنوان غالیه و تفویض و هفت امامی و یک امامی و دوازده امامی و امثالهم تماماً ناشی از فقدان حکمت توحیدی و عرفان نفس و علم جدل حسنه (علم دیالکتیک) می باشد.

۲۰۵- وجود آفریننده است و هر صاحب وجودی نیز! پس انسان کامل و امامان نیز آفریننده اند ولی نه اینکه در آفرینش جهان هستی شریک خداوند باشند آنگونه که فرقه ای موسوم به غالیه و تفویض قائل شده اند. بلکه آفریننده خلق جدید در عرصه رجعت هستند. در حالیکه اهل تفویض و غالیه بر این باورند که خداوند فقط امامان را آفریده است و امامان مابقی جهان هستی را آفریده اند. چنین نیست. آنانکه بوئی از عرفان نفس و ذکر عرفانی و خلق جدید عرفانی نبرده اند و لذا بوئی از حکمت و معرفت و هویت امامی ندارند دچار چنین تصوراتی موهوم و مشرکانه هستند. امامان ما همچون مابقی بشریت در پایان آفرینش جهان آفریده شده اند. آفرینش جدید عرفانی هیچ تداخلی با خلقت قدیم و ازلی ندارد و مربوط به یوم الآخر و آخرالزمان و عصر رجعت است. و علی(ع) در خطبه های نادره هم از خلق جدید و برتری سخن گفته است که از جایگاه برتر این خلقش از جانب خداوند، ولایت قلمرو خلق ازلی را هم عهده دار شده است که امر هدایت و رهبری جهان است بسویش!

۲۰۶- آفرینش وجود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و سائر امامان معصوم قبل از خلقت زمین و آسمانها که در روایات آمده است کاملاً برحق است ولی فهم نشده است. این ارواح طیبه انسان کامل است که جهان هستی بخاطر آن آفریده شده است و هر کسی در هر کجای تاریخ به این مقام نائل است به ازلیت هستی خود در نزد خداوند رسیده است که هستی محمدی و علوی و فاطمی است و این همان معنای آلاءالله و آل محمد است که ربطی به نژاد هم ندارد. و هر انسانی از هر نژادی در قلمرو رجعت الی الله، عرفان نفس و توحید وجودش می تواند محمدی و علوی و فاطمی شود یعنی از اهل الله و آلاءالله و علیین گردد. همانطور که قبل از محمد و علی و فاطمه، چند هزار سال قبلش، کسانی بنام ابراهیم و هاجر و اسماعیل به این مقام نائل آمدند. اگر چنین نباشد از چنان باوری جز نژادپرستی عربی و قریشی و هاشمی حاصل نمی آید.

۲۰۷- الحاق به هستی ازلی و مثالی انسان کامل (علی العظیم) بواسطه علم تأویل و ذکرالدار (علم دهر) و روش دیالکتیکی (جدل حسنه) و حکمت الهی است که بر هر انسانی ممکن است و هر که به این تأویل رسید

محمدی و علوی و فاطمی و عیسوی و موسوی و ابراهیمی شده و خلاق گردیده است و این ربطی به تفویض و شرک ندارد بلکه خلق جدید است و انشاء اُخری بقول قرآن کریم. در این باب در کتاب "خداشناسی امامیه" به تفصیل سخن گفته ایم.

۲۰۸- حکیمان اسلامی آنقدر که در فلسفه یونانی تفحص و تدبّر کرده اند اگر در قرآن کریم می نمودند بکلی دست و دل از یونانی گری می شستند و اینقدر دچار شرک و نفاق و تذبذب نمی گشتند! و عجبا که اکثر آنها در اواخر عمرشان پس از آنکه همه نبوغ خود را خرج فلسفه یونان کردند تازه بسراغ قرآن و کلام ائمه معصوم رفته و با کمال حیرت مشاهده کردند که گره ای را که آنها همه عمر با چنگ و دندان فلسفه یونانی مشغول گشودنش بودند در کلام امامان ما با امی ترین بیان، گشوده شده است. ولی هزار البته که کلام امّی امام را در شأن فلسفه خود نمی دانستند که آنرا وارد فلسفه خود سازند. چه بسا در اواخر عمر بسراغ امامان می رفتند تا بگویند که هیچ کم از آنها ندارند و بلکه خود برترند!؟ استکبار فلسفی یونانی در جان و روح حکیمان شیعی، معضله ایست که جای بس تأمل و عبرت دارد و این ندای باطنی آنها که بوضوح شنیده می شود که: ما را با امیون چکار؟!

۲۰۹- معنای وجود در کلام امامان شیعه، چون چشمه ای زلال و گوارا از برای تشنگانش جاریست. ولی این معنا در کلام فلاسفه شیعی چون استخوانی در گلو و خاری در چشم و عربده ای در گوش است که طلبه های علوم عقلی را در همان نخستین مواجهه دچار چنان احساس استکبار و حقارتی می سازد که به آنی تبدیل به دیوی جهانخوار می شوند و کوس انالحق می زنند و برای کلام امام، کرکری می خوانند و خیلی هم که لطف کنند کلام امام را با افاضات ابن عربی و ملاصدرا به محک می زنند و بعد می گویند: امامان ما چه مقامی دارند همچون ابن عربی و ملاصدرا سخن می کنند...؟! (این عین کلام یکی از نوابغ ماندگار ما در رسانه ملی ماست).

۲۱۰- نور توحید حق و وجود حق تعالی برای آدمی از میانه نبرد خونین بین خیر و شر، کفر و ایمان، حق و باطل، مرگ و زندگی و بود و نبود حاصل می آید که نبردی دیالکتیکی و خونین در نفس ناطقه است. این قتال خدا با عاشقانش می باشد! و کسی که منطق این نبرد خونین را نداند در امتحاناتش مردود است. حتی اگر علامه دهر و فیلسوف افلاطونی باشد!

۲۱۱- همانطور که افلاطون بر سر در آکادمی خود نوشته بود که: "هر که هندسه نمی داند وارد نشود." ملاصدرا هم بر سر در حکمت متعالیه و اسفار اربعه و فلسفه شیعی خود نوشته است که: هر که فلسفه نمی داند وارد نشود! این سخن آشکارا در مقدمه اسفار آمده است که ایمان را جز تحصیل فلسفه نمی داند و مابقی مردم را کافر می داند. کجای این فلسفه، ربطی به حکمت اسلامی و امامی دارد که حکیمان و عارفان و مخلصانش همه برده های داغ خورده و بیسواد بودند و نمی دانستند فلسفه خوردنی است یا نوشیدنی!

۲۱۲- ملاصدرا را بایستی در تقدیس فلسفه یونانی یک غالیه فلسفی دانست. زیرا تا قبل از او برخی از فلاسفه، عقلی جز فلسفه قائل نبودند و غیر فلاسفه را از عقل بری می دانستند ولی ملاصدرا گامی فراتر رفته و اصلاً ایمان را همان فلسفه می نامد و لاغیر! و در تفسیر سوره العصر مدعی می شود که هر که فلسفه نداند از جمله خاسرین است. بنظر می رسد که تکفیر ملاصدرا بواسطه ملایان صفوی، خود ملاصدرا را هم به

مرض تکفیر مبتلا نمود و او هم غیرفلسفیون را تکفیر نمود. و امروزه همه شاهدیم که چگونه صدرائیان حکومتی هر متفکر غیرصدرائی را تکفیر می کنند.

۲۱۳- درک ماهیت استکباری فلسفه که همان ماهیت ابلیسی آنست ما را با بسیاری از معماهای تاریخ فلسفه روبرو می سازد که پاسخش را بوضوح درک می کنیم. در این باب به کتاب "حکمت ازلی و فلسفه آخرالزمان" از اینجانب رجوع کنید.

۲۱۴- با شهادت سقراط، حکمت توحیدی و دیالکتیک توحیدی حکیمان الئات سر بریده شد ولی تدفین نگشت بلکه وارونه شد آنهم بدست نزدیکترین شاگردش یعنی افلاطون. همانطور که با شهادت علی(ع)، حقیقت ولایت امام وارونه گشت.

۲۱۵- فتوای ارتداد و تکفیر عقیدتی در هر لباس و به هر عنوان شرعی یا فلسفی یک پدیده اروپائی و برخاسته از ظلمت قرون وسطای مسیحی است که با معجونی از شریعت بنی اسرائیلی و فلسفه ارسطوئی، صدها هزار مسیحی را در آتش زنده سوزاند و حتی به کودکان هم رحمی نکرد. امروزه نیز همان جریان تاریخی در لباس شریعت اسلامی و بنی اسرائیلی مشغول قتل عام کودکان است در فلسطین و عراق و سوریه و افغانستان و پاکستان!

۲۱۶- از شیطانی بودن ایده تکفیر و ارتداد همین بس که هرگز این به اصطلاح علمای دینی، کسی را بخاطر حلال کردن ربا و زنا و ریا تکفیر و مرتد اعلان نکرده اند و نمی کنند بلکه این شیطان همواره اندیشه و تفکر و آزادفکری دینی را مورد هدف خود قرار می دهد یعنی خلاقیت نفس ناطقه را تکفیر می کند. تفکر و شعور و شناخت را مرتد می سازد. معرفت خصم درجه اول ابلیس است و ابلیس از همان آغاز خصومتش را برعلیه معرفت باطنی حضرت آدم بروز داد. یعنی تفکر در معنا و حقایق دینی و حکمت الهی بزرگترین موضوع عداوت شیطان برعلیه انسان بوده است. تکفیریها در طول تاریخ خصم تفکر دینی بوده اند.

۲۱۷- امامان شیعه طبق گواه تاریخ، اسوه های آزاداندیشی و حرّیت عقیدتی بودند. در کل تاریخ صدر اسلام حتی یک مورد گزارش نشده که رسول خدا یا علی مرتضی و امامان(ع) کسی را از بابت نوع فکر و عقیده اش محاکمه یا تکفیر کرده باشند. بلکه بخش عمده ای از تشکیلات خلفای عباسی مخصوص تفتیش عقاید و تکفیر عقیدتی در جامعه اسلامی بود. در کل قرآن کریم نیز سخن از این بابت وجود ندارد و هیچکس از بابت نوع تفکر و عقیده اش، کافر یا مشرک و منافق قلمداد نشده است بلکه میزان عمل است. بلکه آمده که اکثر گمانهای مردمان معصیت است و خداوند اکثر آنها را عفو کرده است. خداوند اهل هدایت را کسانی نامیده که به همه آرای موجود در جامعه گوش فراداده و بهترینش را برگزیده باشند. پس حق آزادی عقیده یک حق دینی و اسلامی است و لااکراه فی الدین بیانیه آزادی فکر و عقیده در کتاب خداست.

۲۱۸- آنانکه باور به جسمانی یا روحانی بودن معاد و معراج رسول خاتم(ص)، را میزان کفر و ایمان قرار می دهند با خود معاد و معراج، مشکل دارند و منکرش هستند و از اولیای شیطانند که هدفشان اینست که مردم از اصل معاد و معراج، دست بکشند. آنانکه باور به جسمانی یا روحانی بودن خاتمیت و غیبت را میزان اسلام و تشیع قرار می دهند مبتلای به شیطانند و با اصل این امور عداوت دارند. همه این وسوسه های شیطانی برخاسته از فلسفه زدگی ارسطوئی و قرون وسطائی است که به اسلام سرایت کرده است و ریشه یونانی-

اسرائیلی دارد. همانطور که شاهدیم جریانات تکفیری در عصر ما ماهیت آمریکائی- اسرائیلی دارند که بخاطر باز نگه داشتن دستان بر سر نماز، مردم را تیرباران می کنند. اینان ظهور شیاطین در آخرالزمان هستند!

۲۱۹- امروزه شریعت بی حکمت و حکمت فاقد دیالکتیک اسلحه ای مهلک در دست زنگی مست است. زیرا این نوع شریعت و حکمت بیروح و خطی، بسرعت در نفس صاحبش به تسخیر شیاطین درمی آید.

۲۲۰- شریعت بدون حکمت و حکمت بدون دیالکتیک (جدل حسنه) دال بر امری واحدند و آن فقدان دل و محبت در دین است. زیرا ذهنی که روی به دل دارد خود بخود حکیمانه و دیالکتیکی می شود زیرا دل کانون لامکان و الساعه و حضور حق است و لذا اندیشه و دین قلبی خواه ناخواه حکیمانه و محبانه و دیالکتیکی و انقلابی است.

۲۲۱- آخرالزمان (یوم الآخر- به تعبیر قرآن) عرصه ظهور حقایق و اسرار همه اصول و ارکان دین است از وجود امام زمان: حقیقت توحید و نبوت و معاد جملگی از وجود امام، آشکار می شود در حقانیت هر آنچه که هست و حادث می گردد. همانطور که در قرآن می خوانیم همه انبیاء و شهداء بازمی گردند و کتاب و میزان نهاده می شود و هر فرد و گروهی به حق همه باورها و آرمانها و اعمالش نائل می آید. ولی مسئله اصلی ظهور و حضور فیزیکی امام است که در باور مسلمین و شیعیان نهادینه شده است در حالیکه در دعای سباسب امام فرموده که هرگز دیده نخواهد شد تا ابد! به همین دلیل امروزه که تقریباً همه علائم ظهور رخ نموده، ولی هیچ اثری از موجودیت فیزیکی امام زمان نیست.

۲۲۲- آیا اصلاً چه لزومی به ظهور جسمانی امام است؟ جز مقدمه به قتل رسیدنشان! مؤمنان حقیقی به وجود نوری امام ملحق می شوند و رستگار می گردند و اشقیاء هم به قهرشان هلاک می شوند.

۲۲۳- محوری ترین بحث حکمت حقه، مسئله "وجود" است که در حکمت اسلامی و مخصوصاً امامیه در امام مبین رخ می نماید و امام مظهر وجود مطلق حق است. و این ویژگی فلسفه و حکمت امامیه در جهان و تاریخ حکمت بشری است: امام بعنوان ظهور هستی مطلق!

۲۲۴- آدمی به نور امّیت جانش قادر به درک و دریافت نور وجود حق است. پس آنانکه می گویند: ما را با امییون چکار؟ همین فلاسفه ای هستند که با امامت امامان به بن بست رسیده اند و در جهان اسلام و تشیع این بن بست و تناقض به اشدش بارز شده است. این بن بست و تناقضات عقیدتی در آثار بوعلی، فارابی و ملاصدرا هویداست.

۲۲۵- نقد امثال شیخ احمد احسائی بر فلسفه ملاصدرا در آغاز نقدی برحق بود چرا که ملاصدرا بعنوان بانی فلسفه وجود در جهان تشیع می بایستی امام را بدون کم و کاست و تعارف، مظهر وجود معرفی می نمود و لذا وجود امام را برای هدایت مؤمنان امری واجب و حتمی قلمداد می کرد ولی چنین نیست و در این باب تذبذب آشکاری در آرایش دیده می شود که مورد نقد شیخ احمد واقع شده است. ولی خود شیخ هم نهایتاً به دام یونانی گری فلسفه ملاصدرا و میرداماد افتاد و از وجود امام، مفاهیمی اساطیری و یونانی ساخت تحت عنوان هیکل هورقلیائی که آشکارا یک واژه یونانی است. و آنگاه دعوای بر سر ماهیت جسد امام مرده و زنده تبدیل به کل حکمت او شد که بحثی بغایت انحرافی و مشرکانه و گمراه کننده است.

۲۲۶- وقتی مسائل و موضوعاتی که نه اصول دین محسوب می شوند و نه حتی فروع آن هستند موجبات فتوای تکفیر و ارتداد را فراهم آورند نشان می دهد که کل آن بحث و نگرش و فلسفه ذاتاً باطل است و بلکه شیطانی!

۲۲۷- باور به توحید و نبوت و معاد، اصول دین هستند و نه کم و کیف و چگونگی این باور و ادراک عقلانی درباره این عقاید. وسواس های فلسفی درست مثل وسواس های شرعی، ماهیتی شیطانی دارند.

۲۲۸- در تاریخ جدید جهان اسلام، شیخ احمد احسائی در رأس کسانی قرار دارد که یکبار دیگر بر وجود امامی حیّ و ناطق اصرار نمود و مورد بحث قرار داد و در حکمتش به اثبات رساند و این کاری مؤمنانه و برحق و واجب بود و امری بود که از ذهن شیعه در حال فراموشی بود. ولی وسواس های فلسفی در جزئیات ماهیت وجودی امام امری انحرافی بود که در عصر خودش موجب فتنه ها شد.

۲۲۹- امام زمان و انسان کامل، سرچشمه تشعشع نور وجود حق در جهان است و جهان هستی زیرمجموعه و تحت الشعاع این نور قرار دارد و هر انسانی بمیزان تقوا و جهادش در راه حق به این نور تقرب می جوید و گاه به آن ملحق می شود که در اینصورت شعاعی از نور امام در میان خلق است و آن ظهور امام ناطق است که زبان امام غایب تلقی می شود. این معنای حضور دو امام صامت (غایب) و امام ناطق (حاضر)، از کلام صریح امام صادق(٤) است. و بدون تردید هر قومی و در هر عصری دارای امامی ناطق و حاضر است که به زبان قومش سخن می گوید و اهلش را هدایت می کند. و این مسئله ولایت حق در امام و سپس در اولیای امام است که مراتب دارد و همه علمای حقه دین در این سلسله مراتب ولایت جای دارند و مردمان را هدایت می کنند. "مؤمنان اولیای یکدیگرند." این کلام الهی در کتابش بوضوح حقیقت مورد بحث را اثبات می کند. یعنی همه مؤمنان در سلسله مراتب ولایت در حلقه هائی نهایتاً به نور امام متصل می شوند که نور وجود خدا در عالم است.

۲۳۰- آیا حواس آدمی موجب پیدایش محسوسات هستند و یا محسوسات موجب پیدایش حواس شده اند؟ آیا چشم است که مشهودات را می آفریند و یا مشهودات و موجودات هستند که موجب پیدایش چشم شده اند؟ آیا انسان، جهان را بواسطه حواسش آفریده است یا بعکس! این مسئله در رابطه بین خالق و مخلوق هم وجود دارد. آیا خدا، انسان را آفریده است و یا انسان است که برای توجیه موجودیتش معنای خدا را کشف کرده است. این هر دو در آن واحد درست است. این هر دو در هر آن جاریست. درست تر اینست که بگوئیم خداوند در انسان مشغول آفرینش جهان است در مقابل نگاه انسان. و از نگاه انسان است که جهان را می آفریند و از جناح جهان است که با انسان سخن می گوید و رزقش می دهد. یعنی با وجود خداوند است که آن معمای دوگانه حل می شود. خداوند در جهان، انسان را می آفریند و در انسان هم جهانش را معنا می دهد و خودش را به او معرفی می کند از درون و برونش!

۲۳۱- به بیان دیگر خداوند از ازل در تجلی ظهورش صاحب ذوالجلال بوده است یعنی دو جلوه داشته است: انسان و جهان! ذاتش در انسان و صفاتش در جهان است و یا جمالش در انسان و کمالش در جهان برون! و از انسان، صفاتش را در جهان تسبیح و تنزیه می کند. و از جهان، ذاتش را در انسان تسبیح و تنزیه می کند. درک واقعه تسبیح و تنزیه به مثابه درک کل وجود حق است که بندرت در اینهمه فلسفه های اسلامی از آن

سخنی به میان آمده است. درست به همین دلیل این فلسفه ها ذاتاً غیراسلامی و غیرقرآنی هستند. وگرنه محوری ترین موضوع فلسفه آنها می بایستی مسئله تسبیح و تنزیه می بود.

۲۳۲- خلقت، فطرت، جعل، ابداع، خلاقیّت، عرش، کرسی، قیامت، الساعه، خلافت، تسبیح، ایمان، شرک، لقاءالله، وجه الله، بهشت، جهنم، برزخ، دنیا، آخرت، علم، عبادت، آفرینش اُخری[۱] و تقوا ووو اینان شاه کلیدهای موضوعی حکمت اسلامی و قرآنی هستند که بایستی یک حکیم مسلمان مورد بحث قرار دهد. آیا براستی در کجای فلسفه ملاصدرا و فارابی و بوعلی و سهروردی و امثالهم اصلاً این مسائل قرآنی دخالتی در فلسفه شان دارند. اینان فقط خواسته اند که فلسفه یونانی را به بیان عربی آورند بگونه ای که مخالف اعتقاد اصولی دین هم نباشد و همین! در کل اسفار اربعه حتی نامی از "تسبیح" را هم نمی توان یافت. حداکثر رجوعشان به قرآن و کلام ائمه(ع) برای اثبات فلسفه خودشان است تا ثابت کنند که مثلاً امامان و انبیاء هم فیلسوفان بزرگی بوده اند. همانطور که برخی از متصوفه هم اگر رجوعی به کلام ائمه داشته اند برای اثبات خودشان بوده است تا بگویند که امامان هم صوفی بوده اند.

۲۳۳- از منظر حقیقت باید گفت که امامان ما هم فیلسوف و صوفی و طبیب بودند و هم شاعر و دانشمند و زاهد بودند (از منظر حقایقی که در این علوم و مقامات هست) همانطور که برخی از کلامشان دارای چنین مضامین و مفاهیمی می باشد. ولی مقام امامت آنها در ورای این حقایق و علوم جزئی می باشد که مقام امّیت حق است و اتصال ذاتی آنها با حضرت حق. همانطور که در سخنان امام علی(ع)، مفاهیم فلسفی یافت می شود ابیات شاعرانه هم فراوان است فرمولهای علمی و نجومی و اقتصادی و هندسی و سیاسی و طبّی هم دیده می شود ولی مجموعه اینها امامت نمی شود.

۲۳۴- امام کامل، مظهر وجود حق و ظهور حق وجود است و هر چیزی در جهان هستی در وجود امام ارزیابی و ابقاء و تکامل می یابد: "هر چه در جهان است در وجود امامی مبین ارزیابی می شود." قرآن- پس امام، حق وجود است!

۲۳۵- همه علومی که در نزد نوابغ علمی تاریخ بشری بوده در نزد امامان نیز فی البداعه حضور دارد هر گاه بخواهند. ولی مجموع این علوم آن علم خلقت و بدعت و هدایت و شفاعت و رشد و رحمت نیست. پس امامان ما نوابغ علمی و فلسفی و ادبی نیستند هر چند که همه این نبوغها در حد کمالش در آنها حضور دارد. امامت غیر از اینهاست. امامت علم خلاقه و آفرینش جدید است و رهبری مخلوقات جهان است بسوی خداوند. و علم احصاء و ارزیابی حق وجود کلیه موجودات است. و نیز علم رحمت و رشد و شفاعت خلق است. و از همه مهمتر، علم خلافت پروردگار است که مغز علم توحید می باشد.

۲۳۶- خلافت و تسبیح در رأس و محور کل حکمت دینی و اسلامی قرار دارد که در نزد فلاسفه اسلامی مطلقاً قابل بررسی و تأمل نبوده است زیرا در فلسفه یونانی محلی از اعراب ندارد. فلاسفه اسلامی مترجمین عربی فلسفه یونانی هستند و لاغیر! و براستی مترجمینی نابغه اند و کل نبوغشان در ترجمه شان می باشد! در اینجا لطیفه ای بیانگر کل این راز است: روزی بین یک ایرانی و عرب جدال و فحاشی افتاد که ایرانی با خود گفت: عجب آدم احمقی است من به او فحش می دهم و او قرآن می خواند.

۲۳۷- تا علم تسبیح و خلافت فهم نگردد ماهیت جهان هستی و بخصوص انسان و انسانیت مطلقاً درک نشده است. تسبیح و خلافت دو رکن آفرینش است.

۲۳۸- انسان و شیطان دو رکن کل قرآن هستند. در کدامیک از این فلسفه های اسلامی به حکمت و اسرار این دو پرداخته شده و رابطه شان با ذات احدی معلوم شده است و نقش این دو در کارگاه خلقت! برای نخستین بار در کتاب "خداشناسی امامیه" به حکمت این کلید واژه های قرآنی پرداخته ایم و اساس حکمت اسلامی-قرآنی را مهیا کرده ایم.

۲۳۹- عقل دینی و قرآنی، دشمنی مهلکتر از فلسفه ندارد بخصوص آنچه که به فلسفه های اسلامی و شیعی معروف است. جا زدن فلسفه به جای عقل و عقلانیت و حتی ایمان، بزرگترین خیانت و واژگونی در تاریخ اندیشه اسلامی بوده است بدست فلاسفه مسلمان! آری اگر هم عقل باشد عقل استکباری و ابلیسی است که عقل ضد عقل است. در حالیکه عقل در منطق قرآنی و اسلامی، یک نهاده در فطرت آدمی است پس کسب آن نیازی به یک عمر تحصیل فلسفه یونانی ندارد. اگر عقل همان فلسفه و غیر آن نباشد پس فقط فلاسفه رستگارند و بس! و خدای محمد، بسیار مهربانتر و عادلتر از آن است که رستگاریش را مشروط به عمری تحصیل فلسفه کند.

۲۴۰- خداوند متعاقب آیة الکرسی، رشد انسان را مشروط به بیزاری و فرار از طاغوت قرار داده است در حالیکه اکثر فلاسفه طاغوتی و درباری بوده اند پس نمی توانستند اهل رشد باشند یعنی اهل عقل! و خداوند صاحبان حکمت از این جماعت را بدلیل درباپرستی بشدت تنبیه کرده است چرا که خود فرموده است که اگر به کسی از نزد خودش حکمت اعطا کند نبایستی هیچ چیزی را شریک آن قرار دهد وگرنه آنها را به آتش می اندازد. و اکثر اینان فلسفه یونان و دربارها را شریک حکمت الهی نمودند و عذابها کشیدند از بوعلی و سهروردی تا ملاصدرا! چرا که پدر جدّ اینها یعنی ارسطو اینکاره بود و لذا بنیاد فلسفه اش استکباری و جهانخوار است، جهانخواری یونانی که بدست مریدش اسکندر به وقوع پیوست که بزرگترین رسالتش در هر کشوری نابودی کتابخانه ها و ترویج و آموزش زبان یونانی و فلسفه ارسطو بود.

۲۴۱- امروزه نیز بزرگترین آفت حاکم بر جامعه اسلامی ما، حاکمیت و سایه شوم فلسفه بوعلی و ملاصدرا در اندیشه نخبگان حکومتی ماست که جامعه ما را ناخواسته بکام استکبار غرب می کشاند که علوم انسانی حاکم بر دانشگاههای ما نیز وجه دیگری از حاکمیت استکباری و طاغوت جهانی فلسفه غربی بر اندیشه اسلامی ماست زیرا این علوم انسانی، ادامه تکاملی و اجرائی همان فلسفه ارسطو می باشد در همه ارکان حیات بشری از اقتصاد و سیاست و علوم تربیتی و مدیریتی تا درمانی و فرهنگی و ادبی و هنری و اخلاقی و خانوادگی! و این بنیاد پنهان شرک خفی موجود در فرهنگ مدرن اسلامی ماست. و این شرک و فساد در حوزه های علوم دینی ما بمراتب دین سوزتر و ایمان براندازتر است. امروزه مبارزه فرهنگی و عقیدتی برعلیه استکبار و شرک و طاغوت جهانی از راه مبارزه فکری و علمی و عرفانی برعلیه فلسفه بوعلی و ملاصدرا می گذرد در حوزه ها و دانشگاهها و مراکز آموزشی و تربیتی و مدیریتی و برنامه ریزیهای کلان حکومتی! اسلام و تشیعی که باطنش فلسفه یونانی است. فلسفه ارسطو در لباس الفاظ اسلامی!

۲۴۲- امروزه "وجود" است که در معرض خطر انهدام قرار گرفته است. حق وجود انسان است که در مهلکه شرک و نفاق و واژگونسالاری مفاهیم و مقدسات افتاده است.

۲۴۳- امروزه معنای وجود دچار اشد تحریف و واژگونی شده است و آن بدلیل تصرف و تسخیر دیالکتیک نفس ناطقه بشری بدست شیطان است. و نجات معنای وجود از دست شیطان جز تبیین امّی و قرآنی حکمت اسلامی به زبان زنده و مدرن نیست. و ما اینکار کبیر را به فضل الهی آغاز کرده ایم. تا معنای وجود از اسارت شیطان، نجات نیابد امام زمان شناخته نمی شود زیرا امام زمان، ظهور وجود است.

۲۴۴- تسبیح، فعل آفرینش است و خلافت هم قلمرو و جایگاه و مکانیت آفرینش است. و آن ظهور وجود از عدم است و خلافت عدم بر جای وجود! عدمی که جز آدمی نیست که مظهر وجود شده است و در انسان کامل به عرفات رسیده است. و انسان کامل مظهر یگانگی مطلق وجود و عدم است: بودِ نبود!

۲۴۵- ولی آیا می شود که وجود از جائی که اصلاً وجود ندارد آشکار شود؟ زیرا اولاً که عدمیت بمعنای خلاء مطلق و فضای لامتناهی تهی از هر چیزی، عدم نیست. و ثانیاً حتی به لحاظ علمی هم خلاء مطلق محال است. عدم بمعنای کامل کلمه فقط بمعنای فقدان خلاء مطلق است که برخی همچون ابن عربی، آنرا عدم عدم نامیده اند. و این معنای حقیقی عدمیت و نابودن است. و این همان معنای وجود ازلی حق قبل از آفرینش و ظهور است. پس خداوند جهان را از این خود عدمی خود آفریده است و جهان هستی ظهور این نابودن ازلی است. زیرا این نابودن ازلی همان وجود مطلق حق است قبل از آفرینش! پس خلافت هم چیزی جز جانشینی وجود عدمی- ازلی حق بر جای جهان هستی نیست. یعنی جهان هستی موجودات خلیفه آن عدمیت مطلق ازلی است. و انسان جانشین معنوی این عدمیت مطلق ازلی- هوئی است در کالبد مادی!

۲۴۶- پس انسان دارای ماهیتی عدمی- ازلی- لامکانی- بی زمانی است. و دل انسان کانون ادراک این وجود مطلق است که عین نیستی می نماید از منظر فهم حسّی بشر! و لذا اکثر بشری از این هستی نیستی در خود گریزان است و این همان گریز و کفر انسان نسبت به خود و خداست!

۲۴۷- پس انسان، جمال آن وجود مطلق عدمی است و این معنای خلیفه می باشد.

۲۴۸- یعنی انسان، موجودی لامکان و بی زمان و بی صفات است که در ظرف مکان و زمان و صفات افکنده شده است. این ظهور ذات ازلی است.

۲۴۹- و اما فضای لامتناهی (مکان) و موجودات کثیر و بیشمار در هفت آسمان، کارگاه آفرینش این جمال ذات ازل است یعنی انسان!

۲۵۰- پس آدمی در کارخانه کائنات بیکرانه دمادم آفریده می شود به خلق جدیدی! و این خود خداوند است که در کالبد آدمی مشغول تجلی ذات خویش است در درون و برون انسان! پس انسان در درونش جز خدا نیست و در برونش هم جز ظهور صفات خدا نیست!

۲۵۱- پس مکان (آسمان) اولین و اعجاب انگیزترین آفرینش خداست. و سپس امر و اراده به آفرینش زمین و سائر موجوداتش را به خود مکان (آسمان) وحی نمود. (قرآن)- یعنی خود مکان، هر موجودی را از بطن خودش زائید و برون افکنده است و این زایش و برون افکنی و آفرینش که همان تسبیح ذات است تا ابد ادامه دارد. و این واضح ترین بیان پیدایش موجودات از بطن عدم (خلاء) است. که این عدم همان مکان و آسمان است که خلق اول است.

۲۵۲- خداوند به لحاظ ذاتش قابل تصور نیست همانطور که عدم! عدم یک معنای حاصل از فقدان وجود است که اگر قابل تصور باشد دیگر عدم نیست ولی خلاء قابل تصور است پس خلاء همان عدم نیست بلکه فقدان موجودات منفرد است. عدم حقیقی و نبودن کامل، خلاء است. و این همان وجود مطلق پروردگار است. پس این عدم، اصل وجود حق است و بمعنای نابودی نیست. چون نابودی نمی تواند بوجود آید و بوجود آورد.

۲۵۳- "آنچه که نیست دلالت دارد بر آنچه که هست." علی(ع)- این کلام علی که در عین حال بیانگر اشد و عمیق ترین دیالکتیک وجود- عدم است نشان می دهد که جهان هستی مخلوق نیستی است. ولی آن نیستی که ذات هستی است. پس عدم بمعنای نابودی مطلق، مطلقاً محال و ناممکن است.

۲۵۴- اینک بار دگر به معنای خلافت بنگریم که چگونه واقعه ای است. آیا خود خداوند ازلی نیست که در عالم امکان و زمان، خلیفه خودش شده است؟ وجود مطلقی که در کارگاه نابودی و فساد (مکان- زمان) رخ نموده است. پس در واقع وجود حقیقی پا به عرصه عدمیت واقعی نهاده است. یعنی وجود قدیم و ازلی، جانشین عدمیت خود شده است.

۲۵۵- در واقع این کارگاه جهان هستی که قلمرو مکان و زمان است همان عدمیت است زیرا قلمرو مرگ و تباهی است و بالاخره بساطش پیچیده می شود!

۲۵۶- ولی پس از پیچیده شدن کارگاه مکان و زمان (عدمیت) خداوند رخ می نماید. رخی که از نقش بر عالم خاک پدید آمده است باقی می ماند. پس عالم عدمیت (مکان- زمان) مأمور پدید آوردن جمال وجود بوده است.

۲۵۷- پس بهتر درک می کنیم آنچه را که عدم ازلی می خوانیم اینک وجود است و آنچه که اینک عالم هستی نامیده می شود قلمرو ظهور عدمیت و مرگ و فساد و تباهی است. پس وجود کدام است و عدم چیست؟ این معنای دیگری از خلافت است.

۲۵۸- پس بدین طریق دریاب که همه مفاهیم و ارزشها خلیفه یکدیگرند. یعنی همه چیزهای متضاد خلیفه یکدیگرند درست مثل وجود و عدم! و این است اساس علم دیالکتیک که علم پیدایش و ظهور و درک این واقعه است یعنی علم جهان شناسی و هویت شناسی و معناشناسی و خداشناسی و انسان شناسی!

۲۵۹- و نیز اینکه کل این واقعه ظهور و خلافت متقابل، عین تسبیح متقابل بین وجود و عدم است. یعنی خداوند ذات ازلی خود را تسبیح و برون افکند و زمین و آسمانها و موجودات مظهر این تسبیح و برون افکنی هستند.

۲۶۰- و نیز اینکه همه موجودات خود را تسبیح و تنزیه می کنند و این تسبیح راز بقاء و رشد و تکاملشان است که غایت این تسبیح و کمال به قیامت کبرا می رسد که واقعه در هم پیچیده شدن بساط عالم امکان است.

۲۶۱- پس از در هم پیچیده شدن جهان هستی (قیامت کبرا) صور مطلقه عالم وجود در بی نهایت موجوداتش به کجا منتقل می شود که جاودانه می گردد؟ به وادی بی مکانی و بی زمانی! این وادی همان قلمرو آفرینش جدید است که در رسالت خلیفه خدا و امامان اوست: وادی فنا و جاودانگی!

۲۶۲- بدین ترتیب بایستی از سه وادی هستی سخن گفت: وادی عدمیت ازلی حق، وادی آفرینش زمین و آسمانها و وادی پس از قیامت که وادی لامکانی و بی زمانی دیگر است ولی تکرار وادی اول نیست. بهترین و امّی ترین نامگذاری برای این سه وادی وجود چنین است: اولی، وسطی، اخروی! و یا: باطن، حائل، ظاهر! و یا: ذات، صفات، جمال! وادی نخستین قبل از آفرینش همان ذات مطلق و باطن کامل و غیب الغیوب محض است. وادی دوم که آفرینش است وادی وسطی و حائل است بین ظاهر و باطن که قلمرو ظهور صفات و صور کثیر است. و وادی سوم که پس از قیامت کبرا و در هم پیچیده شدن کون و مکان است ظهور مطلق ذات و جمال محض ورای مکان و زمان است! و یا: ماقبل طبیعت، طبیعت و ماورای طبیعت!

۲۶۳- و اما اینک در وادی دوم و بر آستانه وادی آخرین قرار داریم که قیامت صغراست که صور اول در حال دمیده شدن است که همه می میرند و به حال مدهوشی می روند الا علیین!

۲۶۴- وادی دوم، قلمرو دوگانگی ها و دیالکتیک است و وادی امتزاج و زوجیت و وادی انس بین وجود و عدم! وادی مکان و زمان و ظهور اضداد وجود- عدمی! وادی تجربه و درک و باور به وجود و عدم است و وادی بخودآئی! وادی خلافت و محبت و دوستی و دشمنی و عداوت و اجر و جزاء! وادی بهشت و دوزخ، خیر و شر، مرگ و زندگی و بود و نبود!

۲۶۵- ذات- صفات- جمال: این نیز بیانی دیگر از سه وادی وجود است و یا: عدم- نزول- عروج. و یا: یگانگی- کثرت- وحدت! و یا: ظلمت- سایه روشن- نور! و یا: بی گاه- باگاه- ناگاه! و یا: هیچ- همه- یکی! دوره ای که هیچ چیز نبود و اصلاً جا و گاهی نبود، دوره ای که جا و گاه پدید آمد و همه چیز بود. و عاقبت دوره ای که فقط و فقط یک نفر است و یک چیز بی جا و گاه! و همه چیزهای دوره وسطی، اینک در اتحاد واحدی با او جمع آمده اند و اطراف و کرانه و تخت و عرش و کرسی واحد او شده اند و در او فنایند. و هر چه که در هفت زمین و آسمانها بودند با کل عالم مکان و امکان و کهکشانها تبدیل به خدّ و خال و زلف و دامن و عرش و کمال و جلال و صفات واحده جمالی واحد شده اند. و این ظهور احد واحد مطلق است و پایان دوئیت و کثرت و دیالکتیک! هر چند که اندکی در این دوره وسطی سبقت جسته و پیشاپیش این جمال واحده مطلق کبریائیش را درک و شهود می کنند.

۲۶۶- در مرحله نهائی و پس از قیامت کبرا و در هم پیچیده شدن زمین و آسمانها و کهکشانها، آن رخ یگانه آشکار شده و فضای بیکران و آسمان لامتناهی مبدّل به دامن کبریائی او می شود و کهکشانهای هزاران میلیاردی و آسمانهای هفت گانه مبدل به عرش و کرسی او می شود. و کل بشریت تبدیل به خدّ و خال و زلف و جمال او می شود. یعنی انبیایش، گوشهای او می شوند و اولیایش، چشمان او می شوند و حکیمان و عارفانش تبدیل به بینی و لبهای او می شوند و قدیسه هایش تبدیل به گونه های او می شوند و مؤمنانش هم تبدیل به گیسویش می گردند و مجاهدانش مبدل به دستان او می شوند و مابقی خلقش هم پاهای اویند و زینت ردای او! و بهشت و دوزخش هم سایه- روشن پرتو جمالش از دو نیمرخش! و اینست ظهور وجود مطلقش! آنچه گفتیم بیانی خام و الکن و کودکانه از واقعه وجود بود آنگونه که زمانی رؤیت کرده بودیم!

۲۶۷- اینک آیا باز هم می توان گفت که او در ازل همان بوده است که هم اینک می باشد و در ابدیت پس از قیامت خواهد بود؟ یعنی اینهمه ماجراهای آفرینش هیچ اثری بر او نداشته است؟ پس بر چه کسی اثر داشته است؟ مگر غیر او هم کس و چیزی بوده است؟ اگر او در ابد همان است که در ازل بوده است پس اینهمه

آفرینش و ماجراها به عبث بوده است؟ آری او خلقش را از رحمت مطلقه اش آفریده است ولی برای خودش آفریده است تا او را خالصانه پرستش کنند! آیا این پرستش برای او بی اثر و عبث و بی تفاوت است؟ در حالیکه می دانیم انسان در پیروی از اخلاق الله است که به کمال می رسد پس براساس ارزشهای اوست که به وجود می آید و جاودانه می گردد. اگر همه اینها برای خود او بی ارزش است پس چرا در هر آفرینشی به خودش تبریک می گوید؟ پس چرا خشمگین و خشنود می شود و اجر و انتقام دارد؟ آیا این صفاتش هم جمله بیهوده و عبث و نمادین است؟ آیا خدا هم ریاکار است؟! مثل نمایشات تربیتی والدین درباره بچه هایشان؟! استغفرالله!

۲۶۸- حقیقت اینست که خداوند خودش را به وجود آورده و صفات و جمال بخشیده و رشد داده است و لذا خود را رشید می خواند یعنی رشد یافته! پس خداوند هم دارای رشد و تکامل است. ولی رشد و تکامل و تعالی الهی از بابت نقص و عیب او نیست بلکه بمعنای کرامت و مطلقیت لامتناهی و بی پایان است. و علاوه بر این خداوند که به یاری غیرخودش، موجب رشد و کمال خود نشده است بلکه خودش در ذات خود موجب رشد و تعالی خود شده است و از عدم بخودش وجود و جمال و کبریائی و ظهور بخشیده است. و کل جهان هستی، عرصه و گستره حضور اوست. پس همه اوست و هر جزئی از او نیز حامل کل اوست و هر عنصری از ذات و جریانی از صفاتش حاوی کل ذات اوست زیرا او یگانه مطلق است و کامل است. و همه اینها از کمال اوست. یعنی جهان آفرینش قلمرو کمال و ظهور این اکمال لامتناهی اوست. و لذا در هر آفرینشی، هستی نوینی از خودش را به ظهور می رساند که برتر است. او همواره برتر است. اکبر و سبوح و قدوس بودنش امری ذاتی است. رشد و کمال لامتناهی او نیز از ذات ازل اوست. و جهان هستی عرصه ظهور این کبریائی برتر و برتر اوست. و لذا او همواره برتر از خودش می باشد یعنی برتر از آخرین تجلی خویش است.

۲۶۹- و اما ما آدمی در این جریان چیستیم و چکاره ایم و چه ربطی به او داریم؟ این همان سرّ مگو و سرّالاسرار حق و نقطه سحر رابطه انسان و خداست و نیز حلقه مفقودی کل معرفت دینی و حکمت الهی می باشد و آن "راز دهر" است که هر کسی به آن دست یافت و آن را گشود امامش شده است یعنی خلیفه اش! یعنی عین خود او! "و ابراهیم را به "ذکرالدار" برای خود خالص و مخصوص گردانیدیم و او را امام خود در خلق ساختیم..." قرآن-

۲۷۰- اگر عنصر زمانیت نمی بود اول و آخر خلق یکی می بود و حضور مطلقه وجودش در هر چیزی عیان می بود و شهود می گردید. یعنی خداوند بین ازلیت و ظهور ابدیش زمان را حائل نموده است و این حائل هم خود اوست یعنی دهر و زمان هم خود اوست: "براستی که خدا بین ظاهر و دل انسان حائل است." قرآن- و این راز فاصله بین انسان و خداست که همان فاصله بین خدای ازلی و خدای ابد است، خدای قدیم و خدای جدید، خدای قبل از آفرینش و بعد از آفرینش. و این حائل به لحاظی خود انسان و انسانیت است. این انسان و انسانیت همان دهریت خداوند و خدای دهر است.

۲۷۱- اگر دهر و زمانیّت نمی بود، انسان همان خدای ابدی و حیّ و قیوم می بود همانطور که امام کامل دارای چنین مقامی است زیرا به نور "ذکرالدار" از ظلمت دهر رهیده و مقیم الساعه و قیامت است.

۲۷۲- آیا براستی قصد خداوند از خلق زمان و دهر چه بوده است؟ ولی می دانیم که دهر، از اسماء و صفات خداست که از ذاتش متجلی شده است و بر کل جهان هستی سایه افکنده است و جهان هستی را در نظر و

حواس و ادراک آدمی اینگونه نموده است که شاهدیم. یعنی تاریخ، عمر، گذار زمان و رشد دهری در مکان و حضور در زمان! آیا براستی زمان چیست؟ اگر زمان نمی بود جز خدا نمی بود و انسان عین خدا بود و هر چیزی، جلوه جمال او می بود: "و در آن روز زمین و آسمانها تبدیل شده و برای خدایشان بروز می کنند." قرآن- آن روز وقتی است که دهر از میان رفته است و اول و آخر یکی شده است و الساعه در عالم هستی، محقق گشته است و ذات هستی به آنی به تمام و کمال رخ نموده است و کل جهان هستی مظهر واحده اوست.

۲۷۳- اگر زمان نباشد، یک میلیارد سال قبل و یک میلیارد سال بعد هم اکنون ظاهر و یگانه است در هر چیزی از جمله خود انسان! و امام چنین موجودیست که مظهر حق وجود و وجود حق است بقدرت "ذکرالدار"! امام، انسان غیردهری است: امام زمان!

۲۷۴- دهر و زمان، عرصه ظهور مخلوقات غیر خداست. ظهور عدمیت! ظهور مرگ و تغییر و فساد و نیستی!

۲۷۵- دهر، عرصه تبدیل عدم به وجود است گذار از عدم بسوی ظهور است که این ظهور در قیامت کبرا کامل می شود و لذا عمر دهر بسر می رسد و لذا قیامت را "الساعه" گویند. الساعه یعنی بی زمانی!

۲۷۶- کلیه ویژگی وجود امام زمان و انسان کامل نیز حاصل خروجش از دهر است یعنی وضعیت بی زمانی و الساعه است و لذا حضوری نوری و جهانی است.

۲۷۷- پس آن سه وادی وجود را از منظر زمانیت به این صورت بیان می کنیم: بی زمانی (لحظه صفر)- دهر (تاریخ تکامل هستی از عدم به ظهور)- جاودانگی!

۲۷۸- آفرینش وسطی سراسر عملکرد راز دهر است. دهر هم موجب بخودآئی ذات ازل است و هم بی خودی و نسیان! بخودآئی در مؤمنان و بی خودی در کافران!

۲۷۹- آفرینش وسطی با همه اسرار مخلوقات کثیر و عرصه لامتناهی زمین و آسمانهایش در یک کلمه راز دهر و سرّ زمان است. زمان همچون روح حاکم بر عرصه امکان و مکانیت است. زیرا آفرینش وسطی تماماً آفرینش مکانیت است: انّ الله کان علی کل شیء- براستی که خدا بر هر چیزی مکان دارد. پس آفرینش زمین و آسمانها که کل سیر خلقت است، عرصه مکانیتِ وجود حق است در اشیاء!

۲۸۰- پس زمانیت، روح گردش و تحول و تکامل عرصه مکانیت وجود است. زیرا کل سیر تکامل مکانی وجود در هر مخلوقی، بمعنای طی الارض است سیر در مکان! و سیر در مکان همان زمانیت است: "سیر کنید در زمین (مکان) تا آیات الهی را دریابید و بسویش هدایت شوید." قرآن-

۲۸۱- اصلاً سیر و حرکت و تکامل و شدن، بیان زمانیت است و عمر آدمی به لحاظ قدر و ارزش وجودی بمیزان سیر و حرکتش در عالم مکان است. یعنی اینکه با چه سرعتی مکانیت را درمی نوردد و این معنای زمان است زمان سیر و سلوک و رسیدن به حق وجود که همان امام است، امامی که در زمان نیست هر چند که در مکان هست ولی مکان لامکانی و زمان بی زمانی! زیرا در خودش به خدا رسیده است که بی مکان و بی زمان است.

۲۸۲- عمر آدمی که کل سرمایه هستی اوست قطعه ای از زمان و دهر است تا بتواند در این قطعه کوتاه به غایت مکان و زمان برسد و از آن خروج کند. پس آفرینش وسطی، مجال و فرصتی برای خروج از مکان و زمان و الحاق به آخرت و قیامت و الساعه است: "ای جماعت انس و جن از اقطار زمین و آسمانها خروج کنید اگر می توانید ولی نمی توانید الا به یاری سلطانی." قرآن-

۲۸۳- پس سرمایه اصل حیات و هستی هر موجودی در قلمرو آفرینش وسطی، قطعه ای از دهر است که عمر نامیده می شود. پس راز دهر همان راز عمر است.

۲۸۴- آیا براستی آدمی در این قطعه از دهر که عمر اوست قرار است به کجای ارض و مکان برسد و یا در قلمرو امکان به چه چیزی برسد تا رستگار شود و بتواند خروج یا عروج کند؟ به روح وجود لامکانی و جاودانه در خویشتن که همان خداست!

۲۸۵- یعنی خداوند در قلمرو دهر به هر یک از انسانها که شعاعی از ذات اویند این امکان را داده تا خلیفه تمام و کمال هستی او باشند! و آداب و راه و روش این وصول را هم به آنان آموخته است که دین اوست. دین او راه رسیدن به کل وجود اوست تا مقام خلافت کلی وجودش در عالم امکان!

۲۸۶- فاصله بین دو نقطه از مکان همان قطعه ای از زمان است که در آن انتظار است انتظار فرج به وجود جاودانه حق و رستگاری و بی نیازی مطلق! پس این انتظار و نظر در ذره ذره زمان عمر هر کسی مستقر است: "درباره من از تو سئوال می کنند بگو بسیار نزدیکم و هر خواسته ای را اجابت می کنم اگر مرا اجابت کنند." قرآن-

۲۸۷- زیرا انسان در عرصه هستی دهری خود تمام عدم- آگاهی است و این آگاهی ذاتاً ملازم طلب وجود است از خدا! ولی اکثر مردمان در قبال این طلب چون اجابت شدند یادشان می رود که اجابت الهی را متقابلاً پاسخ گویند: "هر گاه که از جانب خدا نعمتی به شما می رسد این نعمت و اجابت الهی را بسرعت از یاد می برید." قرآن- زیرا هر نعمتی، یک بلی و اجابت خدا به بنده است جهت رسیدن به او!

۲۸۸- پس دهر، مجال الحاق عدم به وجود است و سپس خروج از اقطار زمین و آسمانها و ورود به هستی خدا (بهشت) که در آن دارای اراده کن فیکون و خلاقیت است. پس بهشت عرصه الحاق به هست است!

۲۸۹- پس آنکه نعمات خدا را شناخت و پاسخ داد، برای خروج از دهر و اسارت مکان آماده شده است. پس باید گفت که مکان و زمان قلمرو امکان وجود می باشد برای کسی که درک و شکر نعمت کند. و عرصه تباهی و هلاکت و جهنم است برای کسی که نعمات الهی را کفران نماید. و اما نعمات الهی همانا هدایائی از جانب امام برای مردمان است تا بواسطه اش طلب وجود کنند و وجود یابند و از قلمرو مکان و زمان خارج شوند و بر عرصه الساعه و جاودانگی که همان جنت خداست وارد شوند.

۲۹۰- پس در حقیقت دهر، همان روح آسمان و سایه اش بر عالم ارض و خاکیان است. به همین دلیل معنای زمان فقط در حرکت و سرعت نهفته است که بمعنای حرکت در فاصله دو مکان است و در فاصله دو مکان هوا و فضا قرار دارد یعنی آسمان که قلمرو امکان وجود است. اینک بهتر به راز اینهمه آیات الهی در امر به هجرت و سیر کردن در زمین آگاه می شویم: "ای اهل ایمان چرا در زمین (مکان) سیر و هجرت نمی کنید که

زمین خدا بسیار وسیع است." قرآن- به همین دلیل کل حرکت به سرمنشأ وجود خدا را سیر و سلوک گویند که هر دو بمعنای گردش و حرکت است در درون و برون: سیر در آفاق و سلوک در انفس. زیرا در آفاق ارض، آیات الهی در انتظار انسان است تا تحت الشعاع نور این آیات به سلوک در باطن بپردازد و در درون خود نور ذات حق را بیابد و وجود یابد.

۲۹۱- پس وادی اول وجود جز ذات غیب الغیوب حق نیست و وادی وسطی وجود که همان عرصه آفرینش است نیز تماماً حضور خود اوست که ظهوری دوگانه و بودِ نبودی است که از میانه این بود و نبود بقدرت نعمت الله و امام عروج می کنیم و به قیامت الساعه می رسیم که آستانه وادی سوم وجود یعنی ظهور مطلق است که خود انسان نیز در این وادی سوم نه بخشی از وجود که عین کل وجود است زیرا ملحق و فنای در نور اوست، پس عین یگانگی اوست. پس خود خداوند نیز در این وادی سوم از وجه همه ذرات ذاتش و جمله اسماء و صفاتش تماماً جمال است. جمال واحده ای که ذکرش گذشت.

۲۹۲- پس از منظر ادراک بشری وادی نخست وجود وادی غیب مطلق یا عدم محض است و وادی دوم هم وادی غیب و شهود یا وجود- عدم است. و وادی سوم عرصه ظهور مطلق است. ولی از منظر خداوند این هر سه وادی از وجه ذاتش یکیست و افزونی های عرصه خلقت و ظهورش تماماً از آن مخلوقات و نهایتاً انسان است. و نیز اینکه خداوند در وادی نخست یکه و تنهاست و در وادی دوم دارای اندک دوستان و محبّانی است و در وادی سوم یکایک خلقش مظهر عشق و پرستش او و جلوه یگانه ای از ذات اویند. یعنی در آغاز یکی بود و در پایان بی نهایت است که همه اویند و جمعاً مظهر واحد قهار ذات او. و همه این جمالها البته که انسانی است یعنی ظهورش برای انسان و انسانیت است. و این عرصه یگانگی مطلق صفات و ذات است: "گنجی نهان بودم به عشق آمدم تا خود را بشناسانم پس خلق کردم تا خود را بشناسانم و شناخته شدم." حدیث قدسی- پس او همان "وجود" بوده است که از ازلیت بی آغاز بوده است و تا ابدیّت بی پایان خواهد بود در تجلّیات و ظهوراتی نو به نو و بدیع و بی سابقه و فرارونده و بی انتها. و این ذات خلاقه وجود است که در قلمرو دهر به غیر وجود هم امکان وجود بخشیده است که این غیر وجود همان آدم است.

۲۹۳- از برای اهالی معرفت توحیدی بزرگترین و آخرین معمای وجود اینست که آیا غیر وجود هم ممکن است؟ که در اینجا منظور خود انسان است به این معنا که آیا انسان غیر وجود است که وجود یافته است؟ یعنی آیا انسان غیر ذات خداوند بوده است که قرار است به ذاتش ملحق شده و هستی یابد؟ و اینکه آیا "غیر" یعنی چه؟ زیرا اگر عدم، محال است پس غیر هم وجود ندارد. پس انسان جز جمال ذات عدمی خدا چه می تواند باشد وگرنه مگر عدم واقعی می تواند جانشین وجود گردد. پس نهایتاً باید گفت که این خود ذات غیب الغیوب خداوند است که کالبد خاکی یافته است و نامش آدم شده است. و درست به همین دلیل مقدس ترین عنصر وادی دوم وجود همانا خاک است چرا که محل ظهور جمال ذات خدا گشته است. و اما می ماند معنا و ماهیت خاک که اصل ماهیت انسان است.

۲۹۴- به لحاظی وادی دوم وجود تماماً وادی خاک است و امام علی می فرماید که خاکی نیست الا اینکه خاک آدم است و زمین قبرستان بنی آدم است. قبلاً نشان داده ایم که حتی به لحاظ لغت تراب و تربیت و ربوبیت حق از یک منشأ هستند یعنی ربوبیت خداوند در کارگاه آفرینش تماماً بر تراب است و این تراب مسجود ملائک شده است زیرا قرار است نقش ذات حق را بپذیرد و جمالش را از خود آشکار کند. و چون این جمال به کمال

آشکار شد، این غبار نیز از بساط هستی رُفته می شود که همان واقعه قیامت کبراست، ولی نقش جاوید می گردد که به قول حافظ خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند. پس اینک اهمیت سئوال واضح تر است که تراب چیست؟ یعنی همان ماده اولیه کائنات و وادی دوم وجود.

۲۹۵- در حقیقت اصل و عصاره ظلمت دهر و ثقل زمان و پایبند عرصه مکان در ذات خاک نهفته است که ماده پدید آورنده اشیاء است. زیرا اگر آدمی کالبد خاکی نداشت، روحش به آسانی از اقطار مکان خروج می کرد. پس در واقع خاک همان مادیت دهر است. به همین دلیل دهر را مترادف افلاک و کائنات می دانند که همان قلمرو کرات خاکی است. و به بیان دگر می توان قوه جاذبه بین ذرات و کرات را همان موجودیت ثقل زمان و دهر دانست که انسان را به بند کشیده است و در حصار مکان محبوس ساخته است. پس جبر زمان همان جبر مکان و خاک است. و همین جبر است که روح خدا و جوهره اسماء الله را در کالبد آدمی محبوس ساخته تا در آن آنقدر بماند تا جمال الهی پذیرد و محل ظهور نور وجود حق شود. و بواسطه این نور علی نور از اقطار مکان و زمان خروج کند. و اینک بهتر به راز سجود ملائک بر خاک آدمی پی می بریم که چرا خاک انسان کامل قبله آسمانهاست. و چرا هر چه که در زمین و آسمانهاست در وجود چنین خاکی احصاء می شود و به حق وجودش نائل می آید.

۲۹۶- پس باید گفت که تراب (خاک) مظهر اراده وجود ازلی حق به جمیل شدن است و ظهور جمالی. و لذا کل ربوبیتش متوجه تراب است که در مرکزیت خاک عالم هستی همانا خاک آدم قرار دارد.

۲۹۷- پس خاک همانا تجسم ربوبیت خداوند در به ظهور رسانیدن جمال ذاتش می باشد و این حکمت قرآنی خاک است و ربوبیت خدا. و این اراده در خاک مولّد دهر و زمانیت است که روح خدا را در خاک انسان محبوس می کند تا نگریزد. پس اینک به معنای دیگری از راز دهر می رسیم. یعنی دهر بعنوان حضور اراده خداوند بر خاک انسان تا این خاک وجود پذیرد و جمال وجود را از خود برتاباند و با تابش این نور از اقطار کائنات خروج کند و به الساعه پیوندد که مقرّ حضور عرش اعلای خداست. پس خاک ظرف این ظهور است و زمان هم مهلت ظهور است.

۲۹۸- پس قوه جاذبه و مغناطیس نهفته در دل ذرات و اجرام که بال پرواز انسان را بر مدار خاک به بند کشیده همان مادیت دهر و زمانیت و فلک زدگی انسان است که در عین حال روح را در تن ساکن و محبوس نموده تا مهلتی که توان تجلی و تنویر یابد و از ثقل خاک و مکان عروج کند. و این خیر و شر توأمان دهریت برای انسان است. و این سرالاسرار دهر به زبان و منطق دانش بشری است.

۲۹۹- پس می بینیم که خسران عصر (دهر) برای جبران عدمیت است جهت ظهور جمال ذات عدمی حق از صورت خاک!

۳۰۰- پس به بیان دیگر همین جاذبه دهری عالم ارض هم باعث اُنس روح آدمی با خاک است تا جمال روح از خاک منور شود و به آسمان رود و هم باعث انقیاد و عادت و نسیان روح در خاک است. و این همان اُنس و نسیان انسان است و لذا امر تقوا به معنای نبرد با این انس و عادت تنها راه بیدار ماندن و هوشیار ماندن در خاک است تا روح آدمی در کالبد خاکیش مدهوش و مدفون نشود و ذاکر باشد و به اسم و یاد خدا نور

ذاتش را بر صورت خاک نقش زند و هدف آفرینش را محقق کند. زیرا آنچه که در وادی سوم وجود به جاودانگی می پیوندد همین جمال نوری است.

۳۰۱- "آیا ندیدید که آسمان و زمین در آغاز به هم بسته بودند (رتق) و آن را از هم گشودیم (فتق)". قرآن- پس براستی می بینیم که چگونه زمین و زمان و مکان در ازل امری بسته و واحد بودند در ذات حق و در وادی دوم وجود از هم باز و انبساط یافتند. و دوباره در وادی سوم وجود در قیامت کبرا دوباره گرد هم می آیند و دچار رتق مجدد می شوند منتهی به حالت غیب ازل بازنمی گردند بلکه جمال واحد وجود را متجلی می سازند که آن جمال واحد مطلق قهار حق در قرآن است. این دوره رتق مجدد همان عرصه رجعت و خلق جدید است. چرا که در این "انشاء اُخری"، جمال انسانی خداوند که جمال اعلای ذات اوست رخ می نماید که وقوع وحدت و یگانگی جمالی خالق- مخلوق است.

۳۰۲- زمان یا دهر (دار)، لطیف ترین و عالیترین طلسم علمی و هنر و حیله ربّانی خداوند در تبدیل و تحوّل عدم به وجود است در انسان! زیرا انسان تنها موجودی است که زمان را درک و احساس می کند و باید انسان را حیوان دهری نامید و یا جماد دهری! اصلاً دهر موجب پیدایش حیات از جماد است و حیات، سلسله مراتب حضور دهر و زمان- آگاهی است که غایت آن در انسان است.

۳۰۳- اصلاً مسئله رشد و تکامل یک معضله تماماً دهری و زمانی است. خاک، ظرف ربوبیت حق است و زمان هم مهلت آن! خاک مظهر تجسم و جمود دهر است. و جریان و حرکت دهر در خاک است که موجب پیدایش حیات شده است از حیوانات تک سلولی و آمیب ها تا جانوران و انسان! و انسان ظرف اشد تحرک و سیّالیت و فعالیت زمان است. و لذا پیری و کهولت و مرگ در آدمی شدیدتر از هر جانداری درک و احساس می شود و مشهود می گردد.

۳۰۴- جهان هستی از ذرات تا کرات و نباتات و حیوانات و انسان، مظهر ظهور سلسله مراتب حضور دهر است به لحاظ انقباض و انبساط دهر در موجودات! به لحاظ سرعت سیر زمان! و نور مظهر کمال مطلق این سرعت است. و لذا هر چیزی که به سرعت نور نزدیکتر می شود دچار انبساط و جهانیت بیشتری است یعنی حضورش کل آفاق جهان را درمی نوردد مثل خود نور که در آن واحد همه جا حضور دارد و آن حضور خداست.

۳۰۵- ظلمت بعمنای تاریکی نیست بلکه بمعنای رکود و جمود و سکون دهر است. همانطور که خاک و صخره دارای حداقل حرکت و سرعت زمان است و لذا نورناپذیر است. و درک اسفل مظهر مطلق این نورناپذیری و رکود و جمود مطلق است که مصداق مکانی آن در جهان همان سیاهچاله های فضائی است. و مظهر کمال سیّالیت و سرعت و انبساط زمان همانا انسان کامل و امام زمان است که دارای کالبد نوری می باشد و لذا او را امام زمان گویند زیرا بر عالم امکان حضور و احاطه کامل دارد یعنی بر مکان و بر زمان است زیرا نور است.

۳۰۶- پس نور و ظلمت بیان دیگری از زمان و بی زمانی است و دو مظهر کامل جمود و سرعت زمان است. و هر چیزی چون به سرعت نور برسد و نوری شود از احاطه زمان خارج می شود و عین السّاعه است زیرا در همه حال در همه جا حضور دارد. و انسان نوری (امام زمان) چنین است.

۳۰۷- حرکت، سرعت و زمان مربوط به مقوله طی طریق است، طی طریق از عدم تا وجود. از باطن تا ظهور! از غیب تا شهود! پس زمان آن مرکبی است که سوار بر آن بایستی این راه را طی کرد و این راه همان دین است و سبیل الله و صراط الله است. خود او عین این راه است و در جای جای راه در انتظار انسان است تا به او وجود بخشد!

۳۰۸- ولی اکثر مردمان در میانه راه متوقف می شوند و زمان در آنان می ایستد و به جمود می رسد و لذا قلوبشان دچار رکود و جمود و مرگ می شود. و اندکی به آخر زمان می رسند و به یوم آخر وارد می شوند که قلمرو رجعت و خلق جدید و السّاعه و نور است که نور جدید از نور ازل متجلی می شود یعنی نور علی نور!

۳۰۹- وقتی زمان در ذاتش بی آغاز و بی پایان است پس آخرالزمان به چه معنائی است. زیرا دهر و زمانیت همان سرمدیت در قلمرو مکان است همانطور که عالم هستی هم آغاز و پایان و کرانه ای ندارد و با اینحال خداوند در قیامت کبرا، آن را ختم می کند و به پایان می رساند. این چه حقیقتی است؟

۳۱۰- اکثر آدمها، عمرشان را قیمت گذاری می کنند و بر این اساس برای زندگی خود برنامه ریزی می کنند این همان دهری کردن حیات دنیاست. در حالیکه حیات دنیا نعمتی از جانب خدا به عدم است تا وجود یابد: "اگر نعمات خدا را به شمارش آورید قدرت ارزیابی آنرا ندارید و ارزش آنرا از دست می دهید." قرآن-

۳۱۱- اساس دنیاپرستی و پول پرستی و عددپرستی ارزشی همان دهرپرستی و پرستش زمان عمر برحسب روزها و ماهها و سالهاست و این همان فلاکت و فلک زدگی بمعنای واقعی کلمه است زیرا شمارش عمر حاصل گردش افلاک است.

۳۱۲- و اما آخرالزمان حاصل تبدیل و تحوّل عدمیت به وجود الهی در جان انسان است در قلمرو عمر! و کسی که به این وجود الهی در خود نائل شد زمانش به آخر رسیده و وارد حیات اخروی و آفرینش اُخری (جدید) می شود که عرصه یوم الآخر است یعنی قیامت و لقای رب از وجود امام!

۳۱۳- "گنج نهان بودم." این همان وضعیت عدمی انسان در جهان است که باید به عرصه حضور و ظهور برسد در عرفات و قلمرو عرفان نفس!

۳۱۴- پس عدمیت، نابودن نیست بلکه غایب بودن از خویش است. پس وجود یافتن نیز جز معنای عرفات و حضور و ظهور و خلاقیت ذات نیست.

۳۱۵- "شما را آفریدیم در حالیکه قبلاً چیزی نبودید." قرآن- یعنی اینک چیزی شده اید و به عرصه ظهور رسیده اید. سخن بر سر چیزی نبودن است و نه اصلاً نبودن! در حالیکه انسان از ازل در ذات خدا موجود بوده است و بلکه عین ذات پنهان حق بوده است یعنی همان گنج نهان! واژه "عدم" در قرآن کریم هرگز بکار نیامده است و گفته نشده که خداوند جهان و انسان را از عدم آفریده است بلکه سخن از آفرینش از نزد خویش است: من لدنک! بنابراین لفظ و معنای عدم و نیستی را فلاسفه اسلامی از فلسفه یونان به عاریت گرفته وارد حکمت اسلامی کرده اند که این ورودی بس نامیمون و گمراه کننده و مشرکانه است. و لذا ما این معنا را مترادف وجود ازلی پروردگار قبل از آفرینش جهان قرار دادیم و آنرا وجود عدمی نامیدیم زیرا از

منظر حواس و ادراک حسی بشری مطلقاً قابل دریافت نیست و عین نیستی می نماید مگر بواسطه درک قلبی و روحانی در قلمرو تأویل عرفانی که منجر به هویت الهی در انسان می شود که این کار عارفان اصیل است.

۳۱۶- انسان همان گنج نهان ذات ازل حق است که برون افکنده شده است این همان واقعه خلفیت و خلافت و مخالف شدن است که اساس خلقت است. فرق بین خلفت و خلقت براستی به موئی و بلکه واقعاً به نقطه ای است. این برون افکنی همان واقعه تسبیح ذات است بواسطه خداوند! و بمیزانی که انسان هم این ذات الهی خویش را برای خداوند تسبیح می کند از نسیان و حس بیگانگی و غفلت و جهل نسبت بخویش رها می شود و به ذکر می رسد و ذاکر حق می شود.

۳۱۷- جهان هستی و انسان نه معلول خداست و نه زائیده اوست. معلول خدا نیست زیرا اتصال زنجیره ای و علتی و طبیعی با خدا ندارد و لذا بواسطه تعقل علیتی امکان درک و وصال الهی در خویش نیست فقط بواسطه ذکر می توان او را در خود به یاد آورد آنهم بقدرت تسبیح ذات خود برای خدا: که این من نیستم بلکه اوست!

۳۱۸- تسبیح خداوند از جایگاه اعلای قدسی خویش برای انسان بمعنای نزول حضرت حق در خاک آدم است. و این است سرّ سجده آدم بر خاک و سجده ملائک بر خاک آدمی! یعنی تسبیح و برون افکنی حق از ذات اعلائی و قدسی خویش عین تنزیل او در خاک و در درک اسفل السافلین یعنی خاک است. و از این معنا می توان طلب یاری خدا از انسان را درک نمود: "اگر خدای را یاری کنید البته یاریتان می کند." قرآن- و این یاری جز رجعت به ذات و ذکر و معرفت نفس و عبودیت و یاری از رسولان الهی نیست. در حقیقت فرموده: مرا به یاد آورید و بپرستید تا از شما متجلی شوم! "هر که مرا بپرستد چون من می شود." حدیث قدسی-

۳۱۹- اینک بهتر درک می شود که چرا همه افعال آدمی از خداست و خدا فاعل همه افعال اوست: "خدا شما و همه اعمالتان را آفریده است." قرآن- و لذا خوراننده و آشامنده و زراعت کننده و خنداننده و گریاننده و بیمار کننده و شفا دهنده و بلکه نفس کشنده جان آدمی جمله خود اوست طبق کلامش در قرآن کریم. زیرا اوست که در تن و جان آدمی مقیم است. پس در واقع خداوند در تن و جان آدمی مشغول آفرینش انسان و خودش می باشد و لذا می فرماید: "خداوند از فطرت خودش به بشر فطرت بخشیده است." روم- فطرت بمعنای آفرینش است. پس سخن از دو نوع آفرینش است آفرینش خودش در انسان و آفرینش انسان از خودش!

۳۲۰- پس رابطه خدا و انسان در جان و تن آدمی همچون رابطه وجود با عدم است. زیرا آنکه نمی داند هست و نمی داند که چه هست و کیست، پس نیست! اهمیت عرفان نفس از همین روست. پس عدمیت آدم هم نابودنش نیست بلکه غفلت و نسیان و جهل او نسبت به ذات خویشتن یعنی خداست. و لذا کل جریان بوجود آمدن آدمی جز معرفت نفس او نیست که این معرفت از آگاهی و علم شروع شده و به شهود می رسد و سپس ذات حق در جانش خلاق و متجلی می شود و این ظهور حق است.

۳۲۱- تنزیل ذات حق در خاک آدمی همان واقعه "کُن" (بوجودآئی) است و اما "فیکون" (شدن) کار آدم در جریان عرفان نفس و تسبیح نفس و تحویل خود به اوست! و این عین یکی شدن انسان و خداست. یکی شدن خاک و روح! و این واقعه رخ نمودن ذات حق از خاک است.

۳۲۲- در واقع خاک همان نزول نور ذات اعلائی حق در درک اسفل السافلین است و لذا مسجود ملائک و آسمانیان است. و خاک تن آدمی قلمرو ظهور جمال این نور است.

۳۲۳- خاک همان ظلمت است و تجسم زمانیت و دهر است بمعنای مهلت و مدت ظهور نور از ظلمت! ظهور سرمدیت از فنا! زیرا زمان قلمرو تباهی و مرگ و نیستی است و بالاخره هم در قیامت کبرا برچیده می شود.

۳۲۴- ذات یعنی خود! یعنی "من"! و این نقطه ازلی آفرینش جهان هستی است که غایت ظهورش انسان است. و انسان ظهور من الله است که همان منّت الله است.

۳۲۵- و هر که خود باشد خلاق است. و وجود ازلی حق قبل از آفرینش جهان همان نقطه خودیت و منیت بوده است که در انسان نیز به همین معنا و احساس حضور دارد که انسان بایستی این من خود را برای او تسبیح کند و "من هو" شود! و این ذهن انسان است که باید دلش را که کانون من الهی است "هو" نماید و این تسبیح است. پس ذهن تسبیح کننده دل است و دل کانون لامکان و بی زمان حق است یعنی سرمدیت! و دهر همان فاصله و زمان بین من تا هو است و چون من به هو پیوست آخرالزمان است.

۳۲۶- و این سرمدیت و جاودانگی الساعه خداوند است که در خاک موجب دهریت است. یعنی حیات الهی در خاک موجب مرگ می شود و عدمیت را به انسان می چشاند. و این دیالکتیک حیات و ممات است. و لذا هر که به مرگ تن و دل سپارد به حیات الهی می رسد: "هر کسی مرگ را می چشد و به لقای حق می آید." قرآن-

۳۲۷- در دعای سباسب که سخن امام دوازدهم(عج) است آشکارا الحاق من امام را به هوی ذات حق شاهدیم و لذا می فرماید زین پس دیگر کسی مرا ابداً نخواهد دید. از این الحاق است که آخرالزمان آغاز شده است و این همان یوم الآخر (آخرالزمان) است و یک روز پنجاه هزار ساله است. و در این روز امکان الحاق هر انسانی به ذات هوی پروردگارش می باشد تحت الشعاع نور الحاق امام به هو! و این همان امر ولایت و امامت است. زیرا نور امام که نور علی نور است نور الحاق و اتحاد و وصال است. این نور انسانی خداوند است و لذا نور نجات و هدایت خلق می باشد.

۳۲۸- بنابراین انسانی که از دهریت منزه گردید به نور جاودانه هویت الهی، از مرگ و تباهی منزه شده است: "آنکه یکبار موت را چشید دیگر نخواهد مرد." قرآن- و لذا چنین انسانی با موت جسمانیش که پایان رسالت او در عالم ارض است به نور هویت و حیات الهی ملحق شده و لذا جسم او نیز در خاک تباه و تجزیه نخواهد شد و بلکه دربی بسوی جنات پروردگار است. و این معنای خاصیت زیارت قبور اولیای الهی است. زیرا جسد اولیای الهی حامل نوری از سرمدیت است که بر جان مؤمنان و متوسلان می تابد و بن بست های دهری جانشان را رفع می کند.

۳۲۹- پس زمان بر زمین دو تجلی دارد: نوری و ظلمانی: سرمدی و دهری: الساعه و تاریخی: امامی و نژادی: آفریننده و میراننده: بهشتی و دوزخی: روحانی و نجومی: جوان کننده و کشنده: عشق انگیز و نفرت انگیز: وحدتی و اعتزالی: جهانی و خانوادگی: هوئی و منی: قلبی و ذهنی: خیّر (اختیارزا) و جبّار (مجبور کننده): محی و ممیت: ذاتی و صفاتی: احضار کننده و نسیان آور!

۳۳۰- پس "وجود" آن چیزی در انسان است که از گذشته و آینده پاک و منزه است و این تعریف اولیای الهی در قرآن کریم است: "از پس و پیش پاک شده اند." و این همان مقام الساعه است و آخرالزمان است بر زمین. که با مرگ جسمانی بکلی از زمان خروج می کند. ولی آنکه این مقام وجود را درک نکرده است با مرگ جسمانیش دوباره به تاریخ زمینی خود و نژادش بازمی گردد و آنقدر می ماند تا از دهریت و تاریخ و نژادش منزه شود و زمین را ترک کند که ظرف زمانیت است.

۳۳۱- زمان، مجال ابتغای وجه رب است آنگونه که در قرآن کریم آمده است یعنی جستجوی امام حیّ و دیدار با پروردگار در وجود امام. زیرا امام، ظهور نور وجود است. و لذا کسی که به امام زنده ای رسید به آخرالزمانش رسیده است و در یوم الآخر است که همان "آخرت" در معنای قرآنی آن می باشد در حیات دنیا! "از آنچه که از دنیا به تو داده شده آخرت را جستجو کن." قرآن- یعنی وجه رب و امام را جستجو کن که جمال آخرالزمان است.

۳۳۲- پس وجود بواسطه حدیث وجود (عرفان نفس و دیالوگ و دیالکتیک بین انسان و خدا- حدیث نفس) است که حادث می شود هر چند که خود قدیم است پس هر حادثه ای از وجود در آدمی یک خلق جدید و بدعت است و اینست مشکل جهل علمای دهری در برخورد با این حوادث وجودی در اولیای الهی! مسئله این علما آنست که در جستجوی خدای قدیم هستند یعنی خدای دهر که پشت آسمان است و طبق توصیف قرآن، این خدای کافران است: "چگونه از جائی دور به خدا ایمان آورده اند." قرآن- و خدای دهری یا خدای قدیم دیگر موجود نیست زیرا در انسان کامل و امام زمان و اولیای اوست در درجات تجلی! او فقط در الآن و الساعه است. عبارت "ان الله" که از مکررات قرآنی است دقیقاً بمعنای اکنونیت و آنیّت خدا در جهان است و "ال آن" از همین منشأ می باشد! ان الله کان علی کل شیء یعنی خدا هر آن در هر چیزی حضور دارد. و این آیه مکرر قرآنی شاه کلید حکمت عرفانی- شهودی کتاب خداست و شاه کلید خداشناسی در قرآن!

۳۳۳- "و ما ابراهیم را وجود بخشیدیم به صبرش." ص۴۳- "و خدا وجود داد تو را در گمراهی و هدایت کرد تو را. و وجودت بخشید در فقر و بی نیازت ساخت." ضحی۸-۷- "و چون به نزد تو آیند خدای را بیابند بسیار توبه پذیر و مهربان." نساء۶۴- می بینیم که در قرآن کریم "وجود" بمعنای یافتن و یافته شدن است پس عدم بمعنای گمشدگی و نسیان است. پس وجود امری تماماً برخاسته از علم و معرفت و بیداری و بخود آمدن است و شناخت خدا! همانطور که در سوره نساء خداوند را در نزد رسول و ولی خدا می یابند و این همان وجود یافتن است. یعنی آنکه خدا را یافت وجود یافته است زیرا خدا ذات انسان است. رابطه بین آدمی با خدایش رابطه بین انسان و خویشتن خویش است و لذا رابطه ای تماماً عاشقانه- عارفانه- جادوئی- رندانه و قماربازانه است. عشق انسان به ذاتش به جاودانگیش! ولی این رابطه ای چنان مقدس و حیرت آور و لطیف و هزاران تو است که گوئی آدمی با یک محبوب ازلیش که برای مدتی از دستش داده و فراموشش کرده دوباره آشنا شده است. این بیان همه کسانی است که خدای را یافته و شناخته اند و دیدارش نموده اند که هر کسی هم به جمالی و به هویتی و با ویژگی بی تای خودش دیدار کرده است. گوئی او با هر انسانی همچون خود اوست و در هر دیداری هم بکلی دگر است.

۳۳۴- "وجود"، خداست و قداستش عین عظمت و آفرینش لامتناهی اوست و انسان بسیار خوشبخت است که خالق و خدا و ذات و کس و کاری چون او دارد که انسان را آنقدر دوست دارد که می گوید: "دشمنی خدا با

شما بسیار شدیدتر از دشمنی شما با خودتان است." این غایت غیرت و محبت خدا به انسان است. غیرت و محبت خدا به آدمی عین غیرت و محبت خدا با خودش می باشد ولی آدم بخاطر جهلش نسبت به خودش بی غیرت و شقی است ولی خدا با آدمی بسیار مهربان و غیور است. در قهاریت و غضبش بیشتر از رحمتش می توان محبت و غیرتش را نسبت به انسان درک نمود.

۳۳۵- خداوند را ذات آدمی، اصل و ریشه و جوهره و یا والدین ازلی و ذاتی انسان دانستن برای برخی از انسانها احساسی بسیار شعف آور و لذت بخش و عاشقانه بهمراه دارد و برای برخی بخصوص اهل تشرع احساسی نامبارک و زشت و کافرانه دارد و چنین باوری را عین الحاد و فساد می دانند و این دو نوع طرز فکر در تاریخ بشر جدالی خونین داشته اند و گروه اول بدست گروه دوم (اهل شریعت) به قتل رسیده و تکفیر و لعن شده اند. ولی این طرز فکر در طول تاریخ بشری بتدریج مقبولتر آمده است و امروزه بسیاری از علمای شریعت هم به این باور روی خوش نشان می دهند و این دال بر حقانیت چنین باوری است. درست مثل واکنش علمای شرع به ماهیت و ادعای منصور حلاج در طول تاریخ که بتدریج دچار استحاله شده است و امروزه بسیار اندکند از علمای شرع که حلاج را مرتد و ملحد خوانند. حلاج در تاریخ سربلند و پیروز گشته و هویتی جهانی یافته است. حرف حلاج چیزی جز ذاتی بودن خدا در انسان نبود. و این همان کلام خدا در قرآن کریم است که خود را از رگ گردن به آدمی نزدیکتر خوانده است و خدای آسمانی و دور را خدای کافران معرفی کرده و آنان را مورد غضبش قرار داده است: کافران چگونه از راه دور به خدا و غیب ایمان آورده اند آنان را به آتش غضب الهی هشدار نما.

۳۳۶- وقتی فرموده که از رگ گردن به انسان نزدیکتر است به این معناست که از خود انسان به انسان نزدیکتر است. این نزدیکی و نزدیکتر بودن یعنی چه؟ علی(ع) هم فرموده که خداوند، خود خود انسان است و از انسان به انسان نزدیکتر است.

۳۳۷- این دوری یا نزدیکی انسان با خدا از دو وجه کفر و ایمان، بی تردید یک قرب یا بعد معرفتی و شناختی است وگرنه که خدا جا ندارد که به آدمی نزدیکتر باشد یا از کسی دورتر باشد. او بر هر چیزی از درون و برون احاطه کامل دارد و ظاهر و باطن هر چیزی اوست و جز او چیزی نیست. پس این انسان کیست که خدای را از خود دور می کند الا تعداد اندکی از مؤمنانش!؟ این دوری عرفانی است که امری کاملاً ارادی و خواستنی است .هر که خدای را بخواهد به او نزدیک و عین اوست و هر که نخواهد دور است. پس خدا از وجه خودش به هر چیزی از جمله انسان نزدیک است و بلکه عین آنست ولی انسانها اکثر بدلیل قدرت اراده و انتخاب و اختیاری که دارند به او روی می کنند و یا از او روی برمی گردانند که این رویکردی عرفانی است وگرنه "بهر سو که روی کنید خداست." پس این رویکرد یا رویگردانی عین چشم بستن یا چشم گشودن به خداست. خواستن یا نخواستن خدا!

۳۳۸- اگر خداوند از خود انسان به انسان نزدیکتر است به این معناست که انسان هر چه به خود روی کند و بواسطه معرفت نفس به هسته مرکزی نفس خود (دل) نزدیکتر شود به خدا روی نموده و تقرب جسته است ولی در هر مرحله ای از تقرب باز هم از خداوند که اصل ذات اوست دور است و این فاصله گوئی که هرگز پیموده نمی شود همچون سرابی که هر چه به آن نزدیکتر می شوی از تو دورتر می شود. و این بمعنای لامتناهی و مطلق بودن ذات انسان است و فاصله لامتناهی عدم از وجود است. الا اینکه طبق حدیث نبوی و

آیات الهی بواسطه شرابی به آنی عین ذات گردد و خود خودش شود که این مقام اخلاص و توحید محض و یگانگی است و امامت!

۳۳۹- اینکه فرموده از خود انسان به انسان نزدیکتر است جز این معنائی ندارد که عین ذات مطلق است که تا ابد قابل وصول نیست و این عین معنای کمال بی پایان انسان است و لامتناهی بودن عظمت و اقتدار وجود جاودانه اش و رشد بیکرانه و وسعت لامتناهی! و کمال اینست که معنای کمال را که مطلق و لامتناهی بودن است دریابی و در سمتش کمر همت جاودانه بندی و سالک ابدی شوی و این معنای عبودیت و پرستش است.

۳۴۰- در این کتاب مفاهیم بغایت پیچیده و مالیخولیائی قلمرو فلسفه وجود به زبان عامی و امی و زلال و محسوس و قلبی بیان شده است که همان معنای حکمت عربیاً و قرآن عربیّ است که درباره اش در کتاب "خداشناسی امامیه" سخن نموده ایم. و این منطق و بیان به برکت قرآن حاصل شده است و هر که از این امیت منطقی بیزار است از خدا رویگردان است و حکمت قرآنی را خوش ندارد و لاجرم مجبور به واژگونسازی حقایق می شود به یاری شیطان!

۳۴۱- اینکه برخی از عرفا و حکیمان چون ابن عربی اذعان می کنند که تا ابد عبودیت آدمی به درگاه خداوند ادامه دارد و هرگز پایان نمی یابد به معنای مطلق بودن ذات وجود است و استمرار بی پایان آفرینش آن. "هر چه نگریستم در خود هیچ اثری از ربوبیت نیافتم و هر چه بود عبودیت بود." ابن عربی- ولی باید دانست که علیرغم جاودانگی عبودیت انسان در محضر ذات ازل حق در خویشتن و استمرار صلوة ابدی در خویشتن که عین استغراق در خویش است گام به گام ربوبیت حق در عبودیت انسان جاری و ساری و محقق می شود زیرا انسان خلیفه جز خلیفه ربوبیت او در میان خلق نیست. و علاوه بر این آدمی بمیزانی که ربوبیت حق را در خود می یابد به نور ربوبیتش به عبادت و پرستش او می پردازد. یعنی عبودیت تجلی ربوبیت ذاتی در انسان است و ربوبیت است که عارف را عابد می سازد وگرنه عبودیتی تاجرانه و مشرکانه است.

۳۴۲- چون عبودیت و پرستش و حمد و شکر و تسبیح پروردگار امر قابل تفویض یا تحویل نیست زیرا هر چیزی در جهان خواه ناخواه مشغول تسبیح و بندگی است، پس امر خلافت دقیقاً مربوط به ربوبیت یعنی تعلیم و تربیت و رشد و تعالی بشر است. "چون به نزد تو می آیند خدای توبه پذیر و مهربان را می یابند." این همان وجودیابی است. زیرا در قرآن کریم "وجد" که مصدر وجود است بمعنای مکاشفه و یافتن است. پس وجود امری شدنی در قلمرو رشد خطی و علیتی و صفات نیست بلکه به آنی یافتن است و البته این "یافتن" درجات و مراتب دارد که جمله عرفانی و علمی است بقدرت تقوا و عبودیت و تسبیح و ذکر!

۳۴۳- خدایابی انسان عین انسان یابی خداوند است: "و تو را در فقر و بیکسی و گمراهی یافت و غنی ساخت و هدایتت نمود." سوره ضحی- و "خداوند ابراهیم را در صبرش یافت." سوره ص- یعنی صبر و تقوای آدمی در قلمرو ایمان و تقوا و حق جوئی به وقت بلایا و سختی و فقر و مصیبت است که بناگاه او را با خدایش مواجه می کند و خدای را می یابد و این همان وجودیابی است: لوجدوالله! و این همان کشف وجدان در خویشتن است که وجود دان است یعنی دانای وجود یا وجودیاب و یا خانه وجود! که این وجدان در برخی در جان خودشان است و برای برخی هم در وجود امامی حیّ است. که این هر دو نوع وجود و وجدان در قرآن مذکور است که ذکر آیاتش گذشت.

۳۴۴- در حقیقت امام مبین همان وجدان (وجوددان) بشریت است زیرا فقط عده انگشت شماری از عارفان واصل می توانند به وجدان الهی در خودشان نائل آیند و مابقی مردم این توان را ندارند و محتاج امام و وجدان در بیرون از خود هستند.

۳۴۵- این نزدیکتر بودن خدا به انسان از خود انسان، در رابطه بین امام و مأموم واضح تر است که چگونه امام حیّ عین وجدان و شرف و جاودانگی مأموم خویش است و مأموم در وجود امام است که احساس وجود الهی و جاوید دارد و گوئی که خودش همان امام است: یا من هو! "چون به نزد تو (امام) می آیند خدای تواب و رحیم را می یابند." قرآن- و این قاعده ای جهانی است که: "چون مؤمنی به نزد مؤمنی رود خدای را دیدار می کند." همانطور که چون به نزد کافری رود شیطان و آتش و نابودی را درک و دیدار می کند چون کافران از خدا رویگردان هستند.

۳۴۶- اصولاً انسان حتی مؤمن ترینش هم خداوند را در وجود مؤمن دیگری واضح تر درک و دیدار می کند و وجود می یابد. جز عارفان واصل که فنای در ذات خویشند و عین جمال وجودند و مظهر وجدان (وجوددان) بشر می باشند. همانطور که خداوند خود را در غیر خود تماشا می کند و جهان آئینه تماشای جمال او از خویشتن است و لذا عارفان واصل جملگی در فراق بسر می برند الا در تماشای تجلیات گاه به گاه او در بیرون از خویشتن!

۳۴۷- در حکمت ناب اسلامی و عرفان امامیه، امام مظهر وجود خداست و این همه اصل و فرع دین خاتم و مذهب شیعه حقه است: کلمة الله، بقیة الله، جنب الله، وجه الله، عین الله، یدالله، نورالله، نعمت الله، سنت الله، روح الله و... جمله از اسماء و صفات امام است که عین توصیف ظهور خدا از غیب است.

۳۴۸- پس حکمت وجود در معرفت اسلامی- قرآنی، چیزی جز امام شناسی نیست! اینک این حق آشکار را در کجای فلسفه های شیعی از جمله بوعلی و ملاصدرا و فارابی و پیروانشان می توان یافت الا به عنوان تعارفی در حاشیه فلسفه شان!

۳۴۹- وجود بمعنای یافتن و وجدان بمعنای خودآگاهی هر دو در فرهنگ قرآنی دال بر این حقیقت است که وجود چیزی جز نور علم و حکمت و عرفان نیست در یک کلمه یعنی شناختن! "گنج پنهانی بودم به عشق آمدم که خود را بشناسانم..." و لذا خداشناسی برای آدمی منجر به وجود می شود وجودی جاودانه و خدائی!

۳۵۰- پس وجود در قاموس قرآن عین جستجو و مکاشفه و ادراک معنوی است یعنی معنا: ان الله معنا! یعنی هر که به خدا در خود رسید و با خدا شد (معنا) به معنای وجود رسیده و موجود شده است. و خدا نور معرفت و معرفت نوری است وجدان است. و جستجوگری معنای خویش به خدا می رساند: براستی هر که خود را شناخت خدای را شناخته است. علی(ع)-

۳۵۱- پس موجودیت با معنا داریم و بی معنا! با خدا و بی خدا! زیرا هر معنائی نوری از خداست. و هیچ شیئی بی معنا نیست: ان الله کان علی کل شیء! پس خدا معنای اشیاء است معنای جمال و جاوید و کلی و نه معنای جزئی و فنی و مصرفی! زیرا خدا مصرفی و قابل تصرف نیست و بلکه انسانی را که او را یافته به تصرف خود درمی آورد تا از او رخ نماید!

۳۵۲- اشیاء منهای معنای وجود، ظرف عدمیت و تغییر و فساد و نابودی هستند و آنچه که از هر چیزی می ماند وجه الله است یعنی آن جمال الهی متجلی از اشیاء است که در وجود امامی مبین احصاء و منجلی می شود: "هر چه در جهان است در وجود امامی مبین، احصاء می شود." قرآن-

۳۵۳- حسّ وجود، خداست در وجدان آدمی! و این احساس بمیزانی که در قلمرو حکمت و عرفان نفس و تقوا و جهاد فی الله، تأویل و تحویل به نور علم و حکمت می شود خلاق و متجلی می شود و همه اسماء و صفات الهی را از انسان به فعل می آورد.

۳۵۴- و اما تلاش آدمی در تبدیل وجود به ماهیات عین واقعه تبدیل آیات الهی است که ویژه کافران است در کلام قرآن. یعنی تبدیل وجود به مفاهیم و پدیده هائی قابل مصرف و تصرّف! و این بیانی دیگر از خودفروشی است: "خود را مفروشید که کافر می شوید." قرآن-

۳۵۵- سوره قارعه، بیانگر کل تبدیل وجود به ماهیت است که برپا کننده آتش جهنم است: "آیا می دانی ماهیت چیست؟ آتش سوزان است." قارعه-

۳۵۶- "چیستی هستی" اساس تبدیل وجود به ماهیت (کالای دنیوی) است. سئوال "هستی چیست" بزرگترین دروغ و مکر و بازی در قلمرو اندیشه و فلسفه و معرفت دینی است. و این دروغ بزرگ اساس فلسفه یونانی است که تمدن جهان غرب را پدید آورده است. چرا؟ زیرا آنکه هست دغدغه و مسئله چیستی خود را ندارد. پس "چیستی هستی" راه گریز از هستی و تبدیل عدم به کالاهای مصرفی و سلطه گرانه و استکباری است. "چیستی" همان نیستی است که از آثار و آیات هستی الهی، کالاهای مصرفی و تصرفی جهت سلطه بر دیگران می سازد و لذا فلسفه غرب فلسفه استکبار و جهانخواری است.

۳۵۷- همانطور که سامری نشانه هائی از وحی و حکمت موسوی را برگرفت و با آن گوساله سخنگو را ساخت و همه را به پرستش آن کشاند به پرستش نابودی! نابودی که به رنگ و بوی وجود تزئین شده بود.

۳۵۸- چیستی های قرآن کریم چند مورد مشهور است: القارعه، حاقه، شب قدر و یوم الدین. که خداوند چیستی اینها را پیش روی بشر نهاده و معرفی کرده است و جالب اینکه همه این موارد برپا کننده قیامت و مربوط به ظهور آیات و حجت های الهی است که علائم وجود را به انسان می نماید و نقاط عطف تاریخ هستی و آخرالزمان و قیامت هستند که بهشت و دوزخ را آشکار می کنند که برای مؤمنان لقاءالله است و برای کافران هم آتش دوزخ و انهدام چیستی های بشری!

۳۵۹- دوزخ قلمرو ظهور آتش همه چیستی های هستی است یعنی قلمرو انهدام و سوختن صفات پرستی های بشری. زیرا هر چیستی با صفت یا مجموعه ای از صفات توصیف می شود. زیرا خدای چیستی و چیستی های خدائی در نزد بشری که آن را می پرستد مولد آتش دوزخ و تباهی است. پرستش حقیقی و خالصانه خداوند پرستش وجود محض است یعنی وجود چیستی زا! و لذا علی(ع) پرستش خدا بواسطه صفاتش را عین شرک می نامد. و القارعه و حاقه و یوم الدین عرصه بطالت و نابودی این صفات و چیستی ها و پدیده های مشرکانه ای است که در نزد بشر پرستیده می شوند. و شب قدر هم که برای مؤمنان عارف است واقعه نزول روح الهی و کتاب الله است و لقاء الله! یعنی شهود جمال وجود محض خداوند!

۳۶۰- حاقه و قارعه و یوم الدین همان یوم الآخر و آخرالزمان است که آتش همه ماهیات و چیستی ها و صفات بشری را آشکار می سازد و پرستندگانش در این آتش می سوزند. و مؤمنان بسوی لقای پروردگار می روند که جمال وجود محض ذات اوست.

۳۶۱- در حقیقت بهشت و جهنم مظاهر تجلی وجودپرستی و صفات پرستی هستند و جایگاه اهل وجود و اهل صفت! صفت پرستی و ماهیت پرستی همان تبدیل وجود به عدمیت قابل تصرف و سلطه است.

۳۶۲- ولی مپندار که منظور از اهل وجود و وجودپرستی همان مکتب اشراق افلاطونی و اصالت وجود فلسفی است در نقطه مقابل مکتب اصالت ماهیت! این هر دو ایده های گمراه کننده و ابلیسی هستند! و فلسفه اصالت وجود بمراتب گمراه کننده تر و منافقانه تر است و دارای اشد استکبار ضد وجود خداست تحت عنوان ایده وجود محض که عملاً همان نابودی است. مسئله اینست که ایده وجود همچون ایده خدا و همچون ایده امام زمان، نطفه ابلیسیت در اندیشه است. و اصلاً "ایده" در فلسفه افلاطون اساس "ماهیت" در فلسفه ارسطو شده است.

۳۶۳- چیستی و ماهیتی و صفتی کردن وجود و آیات وجودی حق، همان تنفیس و منی کردن و مادی و دنیوی و پست ساختن وجود است و این همان عدمی کردن وجود می باشد. و این حاصل فقدان تسبیح و تنزیه آیات وجود است. آیات وجودی که تسبیح و تنزیه نشوند و هوئی نگردند منی و عدمی و ماهیتی و صفتی می شوند یعنی آتشین می شوند: نار حامیه!

۳۶۴- "چیستی" گوهرهٔ جستجوگری انسان عدمی در یافتن وجود جاوید است ولی این چیست گری یا ماهوئی است و یا ماهیه! (هو- هی)- که سمت و سوی ماهوی چیستی اندیشه بسوی حق راه می نماید بسوی هویت الهی و امام که مظهر هویت وجود در جهان است. ولی سمت و سوی ماهیه (هی) همان نژادپرستی و اناث پرستی و عورت پرستی و مادینه پرستی است که: "هر که مادینگی را به جای خدا اطاعت و پرستش کند شیطان را مریدی کرده است." قرآن- و لذا شاهدیم که تمدن مدرن که تمدن حاکمیت ماهیه است سراسر سیطره اناث پرستی و عورت پرستی و حکومت سکس و پائین تنه است و اصلاً مدرنیزم، مذهب اصالت سکس و مادینگی می باشد و امپریالیزم در یک کلمه امپریالیزم مادینگی است همانطور که در ازل هم ابلیس از راه حوا بر آدم غلبه یافت و از قلمرو وجود بهشتی به دوزخ زمین ساقط نمود.

۳۶۵- و لذا قارعه که در کتاب خدا وقوع تمدن ماهیتی (مادینه پرستی) است تماماً آتش و دود و انهدام است که در آن مردمان تار و مارند و کوهها از هم دریده شده بواسطه صنعت و تکنولوژی است و آتش تکنولوژی از هر سوئی مردمان را محاصره کرده است. و می دانیم که بزرگترین خصم و هووی ایمان، زن است. و مرد تحت سیطره اناث پرستی است که نور وجود و ایمان خود را تبدیل به دنیا و کالاهای مصرفی و تصرفی می کند و چیستی ماهوی را تبدیل به چیستی ماهیه می کند. یعنی به جای تسبیح وجود به تنفیس سکس آن می پردازد. و این تبدیل نور به نار است و تبدیل خدا به زن و وجود به عدم!

۳۶۶- تبدیل وجود به اراده قدرت استکباری و تصرفی و کالاهای عرصه سلطه و ستم و فرهنگ توجیهی آن: اینست ماهیه ساختن وجود و ناری کردنش! و اما تسبیح و تنزیه وجود برای خداوند موجب پیدایش نور ماهوی شده و آدمی را یا در خویشتن و یا در امامی مبین به وجود ملحق می سازد: نار ماهیه و نور ماهو!

۳۶۷- و این نور و نار (هو و هی) بیانگر دو نوع ولایت است ولایت حقه مرد بر زن از منظر ایمان و معرفت و تسبیح و تقوا و عرفان نفس و یا ولایت وارونه و شیطانی زن بر مرد بقدرت تنفیس و وسوسه های جنسی و تجارت سکسی و سلطه گری منافقانه و واژگونسالاری ارزشها!

۳۶۸- وجود و ماهیت (جوهر و عرض)، ضرورت و امکان، ماده و معنا، کیفیت و کمیّت، طبیعت و ماورای طبیعت، تضاد و تشابه، اراده و فعل، صدق و کذب وو... مسائل و موضوعات بنیادین عرصه تفکرات فلسفی و هستی شناسی بشر از آغاز تاکنون بوده است. اگر بخواهیم مترادفات قرآنی این موضوعات را بیابیم کمابیش اینگونه اند: خدا و خلق (الله و آیات)، واجب و ممکن، دنیا و آخرت، نعمت و شی، غیب و شهود، ظاهر و باطن، حق و باطل و... ولی اگر بخواهیم این مفاهیم و الفاظ قرآنی را دقیقاً مترادف فلسفی آنها قرار دهیم و از منظر همین مفاهیم به آنها بپردازیم صد البته که به گمراهی رفته ایم.

۳۶۹- همه این مفاهیم دوگانه متناقض در قرآن، درجات و ابعاد امر واحدی هستند که از رابطه خدا- خلق (الله- آیات) برمی خیزند و متجلی می شوند. و رابطه خدا و خلق (خالق- مخلوق) هم در ارتباط دیالکتیک توحیدی قرار دارند زیرا خدا در خلقش آشکار و معرفی می شود که این ارتباط دوگانه در وجود امام مبین یگانه می شود و یگانگیش به جمال و کمال رخ می نماید.

۳۷۰- حق- باطل، واجب- ممکن، باطن- ظاهر، شهود- غیب، معنا- ماده، آخرت- دنیا، نعمت- شی وو... جملگی دوقولوهای دیالکتیکی هستند که وجوه و ابعاد گوناگون خالق- مخلوق می باشند. و خالق- مخلوق هم در رابطه ای دیالکتیکی و توحیدی و استعلائی- عرفانی در وجود امام مطلق یگانه اند. پس امام مبین کانون یگانگی همه این دوگانه های متناقض است. و از وجود امام است که حقایق و اسرار یگانه این دوگانه های متضاد معلوم و مشهود می شود. پس امام همان حکیم و عارف و عالم و خلاق مطلق است که همه اسرار و معارف از وجودش متجلی و معرفی می شود و نهایتاً خداوند خالق در وجودش و از وجودش شناخته و پرستیده می شود. پس وجود امام، ترمینال یگانگی همه دوگانگی ها و اضداد عالم هستی است. این خلاصه حکمت توحیدی وجود در قرآن کریم و دین اسلام و مذهب امامیه است.

۳۷۱- پس همه امور و مفاهیم بین الله و امام مبادله و کشف و شهود و محقق می شود که الله آن وجه ازلی و قدیم وجود است و امام هم قطب ابدی و اخروی وجود می باشد و این دو قطب مطلق غیب و شهود و متافیزیک و فیزیک است و وجود و ماهیت! ماهیتی که عین وجود است و ورای هر چون و چرا! و در اطاعت بی چون و چرا از امام است که وجود بی چون و چرای حق درک و وصول می شود. در اینجا وجود و ماهیت امری واحد است و ماهیت (امام) عین وجود (خدا)! و جهان هستی اشیاء و آیات و موجودات هم بین این دو قطب در جریان و مبادله و آفرینش نو به نو هستند بقدرت تسبیح و تنزیه و تقدیس بلاوقفه و مطلق و متقابل که همان صلوة متقابل بین الله و امام است. و جهان هستی، قلمرو ظهور این تسبیح و صلوة است. این همان دیالوگ و دیالکتیک بی امان رابطه خدا- انسان کامل است. و جهان هستی اشیاء و پدیده ها هم مظهر ظهور این دیالکتیک است که بصورت ارزشها و پدیده های متضاد خودنمائی می کند.

۳۷۲- پس امام مبین، انسان کامل و خلیفه مطلق الهی به تنهائی بهمراه دستگاه خلافتش در عالم، کانون و سرچشمه احدی همه دوهای جهان هستی و مفاهیم آنست: کیفیت و کمیت، واحد و کثیر، نعمت و شی، دنیا و

آخرت، بهشت و جهنم، ضرورت و امکان، ماده و معنا، علت و معلول، مرگ و حیات و بود و نبود! این خلاصه حکمت توحیدی و فلسفه وجود در قرآن کریم است.

۳۷۳- و بدان که همه دوگانه های اضدادی- دیالکتیکی جهان هستی آنگونه که ذکرشان رفت برخاسته از دوگانگی ال- لا در کلمه الله است. زیرا هر یک از این دوقولوهای متضاد به مثابه ظاهر و باطن یا معرفه- نکره یکدیگرند مثل ماده- معنا، دنیا- آخرت، طبیعت- ماورای طبیعت، اول- آخر، خیر- شر، حق- باطل، کفر- ایمان، بهشت- جهنم، رحمت- غضب، خالق- مخلوق، کیفیت- کمیت، واجب- ممکن وو... که همان ظهور و تجلیات ال و لا هستند که بیان ذات واژه ای و مفهومی وجود و عدم است. و این بنیادی ترین بیان توحیدی دیالکتیک رابطه پدیده های متضاد در جهان پدیده ها و معانی است. که به طور مفصل در کتاب "کلمة الله" شرح نموده ایم و در کتاب "خداشناسی امامیه" بر اساس اسمای الهی به اثبات رسانیده ایم.

۳۷۴- و این نخستین بار است که فلسفه و حکمت اسلامی با موضوعات و مفاهیم و منطق و ارزشهای توحیدی کتاب خدا تبیین می شود.

۳۷۵- به بیان دیگر رابطه و فاصله دهری بین خدا و انسان بقدرت نور ذکر طی طریق می شود و لذا قرآن یکسره کتاب ذکر است همانطور که خود قرآن کریم خود را همینگونه معرفی نموده است که: "این کتاب را سرّگشائی به ذکر نموده ایم آیا هیچ اهل ذکری هست." قرآن-

۳۷۶- و اما درباره ذکر نیز به تفصیل در مجموعه آثارمان و در کتابی جداگانه سخن نموده ایم که مجموعهٔ واحدی از تفکرات و تأملات و مکاشفات فکری- قلبی- روحی برای مؤمنان متقی است که به قدرت اسمای الهی، قلوب خود را بمباران نوری می کنند تا از ذات ازلی خود نور الله متجلی گردد و این قلمرو خلق جدید عرفانی است که انسان را به خدایش ملحق می کند و آخر را به اول می رساند و ظاهر را به باطن متصل می سازد. و البته که این ذکر جز از سرچشمه وجودی امامی زنده تنویر نمی شود و آن به عشق عرفانی ابتغای وجه رب است. پس ابتغای وجه رب که از ترجیع بندهای قرآنی است اساس و شرط لازم برای ذکر و صلوة و سیر و سلوک عرفانی و وجودیابی است تا به وجد الله برسند.

۳۷۷- "وجود" همان وجد الهی در دل و اندیشه مؤمنان است و وجد الهی همان عشق ابتغای وجه رب است. و این وجد در درجات همان نور وجود در جان انسان است: وجد وجود! پس وجود سراسرش عشق است عشق به معرفت و حق جوئی و نه عشق خودشیفتگی و خودپرستی و بولهوسی!

۳۷۸- "و حکمت خود را به تو وحی می کنیم مبادا که از برایش شرکی قرار دهی که به آتش دچار می شوی." قرآن- و این روح حکمت الهی اساس پیدایش موعظه و جدل حسنه است. موعظه که همان کلام عرفانی و معرفت نفس است و جدل حسنه که همان وحدت اضداد در منطق است و منطق وحدت اضدادی! "مردم را دعوت کن به حکمت و موعظه و جدل حسنه..." قرآن- که این همان نور و راه و روش سیر و سلوک الی الله است.

۳۷۹- پس طبق قول الهی، حکیمان حقه اسلامی، حاملان وحی عرفانی و نبوت باطنی پروردگار در آخرالزمان هستند و علمائی که ورثه انبیاء هستند جز این حکیمان الهی نیستند! که از برکت این حکمت وحیانی به نور عرفان نفس (موعظه) و دیالکتیک توحیدی و منطق حسنه اضدادی (جدل حسنه) نائل می آیند.

۳۸۰- پس طبق کلام الهی دریافتیم که وجود همان یافتن (وجد) وجدان است که به دو نوع حاصل می آید: برخی از انسانها را خود خداوند می یابد که اینان همان انبیای الهی و امامان معصوم و علیین و عارفان اصیل هستند. و اما مابقی مردم (مؤمنان) وجود (خدا) را در نزد این یافته شدگان الهی، می یابند. "تو را در ظلمت و بی کسی و فقر یافتیم و وجود بخشیدیم و هدایت کردیم." سوره ضحی- "و کسانی که به نزد تو می آیند خداوند تواب و رحیم را می یابند." سوره نساء-

۳۸۱- پس وجود در آدمی دو نوع دارد و به دو گونه حاصل می شود: یافتن و یافته شدن! کسانی را که خدا می یابد و وجودشان می بخشد که اینان امیین متقی و پاک سیرت هستند. و کسانی که وجود و خدا را در نزد این امیین صاحب وجود، می یابند. دسته اول "موجود" هستند و دسته دوم هم "واجد" می باشند یعنی واجد وجود شده اند تا مستحق موجودیت گردند. و لذا امامان و عارفان اصیل و امّی را "موجود" گوئیم که از القاب علی(ع) نیز بوده است: مولای موجود! و لذا این موجودین دارای قدرت وجودبخشی (واجدیت) به سائر مؤمنان هستند. یعنی در دل مؤمنان وجد وجود ایجاد می کنند که همان عشق عرفانی و ولائی است که بصورت اطاعت خالصانه از مؤمنان بروز می کند اگر مستحق وجود باشند و وجود را طلب کنند.

۳۸۲- و لذا این انسانهای یافته شده الهی (موجودین) را محدث نیز گویند بمعنای حادث کننده وجود در سائرین. و این احداث وجود در قلوب مؤمنان البته بواسطه حدیث وجود است که به نور حکمت و معرفت نفس و جدل حسنه (دیالکتیک توحیدی) رخ می دهد.

۳۸۳- و این نخستین بار است که به فضل الهی، حکمت توحیدی با وعظ عرفانی و منطق دیالکتیکی (جدل حسنه) و مبتنی بر آیات قرآنی و اسمای الهی پدید آمده است به زبان امّی و مدرن! و این خروج قرآن از مهجوریت تاریخی است تا انشاءالله زمینه فرهنگ جهانی را برای ظهور جمال محض وجود حق مهیا سازد که ظهور کلمة الله است یعنی ظهور ال لا ه! زیرا "لا" آن وجود قدیم و ازل قبل از آفرینش است و "ال" هم هیکل امام مبین است که اول و آخر بهم آمده است و شده است ال لا ه! که این "ه" هم "ه" تأنیث و پرستش است. و اینست معنای ظهور کلمة الله که از صفات ویژه امام در فرهنگ و ادبیات امامیه است. و مجموعه آثار ما، ظهور فکر و فرهنگ و حکمت و عرفان این کلمه است.

۳۸۴- کل فلسفه و نظام های فلسفی بر ایده محض بنا شده اند یعنی همان چیزی که افلاطون و ارسطو اختراع کرده بودند که نام دیگرش "مثل" است. یعنی با عالم وجود و واقعیت موجود هیچ رابطه ای ندارند الا رابطه مثالی یا ایده آلی. که در بیان قرآنی همان "ظنّ" است که هرگز به هیچ حقیقتی منجر نمی شود. یعنی نه تنها "وجود" یک ظنّ و ایده محض است بلکه حتی ماهیات نیز تماماً ایده آلی هستند و مثالی. و درست به همین دلیل فلسفه در قلمرو علم زندگی نهایتاً در غرب و سپس کل جهان منجر به پیدایش بشریت و مدنیت و صنعتی شد که تماماً آتشین و ویرانگر و نابود کننده حیات بشری بر روی زمین است. پس می توان از منظر قرآن کریم به این نتیجه رسید که این ایده افلاطونی که خدای فلسفه است یک القاء و آموزه تماماً ابلیسی است که فلاسفه و پیروانشان را به این وسیله وعده به بهشت موعود داده است. بهشتی که جهنمی کامل از آتش درآمده است. پس نهایتاً باید گفت که فلسفه بطور کلی ایدئولوژی ابلیس است که تمام هنرش واژگون سازی آیات و مخلوقات خداست و تبدیل هر حقیقتی به یک ضد حقیقتی تحت عنوان یک ایده یا تئوری. بنابراین ایده

"وجود" در فلسفه همان اسم مستعار ابلیس است و همه ماهیات ناشی از چنین وجودی نیز آتشین و جهنمی هستند: "آیا می دانی ماهیة چیست آتش سوزان است." قرآن-

۳۸۵- و اما خطرناکتر و شیطانی تر از فلسفه های افلاطون و ارسطو و کانت و اسپینوزا و هگل و امثالهم، فلسفه هائی است که این ایدئولوژی شیطانی را لباس اسلامیت پوشانیده است و خطرناکتر از این فلسفه های اسلامی همانا فلسفه های موسوم به فلسفه شیعه است که ملاصدرا در رأس آن قرار دارد که آن امامی هم که از آن دم می زند یک ارسطوی عرب است که تفسیر اصول کافی ایشان سندی بر این مدعاست.

۳۸۶- و اما وجود موجودی یا بودن معیّن و منفک و منحصر بفرد در فرهنگ قرآنی همان کون یا کان است: انّ الله کان علی کل شیء! یعنی هر آن خداوند با هر چیزی و در هر چیزی موجود است و اصلاً موجودیت هر چیزی خداست زیرا ظاهر و باطن هر چیزی اوست و او همان چیز نیست و بلکه برتر از آن چیز است و این معنای هستی متعال و کبریائی اوست که دائماً سبوح و قدوس و رشید است. و چون چنین است برتر از چیزیت ویژه هر چیزی است وگرنه در همه حال باز هم از هر چیزی آشکار است و در هر چیزی شهید است و "شهید" یک معنای دوگانه و دو وجهی است یعنی هم شاهد هر چیزی است و هم مشهود هر چیزی! پس عین آنی و حیّ و قیوم هر چیزی است نه چیزیت راکد و از حیات افتاده چیزها. چیزیت خلاق است در هر چیزی! و این معنای وجود و بودن خدا در جهان است. پس خداوند بعنوان اساس و جوهره و مظهر وجود یک ایده و مثال و خیال و فلسفه و دکترین یا تئوری نیست بلکه "واقع" است یعنی رئال است و حق مبین! ولی درک و شهود این حق آشکار وجود هر موجودی را عرفا و علمای ربّانی درمی یابند و لذا رسول خاتم می فرماید: پروردگارا حقیقت اشیائ را بر من آشکار فرما! این همان حق وجود هر موجودی است. زیرا در کتاب فرموده "چرا در خود تفکر نمی کنید تا ببینید که خداوند هر چیزی را بر حق آفریده است." قرآن- یعنی همه موجودات عالم دارای حق واحد وجودند که آن خداوند است که واحد وجود می باشد و اهل عرفان نفس این حق را شهود می کنند (تا ببینید...).

۳۸۷- پس وجود و وجودشناسی علم باطنی و عرفانی است نه فیزیکی و شیمیائی و نجومی و فلسفی! پس وجودشناسی علم یگانه شناسی در همه موجودات است که در لغت لاتین هم ظاهراً همین معنا را تداعی می کند که Ontology است یعنی یگانه شناسی! ولی عملاً این یگانه فقط یک ایده مثالی و خیالی محض است و خداوند در کتابش بارها به ما متذکر می شود که "بواسطه ظن (ذهنیت) نمی توان به حق وجود رسید." زیرا ادراک ذهنی در کاملترین حدش علیتی است در حالیکه وجود "آنی" و حادث است در هر آن به جلوه ای بدیع!

۳۸۸- "بدیع" بودن خداوند عین بدیع بودن عالم وجود و موجودات است و این عین معنای آنیت (الساعه) و حضور است که بمعنای بودن در لحظه (آن) و اکنونیت است که در خارج از دهر است. و فقط عارفانی که از دهر خارج شده اند دارای چنین ادراک و شهود الساعه می باشند.

۳۸۹- پس در منطق قرآنی، انسان برای رسیدن به مقام وجود و درک وجود بایستی همه عمر جهاد و تقوا و اطاعت خالصانه از خداوند پیشه سازد که کل دین خدا به همین مقصود است به قصد وجودیابی که همان وجودشناسی است. زیرا وجود تماماً "شناخت" و نور معرفت است.

۳۹۰- پس هر که وجود را شناخت وجود یافت در درجات! به بیان دیگر وجود همان شناخت شناسی است که شناخت نور شناخت منجر به وجود می شود و این عین معرفت نفس است یعنی شناخت نفس ناطقه که کارگاه شناختن است.

۳۹۱- مجموعه آثار ما چیزی جز سلسله مراتب پیدایش و تولید وجد وجود نبوده است که وجدان وجود را در انسان به جنبش و بعثت می کشاند. و وجد وجود همان گوهرهٔ ابتغای وجه رب در قرآن است زیرا وجه رب همان وجه وجود است که بی نهایت تجلی بدیع دارد. و چنین ابتغا و جستجوگری مستلزم وجد وجود یا عشق عرفانی است یعنی عشق به شناخت وجود که همان خداست.

۳۹۲- پس باید دانست که بعثت انبیای الهی چیزی جز بعثت و خیزش وجد وجود نبوده است و رسالتشان نیز رسانیدن چنین وجدی به بشریت است. و اما اولیاء و امامان هم حجت ها و اسوه های این وجودند. یعنی وجدی که در برخی انسانها به وجود رسیده است. وجدی که خود جوهره وجود است و لذا هر انسان صاحب وجودی دارای درجه ای از وجد وجود است که نام دیگرش عشق الهی است: عشق وجود! پس وجود از جنس وجد بمعنای عشق است. پس اولیای الهی مظاهر این وجد می باشند که از وجود خدا به وجد آمده و جلوه هائی از این وجود را از خود به عرصه ظهور می رسانند که امام خوانده می شوند.

۳۹۳- پس امامان جمله، امامان وجودند. حال اگر امام زمان خوانده می شوند و نه امام وجود، به این دلیل است که زمان در معنای محض همان جاودانگی و سرمدیت است. پس امامان جمال و جلوه ای از حضور سرمدی وجودند که خداست. پس امام بمعنای پیشتاز و فرمانده وجود و وجودیابی و وجودرسانی است از برای خلق!

۳۹۴- وجود تماماً ادراک است و ادراک در لغت هم بمعنای یافتن است یافتن وجود! به این لحاظ به معنای لغت "وجد" بسیار نزدیک است. پس شناخت وجود همان واقعه وجودیابی و موجود شدن است پس ماهیت وجود تماماً عرفان و علم و حکمت و ادراک است منتهی نه از نوع سوادی (ظلمانی) بلکه از نوع نوری!

۳۹۵- اثبات عقلانی این ادعا هم بسیار ساده و امّی است زیرا که اگر وجود جاودانه آدمی همین موجودیت نقد و حیّ و حاضر اوست پس تنها چیزی که برای نقد و حیّ و حاضر نمودن این وجود خود کم دارد شناخت آن است، شناخت نفس ناطقه اش که کارگاه شناخت اوست زیرا احساس و درک وجود خویشتن بهر درجه ای که باشد حاصل نفس ناطقه است که کارگاه تجمع و گردهمائی همه انواع ادراکات حسی و قلبی و عقلی می باشد. پس همه حواس و هوش آدمی مجاری درک وجود و دریافت آن است و اگر آن وجود جاوید مطلق را در خود نداریم علیرغم اینکه وجود داریم علتی جز عیب و ایراد در این کارگاه و مجاری ادراک بشری نیست که بایستی به بازبینی و شناخت و معالجه این عیوب پرداخت در وادی خودشناسی که کمالش شناخت نفس ناطقه یعنی شناخت شناسی است. همین و بس! و این دلیل برای هر انسان عاقلی کفایت می کند تا وجود را تماماً از جنس شناخت و شناخت شناسی بداند که راهی جز معرفت نفس ندارد. پس معرفت نفس تنها راه وجودیابی است و این کلام علی(ع)، کاملترین سخن در این باب است که: هر که خود را نشناخت نابود است. که این کلام کاملترین موجود در تاریخ بشر است که همه فلاسفه و حکیمان تاریخ را به چالش می کشد که: وجود جز شناخت شناسی نیست! شناخت، نور است و شناخت شناخت هم می شود نور علی نور! و نخستین انسانی که به کمال شناختِ شناخت رسید و وجود کامل یافت علی(ع) بود. زیرا وجود و موجد خلاق است. و علی نخستین

انسان آفریننده کامل در تاریخ بشر است. حال اگر کسانی هستند که این معنا و حق وجود انسان در جهان را که مقصود آفرینش خداست، شرک و الحاد می دانند و تکفیرش می کنند و حکم به قتل می دهند جز خودکشی و نابودی خود علاجی ندارند که آنهم محال است که کسی بتواند خود را نابود سازد پس اینان درد بی درمان کائنات هستند که برای همه شان شفای عاجل از درگاه خدا مسئلت داریم. انشاءالله که هر چه زودتر این عدم پرستان از مرض عدم پرستی شفا یابند و بشریت از نابودی برهد!

۳۹۶- گوش کر است چشم کور است پوست کرخت است و شامه و ذائقه بی حس است و دل مدهوش است و اندیشه دیوانه است. اینست مسئله وجود آدمی که باید درمان شود. این مرضی بنام نابودی پرستی است که شفایش ظهور جهانی جمال وجود حق است: اللهم عجّل لوجودک وجد! آمین!

۳۹۷- و اما وجود آدمی دشمنی جز ابلیس و لشکریانش ندارد بقول الهی در کتابش! و این مرض مذکور تماماً بواسطه دسیسه ها و آموزه های شیطانی حاصل شده است آنهم به وعده وجود جاوید بخشیدن به آدمی: "و ابلیس آدم و حوا را به وعده جاودانگی به شجره وسوسه و دعوت نمود..." قرآن- یعنی وجود جاوید را در نژاد و جنسیت و پرستش جنس مخالف وعده داد و آدم و حوا را فریفت و از هستی ساقط کرد و به دوزخ نابودی دچار نمود که دوزخ کوری و کری و جنون و جنایت و خودکشی است.

۳۹۸- و اما جناب ابلیس در کارگاه هستی چکاره و چیست؟ اگر جز خدا نیست و همه خلق او مأمور و معذور اراده هستی بخش اویند (جز آدمی که مخیّر است که این اختیارش هم حداکثر تا سر حد نابود نشدن است) پس ابلیس هم عنصر و وجهی از همین اراده اوست و نه ضد اراده اش! که دهها آیات قرانی دال بر این امر است که قبلاً مورد بحث قرار داده ایم.

۳۹۹- ابلیس ممتحن بزرگ دانشگاه هستی شناسی و هستی یابی اوست که حتی رسولانش هم از این امتحانش مبرا نیستند! پس این ممتحن بزرگ کیست؟

۴۰۰- اگر ۹۹۹ مقام از وادی معرفت و وجود همان شیطان شناسی است و هزارمیش خدا و وجودیابی است پس ابلیس و لشکریانش انواع و درجات عدمیت را به آدمی القاء و آموزش می دهند تا انسان را به عدم شناسی کافی برسانند و برای وجودشناسی و وجودیابی مهیا کنند. و این مهلت امتحان هم تا قیامت بزرگ یعنی روز لقاءالله و ظهور کل جمال وجود است که پایان امتحان وجود- عدم است، طبق کلام الهی در کتابش!

۴۰۱- پس ابلیس و لشکریانش استاد بزرگ عدم و عدم شناسی به انسان هستند همانطور که رسولان الهی هم اساتید وجودشناسی و وجودیابی به بشرند! و کل بشریت بدون استثناء بایستی مراحل عدم شناسی و تجربه عدمیت را بگذرانند همانطور که جمله بر دوزخ وارد می شوند. و در دوزخ آنهائی که به تقوا و علم فرقان می رسند از آن ترخیص شده و بسوی بهشت می روند که دانشگاه وجودشناسی و وجودیابی است. و اساس تقوا هم علم فرقان بمعنای علم تشخیص و فرق وجود از عدم است. و اینها عین کلام خدا در کتاب اوست.

۴۰۲- و انسانها بطور کلی از این منظر چند دسته اند: عده ای هنوز فرق وجود و عدم را نمی شناسند. عده ای این فرق را تا حدودی شناخته ولی بین این دو دچار تردید و تذبذب و شرک هستند. و عده ای اصلاً ضد وجودند یعنی عدم را وجود پنداشته اند و وجود را عدم! جاهلان، مشرکان و کافران! و فقط انگشت شماری بر

زمین هستند که مخلصین و عارفانند که به علم کامل وجود رسیده و از عدم منزه گشته و اهل وجود شده اند در مراتب وجود! که در رأس آنها انسان کامل و امام مطلق قرار دارد!

۴۰۳- و تمام علم و هنر و رسالت ابلیس اینست که وجود را عدم بنمایاند و عدم را تحت عنوان وجود به آدمی عرضه کند. زیرا آدمی در ازل قبل از مداخله ابلیس، صاحب وجود کاملی بود که بدلیل جهلش آنرا از دست داد و بازیچه ابلیس گردید تا این بار از طریق عدم شناسی به حق وجود برسد و آنرا به علمش بیابد. و دین خدا چیزی جز علم عملی وجودشناسی و وجودیابی نیست که پیامبران معلمین آن و اولیای الهی هم حجت ها و اسوه های وجودند که فارغ التحصیلان دانشگاه نبوت هستند!

۴۰۴- پس باید دانست که تاکنون هیچکس بدون گذار از دانشگاه عدم شناسی ابلیس، به وجود نرسیده است که پس از فارغ التحصیل شدن از دانشگاه ابلیس یعنی دوزخ است.

۴۰۵- پس دوزخ و طبقاتش و نیز درک اسفل و همچنین برزخ جملگی دانشگاهها و کلاس های عدم شناسی عملی و کارگاهی هستند.

۴۰۶- پس معاصی و گناهان جملگی، اعمال عدم گرایانه و معدومی محسوب می شوند که معدومیت را در انواع و درجاتش به آدمی می چشانند و می آموزانند ولی موجب نابودی نمی شوند زیرا خداوند ارحم الراحمین است و انسان را نیافریده تا نابود کند.

۴۰۷- عمر آدمی در دنیا نیز سراسر مملو از تجربیات و حوادث و امیال و غرایز و احساسات و اندیشه های وجودی و عدمی است به رهبری و استادی انبیاء و اولیاء و نیز ابلیس و شیاطین!

۴۰۸- و باز به عدم می رسیم که لازم است یکبار دگر درباره اش سخن کنیم. باید دانست که در قلمرو سخن چند نوع عدم داریم: یکی عدم بمعنای نابودی حقیقی و کامل است که آن مطلقاً محال است که ممکن شود زیرا اگر ممکن می بود دیگر عدم نامیده نمی شد. پس این نوع عدم فقط در حد توهم و خیال و ایده و مثال است و بس! و اما عدم دیگری داریم که همان وجود ازلی حق قبل از آفرینش است که برخی هم آنرا وجود عمائی حق خوانند به نقل از حدیثی از رسول خاتم که از حضرتش سئوال شده که قبل از خلق جهان هستی، خداوند در کجا بوده است؟ که فرمودند: "در عماء! جائی که نه زیر دارد و نه زبر!" ابن عربی عماء را ابری رقیق و لطیف خوانده است طبق لغت عربی! که این معنا به عقل توحیدی خوانا نیست. زیرا بهرحال آن ابر رقیق هم بالا و پائین دارد. و ثانیاً اینکه خود این ابر یک مخلوق است. پس چنین برداشتی از عماء از کلام رسول خاتم(ص) نمی تواند درست باشد. ولی نص خود حضرت خاتم گویای حقیقت است: جائی که نه زیر دارد و نه زبر، اصلاً جائی نمی تواند باشد و امّی ترین و نابترین و حکیمانه ترین بیان لامکان است که ما آنرا وجود عدمی یا عدم موجودیت می نامیم که وجود مطلق حضرت حق است که در هیچ عقلی تاکنون فهم نشده است و این همان فهم ناشدنی بودن ذات باریتعالی می باشد. این همان ذات است که لامکان و بی زمان است که ما آنرا در آثار گوناگون به بیان های متفاوتی توصیف کرده ایم از جمله دانائی محض بر وجود و وجود داشتن عرفانی: می دانم که هستم بی آنکه محتاج بودن و نمود وجود باشم! وجود بی نمود! و گاه آنرا عدم- آگاهی و یا وجود- آگاهی خوانده ایم و البته خداوند همواره برتر از وصف ماست!

۴۰۹- و اما عدم دیگری متصور است که مترادف خلاء مطلق و فضای لامتناهی بری از هر چیزی است و عین ظلمات است. که این نوع عدم هم عدم کامل نیست و خود چیزی است بنام ظلمات و یا فقدان چیزی! و عدم کامل همانا عدم این عدم است که مطلقاً قابل تصور و درک ذهنی بشر نیست و عین نابودی کامل است و این همان وجود عمائی خداست که عقل ما آنرا نابودی مطلق می فهمد! بدان!

۴۱۰- بهرحال باید دانست که عدم شناسی مقدم بر وجود شناسی است و این معنا را در رساله "نیستی شناسی" نشان داده ایم! که بدون عدم شناسی، قدر و حق وجود درک نمی شود و لذا از دست می رود. وجود دشمنی جز جهل و غفلت ندارد پس راه وجود هم جز ذکر و علم نفس نیست. و علم نفس همان علم "خود" است و لذا خداوند به مؤمنانش منّ الله اعطا می کند که "خود" خداست که همان وجود است. و لذا مؤمن در فرهنگ قرآنی یعنی صاحب وجود، صاحب من الهی!

۴۱۱- و اما رابطه ابلیس با عدم و عدم شناسی و عدم آزمائی و عدم القائی در انسان از این بابت است که در دورترین حد از خداوند و بر لبه تیغ نابودی مقیم است زیرا ملعون و رجیم الهی است که حاصل رویگردانی خدا از ابلیس است که زمانی نزدیکترین یار خدا بود. زیرا هیچ جائی نیست که خدا نباشد و اصلاً جا هم خدا است و جای خدا! و اینست معنای عدمیت و نابودی! زیرا کل قلمرو هستی منظر و منظور خداوند است. و خداوند به ابلیس نظر و نگاهی ندارد و با اینحال ابلیس را تا روز معینی (قیامت) مهلت امتحان آدمی بخشیده است و از آنجا که این لعن و رجم هم محدود است و ابدی نیست پس ابلیس مظهر عدمیتی تا سرحدِ نابودی است ولی نابودی نیست چون اگر نابودی بود که اصلاً خود ابلیس هم نابود می شد. و لذا وسوسه و لمس و القای ابلیس در آدمی موجب حس و تجربه نابود شدن است ولی نابودی رخ نمی دهد. و لذا آدمی بمیزانی که از خدا غافل و رویگردان می شود در قلمرو حضور و لمس ابلیس و لشکریانش قرار می گیرد و ماهیت ابلیسی می یابد.

۴۱۲- خداوند در کتابش به مؤمنانش تعلیم وجود می دهد که: "بگوئید که پروردگارا بر ما نظر کن." این نگاه وجودبخش است. و اگر در فرهنگ شیعه عارفان و اولیای الهی را "نظرکرده علی" می خوانند از منظر همین حقیقت است زیرا علی(ع)، مظهر وجود حق است و لذا علی(ع) را عین الله گویند و لذا با نظرش هفتاد هزار جهان و انسان دگر و برتر آفریده است به اذن پروردگار عالمیان که او را خلیفه مطلق خود ساخته است. زیرا هر انسان جدیدی یک جهان بدیع است.

۴۱۳- پس وجود و عدم بمعنای با خدا یا بی خدا بودن است و بلکه با شیطان بودن! زیرا با شیطان بودن همان بی خدا بودن است زیرا خداوند بر شیطان نظر ندارد تا قیامت کبرا! ولی آنکه قیامتش قبل از قیامت کبرا برپا شد و حسابش پاک گردید و به لقای رب رسید پسا شیطان است و لذا از عدم رسته و مظهری از وجود است. و بلکه شیطان هم مرید و ساجد بر اوست همچون علی و همه علیین!

۴۱۴- مأموریت شیطان اینست که کسانی را که از خدا رویگردانند طعم نابودی بچشاند. و در واقع شیطان مظهر بی خدائیت و بی وجودی است به لحاظ ظهور! و آن وجود عرصه عماء است که وجود غیب الغیوب است. پس شیطان به اصل وجود عودت می دهد که هویت الهی قبل از آفرینش و ظهور است. یعنی آنگاه که انسان نبود جز در ذهن الهی! پس وجود شیطان زده آدمی وجودی تماماً ذهنی و خیالی و توهمی است که

وجود فلسفی یکی از مهمترین و مستحکمترین و کهن ترین آن است. و لذا فلسفه را مذهب ابلیس می دانیم که وجود و خدا را ایده محض می داند و نیز انسان و انسانیت را!

۴۱۵- ولی لمس شیطان برای متقین که دارای علم فرقان بین وجود و عدم هستند موجب بصیرت هوئی و تأویل حق در جانشان می شود: "چون شیطان متقین را لمس کند دچار بصیرت (نگاه قلبی) می شوند." قرآن- یعنی ازلیت هوئی وجود را درک می کنند و این نابترین نوع عدم شناسی است که بر آستانه وجود حق قرار دارد. ولی لمس شیطان برای غیر متقین هرگز اینگونه نیست و بلکه موجب ضلالت و مرض و فساد نفس و عذاب عظیم و تجربه نابودی حسّی است.

۴۱۶- زیرا مخالفت ابلیس با آفرینش آدم بعنوان خلیفه خدا، بمعنای مخالفتش با ظهور جمال ذات از آدم است پس ابلیس طالب وجود عمائی پروردگار است. و لذا لمس شیطان برای متقین موجب درک عدمیت عرفانی و شهودی است که همان هویت عمائی حق است و متقین را به اخلاص می رساند و از هراس عدم پاک می کند و عدم را عین ذات وجود می یابند و این واقعه الحاق به ذات حق و وجود پروردگار است. چرا که عرفان نفس و سیر باطنی، نفس ناطقه اش را به ازلیت تأویل می کند تا آستانه عماء! و برای الحاق به عمای حق که هویت ازلی است شیطان به امر خدا به یاری متقین می آید و با لمسش آنان را بر عدمیت ازلی حق (ذات) ملحق می کند. زیرا در همه حال شیطان به اذن خدا به سراغ آدمیان می رود (قرآن)- که برخی را به دوزخ می برد و عدمیت حسّی می چشاند ولی متقین و عارفان را به قلمرو قبل از آفرینش می کشاند.

۴۱۷- پس شیطان را با اهل معرفت هیچ تصرف و آزار و شرری نیست چرا که عارفان جستجوگران وادی فنا هستند چون می دانند که وادی فنا در منظر ادراک بشری همان وادی وجود ازلی حق است و لذا عارفان پسا مرگ هستند و از مرگ و نیستی هراسی ندارند به دلیل ایمان و یقینی که به خداوند دارند: "آنانکه به آخرت یقین دارند." بقره- یعنی به جاودانگی یقین دارند و می دانند که آخر کار جاودانگی است و نه مرگ و نیستی!

۴۱۸- پس شیطان فقط قادر به بازی و فریب و گمراه سازی کسانی است که به یقین نرسیده و لذا از مرگ و نیستی در هراسند. در حالیکه عارفان، مرگ و نیستی را قلمرو الساعه و لقای الهی می دانند! چون یقین دارند که هر چه بمیرند و فنا شوند زنده تر و جاودانه تر می شوند چون به خدا نزدیکتر می شوند و نابودی نابود است و بلکه نور وجود است.

۴۱۹- پس درمی یابیم که انسانی که دیالکتیک مرگ و زندگی و بود و نبود را نشناسد قادر به تقرب الی الله نیست و به وجود نمی رسد. زیرا کل هنر آدمی اینست که در عرصه حیات دنیا که ظرف مرگ و نیستی است، نور وجود یابد. وگرنه در قیامت کبرا همه با جمال وجود حق روبرو می شوند و این ارزشی برای آدمی محسوب نمی شود!

۴۲۰- "بقای در فنا" که آخرین و کاملترین منزل وجودیابی بشر است واضح ترین بیان دیالکتیک بود و نبود است که این درجه از دیالکتیک هرگز در فلسفه غربی گزارش نشده است جز در فلسفه نظری و کلامی هگل که هیچ ارزش عملی و سلوکی ندارد.

۴۲۱- شیطان مأمور امتحان الهی جهت رسیدن به بقا و وجود خدا در وادی مرگ و فناست. پس شیطان سلطان دیالکتیک و اصلاً یک پای دیالکتیک بود و نبود است چرا که خود در عین وجود به اشد عدم (لعن) مبتلاست تا روز قیامت!

۴۲۲- و لذا شیطان شناسی برای کسی که دیالکتیک نمی داند محال است. شیطان به سادگی به اندیشه و دل هر انسانی که خطی و علیتی می اندیشد و برتر از عقل ریاضی نمی داند ورود می کند و او را در یک بازی بغایت لطیف و فریبنده دیالکتیکی به دام می اندازد و به دوزخ عدم می کشاند که عدم ناری و نار عدمی است. در حالیکه وجود عمائی پروردگار، نور مطلق است. نه آن نوری که در نقطه مقابل ظلمت و تاریکی است پس آن نوری که یک وجه آن ظلمت است و ظلمت همان نور ثقیل است که نور نجومی (خورشید) می باشد!

۴۲۳- و اگر بزرگترین و کهن ترین محاق و دامگه شیطان، متشرعین و مقدس مآبان سطحی نگر و ساده لوح است که عقل دیالکتیکی ندارند از همین بابت است که خدایشان یک ایده محض است و شیطان سلطان ایده آل پردازی و آرمانهای تخیلی و مثالی است. به همین دلیل ما افلاطون و ارسطو را خلیفه ابلیس خوانده ایم که بانی "ایده" و ایده آلیزم در تاریخ اندیشه بشری بوده اند. که در آخرالزمان این ایده آلیزم با گردش سحرآمیز و ابلیسی تبدیل به ماتریالیزم گردید و ماهیت کفر و الحادش آشکار شد آنگاه که بشر بکلی در سیطره ابلیس قرار گرفته بود و بنیاد دین و تقوا در غرب برافتاده بود بدست کسی بنام مارکس که پیامبر کفر آشکار در آخرالزمان است.

۴۲۴- علامه طباطبائی نخستین فیلسوف در تاریخ معاصر جهان اسلام است که در مقابل فلسفه های ایده آلیزم و ماتریالیزم غرب، اسلام را بعنوان "فلسفه رئالیزم" مطرح نمود و این عنوانی بس با مسمیٰ و برحق بود ولی متأسفانه ایشان هم چون اسلافش بوعلی و ملاصدرا، برای تبیین این فلسفه اسلامی، متوسل به منطق و بیان فلسفه یونانی شد و باز آن فاجعه تاریخی در فلسفه اسلامی تکرار گردید و باز هم از حکمت اسلامی- قرآنی محروم ماندیم.

۴۲۵- بنظر ما اگر قرار باشد برای حکمت اسلامی، عنوانی قرار دهیم "حکمت الواقعه" است که قرآنی ترین عنوان حکمت است: "واقعه" به دو معنا که یکی همان واقعیت و رئالیزم است و معنای دیگر قیامت آخرالزمان است که پرده از رخ حقیقت وجود می کشد و جمال واقعیت وجود آشکار می شود و اشیاء، حقیقت خود را آشکار می سازند.

۴۲۶- "حکمت مشرقی" سهروردی و "حکمت متعالیه" ملاصدرا، هنوز ادامه عربی همان ایده آلیزم و مثل افلاطونی با الفاظی متفاوت است و کمترین رنگ و نشان قرآنی ندارد و پدیده های فلسفی تماماً "ایده" هستند نه آیه! حکمت الواقعه که ما از آن سخن می کنیم حکمت آیات الهی است یعنی موجودات واقعی و محسوس در جهان هستی!

۴۲۷- باید اذعان نمود که حکمت ابن عربی بسیار امامیه تر و اسلامی تر و قرآنی تر از حکمت سهروردی و بوعلی و ملاصدرا می باشد. هر چند که بیانش گاه فلسفی و گاه برزخی است. و لذا همه مفسران "فصوص الحکم" تلاش کرده اند که مفاهیم این کتاب را از عالم برزخ به واقع آورند و لذا هر مفسری توانسته از این بیانات برزخی هر چه که دلش خواسته استخراج کند. زیرا کلام ابن عربی بخصوص در فصوص الحکم دقیقاً

مثل فیلم نگاتیو است که هر کس از ظن خودش به تصاویر سیاه و سفید و وارونه اش، نامی می نهد. و این فیلم نگاتیو آنقدر مجرد و فاقد هویت است که به آسانی توانسته اند در هر متنی، مثلاً به جای نام علی(ع)، ابوبکر و عمر قرار دهند و حتی می شود نام ابوسفیان را هم قرار داد همانطور که برخی از نسخه های موجود تا به این حد هم به پیش رفته اند و هارون الرشید را از خلفای حقه الهی معرفی کرده اند.

۴۲۸- کلام ابن عربی در بسیاری از آثارش همچون فصوص الحکم براستی کلامی در برزخ یا بی زمانی محض است و البته این از معجزات سخن این عارف کبیر است که همتائی ندارد. و این کلامی "الساعه" است که فقط در واقعه ظهور امام زمان اسرارش آشکار می شود که زمان از میان می رود.

۴۲۹- "بی زمانی" یا برزخ حکیمانه ترین صفتی است که می توان به برخی از آثار و قلم و بیان ابن عربی نسبت داد چرا که این انسان حیرت آور براستی این کتاب را به وحی محمدی نگاشته است که نزولی الساعه است. پس بنگر مقام قرآن محمدی را که به بیانی آمده که هر امّی و عامی هم اگر مؤمن باشد درمی یابد. یعنی کلام الساعه الهی را به بیان زمانی (دهری) آورده است و این از بزرگترین معجزات قرآن است که تاکنون مد نظر کسی قرار نگرفته است. یعنی قرآن نور الساعه حق در قلمرو دهر است که حی و حاضر است و لذا اهلش در قرآن موفق به لقای الهی می شوند زیرا خداوند در کلامش متجلی است.

۴۳۰- کسی که نگاه برزخی بین داشته باشد دارای نور الساعه است پس همه اسرار قرآن کریم را می داند و بلکه می بیند و ابن عربی در جرگه چنین انسانهای بزرگی در تاریخ است. تا مدعیان چنین نگاهی بدانند که چه ادعای شگرفی کرده اند تا از آن درگذرند!

۴۳۱- از جمله مکاشفات صاحبان نگاه برزخی اینست که امام زمان را دیدار می کنند و بلکه ارواح طیبه معصومین و همه بزرگان ملکوتی را! چرا که تنها عامل کوری انسان از عالم غیب همین دهریت است.

۴۳۲- از میان حکیمان و عارفان بزرگ اسلامی ابن عربی تنها کسی است که نگرش و علم دیالکتیک دارد که مولوی و حافظ هم از همین مرد بزرگ این علم کبریائی را به ارث برده اند از طریق یکی دو واسطه مثل شمس تبریزی و صدرالدین قونوی و روزبهان شیرازی. و بنیادی ترین و توحیدی ترین دیالکتیک یعنی وحدت وجود- عدم در اندیشه اسلامی از ابن عربی بعنوان یک حکیم بزرگ است که صد البته سرچشمه اصلی این علم در نزد علی مرتضی است: آنچه هست دلالت دارد بر آنچه نیست!! و این یعنی هستی از نیستی است و بلکه عین آن است. هر چند که این علم برای نخستین بار در آثار و معارف ما تبیین عقلی و قرآنی یافته است و تا کلمة الله راه پیموده است.

۴۳۳- و اما "عقل" که یکی از شاه واژه های کلیدی قرآن کریم است و خداوند در کتابش آنرا نور دین خوانده و مختص مؤمنان صاحب دل دانسته است در تاریخ حکمت اسلامی چندان پرداخت نشده و تعریفی قابل توجه نیافته است الا همان عقل یونانی که عقل علیتی و ایده ای است و نه قلبی- ایمانی!

۴۳۴- طبق کلام الهی در قرآن کریم انسان صاحب عقل کسی است که اسرار الهی را در آیات و پدیده های جهان درمی یابد و دارای فقاهت است که آنهم امری قلبی و نوری است یعنی خدادادی. ولی آیا براستی می توان الفاظ مبهم و قراردادی آثار فلسفی را عقلانیت دانست. آثاری که نویسندگانش بندرت دارای نور ایمان الهی هستند و بندرت تقوا را می شناسند و حتی برخی از آنان در حال شرب خمر و مستی این آثار را نوشته

اند. و علاوه بر این اگر این الفاظ و مفاهیم را عقلانیت هم بدانیم این نوع عقل چه اثری در زندگی حتی خود این فلاسفه داشته است تا چه رسد به مردمان!

۴۳۵- آیا می توان مثلاً کتاب قانون بوعلی را مظهری از عقل عملی دانست؟ و یا آثار طبی جالینوس حکیم را؟ بهرحال این نوع فلاسفه از جمله انگشت شماران فلاسفه بزرگی در تاریخ هستند که به مردم و سلامت آنها اندیشیده اند و آثارشان برای سلامتی مردم راه حل و داروهائی عرضه کرده است که ادامه تکاملی این طب در عصر ما تبدیل به جهنمی شده که هر کس واردش شود دیگر راه خروجی نمی یابد جز در قبرستان آنهم پس از عمری غارت مال و جان و عقل و ایمان در حالیکه آرزوی مرگ می کردند.

۴۳۶- "عقل" در لغت بمعنای احاطه و مهار کردن و سوار شدن است. پس این امر مربوط به اراده آدمی در قلمرو عمل زندگی است. پس انسان عاقل انسان صاحب اراده ای است که بر زندگی و نفس خود احاطه و کنترل دارد و صاحب و فرمانده حریم حیات و هستی خویش است. و لذا در نقطه مقابل جهل و جنون قرار دارد که بمعنای بی ارادگی و افسارگسیختگی و فروپاشی و بازیچگی است. و امروزه طبق چنین تعریفی از عقل بندرت می توان انسان صاحب عقلی را یافت که بر خود و مسائل زندگانیش کمترین احاطه و مدیریت و استقلالی داشته باشد و در هر مشکل کوچکی محتاج و دریوزه دیگران است و دیگران نیز کمترین کمکی به حالش ندارند. و لذا هر گرفتاری و مسئله ای برای چنین انسانی بسرعت بسوی پناهندگی شیطان و ورود به جهنم منتهی می شود که عذابی لاعلاج است.

۴۳۷- در زمانی که در عصر ما بسیاری از مردمان در مدارس با اصول کلی فلسفه آشنائی دارند و از طریق رسانه های عمومی از نظریه های علوم انسانی که ادامه تخصصی فلسفه است شناخت دارند و در هر کوچه و محلی یک مشاور این نوع علوم حضور دارد که ایده ها و تئوریهای این علوم را به حیات روزمره مردم وارد می کنند ولی مردم این دوران که همه فیلسوف و روانشناس و جامعه شناس هستند دیوانه ترین و پریشانترین مردم تاریخ محسوب می شوند یعنی بی عقل ترین بشر تاریخ رخ نموده است و بلکه ضد عقل ترین! و این از فساد فلسفه است که مذهب مدرنیزم است.

۴۳۸- عقل در منطق قرآن، نور تشخیص حق از باطل است و قدرت حقانی اراده که در دل انسان مؤمن است. پس عقل تماماً حاصل تابش نور ایمان بر ذهن است که ذهن انسان را روشن و مدبر و صاحب تشخیص و اراده فعال می کند تا موجودیت و حیات انسان را رهبری بسوی حق نماید.

۴۳۹- زیرا قدرت اراده آدمی ناشی از قوّت یقینی حاصل از تشخیص درست از نادرست است. و این عقل است که تماماً فرقانی است و می دانیم که علم فرقان به اهل تقوا داده می شود از جانب خدای قادر!

۴۴۰- پس علت بی عقلی و دیوانگی انسان فلسفه زده مدرن را جز بی تقوائی اش نمی توان دانست. زیرا بزرگترین خاصیت اجرائی فلسفه و فلسفه زدگی توجیه و تقدیس بی تقوائی و بولهوسی است یعنی برون افکنی بی پروای نفس که همان مدرنیزم است. و فلسفه مذهب فسق و بولهوسی است. پس مذهب ابلیس است که امروزه بزرگترین سخنگوی اجرائی آن روانشناسی و روان کاویهای رنگارنگ و روان درمانی کذائی است. و لذا حامیان و سخنگویان آن (روانشناسان) اکثراً بلندگوهای شیطانند!

۴۴۱- عقل دینی و قرآنی جز حاصل عرفان نفس و مراقبه نفس نیست! که بدون آن اجرای شریعت هم در آخرالزمان بسرعت به بن بست و تناقض و نفاق می رسد همانطور که رسیده است و ظهور جریانات تکفیری نشان آشکار این نفاق است.

۴۴۲- طبق قول الهی خداوند به همه عقل داده است ولی کافران با انکار حقایقی که عقولشان درمی یابد بتدریج عقلشان را از دست می دهند زیرا خداوند بر قلوبشان مهر می زند. "براستی که گروهی از ایشان کلام خدا را شنیدند و پس از آنکه آنرا به عقل درک نمودند تحریفش کردند..." بقره۷۵-

۴۴۳- وقتی آدمی مصادیق ادراک عقل خود را عمداً و از روی کفر و عناد و آگاهانه انکار می کند در واقع عقل خود را انکار می کند پس از دستش می دهد و احمق و دیوانه می شود. زیرا عقل فطری است یا از طریق پیروی از آن به مدارج عالی عقل یعنی حکمت و عرفان و یقین و شهود حق می رسد و یا از طریق انکارش نور عقل خاموش می گردد و این همان ظلمات و ضلالت است.

۴۴۴- در حدیث قدسی آمده که خداوند جهان هستی را از سه نور آفریده که عقل و دین و محبت است. که نور دین و محبت دو شعاع از نور عقل و به مثابه دو بال پرواز آن هستند و هر کجا که عقل باشد دین و محبت هم هست. پس دین و محبت دو نشان آشکار عقلانیت در انسان است.

۴۴۵- چرا دین و محبت دو حجت و آیت عقل است؟ زیرا عقل نور ازل است پس نور واحده آفرینش است و صاحبش را به وحدت با جهان می رساند و دین و محبت به مثابه راه و رسم این وحدت و اتحاد است. دین بمعنای راه است که راه رسیدن به خداست که نور هستی است و محبت هم صلح با جهانیان است: ایمان و عمل صالح!

۴۴۶- عقل مأمور درک حضور حق در ارکان و ابعاد و پدیده ها و آیات الهی در جهان است تا بدینگونه انسان را در جهانش به نور واحده وجود متصل سازد و وجود بخشد. زیرا هر موجودی بمیزانی که با جهان در ارتباطی یگانه است دارای وجود است. پس وجود را نیز درجاتی است که همه آنها درجات اتحاد و توحید هستند که جز بواسطه نور عقل کشف و درک نمی شوند. پس عقل نور اتحاد انسان با جهان است.

۴۴۷- ادراک حسّی بواسطه حواس پنجگانه مأمور اتحاد انسان با عالم ناسوت در حیات محسوسات و مادی دنیاست. و این نخستین عقل است.

۴۴۸- پس از عقل حسّی، عقل قلبی، عقل روحانی و عقل ذاتی (هوئی) هستند و این چهار رکن عقل در انسان است که انسان را با جهان ناسوت، ملکوت، جبروت و لاهوت متصل و متحد می سازد که طبقات جهان هستی می باشند: جهان پدیده (آیات و موجودات)، جهان ملائک که کارگزاران امر خدا در جهان طبیعت و ناسوت هستند (ملکوت). و جهان جبروت که قلمرو قدر موجودات است که خداوند از این عرصه همه ماهیات و صفات و ارزشها را برای خلقش تقدیر و مقدر می فرماید که همان جهان قدر اسماء الله است. و نهایتاً جهان لاهوت که عرصه لقای رب و آستانه وحدت مطلق است و قلمرو الاالله! و این چهار قلمرو عروج عقل است.

۴۴۹- عقل، کانون اراده به قدرت صالحانه با جهان و جهانیان است. جهان مملو از تشنج و جنون و جنایت و جنگ، نشان فقدان عقل است.

۴۵۰- زیرا جنایت حاصل تردید و سرگشتگی و هراس از نابودی است که ناشی از فقدان تشخیص و یقین و تصمیم گیری صالحانه و متقن است که نفس آدمی را در سرگشتگی و گمشدگی به تصرف اجنه و شیاطین درمی آورد و بجان سائر انسانها می اندازد.

۴۵۱- اراده یعنی اراده به وجود داشتن! وجود یعنی اراده به حق وجود! و حق وجود خدائی است که آفریده است. پس چنین اراده و وجودی حاصل شناخت حق وجود و اتصال به این حق در جهان است. و این شناخت از عقل است که هم کانون شناخت حق وجود است و هم کانون اراده اتصال به وجود حق!

۴۵۲- پس به این طریق "اراده" که یکی از موضوعات محوری حکمت است در منطق قرآنی تعریف می شود: عقل فعّال و خلّاق و متحد با جهان هستی! همانطور که عقل منفعل و تعطیل هم داریم که صاحبش فاقد اراده است.

۴۵۳- "اراده نمی کنید مگر اینکه خدا اراده می کند." قرآن- پس بمیزانی که خداوند در نفس ناطقه و فطرت درک و تصدیق و پرستیده و تسبیح می شود اراده انسانی حاصل می آید و فردی صاحب اراده خلاق و موحد و صالحانه است.

۴۵۴- اراده از عدمیت جان آدمی برمی خیزد که طالب وجود است و بقدرت نور عقل به وجود می پیوندد. پس اراده، عقل و وجود امری یگانه اند در وجوه گوناگون! اراده به نور عقل با وجود پیوند می خورد و با هم یگانه می شوند.

۴۵۵- پس آنچه که عدم را بوجود می رساند عقل است. پس عقل، آن نور آفریننده است همانطور که نور عقل، نخستین نور بود که آفریده شده و جهان هستی بواسطه این نور آفریده شد. پس عقل، نور خلاق حق است. یعنی عقل، خلاقیت علم پروردگار است.

۴۵۶- اراده دارای مبدأ عدمی و مقصد وجودی و بستری عقلانی است. و این نور عقل است که اراده نفسانی بشر را بسوی وجود می خواند. زیرا ذات اراده بشری "من" و منیت اوست که بقدرت عقل در خودش لا می شود و بسوی ال لا می رود. پس عقل دو کیفیت یا مرحله لاالهی و الّااللهی دارد که دو وجه نفی و اثبات عقل است که همان روح دیالکتیکی آنست که در هر مرحله از راه آن را دارا می باشد: لا و ال! زیرا عقل طیف از عدم تا وجود را در برمی گیرد و لذا حامل این هر دو وجه حقیقت است که ماهیت دیالکتیکی آن را می سازد.

۴۵۷- پس هسته مرکزی و محور عقل دیالکتیک لا و ال است در کلمة الله و در جریان لا اله الّا هو! و این دیالکتیک فقط در واقعه الحاقش به عقل کل عالم و هوی ذات حق از بین می رود و از این مقام هویت الهی است که خلاقیت جهانی عقل آغاز می شود. و تا قبل از این مقام خلاقه، از خلاقیت جهان هستی قدیم برخوردارست تا خود آفریده شود و وجود یابد و موجود گردد. و این واجدیت و موجودیت عقل است: عقلی که آفریده می شود و عقلی که می آفریند! "آیا پنداشتید آنکه می آفریند و آنکه آفریده می شود یکسان هستند." قرآن-

۴۵۸- عقلی که در نفس ناطقه آدمی آفریده می شود و به صاحبش وجود می بخشد که این وجود هم جز نور عقلش نیست که عقل مرید و خلاق است. و عقلی که پس از وجودیابی، آفریننده نو می شود که این عقل خلافتی است که خلیفه علم الهی است که خلاق می باشد.

۴۵۹- همه فعالیتهای عقلی در نفس ناطقه آدمی بر اساس و محور نقطه "من" یا خودیت اراده است که "نفس" نامیده می شود. و نفس نیز از الفاظ کلیدی حکمت قرآنی است که همان نهاده فطرت خدا در بشر است که روح است. روحی که در حدود تن آدمی خانه دارد و بقدرت عقل از تن بروز و ظهور می کند و عصاره این ظهور همان صورت و جمال آدمی است که محدوده همه حواس اوست یعنی آنچه که سر و صورت نامیده می شود.

۴۶۰- و نفس نقطه اتصال روح به تن است و لذا مولد اراده همه فعالیتهای انسان است. "و نوشانده می شوند از شرابی مُهر شده که مُهرش از مُشک است و این شرابی است از برای کسانی که می خواهند "خود" شوند." مطففین۲۷-۲۵- و این شراب عقل و عرفان نفس است که نفس را ناطقه و عارفه و معروف خود می سازد و این واقعه تنفیس الهی نفس است. و این همان شناخته شدن روح است که خود ازلی را صاحب وجود می سازد و منّ الله می شود در جریان تقوا و از خود گذشتگی آن خود ازلی- عمائی پروردگار که در انسان نهاده است.

۴۶۱- و بمیزانی که انسان بقوه عقل از خود عدمی خود می گذرد (تقوا)، "خود" ناطقه و عارفه می شود و خود را معروف و آشکار می کند که خودی حکیم و عارف و عالم است به پروردگارش!

۴۶۲- یعنی جریان تبدیل و تحول آن من عمائی (عدمی) به من وجودی و خلاق جز معرفت نفس نیست یعنی من شناسی! پس معرفت نفس موتور محرکه عقلانیت است و بدون آن جز عقل علیتی و خطی و تجزیه- ترکیبی نیست که به زودی در قبال آیات و بینات الهی منکوب و باطل و تعطیل می شود. زیرا منطق دیالکتیکی حاکم بر نفس آدمی جز در جریان معرفت نفس شناخته نمی شود. و فقط بقدرت عقل دیالکتیکی می توان حقیقت آیات و بینات الهی را دریافت.

۴۶۳- معرفت نفس مجرای عقلانیت است و منطق دیالکتیک هم قوه ای است که نفس را از دو وجه وجودی و عدمی کشف می کند که همان ال لاهیت نفس است! منطق دیالکتیک عرفانی در جهت تأویل توحیدی عامل شکافنده و فالق و فاجر و کاشف اعماق و طبقات نفس است. و بدون این منطق، ابلیس بر جریان عرفان نفس ورود کرده و مفاهیم را در ذهن آدمی واژگونه و توجیه و تحریف می کند.

۴۶۴- پس تعقل همان جریان تفکر و نظر در خویشتن است که بقول الهی، انسان را به حق آفرینش می رساند وگرنه جز ظن و توهمات و خیالات نیست که هرگز به حق نمی رسد. (قرآن)- و موضوع محوری و اساسی خویشتن خویش (نفس) هم نقطه من و خودیت فرد است. پس من اندیشی عرفانی هسته مرکزی تولید نور عقل و عرفان و اراده و وجود و ظهور حق است.

۴۶۵- حدیثی از رسول خاتم می فرماید که هر کس بر این اندیشه باشد که چیست و کیست و از کجا آمده و به کجا می رود، مشمول رحمت حق گشته است. و رحمت حق جز "وجود" نیست که به انسان اعطاء نموده است.

۴۶۶- زیرا تفکر درباره ماهیت و معنا و حقیقت "من" عین نظر کردن بر ذات ازل و سمت تأویل وجود از عدم است.

۴۶۷- در فرهنگ قرآنی عقل از قلب مؤمن است و قلب نیز طبقات دارد که "فؤاد" آن وجه و طبقه ای از دل است که حق را شناسائی و درک و تصدیق می کند و به یقین می رسد. "فؤادش آنچه را که دید (تجلی خدا را) تکذیب نکرد..." سوره نجم- "و فؤادشان، حق را شناخت و با اینحال تکذیبش کردند." پس شناخت از دل و خاصه فؤاد قلب است که در فرهنگ عرفانی موسوم به دل صنوبری است ولی تصدیق یا تکذیب این شناخت یقینی از جانب ذهن آگاه و ارادی بشر است. که اگر تصدیق کند سالک راه دل می شود و این وادی عرفان نفس است زیرا نفس (خودیت) آدمی همان حوزه از ذهن تا دل است. و اگر تکذیب کند عاقبت دل مُهر می شود و آدمی از قوه ادراک و تشخیص حق و باطل محروم می شود و لذا از اراده خلاق و یقینی هم ساقط می گردد.

۴۶۸- و اما قلب منیّت (نفس) آدمی، دل و خاصه فؤاد دل است که کانون شناخت است. و لذا شناخت فؤاد، همان هسته مرکزی شناخت شناسی و خداشناسی و وجودیابی است. شناختِ شناخت است که وجود را در جان آدمی واجد و موجود می سازد.

۴۶۹- حرکت تأویلی بسوی ازلیت "منِ" عمائی تحت الشعاع نور عقل عرفانی است که این "من" عدمی را وجود می بخشد و اراده خلاق! این تأویل جوهری که همان حرکت جوهری است مولد اشد تقوا تا از خود گذشتگی کامل (اخلاص) است.

۴۷۰- عقل حسابی (عددی)، عقل علیتی، عقل عرفانی (معرفت نفس)، عقل دیالکتیکی، عقل تأویلی، عقل تقوائی و عقل توحیدی (وحدت وجودی) انواع و مراتب عقول بشری هستند که مجموعاً حیات آدمی را در جهان تدبیر و تربیت نموده و و جود می بخشند که همه این وجوه عقل هر یک دارای دو وجه هستند که وجه ذهنی و وجه قلبی است که وجوه عینی و غیبی (دنیوی و اخروی) عقل محسوب می شوند.

۴۷۱- بدان که همه این انواع و مراتب عقول بشری وجوه گوناگون حدیث نفس بشرند که موجب حادثه وجود در نفس می شوند. و نفسی که موجود گردید بقیة الله است یعنی مظهری از بقای خدا در عالم ارض!

۴۷۲- درک رابطه متقابل و استعلائی بین خیر و شر، کفر و ایمان، حق و باطل، راست و دروغ، فسق و تقوا، علم و جهل، مرگ و زندگی و بود و نبود بدون داشتن منطق دیالکتیکی محال است و به افراط و تفریط می رود. و آنان که به دلیل حساسیت سیاسی به این لفظ (دیالکتیک) با آن به عداوت می پردازند از حقیقت تفکر و تعقل و معرفت و فقاهت قرآنی بکلی محرومند و در ابطال قلبی نسبت به شریعت و همه ارزشهای دینی دست و پا می زنند و نهایتاً تبدیل به یک دیو تکفیری می شوند که جز نابودی بشریت آرمانی ندارند تا بتوانند خدا را از خطر نابود شدن بدست بشر، نجات دهند!؟

۴۷۳- اگر از بطن هر شری، خیری درک نشود و از بطن هر خیری، شری دیده نشود و از میانه هر خیر و شری، حقی یافت نشود، سیر الی الله و تفکر توحیدی محال است و نفاق حتمی!

۴۷۴- آنانکه از ماهیت و محتوا و قوانین و اصول دیالکتیک غربی، شناختی دارند به خوبی می دانند که به دیالکتیک مد نظر ما هیچ شباهتی ندارد الا در مفهوم ضدیت ارزشها و حق ضدین! "شما را به خیر و شر و مرگ و زندگی می آزمائیم..." قرآن- و این آزمون عقل دیالکتیکی و کشف توحیدی حق از میانه اضداد است. "و فقط صاحبان عقل هستند که یگانگی آیات متضاد و متناقض در قرآن را درمی یابند." قرآن-

۴۷۵- یکی دیگر از موضوعات اساسی قلمرو حکمت و فلسفه از قدیم تاکنون مسئله واحد و کثرت است. از زمانی که دو (۲) بر جای دو تا یک (واحد) نشست که این سرآغاز علم حساب و ریاضی است کفر منطقی و حسّی در بشر بنا نهاده شد و هوش و حواس به سمت کرختی و کوری رفتند زیرا جهان هستی عرصه مکرراتی عبث شد (در عقل ریاضیاتی). و این همان ظلمات ناشی از ریاضیاتی شدن ذهنیت بشر است. در آنچه گفتیم بسیار تأمل کن که تو را به گشایش ظلمات عقل و هوش رهنمون می شود.

۴۷۶- در حالیکه در کل جهان هستی دو چیز مساوی و همسان وجود ندارد علم حساب و ریاضیات، علم ضد وجود می شود که نهایتاً از طریق جذر و انتگرال می خواهد به ذات ازل حیات و هستی برسد و از طریق ضرب و توانها هم ابدیت را فتح کند.

۴۷۷- علم حساب و ریاضی، علم نابودسازی وجود در نفس ناطقه و روان آدمی است. رحمت خدا بر سقراط حکیم که دو هزار و پانصد سال پیش از این گفت که حکمت، خصمی خطرناکتر از ریاضیات ندارد. و بر سر همین عقیده جان فدا کرد. و بلکه باید گفت که عقل و هوش و حواس آدمی خصمی نابود کننده تر از ریاضیات ندارد. بشر مدرن قربانی ریاضیات است.

۴۷۸- و اما کسانی که تحت عنوان حکمت و عرفان و اسرار مگوی عالم وجود به دام بازی شیطانی اعداد و حروف می افتند به این معناست که شیطان جادوی ریاضیاتش را بر سر راه حکیمان و عارفان هم گسترده است. کسانی که با ضرب و تقسیم ابجدی اعداد قصد کشف اسم اعظم را دارند براستی از عقل و ایمان ساقط شده اند و در تسخیر شیطانند. این همان تکنولوژی عرفانی یا عرفان تکنولوژیکی است که در عطش تساوی سازی است.

۴۷۹- اندیشه وحدت وجود از طریق حروف ابجدی و اعداد ابجدی از شیطانی ترین القائات قلمرو حکمت و عرفان است. یعنی آنانکه وحدت را مترادف تساوی سازی پنداشته اند حتی به لحاظ اخلاقی نیز از تقوا ساقط شده اند. وحدت وجود خصمی مهلکتر از تساوی سازی ندارد.

۴۸۰- ریاضیات و وسوسه تساوی سازی در قلمرو فرهنگ و جامعه، اساس شرک تاریخی قلمرو علم و فلسفه است که امروزه جهان را تسخیر کرده است و این اساس سیطره شیطان مدرنیزم است.

۴۸۱- گفته ایم که وجود در حقیقت همان ظهور و تجلی وجود است. و اما دجالیت ظهور همان برون افکنی است که اساس تکنولوژیزم و مدرنیزم است که درست در نقطه مقابل تقوا قرار دارد. و لذا این نوع ظهور تکنولوژیکی که بر اساس ریاضیات پدید آمده است ظهور نابودی و ظهوری نابودگر انسان و همه ارزشهای وجودی است. زیرا تکنولوژی مخلوق ریاضیات است.

۴۸۲- دو (۲) نخستین مخلوق شیطان در اندیشه بشر است که اساس ریاضیات می باشد. و این نخستین دروغ علمی بشر است که اساس همه دروغهای عرصه علم و تکنولوژی و همسان سازیهاست که بر تمدن مدرنیستی حکومت می کند و این حکومت شیطان است.

۴۸۳- "۲" دروغ است زیرا دو چیز همسان وجود ندارد و تا چه رسد به ۳ و ۴ و ۵ و... .

۴۸۴- علی(ع) نخستین حکیمی بود که به ماهیت نابودگری حساب و شمارشگری بشر پی برد: "هر چه قابل شمارش است نابود شونده است." و بلکه نابود کننده است بخصوص نابود کننده عقل و هوش و حواس انسان!

۴۸۵- ریاضیات قدیمی ترین و نابود کننده ترین عامل عقل و شعور و تشخیص است. و بشر مدرن بواسطه سلطه مطلقه ریاضیات بر ذهن و روانش دچار چنین کوری و کری و جنون و ظلمات گشته است و کل حواس و هوش حیوانی خود را نیز از دست داده است. اینست که در قرآن کریم در دهها آیات، همه انواع حسابهای بشری محکوم به بطالت است.

۴۸۶- نعمات الهی که تنها عوامل هدایت انسان بسوی خدا و وجودیابی هستند جز بواسطه شمارش و حساب نابود نمی شوند. "هرگز نمی توانید نعمات خدا را بواسطه شمارش، ارزیابی و نقد کنید." قرآن-

۴۸۷- و می دانیم که یکی از ارکان موضوعی حکمت همان ارزیابی و نقد و حاضر ساختن معنوی و الهی نعمات خدا به بشر است یعنی نعمت شناسی! و قهارترین نابود کننده نعمات همانا حساب و ریاضیات و علوم ریاضیاتی هستند. و امروزه حتی علوم انسانی نیز به سرعت در حال ریاضیاتی و آماری شدن هستند. پس حکمت الهی و عرفان حق و معرفت دینی خصمی مهلکتر از این علوم ندارند. به همین دلیل امروزه دانشمندان این علوم، به مثابه خلفای شیطان در جهانند! و تردید انیشتن دقیقاً به ماهیت ریاضیاتی علوم مدرن بود که او را دیوانه نامیدند و به باد مسخرگی گرفتند. علمی که اراده را از انسان بگیرد و اراده انسان را مرید بی چون و چرای خود سازد بی شک شیطانی است و همه علوم حاکم بر جهان مدرن چنین هستند.

۴۸۸- آن حکمت اسلامی که امروزه در آخرالزمان که قلمرو ظهور و تعین عالم غیب است، جایگاه وجودی و واقعی شیطان را معلوم و معین نکند و ماهیت علوم و تکنولوژی و دموکراسی و مدرنیزم را که ارکان تمدن جدید هستند معلوم و تعریف نکند نه حکمت است و نه اسلامی! جز مجموعه آثار ما که به فضل خدا، برای نخستین بار این مسائل را پاسخ گفته است، هیچ حکمت یا فلسفه دیگری در جهان مدرن وجود ندارد چه اسلامی و یا غیراسلامی باشد. فقط در آثار ماست که فلسفه علم و تکنولوژی و دموکراسی و مدرنیزم و آخرالزمان و همه پدیده های اضطراری عصر جدید به زبان مدرن و امّی تبیین گردیده است هم به منطق عقلی و هم دینی!

۴۸۹- و نیز برای نخستین بار است که "وجود" از منظر دین و قرآن و به زبان و منطق عامه مردمان، تعریف شده است و بطور منطقی به ارکان و مبانی مذهب و مکتب امامیه منتهی گشته است.

۴۹۰- طبق منطق علیت که خدای فلسفه و علوم مدرن است حقانیت و درستی یا نادرستی هر علّتی جز در معلولش به اثبات نمی رسد. و تمدن مدرن معلول تمام و کمال فلسفه و علوم است که ابطال و فساد و کذب و

نابودگریش از همه سو در حال ظهور است. از اینجا باور می کنیم که در ماهیت این فلسفه و علوم ذره ای صدق موجود نیست زیرا شیطانی است. و هر دانشمندی اگر صادقانه با ماهیت خود روبرو شود به کذب تمامیت علم و اندیشه خود اعتراف می کند همانطور که انیشتن نمود.

۴۹۱- و اما "حقیقت" یا "راستی" یکی دیگر از موضوعات کهن فلسفه و حکمت است. به بیان دیگر مسئله اینست که آیا میزان راستی چیست؟ میزان حقیقت چیست؟ میزان درستی امری چیست؟ و اصلاً بطور کلی آیا "میزان" چیست؟

۴۹۲- اگر راستی یا ناراستی این میزان را انسان تشخیص می دهد پس خود انسان همان میزان است. پس مسئله اینطور می شود که آیا میزان انسان و انسانیت چیست؟ زیرا پدیده ای غیر از انسان که کمتر از انسان و یا محصولی از انسان است نمی تواند میزان انسان باشد حتی هیچ علم یا فلسفه ای!

۴۹۳- زیرا همه دعوا بر سر محصولات مادی و معنوی بشر است. پس جستجوی میزان حقیقت این محصولات بشری چیزی غیر انسان نمی تواند باشد. پس مسئله به اینصورت درمی آید که آیا میزان انسانیت انسان چیست؟ و پرواضح است که میزان انسانیت انسان هم نمی تواند کمتر از انسان باشد پس بایستی این میزان یک انسان و نوعی از انسان باشد. میزان همه انسانها یک انسان است. آیا این میزان چگونه ارزیابی می شود؟

۴۹۴- آیا بهترین و خوشبخت ترین و کاملترین انسان، چگونه و کیست؟

۴۹۵- یکی از جدیدترین نظریه حقیقت در قلمرو فلسفه در مغرب زمین نظریه پراگماتیستی ویلیام جیمز آمریکائی است که میزان حقیقت و راستی و درستی هر امری را رضایت قلبی و روحی انسان می داند. یعنی مجموعه شرایط و اموری که منجر به رضایت انسان شود میزان حقیقت و راستی است. پس به این طریق به تعداد انسانها میزان حقیقت می تواند وجود داشته باشد زیرا هر انسانی در شرایط ویژه خودش راضی شده و احساس خوشبختی می کند و چه بسا انسانی خود را کاملاً خوشبخت بداند و از خود و زندگیش در رضایت کامل باشد ولی سائرین او را بدبخت یا دیوانه بدانند و یا بعکس. یعنی آدمی که در نزد خود بدبخت است ولی دیگران او را خوشبخت بدانند.

۴۹۶- بنابراین چنین نظریه ای نمی تواند دارای هیچ حق و حکمتی باشد زیرا امری کاملاً نفسانی و شخصی و دمدمی است. پس باطل است. هر چند که این نظریه آمریکائی در عصر ما پیروان کثیری دارد چه این فلسفه را خوانده باشند و چه اصلاً نخوانده و نشنیده باشند. زیرا مکتب اصالت بولهوسی است. زیرا نفس آدمی هر آن متغیر است الآن احساس رضا و خوشبختی دارد و لحظه ای دیگر احساس بدبختی می کند.

۴۹۷- قرآن کریم دارای دو تعریف از رضایت و خوشبختی است. و بطور کلی مقام رضا در دین و کتاب خدا همان مقام سعادت و خوشبختی است که از دو وجه حاصل می آید که یکی رضای خدا از بشر است: "ای اهل ایمان بدانید که اگر نعمات الهی را شاکر باشید خداوند از شما راضی است." زیرا وقتی خدا از انسان راضی باشد طبعاً انسان هم از خود و زندگی و سرنوشت و خداوند راضی می شود. و آن حاصل شکر نعمات خداست. و اصلاً شکر یکی از مهمترین علائم خوشبختی و رضای بشر است و بلکه عین آنست! و اما می دانیم که نعمات بطور خاص که منجر به هدایت می شوند دارای صورتی مطلوب نفس اماره بشر نیستند. "هر

گاه که نعمتی بسوی شما می آید رویگردان می شوید." پس اگر انسان در قبال امور ناخوشایند زندگیش اینقدر عقل و معرفت داشته باشد که شاکر باشد طبعاً خوشبخت است و به رضا رسیده است.

۴۹۸- و اما رضایت دیگری در کتاب خدا آمده است که مستقیماً از جانب خود انسان حاصل می شود و آن از واقعه لقای پروردگارست: "انسان را در نزد پروردگارش چیزی نیست که بخواهد الا وجه اعلای پروردگارش. که چون دیدارش کند به مقام رضا رسد." قرآن- و می دانیم که لقای وجه رب به دو گونه است که یکی برای عارفان است و آن شهود غیبی تجلی خداوند است. و دیگری برای مؤمنان است و آن دیدار با امامی حیّ است.

۴۹۹- درباره نوع اول رضایت انسان نیز باید دانست که کسی در قبال نعمات الهی شاکر است که دارای نعمت الله (امام حیّ) باشد. پس موضوع اصلی این هر دو نوع رضایت و خوشبختی انسان همان امام حیّ است از برای عامه اهل ایمان!

۵۰۰- پس معلوم می شود که میزان خوشبختی و میزان انسان و انسانیت نیز همان انسانی کامل بعنوان امام است. همانطور که رسول خاتم، علی(ع) را میزان انسان معرفی کرده است که اصل و اساس امامت است و لذا ما همه انسانهای کامل را علیین نامیده ایم یعنی علی واران! و در ضمن می دانیم که علیین مظاهر علم و عرفان و حکمت الهی بر روی زمین هستند. پس نور رضا و خوشبختی آدمی از عقل و علم و حکمت و خداشناسی و وجودشناسی و وجودیابی است. یعنی خوشبختی و رضا همان وجود یافتن و موجود شدن است. و علیین هم مظاهر نور وجود خدا و موجودیت انسان هستند و خیرالموجودین می باشند! پس میزان، وجود است و انسانی که صاحب وجود باشد. و وجود هم جز نور علم و حکمت و عرفان نیست نور شناخت شناسی! پس میزان معنوی و معنویت این میزان همان فهمیدن فهم است. و مادیت آن هم انسانی است که مظهر این فهم فهم باشد! زیرا وجود، چیزی جز فهم فهم نیست.

۵۰۱- شناخت (معرفت) نور است و شناخت شناسی هم نورالنور یا نور علی نور است. و این به آن معناست که خداوند و وجود مطلق حق، تماماً نور معرفت و علم است. پس وجود، سراسر شناخت است، شناخت نوری و نور علم! و مپندار که منظور، این فلسفه ها و علوم بشری است که اینها شناخت ظلمانی و سراسر جهل و عدمیت است و ضد وجود! و لذا تمدن و بشریت ناشی از آن هم سراسر کفر و جنون و الحاد و فسق و ظلم و زناست. معلول، معرّف علت است.

۵۰۲- فهم فهم یعنی چه؟ فهمیدن را فهم کردن! ماهیت شعور و هوش و حواس و ادراک خود را درک نمودن! فهمیدن یعنی چه؟ یعنی دریافتن وجود! وجود یافتن!

۵۰۳- برای آدمی دو نوع یافتن و کسب کردن و حصول است: فیزیکی و روحانی! اکتساب فیزیکی موجودات همان روش تصرف و تملک و تجزیه و تحلیل و مصرف است که همان تباه و نابودسازی موجودات است و تبدیل موجودات به تفاله و سقر! ولی اکتساب روحانی و دریافت باطنی اشیاء و موجودات جز بواسطه شناخت روحی ممکن نیست. زیرا شناخت حسّی بواسطه حواس پنجگانه و اراده ذهنی، همان راه و روش دریافت فیزیکی موجودات است و روش نابودگری آن! و آنچه که به این طریق دریافت می شود عدمیت و ظلمت و قحطی است.

۵۰۴- پس تنها راه و روش دریافت وجودی موجودات و کسب نور وجود از جهان هستی، همان ادراک روحانی و شناخت عرفانی و توحیدی است. و این همان دریافت نور وجود از عالم موجودات است.

۵۰۵- جهان هستی بیکرانه منبع تغذیه وجود برای انسان است و بس! و رابطه عرفانی و شناخت روحانی و ادراک نوری از جهان هستی موجب وجودیابی انسان است.

۵۰۶- هفت زمین و آسمان بیکرانه و هزاران تو، قلمرو وجودیابی انسان است. پس انسان بایستی بواسطه شعور و قوه فهمیه و طبقات ادراک باطنی به این طبقات و ابعاد جهان هستی دست یابد و از آنها نور وجود یابد تا موجود گردد و جاودانه شود. که کافران از وجه آتشین جهان وارد می شوند و مؤمنان هم بر نور جهان و طبقات آن ورود می کنند. مسخّر بودن زمین و آسمانها از برای آدمی بخاطر همین امر کسب وجود از جهان است. "آیا پنداشتید که جهان را به عبث و بازی آفریدیم." قرآن-

۵۰۷- یعنی هر چیزی در جهان هستی در عالم غیب و شهود و در زمین ها و آسمانهای بیکرانه در خدمت وجود بخشیدن به انسان است و اینست معنای تسخیر جهان در خدمت روح انسان!

۵۰۸- هر ذره ای بر زمین و هر ستاره ای در آسمان و کوهها و درختان و پرندگان و درندگان و همه اهالی انس و جن و ملائک و شیاطین در وجود بخشیدن به انسان دخیلند. همه مخلوقات الهی مظاهر اسماء و صفات خدا هستند یعنی مظاهر علم و حکمت و نور وجود حق هستند و بر انسان می تابند تا حیات و هستی جاوید و الهی دهندش. و اما انسان هم بایستی این نور علم و معرفت اسماء و صفات الهی از خلقش را در دل و جان خویشتن درک و دریافت و حل و جذب نموده و به نور احدی حق تبدیل و تأویل نماید تا وجود یابد. یعنی شبانه روز کل جهان هستی بر جان آدمی سرازیر است و اگر در جان انسان کارگاه حکمت و علم و عرفان حق فعال نباشد و آنرا به حقش تأویل نکند تبدیل به ظلمات شده و جان آدمی زباله دان جهان می شود و آتش می گیرد.

۵۰۹- جان آدمی یا یک کارگاه و رآکتور نوری و عرفانی است که جهان را در جان تبدیل به نور وحدانی حق می کند و به انسان وجود خدائی و جاوید و بهشتی می بخشد و یا یک کارخانه آتشین است که همه چیز را می سوزاند و تبدیل به دود و فساد و زباله و خفقان می کند و افکار و احساسات شیطانی و ظلمانی ببار می آورد و آدمی را دچار قحطی زدگی و حرص و شرارت و نابودی می سازد.

۵۱۰- جان آدمی کارخانه سوخت و ساز جهان جهت پیدایش حیات و هستی جاوید در انسان است. که این سوخت و ساز یا بقدرت نور معرفت توحیدی انجام می شود که سوخت و سازی کامل است و یا بواسطه ظلمت کفر و جهل بطور ناقص و نیمه کاره می سوزد و همه چیز را تبدیل به زباله و کالاها و افکار و عواطف آتشین می سازد که نیمه وجودی نیمه عدمی است و لذا ناری است و جان را می سوزاند تا عدمش را بزداید.

۵۱۱- انسان یک قطعه عدمی در عالم موجودات است که به امر خدا قرار است به انسان وجودی تمام و کمال بخشند وجودی که بتواند جانشین خدا در عالم ارض باشد و اشرف مخلوقات و حجت کامله بر کائنات!

۵۱۲- جهان در جان انسان یا نور می شود یا نار! نوری شدن جهان در عرفات جان است و ناری شدنش در ظلمات آن!

۵۱۳- نفس ناطقه کارگاه تبدیل و تنفیس جهان به جان جانان است بواسطه حدیث نفس و حدیث وجود که وجود حادث می شود و نفس عدمی را تنفیس وجودی می کند. این تنفیس یا عدمی و خودی و منی است و یا هوئی و الهی و تسبیحی است که حاصلش نار یا نور است.

۵۱۴- نوری که از ستارگان بسوی انسان به زمین می تابد و باد و ریح و ریحانی که از فراسوی آسمان بر تن و جان آدمی می وزد و نیز بوها و رنگها و مزه ها و صور و اشکال و اصواتی که از موجودات عالم بسوی انسان می آید جملگی عناصر هستی بخش انسان هستند و همچنین رزقی که می خورد.

۵۱۵- که همه این عناصر وارده در نفس ناطقه آدمی بایستی تأویل به وجود واحد حق گردد و می گردد یا به نور ایمان و عرفان و تسبیح و ذکر و شکر و یا به نار کفر و فسق و تصرّف و منیّت و ظلم و استکبار! اولی منجر به نفس بهشتی می شود و دومی به حیات جهنمی!

۵۱۶- رنگ خدا، بوی خدا، طعم خدا، لمس خدا، لطافت خدا، روح و ریحان خدا، صدای خدا و جلال و جمال خدا! و یا رنگ و بو و طعم و لمس و لطافت و روح و صدا و جلال و جمال من و منیت! درکی تسبیحی یا درکی تنفیسی! درکی هوئی و یا منی! درکی بهشتی یا جهنمی! نوری یا ناری!

۵۱۷- هوئی کردن یا منی کردن یافته های انسان از جهان و واردات جهان در انسان به شعار و کلمه نیست که یکی بگوید "هو" و دیگری بگوید "من"!

۵۱۸- نوع نگاه و نیت رابطه با جهان و کیفیت ادراک بشر است که یافته های جهانی در جان را یا منی و ناری می کند و یا نوری و الهی!

۵۱۹- آنکه نیّت زیستن و ارتباطش با عالم و آدمیان، استکباری و تصرّفی است به این پندار که حق و رزقش را از جهان به زور بستاند کل عناصر وجودبخش را در نفس خود تنفیس و منی و ظلمانی می کند و ثقیل و منقبض می سازد و لاینحل! این همان نگاه و برخورد و برداشت حرامی از جهان است.

۵۲۰- در قرآن کریم همه تلاشها و عبادات و خیرات بشری فقط بشرط ابتغای وجه رب و لقاء الله، مولّد تفکر توحیدی و معرفت و علم فرقان و حکمت الهی می شود و بشر را بسوی سرچشمه وجود یعنی خداوند هدایت می کند. پس امید و شوق به لقای الهی و جستجوی این لقاء، شرط لازم و کافی برای نوری کردن جهان در جان خویشتن است. و لذا چنین درک و دریافتی از جهان هستی، واقعه ای تسبیحی و هوئی است.

۵۲۱- شوق و جستجوی وجه رب و لقای الهی دقیقاً برخاسته از وجد وجود در جان انسان است که علت و سرچشمه و خالق وجودش را جستجو می کند. یعنی جستجوی وجه رب و لقاء الله تماماً از وجودیابی بشر است بمیزانی که به عدم- آگاهی رسیده است. چرا که خداوند ذات و اصل وجود انسان است و واجب وجودی اوست. و این معنائی فلسفی نیست بلکه فطری و امّی است زیرا فطرت انسان از خداست.

۵۲۲- یکی به جستجوی تصاحب جهان است و یکی هم به جستجوی صاحب جهان! اینست معنای کفر و ایمان، نار و نور و هدایت و ضلالت!

۵۲۳- آنکه به جستجوی تصاحب جهان است بی شک صاحب جهان را منکر و خصم است و اینست راه جهنم وجود! ولی آنکه به جستجوی صاحب جهان است صاحب وجود نوری می شود و صاحبش را دیدار می کند. چون برای دیدار جمال وجود بایستی صاحب وجود شد! پس وجودیابی و موجود شدن اجر شوق و جستجوی لقای صاحب وجود است.

۵۲۴- از میان اینهمه مخلوقات زمینی و آسمانی که مشغول وجود بخشیدن به انسان هستند انبیاء و اولیای خدا قرار دارند که رسولان و حجت های وجودند و بدون ولایت و اطاعت از آنها نمی توان به نور وجود رسید و ابتلای به نار وجود حتمی است.

۵۲۵- و بدان مهمترین انگیزه ای که آدمی را به نار وجود مبتلا می سازد نژادپرستی است یعنی شجره ابلیس! زیرا نژادپرستی اساس اراده به تملک و تصرف جهان است جهت تملک و سلطه بر نژاد و خانواده خویش!

۵۲۶- از جمله محوری ترین معضله حیات بشری بر روی زمین رابطه آدم- حوائی است که بندرت در هیچ فلسفه ای تبدیل به یک موضوع فلسفی شده است. زیرا اصلاً فلسفه دارای ماهیتی نرسالار است. و دیالکتیک آدم- حوا قدرتمندترین قوه محرکه نفس ناطقه انسان است که اگر به قلمرو معرفت و حکمت نیاید و ارزیابی نشود گوئی که مهمترین راز حیات انسان بر روی زمین مغفول مانده است که مانده است. در فلسفه و حکمتی که جایگاه وجودی و حقیقت زن و زناشوئی معلوم نباشد فلسفه ای مرده است.

۵۲۷- می دانیم که اکثر فلاسفه بزرگ و مشهور جهان، زن ستیز و مردسالار بوده اند و اصلاً زن را ذاتاً خصم فلسفه می دانند که همین معنا دال بر ابطال حق فلسفی آنهاست. و براستی فلسفه، ضد زندگی و ضد واقعیت انسان است و از انسان یک ایده هورقلیائی و مثلی ساخته است که تحققش جز شیطان نمی شود همانطور که چنین شده است.

۵۲۸- فقدان وجود زن در فلسفه و مکاتب فلسفی ما را به یاد دجال می اندازد که انسانی یک چشم است. براستی که فلسفه همان مذهب دجال است.

۵۲۹- در حکمت اسلامی و امامیه، زناشوئی در هسته مرکزی حقیقت قرار دارد همانطور که در کتاب خدا یکی از مهمترین قلمروهای لقای الهی همین رابطه زناشوئی است که بر تقوای الهی استوار باشد. (بقره۲۲۳)-

۵۳۰- فلسفه ذاتاً مردسالار است یعنی مذهب برتری عورت مردانه است و لذا در آخرالزمان و عرصه مدرنیزم که حاکمیت جهانی عورت زنانه است عمر تاریخی فلسفه هم به پایان رسیده است و فمینیزم بر جای تمامیت فلسفه نشسته است که البته این عین عدالت و تعادل ظلم جنسی است.

۵۳۱- در کدامیک از فلسفه های مشهور تاریخ جهان اصلاً مسئله رابطه جنسی زن و مرد محلی از اعراب دارد. مسئله ای که موتور محرکه کل حیات انسان بر روی زمین است و درب بهشت و دوزخ از این رابطه باز می شود. و فقط در مجموعه آثار ماست که برای نخستین بار این رابطه بعنوان یکی از مهمترین ارکان

حکمت و فلسفه زندگی و معرفت دینی مد نظر قرار گرفته که تماماً بر آیات الهی تبیین شده که عقل و دین را به حقی واحد بیان نموده است و عقل دینی را آشکار ساخته است یعنی حکمت دینی و اسلامی!

۵۳۲- اهمیت رابطه جنسی و زناشوئی در قلمرو حکمت و معرفت دینی از این روست که کل یافته های آدمی از جهان و واردات جهان بر انسان، از درب این رابطه است. پس این رابطه شاهراه و صراط المستقیم ارتباط انسان و جهان است. یعنی شاهراه وجودیابی! و این یک واقعیت آشکارا و کاملاً محسوس و غریزی است که فلسفه پرداخت به این نوع مسائل حیاتی را در شأن خود نمی داند.

۵۳۳- انسان و حیات زمینی اش هیچ جائی در قلمرو فلسفه ها نداشته است. رسالت شیطانی فلسفه همانا جدا کردن روح آدمی از واقعیات حیاتی است و تبدیلش به ایده های مالیخولیائی که تحققش تمدن صنعتی و مدرنیزم است که جهنم را به تمام و کمال به ظهور رسانیده است که عرصه تجربه انواع عذابها و نابودگی انسان است تا شاید در این تجربه به خود آید و روی به حق کند.

۵۳۴- حکمت توحیدی و دینی لااقل از منظر مذاهب ابراهیمی تماماً برخاسته از آئین ابراهیم حنیف است که شاه بیت قرآن کریم می باشد. پس حکمت توحیدی جز تبیین حکمت ابراهیمی نیست. آیا در کدامیک از این لااقل فلسفه های اسلامی نشانی از حکمت ابراهیمی یافت می شود که حکمت براندازی نژاد و عورت پرستی از نفس خویشتن است. این نیز دلیل دیگری به غیر اسلامی و غیر دینی بودن این فلسفه هاست.

۵۳۵- ولی گوئی با زبان بی زبانی همه این فلاسفه به اصطلاح دینی و اسلامی بر این باورند که دین خدا تا قبل از افلاطون و ارسطو فاقد حکمت بوده است و این دو آدم، خدا و دینش را از بیهودگی نجات داده اند و حکمت اعطا فرموده اند... که استغفرالله! چنین نیست زیرا همه کتب کهن دینی در سراسر جهان از شرق دور تا هندوستان و آسیای میانه سراسر حکمت هستند از اپانیشادها تا اوستا و تورات و انجیل و نهایتاً قرآن و کلام امامان هدایت!

۵۳۶- "از شماست که بر شماست... دروغ نمی گوئید الا بخودتان... ظلم نمی کنید الا بخودتان... خیر و شر اعمالتان بخودتان است و..." این آیات الهی بوضوح بیانگر مکتب اصالت وجود انسان به عنوان یک فرد است در جهان! "و آنچه در آسمان وعده داده شده اید در خود شماست." و این راز مسئولیت تمام عیار آدمی در قبال سرنوشت خودش می باشد و سرّ حقانیت معاد و قیامت و بهشت و دوزخ! انسان بعنوان یک موجود کامل و مختار! و این ارزش و قدر مطلق هر فرد بشری در جهان را نشان می دهد که درست در قبال کل کائنات مسئول است زیرا فشرده و عصاره کل کائنات است بعلاوه روح الهی که با خود دارد پس اشرف و سرور کائنات است و لذا کائنات در قبال او به تمام و کمال تسلیم و مسخّر اوست. اینست حکمت وجودی یکایک انسانها به روی زمین! در کدامیک از این فلسفه های به اصطلاح اسلامی، انسان دارای چنین مقامی در جهان است. در این فلسفه ها جز فلاسفه مابقی خلق خدا اصلاً به حساب نمی آیند و بایستی برده و رعیت و سرباز باشند مثل جمهوری افلاطون!

۵۳۷- اکثر فلاسفه اسلامی همچون شیخ سهروردی و ملاصدرا به خوانندگان فلسفه خود شدیداً توصیه کرده اند که قبل از مطالعه به چله نشینی و ریاضت بپردازند وگرنه با مطالعه حکمت آنها، گمراه می شوند!؟ آیا این عجب نیست؟ چرا باید دانستن حکمت، دین و ایمان را به خطر اندازد؟ مگر رسالت حکمت، تحکیم مبانی دین

و ایمان و اعتقادات نیست؟ پس این هراس چه معنائی دارد؟ چرا خوانندگان آثار فلسفی جملگی یک شبه کافر می شوند و حداقل تقوا را از دست و دل می نهند؟ این نیز حجت آشکار دیگری بر ماهیت شیطانی فلسفه هاست.

۵۳۸- یک بعلاوه یک هرگز برابر دو نمی شود. یک منهای یک هم هرگز صفر نمی شود. و هرگز دو تا یک هم مساوی نیست. در این معنا تا ابد بمان تا ذات یگانگی وجود و موجودات را دریابی. که اینست علم توحید!

۵۳۹- به غیر از "یک" همه اعداد دروغین هستند. جمع یک ها همواره یک می شود. و تفریق یک ها هم همواره یک است و ضرب و تقسیم یک ها نیز! و هر "یک" وجودی منحصر بفرد و غیرقابل تجزیه و ترکیب است.

۵۴۰- اعداد نیز همچون ایده های فلسفی، موجوداتی دروغین و نابودگر آحاد وجودند.

۵۴۱- امروزه همه ایده ها و ایده آلهای فلسفی و علمی و ریاضیاتی در تمدنی دیوانه و خونخوار به جمهوری افلاطونی خود دست یافته است که در آن تمدن غرب مظهر افلاطون و ارسطو است و اسرائیل هم مظهر قداست خدای این تمدن: فیلسوف و اسطقس!

۵۴۲- حکمت بمعنای اسرار نهان و حقایق آنچه که هست می باشد و آنچه که باید باشد درباره آدمی! حقیقتِ نهانِ هستی ها و بایستی ها!

۵۴۳- پس حکمت دو موضوع کلی دارد: پدیده شناسی (آیه شناسی- شیء شناسی) و اخلاق! و اما پدیده شناسی نیز دو قلمرو دارد: پدیده های طبیعی و پدیده های مصنوعی! و اخلاق نیز دو قلمرو دارد: شناخت آنچه که از آدمی سرمی زند و شناخت آنچه که باید انجام دهد. پس بخش نخست اخلاق همه ملحق به پدیده شناسی است بعنوان پدیده شناسی بشری!

۵۴۴- همه موجودات عالم، هستند ولی انسان تنها موجودی است که باید باشد چون نیست. پس از این منظر می توان کل قلمرو حکمت را به هستی شناسی و نیستی شناسی تقسیم نمود!

۵۴۵- و اما شاهراه ورود به حکمت از هر دو موضوع و دو وجه آن همان معرفت نفس است و آنکه اهل عرفان نفس نباشد از حکمت و معارف آن جز توهمات و واژگونی مفاهیم نصیبی ندارد. و به همین دلیل محصلین حکمت که اینکاره نیستند عموماً دچار واژگونسالاری مفاهیم و ارزشها و توهمات مالیخولیائی هستند. که البته این پدیده نیز دارای حکمتی است و آن اینکه همه ارزشهای دنیوی و مادی را در روان فرد وارونه سازی می کند و به این طریق دنیاپرستی را در فرد به فروپاشی و بن بست و رسوائی می کشاند. و این وضع نهایتاً می تواند فرد را براستی با خودش روبرو نموده و نیازمند عرفان نفس نماید و برای درک حکمت الهی واجد شرایط سازد.

۵۴۶- وقتی می گوئیم که حکمت اکتسابی مستلزم عرفان نفس است به این معناست که محصلین حکمت الهی (و نه فلسفه ها) بایستی دارای آموزگار و پیر معنوی و به زبانی امامی زنده باشند که تحت ولایتش زندگی می کنند و خودسر نیستند و لذا حق شریعت و تقوا را تا حدودی اجابت نموده اند. زیرا حکمت سرآغاز و مقدمات خروج از دهر است چرا که انسانی که در شریعت و تقوای الهی جان و دل نهاده باشد به آخرالزمان

نفس خود رسیده است پس مشتاق خروج از تاریخ و دهریت حیات است. و حکمت راهنمای این خروج می باشد.

۵۴۷- و آنکه مهیای خروج از دهر است بایستی هستی شناسی و نیستی شناسی بداند و مستمراً آنرا به روز کند زیرا هستی و نیستی در رابطه ای دیالکتیکی و استعلائی قرار دارند. و سالک خروج از دهر به عدم آگاهی کافی رسیده است و آنچه که هست را برای خودش عین نیستی می یابد پس می خواهد که سالک وادی وجود گردد. ولی هستی و نیستی از منظر ادراک حسی بشر مفاهیم متضاد و وارونه هستند یعنی آنچه که هست عین نیستی می باشد و آنچه که نیست، هستی است. و این اساس دیالکتیک موجود در جوهره حکمت است زیرا اساس حکمت بر هستی شناسی و نیستی شناسی قرار دارد و این دو رکن تا به آخر ماجرا حضور دارند و به یکدیگر تبدیل و تحویل و تأویل می گردند.

۵۴۸- قرآن کریم می فرماید که هر آنچه که در نزد کافران خیر و پاکی و حق است برای مؤمنان شر و ناپاکی و باطل است. پس نسبت کفر به ایمان عین نسبت عدم به وجود است. و این قاعده بر همه ارزشها و مفاهیم بشری حاکم است. و این دیالکتیک بر نفس ناطقه و منطق بشری حکمفرماست و مربوط به ادراک بشر است و نه اصل وجود حق! یعنی این ادراک انسان نسبت به حقایق است که دیالکتیکی می باشد نه اینکه خداوند دیالکتیکی باشد. ولی خداوند است که این قاعده را بر نفس و ادراک بشر حاکم نموده است و خیر و شر و اضداد را در بشر نهاده و به این وسیله او را به سوی خود می خواند. و دیالکتیک منطق جستجوی حقیقت در انسان است و نهاده الهی می باشد که خاص انسان است! "هر چیزی را زوجی قرار دادیم تا اهل ذکر شوید و هدایت گردید." قرآن- که این ازواج جملگی اضدادی و دیالکتیکی هستند. پس دیالکتیک نه امری در طبیعت و ذات وجود بلکه فقط در نفس ناطقه و شناخت بشر است در کلمة الله است و نه در الله! بدان!

۵۴۹- و اما آیا حق دیالکتیک چیست؟ حق وحدت اضداد در چیست؟ حق تناقضات ادراکی بشر چیست؟ راز جدال بی انتهای نفس آدمی با خود و جهانش چیست. "براستی که انسان با اکثر چیزها در جدل است." قرآن- این همان معنای دیالکتیک نفس ناطقه انسان است.

۵۵۰- اصلاً تناقضات ادراکی در بشر است که او را بخودش می آورد پس دیالکتیک موتور محرکه ذکر و خودآگاهی است و این همان فرق نفس بشری از سائر موجودات است. "شما را از نر و ماده آفریدیم تا شاید بخود آئید (ذکر)." قرآن- "روز و شب و مرگ و زندگی را از همدیگر استخراج می کنیم تا شاید بخود آئید و هدایت شوید." قرآن-

۵۵۱- پس درک می کنیم که دیالکتیک یک منطق تأیید شده الهی در بشر است و نه یک مرض یا عارضه! و لذا هر ذکر و فکر و کشف و هدایتی برخاسته از جدل و تناقض و تفکر دیالکتیکی است.

۵۵۲- اگر ادراک ویژه بشری تماماً حاصل تناقضات و جدل منطقی در نفس است شناخت شناسی هم بعنوان نور علی نور چیزی جز دیالکتیک شناسی نیست و دیالکتیک شناسی هسته مرکزی منطق و ادراک بشر است.

۵۵۳- معتقدیم که "اولوالالباب" در قرآن کریم که همانا حکیمان و صاحبان علم الهی و تأویل و هدایت هستند همانا کاشفان عقل دیالکتیکی می باشند و "لُب" که همان لُب خرد و عقلانیت است نیز دیالکتیک است. همانطور که در قاموس و معارف اسلامی "لُب" بمعنای خلاصه و عصاره و مغز و اصل هر چیزی است و

همچنین بطور خاص بمعنای مغز عقلانیت و خرد و فهم است. در برخی از تفاسیر مشهود قرآنی لب و لباب به معنای آن نوری از عقل است که شعور و شناخت انسان را تصفیه و پالایش و خالص می سازد. که همه این تعاریف علما و حکیمان و مفسران بزرگ جهان اسلام درباره لب و اولواالالباب که تعریف عنصری از عقل و خرد انسان است که نامی خاص هم ندارد ولی اوصافش جز مصداق دیالکتیک نمی تواند بود. زیرا دیالکتیک موتور محرکه و استعلائی مستمری در ذات نفس ناطقه است که لحظه ای عقلانیت را مجال رکود و سکون و انقیاد نمی دهد و موجب پالایش و تعالی و تخلیص شعور است. بنده این حقیقت را نخست بواسطه کشف و الهام غیبی دریافتم و سپس با تفکر در آن همه ویژگیهای مربوط به لب و لباب را در کارکرد منطق دیالکتیکی یافتم.

۵۵۴- ملاصدرا نیز که علاوه بر ابتلای به فلسفه یونانی دارای نوری از حکمت الهی بود که آنرا با فلسفه یونانی آلود تضاد را علت العلل تعادل و عدالت روانی و حتی اجتماعی می داند. در حقیقت جبر دیالکتیکی و جدلی موجود در نفس آحاد و جوامع بشری از مهمترین عناصر حفظ تعادل و عدالت است. ولی به نظر ما مسئله از این هم فراتر است و بلکه موجب استعلاء و پالایش و اخلاص نفس و معرفت است. و اگر قرآن کریم "ذکرالدار" را موجب خلوص انبیای مرسل و اولیای خدا معرفی کرده است به دلیل آنست که اندیشه در ذات دهر و روزگار (دار) منجر به اشد اضداد و دیالکتیک می شود چرا که دهر هلاک کننده است و در عین حال زندگی بخش است همانطور که دهر حاصل گردش افلاک است و این گردش هم زندگی بخش انسان است و هم کشنده اش! هم بیدار کننده است و هم نسیان آور! هم هدایت بخش است و هم ضلالت بخش! و این اشد جدل دیالکتیکی در منطق و ادراک است.

۵۵۵- یکی از بزرگترین ویژگی منطقی حاکم بر مجموعه آثار ما که پیچیده ترین مسائل را می شکافد و حقایقی را پی در پی از بطن یکدیگر استخراج می کند به دلیل حضور روح جدل دیالکتیکی است. و لذا آنانکه شدیداً دچار عقل خطی و علت- معلولی و هندسی و حسابی هستند آثار ما را گمراه کننده و شبهه انگیز می پندارند چرا که از هر معنائی در آن واحد دو مفهوم متضاد استخراج می کنند.

۵۵۶- آنکه دیالکتیک را نشناسد و عقل دیالکتیکی را درنیابد در آثار و ادبیات عرفانی و حکمی بسرعت دچار سردرگمی و انحراف و برداشت های افراط - تفریطی می شود. بخصوص که امروزه عرصه ظهور متافیزیک در فیزیک و غیب در عین است بدون خرد دیالکتیکی هلاکت و جنون حتمی است.

۵۵۷- در جای جای قرآن کریم هر کجا که سخن از اولواالالباب است سخن درباره تضادها و اختلافات در آیات الهی است که جز اولواالالباب توحیدش را درنمی یابند. و نیز همه صاحبان حکمت و علم الهی را اولواالالباب خوانده است: "علم تأویل را نمی داند جز خدا و راسخون در علم که می گویند ایمان داریم که همه چیز از خداست. و درنمی یابند آنرا جز اولواالالباب." آل عمران۷- "خداوند حکمت را به هر که خواهد دهد و بهر که دهد خیر بیشماری بخشیده است و جز اولواالالباب آنرا درنمی یابند." بقره۲۶۹- "در آفرینش آسمانها و زمین و اختلافات روز و شب نشانه هائی برای هدایت است از برای اولواالالباب." آل عمران۱۹۰- "در اختلافات آیات الهی ذکری برای اولواالالباب است." زمر۲۱- "هر آنچه که از خدا نازل می شود حق است و این را درنمی یابند جز اولواالالباب." رعد۱۹- پس معلوم است که اولواالالباب متخصص کشف و درک حق یگانه و توحید از بطن تضادها و اختلافات و تناقضات هستند. "آنانکه همه سخنان گوناگون را می شنوند و

بهترینش را تبعیت می کنند اهل هدایت هستند و اینان همانا اولواالالباب هستند." زمر۱۸- یعنی از میان دریائی از حقایق متناقض و متنوع، حق توحیدی را درک می کنند. پس اولواالالباب متخصص کشف یگانه از دوگانه هایند و تناقضات و کثرتها! و حکمت هم در قرآن کریم کاشفی جز اینان ندارد که ذکرش رفت. "هرگز پاک و پلید یکسان نیستند پس تقوا پیشه کنید ای اولواالالباب." مائده۱۰۰-

۵۵۸- درک حق یگانه هر آنچه که رخ می دهد در رسالت صاحبان عقل دیالکتیکی و وحدت وجودی است: "هر آنچه که از جانب خدا نازل می شود حق است و این را جز اولواالالباب درنمی یابند." رعد۱۹- در حقیقت صاحبان عقل دیالکتیکی- توحیدی همانا عارفان وحدت وجودی هستند که پس از امامان معصوم عارفانی چون ابن عربی و مولوی و حافظ و امثالهم هستند.

۵۵۹- وباید دانست که مغز دیالکتیک و لُب خرد و قوه ادراک بشری در تفکرات قلمرو دهرشناسی (ذکرالدار) شکوفا می شود. چرا که همه تناقضات و تضادهای ادراک بشری حاصل اسارتش در ظلمات دهر است که حقیقت وجود را از نگاهش پنهان داشته است: "قیامت فرا رسیده ولی آنرا برای مدتی پنهان داشتم..." قرآن- این پنهان داشتن بواسطه دهر است. و اینک که در آخرالزمان پرده ها در حال کنار رفتن است و عمر دهر به آخر می رسد اشد تضادهای ادراکی و روانی و حقوقی و اخلاقی و حیاتی در حال روی دادن هستند و لذا امروزه بیش از هر زمانی نیازمند علم دیالکتیک توحیدی و وحدت وجودی هستیم وگرنه ابتلای به دجالیت حتمی است که کل بشریت را به بند کشیده و همه عقول را مصادره و افسون کرده است بخصوص اهالی دین را!

۵۶۰- "همه چیز از خداست." قرآن- جز بقدرت نور عقل و ادراک وحدت وجودی و منطق دیالکتیکی قابل فهم و تصدیق نیست. فی المثل اگر جهان مدرنیزم و تکنولوژیزم را ظهور دوزخ زمینی در آخرالزمان ندانیم در قبال آن یا تسلیم می شویم و آنرا بهشت می دانیم و یا به جریانات بنیادگرائی تروریستی ملحق می شویم تا این جهنم را به اینگونه براندازیم!

۵۶۱- باید دانست که همه انحرافات و فجایع و ضلالتهای ناشی از ادبیات عرفانی در عصر ما حاصل فقدان عقل دیالکتیکی در فرهنگ جامعه و بلکه در مراکز آموزشی است بخصوص حوزه های دینی!

۵۶۲- همه جمود فکری حاکم بر حوزه های علوم دینی در جهان اسلام حاصل فقدان خرد دیالکتیکی است که بناگاه بصورت کفرها و الحادهای انفجاری خودنمائی می کند زیرا مغز خطی- هندسی و علت- معلولی قادر به درک حوادث آخرالزمانی نیست و لذا با تمامیت باورهای دینی خود به بن بست می رسد و منافق می گردد و یا بصورت اندیشه ها و جریانات تکفیری بروز می کند که عین خودکشی است و قتل عام بشریت!

۵۶۳- دیالکتیک عرفانی تنها راه خروج و عروج از میانه دریائی از تناقضات و تضادهای علمی و عاطفی و دینی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی است.

۵۶۴- دیالکتیک مادی و ماتریالیستی و ناتورالیستی ایرادی بنیادی دارد: یکی اینکه تضاد را پدیده ای طبیعی در ساختار جهان می داند. و دوم اینکه تضاد را در نفس ناطقه انسان نمی داند. یعنی تضاد را یک هویت انسانی و معرفت شناختی نمی داند و از انسان برون افکنی نموده است در جهان بیرون اعم از طبیعت و تاریخ و جامعه! در حالیکه امری کاملاً بعکس می باشد و تضاد و دیالکتیک یک هویت روانی حاکم بر خرد و

نفس انسان است و جهان هستی از آن منزه می باشد زیرا دائماً در حال تسبیح و تنزیه است. و لذا انسان کاملاً موحد هم از تضاد و دیالکتیک منزه است و این انسان کامل است.

۵۶۵- و اما بازگردیم به حق تضاد و دیالکتیک در هویت ویژه انسانی! و این همان حق مقام خلافت اللهی انسان است زیرا انسان حامل روح خداست و بر جای او نشسته است خواه ناخواه! همه تضادها برخاسته از این حق است. پس تضاد در انسان امری برحق است و آن حق عدالت وجودی انسان است که او را بر جایگاه الهی خودش مستقر نموده است. ولی ملاصدرا این وجه از حق تضاد را بعنوان اهرم عدالت درک نکرده است که اصل و اساس و سرچشمه هستی شناسی انسان است انسان بعنوان خلیفه!

۵۶۶- پس اولواالالباب، عارفان و حکیمان دیالکتیسین و مسلح به علم تأویل هستند که نبرد توحیدی اضداد را یافته و به ازلیت اللهی آن تأویل می کنند. که مجموعه آیات مربوط به این بزرگان علم و دین ذکرشان گذشت که دقیقاً ادعای مورد بحث ما را تصدیق می نمودند.

۵۶۷- پس درمی یابیم که حکمت و علم رسوخ (راسخون در علم) و تأویل بدون دیالکتیک توحیدی حاصل نمی آید و دیالکتیک روش تأویل و رسوخ در پدیده هاست دیالکتیک به این معنا که شرح نمودیم که تنها وجه مشترکش با دیالکتیک فلسفه غربی همان مسئله تضاد است که یک واقعیت عامیانه و امّی و مشهود در قلمرو ادراک و فرهنگ بشری می باشد در حالیکه اکثر مردمان و بلکه علما این تضاد را نه در ادراک و نفس خود بلکه در جهان واقعیت ها می دانند که این همان نگاه مارکسیستی و ماتریالیستی است که اکثر علمای دینی ما هم نادانسته به آن مبتلایند.

۵۶۸- پس درک می کنیم که حق تضاد دیالکتیکی در جان و نفس ناطقه و شعور بشری از هویت ذاتی آفرینش انسان بعنوان خلیفه است. چرا که عدم را بر جای وجود خود نشانده است و یا وجودش را بر عدم مستقر نموده است. این امر درباره کل جهان هستی هم مصداق دارد ولی کل جهان هستی مستمراً مشغول تسبیح وجود حق است الا انسان! و لذا این تضاد در جهان طبیعت حضور ندارد ولی در انسان غوغا می کند الا انسان کامل!

۵۶۹- اصلاً کلام و منطق خداوند در کتابش با آدمی هم سراسر دیالکتیکی است: خیر و شر و پاکی و ناپاکی را در شما نهادیم تا شما را امتحان کنیم! مرگ را از زندگی و زندگی را از مرگ استخراج می کنیم! بگو که همه گناهان شما را می بخشد! از همه کافران به شدیدترین وجهی انتقام خواهم گرفت!

۵۷۰- منطق خداوند با آدمی اینسان اضدادی و دیالکتیکی است چرا که آدم را بر جای خود نشانیده است که عدم است و خود بر عدم مستقر گردیده است. پس آفرینش انسان یک واقعه دیالکتیکی است. پس اتفاقاً آنقدر که انسانهای اهل دین و ایمان و مخصوصاً مسلمان و مخصوص ترش امامیه برای درک حق دین خدا در خود محتاج عقل دیالکتیکی هستند کافران و ماتریالیست ها محتاج نیستند! اینست که بدون چنین خرد و نور و حقیقتی هرگز نمی توان اهل عرفان نفس و حکمت و علوم الهی شد زیرا وجود آدمی تماماً بر این تضاد کبیر آفریده شده و عمل می کند! اینست که انسان تنها حیوان دیوانه در جهان است زیرا سرّ این تضاد را نمی فهمد! علم دیالکتیک علم نجات انسان از جنون و جنایت آخرالزمان است. و مجموعه آثار ما تنها بانی حکمت

الهی و دیالکتیک وجود انسان در آخرالزمان است که همه آیات و بینات و ظهورات آخرالزمانی را به عقل و اصول عقاید اسلامی بیان و تصدیق می کند.

۵۷۱- "جدل حسنه" نام دیگر منطق دیالکتیکی در قرآن است. جدالی که عاقبت بخیر می شود و به یگانگی حیات بهشتی ملحق می شود. "جدل حسنه" یعنی همان وحدت و دوستی بین اضداد. این یعنی علمی که جدال اضداد را به بهترین وجهی به اتحاد و یگانگی می رساند و این علم دیالکتیک توحیدی است که منطق وحدت وجود می باشد.

۵۷۲- "وحدت وجود" در آثار دائرة المعارفی پدر این علم الهی یعنی ابن عربی هرگز منجر به پیدایش منطق و روش این علم نگشته و اساساً ذوقی و الهامی و شهود قلبی بوده است و هرگز عقل این حکمت الهی به بیان قرآنی تبیین نشده بوده است. فقط در مجموعه معارف ما چنین واقعه مبارک و بدیعی رخ نموده است از دو وجه عرفان نفس و علم تأویل کلام! و بدینگونه حکمت، موعظه و جدل حسنه، بالاخره در آخرالزمان منجر به روش شناسی علمی- تجربی گشته است که در آثارمان منتشر است.

۵۷۳- دیالکتیک به ترجمه لغویش بمعنای "دیالوگ ضدین" است این ضدین در بنیادش وجود و عدم یا انسان و خداست. و این گفتگو و به زبان دقیقتر این حدیث بین انسان و خدا کارگاه حادثه ای بنام وجود انسان است وجودی که ورای انسان قدیم و خدای ازل است. این سنتز دیالکتیکی همان انسان کامل، امام مبین و خلیفه اوست که خداوند کل امور جهانش را به وی محول نموده است از جمله آفرینش جدید را!

۵۷۴- زیرا معرفت نفس سراسر حدیث نفس یا گفتگوی انسان با خدا در خویشتن است و این دیالکتیک یا جدل حسنه یا دیالوگ ضدین، بزرگترین واقعه و حادثه ای است که در کل هستی بیکرانه رخ می دهد و لذا موجودیت چنین انسانی در جهان مسجود کائنات است و کائنات مسخّر اوست و آماده آفرینش دگر! این انسان جدید، علوی است از علیین است. زیرا باعث و بانی این مکتب و مذهب کسی جز علی(ع) نیست.

۵۷۵- کسانی چون لائوتزو چینی و سقراط یونانی حدود دو هزار و پانصد سال پیش این طرح و نظر را درافکندند ولی این علی(ع) بود که این طرح را محقق ساخت در خودش! این همان طرح نوئی از وجود است که حافظ هم از آن سخن نموده است.

۵۷۶- "آنچه که در آسمان وعده داده شده اید در وجود خودتان است آیا نمی بینید. آری سوگند به پروردگار آسمان و زمین که این سخن حق است به همین آسانی که می گوئید." ذاریات۲۳-۲۱- این تنها سوگند خداوند به ربوبیتش می باشد که وحدت وجودش با انسان را بیان می کند آنهم از زبان خلیفه و امامش! و این بیان آشکار و کامل از دیالکتیک توحیدی و یگانگی خالق- مخلوق و دیالوگ ضدین است: به همین آسانی که حرف می زنید!! و این آسانی دیالوگ انسان و خداست که عرصه حادثه وجود انسان کامل و خلیفه است. این خلیفه دیگر نه انسان است و نه خدا! بلکه کسی است که خدا و کل خلق، محول به اراده اویند! و خدا و خلق هر دو بر او صلوة می کنند: "این اوست که بر شما صلوة می کند." قرآن- و اینست آن وجودی که در این کتاب از آن سخن نموده ایم که موجودی ورای انسان و خداست و برتر از وجود و عدم و زمین و آسمان! او سنتز خدا و خلق است. او مظهر الله اکبر است. او مقصود خدا از آفرینش است. او ابروجود است یا وجود برتر!

موجودی برتر از وجود و منزه از وجود! او مخلوق رابطه و دیالوگ بین انسان و خداست. او مخلوق نیست حادثه است حادثه ای که از حدیث بین وجود و عدم برخاسته است!

۵۷۷- آنگاه که انسانی در قبال خدایش و از خدایش "من" شود و با توی خدایش گفتگو و دیالوگ نماید چنین اوئی برمی خیزد! این "هو" است که همه اسماء الله در قرآن کریم نامهای اوست. او ظهور الله است. و فقط در اوست که تضادها پایان می یابد و یگانگی مطلق رخ می نماید: قل هو الله احد!

۵۷۸- او حادثه وجود است حادثه ای که برخاسته از حدیث وجود با خویشتن است: عرفان نفس!

۵۷۹- بدان که کل جریان معرفت نفس که قلمرو ظهور حقایق دین خاتم(ص) است چیزی جز حدیث نفس و دیالوگ با خویش نیست: "به همین آسانی که حرف می زنید با خود." قرآن- زیرا نظر کردن بر خود و تفکر در خود که در قرآن، سرچشمه پیدایش حق وجود است چیزی جز سخن گفتن و درد دل با خویشتن نیست: "آن در خود شماست چرا در خود نگاه نمی کنید سوگند به پروردگار زمین و آسمان که آن حق است درست همانطور که با خود حرف می زنید." ذاریات۲۳-۲۱- زیرا نگاه کردن بخود بلافاصله منجر به حدیث نفس و حرف زدن با خود می شود به ساده ترین روشی! در معنا و اسرار حیرت آور این آیات بمانید که حکمت ذرات بنیادین وجودیابی است در سوره ذاریات!

۵۸۰- عارفی که با خدایش در خود به گفتگو می نشیند در پایان حدیث، دیگر نه آن عارف باقی می ماند و نه آن خدا. بلکه حادثه ای رخ می دهد و هوئی پدید می آید که ظهور الله است: قل هو الله احد! این ظهور وجود مطلق است. زیرا کل گفتگوی عارف با خدایش در خودش، بر سر ظهور است. در این ظهور، عارف فنا می شود و الله رخ می نماید از عارف!

۵۸۱- همه مراحل و اسفار سیر الی الله در بیان قرآنی عبارتند از: جستجوی خدا در آسمانها که این دین کفر است، جستجوی خدا بر زمین و در خلق که این دین شرک است، جستجوی خدا در اولیای الهی که این دین ایمانی است و جستجوی خدا در خویشتن که این دین خالص و مذهب توحید و وحدت وجودی است. حال قیاس کنید مراحل چهارگانه اسفار ملاصدرا را که چه سفرهائی انتزاعی و ایده آلیستی و افلاطونی است که فقط گهگاهی در قرآن و حدیث به جستجوی مصادیق اسلامی آن است. در حالیکه این مراحل چهارگانه ما تماماً بیان قرآنی و محسوس و آفاقی و انفسی است و به همین میزان معقول و مفهوم برای هر اهل حقی!

۵۸۲- قرآن کریم کسانی را که خدا و عالم غیب را در دوردستها می خوانند کافر خوانده است و کسانی که دین و رستگاری را در تبعیت از مردم قرار داده اند مشرک و ظالم نامیده است و پیروان رسولان الهی را مؤمن خوانده است و مخصلین را مظاهر اراده و فعل الهی دانسته است که بمعنای حضور خدا در دل است و خداجوئی در خویشتن! که در این هر چهار مورد آیات کثیری آمده است که قبلاً به آنان پرداخته ایم! و این به آن معناست که هر فرد واحدی این هر چهار مرحله را طی می کند تا به اخلاص و توحید می رسد.

۵۸۳- "اوست آنکه برانگیخت در مردم امّی رسولی از ایشان که تلاوت می کند بر ایشان آیاتش را و پاکشان می کند و کتاب و حکمت را به آنان تعلیم می دهد در حالیکه پیش از این در گمشدگی آشکاری بودند." جمعه۲- این رسول امّی همواره تا قیامت در میان مردمان امّی حضور دارد در قلوب علیین امتش که حکیمان و عارفان و وارثان کتاب الله هستند بواسطه روحی که به این علیین القاء می شود که رسالت نهائی آنها

همانطور که در آیه شاهدیم تعلیم حکمت است پس از تعلیم کتاب و پاکسازی نفس و دریافت آیات الهی. پس مقصود از دین خدا دستیابی به حکمت الهی است. پس حکمت امر مستحبی نیست بلکه مقصود دین است پس از واجب ترین امور است.

۵۸۴- دین خدا از حکم (احکام) آغاز شده و به حکمة می انجامد که غایت است که این غایت البته آستانه الحاق به وجود و خروج از دهر است.

۵۸۵- حکمة، تأنیث "حکم" است. پس حکم و حکمت به مثابه ظاهر و باطن دین هستند و مذکر و مؤنث حقیقت! همانطور که خداوند هم دارای دو تجلی کلی مذکر و مؤنث می باشد که آدمی و حوائی است: ذوالجلال و ذی الجلال! که "ذو" ضمیر مذکر و "ذی" هم ضمیر مؤنث می باشد یعنی تجلی آدمی و حوائی ذات وجود حق! پس حکم که همان احکام شریعت است ماهیتی آدمی و ذکوری دارد ولی حکمت، ماهیتی حوائی و تأنیثی دارد. همانطور که حوا ظهور باطن آدم است و آدم بدون حوا امکان استمرار حیات بر زمین را نمی داشت پس بدون حکمت امکان استمرار حیات شریعت بر زمین نیست و حکمت راز بقای شریعت است و لذا شریعت بدون حکمت بسرعت به کفر و نفاق می رسد.

۵۸۶- پس حکیم ظهور باطن عالِم شرع و فقیه است. و همانطور که حوا ظهور زیبائی و لطافت روحانی آدم است حکیم و حکمت هم ظهور جمال و لطافت روحانی شریعت است و شریعت و حاکم شرع بدون حکمت و حکیم، پدیده ای خشن و ثقیل و شقی می نماید و بی باطن و محکوم به فناست. یعنی راز بقای دین خدا در بشر و تبدیل آن به روحی جاودانه و بهشتی در گرو حکمت است. حکمت، جاودانگی و بقای اخروی دین است.

۵۸۷- از آیه مذکور در سوره جمعه درمی یابیم که پاکی نفس از ملزومات واجب کسب حکمت است و این به آن معناست که حکمت الهی را جز متقین درنمی یابند و مابقی بواسطه کلام حکمت به ضلالت و واژگونی دچار می شوند. و بواسطه چله نشینی صرف هم نفس آدمی یک شبه به طهارت نمی رسد. بلکه تحت نظارت و ولایت و اطاعت از رسولی زنده چنین پاکی ممکن می شود: "ای اهل ایمان از رسول اطاعت کنید تا شما را پاک و زنده سازد..." قرآن-

۵۸۸- رسول خاتم بهشت را دانشگاه علم و حکمت علوی برای متقین نامیده است. پس حکیمان در حیات دنیا مقیم جنات نعیم هستند و نیز همه محصلین حقیقی حکمت! در واقع بهشت همان جغرافیا و طبیعت ملکوتی حکمت و وجود حکیمان است.

۵۸۹- پس حکمت، بهشت، زیبائی، لطافت، محبت و عشق و شوق لقای الهی امری واحدند. حکمت، عرصه بروز زیبائیها و جلال و جمال و لطف و محبت و کرم و عزّت و شرف و عصمت حق از انسان اهل حکمت است. و حکیم خود خداوند است. حکمت همچون حوا، رحم خلاقیت های روحانی انسان است. دین بی حکمت، دینی عقیم و مرده است.

۵۹۰- و اما رابطه حکمت و عرفان و یا حکیم و عارف چیست؟ حکمت اسرار هستی شناسی ناشی از عرفان نفس است زیرا بقول علی(ع) هر که خود را شناخت همه چیز را شناخت. و عارف، حکیم کامل را گویند و عارف کامل کسی است که خداوند را در جلال و جمالش در جهان هستی دیدار می کند که این ظهور جمال حق

وجود و جمال وجود حق است! و کمال این دیدار آنست که بقول علی(ع)، در هر چیزی جز خدا نمی بیند یعنی جمال واحده وجود رخ می نماید و وجود واحده حق! و این به مثابه تحقق تمام و کمال حادثه حدیث وجود است. همانطور که حکمت هم جز حدیث وجود نیست و عرفان هم حادثه وجود است. "و هر گاه خداوند نشان جدیدی از خود را محدث می سازد می گویند سحر و جادوست." قرآن- و این اساس حکمت واقعه است که تماماً حکمت قرآنی می باشد زیرا قرآن کتاب واقعیت است. و امروزه پیروان ادیان الهی و بخصوص مسلمین بایستی همه بدبختی ها و عذابها و فلاکتها و نفاق های خود را حاصل رویگردانی از حکمت و عرفان الهی بدانند.

۵۹۱- "به یاد آر وقتی که تو را کتاب و حکمت آموختیم و تورات و انجیل را. و به اذن من گِلی را بصورت مرغی زنده کردی و کور مادرزاد و بیماری پیسی را شفا دادی و مرده را در قبر زنده ساختی و..." مائده ۱۱۰- بوضوح درمی یابیم که حضرت مسیح(ع) بواسطه کتاب و حکمت است که اینهمه قدرتهای خلاق و تبدیل کننده یافته است. و اینست حکمت الهی در انسانهائی که نفس خود را پاک نموده اند. و این وجهی از علم خلاقه و حیات بخش خداست. پس حکمت الهی در بشر و اراده بشری هم آفریننده است. اینک آیا می توان گفت که این فلسفه ها که گاه دعوی حکمت می کنند از این نوع علم هستند؟ بخصوص فلسفه هائی که خود را اسلامی هم می خوانند. ولی فلسفه های یونانی دارای قابلیت و قدرت تبدیل کنندگی هستند و آن تبدیل عالم ارض به جهنم است و تمدن غرب حجت این ادعاست. ولی آیا این فلسفه های به اصطلاح اسلامی قادر به برپائی جنات نعیم بر روی زمین بوده اند؟ آیا قدرت شفا و احیاء گری داشته اند؟ "قانون" ابن سینا که کتاب پزشکی اوست هیچ ربطی به کتاب "شفا" که فلسفه اوست ندارد و بلکه در تعارضی آشکار با آن قرار دارد. رویاروئی "قانون" و "شفا" معرّف نفاق موجود در فلسفه و اندیشه بوعلی است. جز در اندک مواردی از روشهای درمانی که به نوعی روان درمانی و درمان حکیمانه است مابقی درمانگریهای او جاهلانه و کافرانه و فاقد هر حکمت و ایمانی است. هر چند که چه بسا مکاشفه بوعلی در ماهیت درمانی گیاهان مکاشفه ای حکیمانه بود ولی تجویز نسخه وار و فنی این خواص برای عامه مردم تجویزی غیرحکیمانه است. زیرا یک بیمار اهل اعتقاد فقط از حکیمی که باورش دارد شفا می یابد و نسخه حکیم و دست و ایمان و نور حکمتش موجب شفای بیمار است و این نسخه بدون نور حکمت حکیم خاصیتی ندارد. درست به همین دلیل نسخه های درمانی بوعلی در کتاب قانون هرگز تبدیل به یک جریان درمانی حکمت آمیز و دینی و معنوی نشد و در تاریخ مسکوت و مدفون گشت. و فقط برخی از روشهای روان درمانی حکیمانه اش باقی مانده و در عصر جدید استمرار یافته است.

۵۹۲- زیرا بیماری انسان یک واقعه مادی و فیزیکی نیست که بتوان آنرا با روشهای فیزیکی درمان نمود. اصلاً چنین نگاهی کافرانه و غیرحکیمانه است.

۵۹۳- شفائی جز از حکمت نیست و این نامگذاری بوعلی بر کتاب فلسفه اش نامی بس حکیمانه و قرآنی است. ولی بوعلی مثل اسلاف و فرزندان معنویش (فارابی و ملاصدرا) دین و اسلام و قرآن و معارف امامیه را بخدمت اثبات و تحکیم فلسفه ارسطو گرفت و نه بعکس!

۵۹۴- بهرحال بهره گیری از وراثت معنوی تاریخی انسان در سراسر جهان در خدمت احیاء و تبیین حقیقت در هر عصری امری بس پسندیده است بقول الهی که هدایت شدگان کسانی هستند که به همه اقوال گوناگون

گوش می دهند و بهترینش را برمی گزینند. ولی بشرط آنکه این بهره گیری از معنویت و تجربه معنوی اقوام بشری در خدمت حق باشد و نه بعکس. اثبات این ادعا که مثلاً قرآن و اسلام هم علمی و فلسفی و طبی و فنی و غربی و یونانی است چه فایده ای دارد و چه معنائی دارد جز احساس حقارت و تحقیر دین خدا و توهین به کمال حکمت الهی در دین خاتم!

۵۹۵- بهره گیری از حکمت ها و معارف سائر بزرگان علمی و دینی و ادبی از همه اقوام و تمدنهای بشری در خدمت تبیین بشری تر و جهانی تر دین مبین به زبان و منطق همه اقوام بشری امری بس برحق و ضروری است حتی بهره گیری از نظریه های فلسفی یونانی اگر برحق و عقلانیتی باشند. و این همان کاریست که ما در سراسر آثارمان نموده ایم و برای واضح تر شدن حکمت ها و آیات و معارف الهی از هر منطق و مثال و نظریه علمی و شبه علمی بهره جسته ایم. خود خداوند هم در کتابش چنین سخن می کند.

۵۹۶- ولی میزان و اساس را مفاهیم و ارکان فلسفه ارسطو قرار دادن و قرآن و دین و حدیث را بخدمت تحکیم آن گرفتن امری واژگونه و عین باطل را لباس حق پوشانیدن است و حق را بخدمت تصدیق ناحق گرفتن.

۵۹۷- آیا براستی جاذبه و افسون خارق العاده فلسفه (اندیشه و الهیات یونانی- ارسطوئی) از چه بابت است که حکیمان الهی بزرگی چون فارابی و بوعلی و سهروردی و ملاصدرا و امثالهم را که دارای روح حکمت از نزد خداوند شده بودند چنان طلسم خود ساخت که حتی چنین وانمود کردند که حکمت را از ارسطو یافته اند و لذا کل دین و معارف اسلامی را هم بخدمتش گماردند تا ایده های افلاطونی را تقدیس و جاودانه سازند!؟ این یک واژگونی آشکار است خود- واژگونسازی! اینان متوجه نبودند که اگر اندیشه افلاطون و ارسطو را از خودشان هم بهتر می فهمند از بابت روحی حکمی است که خداوند به آنان عنایت نموده است. و لذا خدا را هم ارسطوئی کردند! درست به همین دلیل است که همه اینها و پیروان و مخلصین آنان تا به امروز عظمت و قداست انبیاء و اولیاء را هم به افلاطون و ارسطو محک می زنند و گاه این واژگونی را اقرار هم می کنند که: براستی که این آیه یا کلام معصوم عین فلان سخن افلاطون یا ابن عربی است؟! یعنی همه بزرگان دینی ما فیلسوف بوده اند و عظمت آنها از این بابت است؟ پس میزان ارسطو است، میزان عقل و علم و متافیزیک و حکمت و...؟!

۵۹۸- ایده سازی و ایده آل سازی حقایق و واقعیت های الهی، کل راز جاذبه و افسون فلسفه یونانی است. یعنی خیالپردازیهای متافیزیکی در عالم فیزیک که نهایتاً به انواع مدینه های فاضله افلاطونی منتهی می شود منتهی با شعائر اسلامی و الفاظ عربی! به همین دلیل تقریباً همه این فلاسفه اسلامی نهایتاً همچون افلاطون به تدوین مدینه فاضله ای مشابه او پرداخته اند.

۵۹۹- این مدینه های فاضله و ایده آلیزم افلاطونی در حقیقت غایت نفسانیت و تنفیس و خودپرستی فلسفی است: "آنانکه هوای نفس خود را خدا می خوانند مشرکانند و شرک ظلم عظیم است..." قرآن- این ظلم عظیم امروزه در مدینه فاضله جمهوری افلاطونی در غرب به تمام و کمال به عرصه ظهور رسیده است. آنانکه جمهوری افلاطون را خوانده اند با تطبیقی با جمهوریهای عصر جدید در مغرب زمین به این حقیقت پی می برند که اساس آن نژادپرستی یونانی (غربی) است که با جهانگشائی اسکندر مرید ارسطو آغاز شده و تا به امروز ادامه یافته است. و همه تئوریهای استعماری و جهانخواری و لیبرالیستی تمدن غرب دقیقاً تحقق ارکان

و آمال جمهوری افلاطون است. درست به همین دلیل امروزه شاهدیم که پیروان فلسفه بوعلی و ملاصدرا علیرغم آرمانها و شعارهای دینی و شیعی خود تا چه حدّی روحشان در اسارت تمدن غرب و فرآورده های لیبرالیستی آنست و در این نفاق جان می کنند و استکبارستیزی آنان نفس های آخرش را می کشد! آخر چگونه می شود با افکار و ایده آلهای ارسطوئی با استکبار و شیطان غرب مبارزه کرد. واژگونیهای انقلابات ضد استکباری در جهان اسلام نیز نمونه دیگری از این نفاق است. بن بست جانکاه مبارزه فلسطینی ها با غرب و مزدوران این تمدن از همین روست. نه اینکه همه این مبارزان و انقلابیون در جهان اسلام، آگاهانه پیرو فلسفه یونانی باشند بلکه سخن از افسونگری "ایده آلیزم" است که پیامبرش افلاطون و ارسطو هستند! ایده آلیزمی که در هر عرصه ای نام خاص خود را دارد: مدرنیزم، دموکراسی، لیبرالیزم، حقوق بشر، جهان وطنی وو... این همان پیروی کردن از "ظنّ" است در بیان قرآنی که اساس شرک می باشد! "ای رسول اگر مردمان را پیروی کنی دچار ظلم می شوی و گمراه می گردی زیرا اکثر مردمان جز ظن خود چیزی را نمی پرستند که این شرک است و خدا گناه شرک را هرگز نمی بخشد..." قرآن- "ظن" و ظن گرائی همان ایده و ایده آلیزم است و مردمان ایده آلیست هستند! "و بدانید که ظن هرگز به حق نمی رساند." قرآن-

۶۰۰- حکمت قرآنی در سراسر کتابش مکرراً این معنا را به ما هشدار می دهد که آن عنصر باطنی و روانی موجود در ذهن آدمی که کارگاه شرک در نفس ناطقه است و اساس ابطال وجود می باشد ظن و ظن پرستی است. با مروری بر آثار همه فلاسفه به اصطلاح اسلامی اعترافشان به خیال پرستی را درمی یابیم که آشکارا و مفتخرانه "خیال" را اساس علم و عقول و حکمت و عرفان و کشف و شهود و حتی وحی الهی می نامند! و براستی همه این فلاسفه حتی بمراتب شدیدتر و آشکارتر از افلاطون و ارسطو و پیروان غربی آنها، به پرستش و تقدیس خیال و خیال پرستی پرداخته اند. و این همان پرستش "ایده" افلاطونی است و می دانیم که بزرگترین اختراع افلاطون در فلسفه همین "ایده" است یا "مُثُل"! "برای خدا مثال نزنید." قرآن- یعنی خدا و آیات الهی را تبدیل به ایده نسازید!

۶۰۱- و می دانیم که سنگ زیربنای فلسفه افلاطونی که در فلسفه اسلامی هم عیناً وارد شده است ایده "وجود" است. و این ایده اساس و محور همه مسائل و مفاهیم فلسفی آنهاست. ایده ای که هیچ ربطی به واقعیت عالم وجود ندارد و با موجودات عالم هم هیچ سر و کاری نمی تواند داشته باشد. و لذا این شرک فلسفی در طی حدود بیست و پنج قرن بالاخره در قرن بیستم به کفر آشکار انجامید و بالاخره خدا را از قلمرو فلسفه برانداخت که البته این واقعه ای الهی بود و این خود خداوند بود که فلسفه و فلاسفه را بالاخره رسوا ساخت. و بدینگونه عمر تاریخی فلسفه هم در غرب به پایان رسید. ولی پیروان شرقی و بخصوص اسلامی آن هنوز مشغول بازی با ایده وجود و خدا در فلسفه هستند که اینهم بالاخره با فاصله حدود یک قرن در حال انقراض و رسوائی است زیرا پیروان اجرائی و مدنی و حکومتی این فلسفه روز به روز با تمامیت شعارهای خود به بن بست می رسند و مجبور می شوند بین اسلام (دین) و فلسفه غربی یکی را انتخاب کنند که عموماً غرب را انتخاب می کنند و به جناح سکولاریزم دینی می پیوندند. و اصلاً زندگانی آشکارا سکولار عمده فلاسفه اسلامی معرّف این حقیقت است که دربارنشینی یکی از این نشانه هاست.

۶۰۲- پس شفا و رحمت و هدایت و احیاء گری قرآن از طریق حکمت آنست که به اهلش می رسد و نه بواسطه قرائت صرف آن و یا وردش!

۶۰۳- "خیر کثیر" حکمت که در قرآن کریم ذکر شده شامل همه انواع خیر و برکات کتاب خداست که طبق کلام الهی، با تلاوت آیاتش آغاز شده و با تزکیه نفس به حکمت می پیوندد. زیرا تلاوت آیات بمعنای قرائت صوتی آن نیست بلکه بمعنای پرتوافکنی و تلألؤ آیات است که آنهم جز از طریق رسولان محمدی و علیین و حکیمان الهی تنویر نمی شود که این تنویر آیات بر قلوب اهل ایمان موجب تزکیه و تطهیر نفس آنان شده و قلوبشان مهیای درک نور حکمت الهی می گردد: "رسولی را از میان امّییون بر شما برگزیدیم تا آیات خدا را بر شما تلاوت کرده و شما را پاک ساخته و کتاب و حکمت آموزد." قرآن-

۶۰۴- پس تلاوت آیات الهی بر جان اهل ایمان نیز در رسالت این حکیمان است که منجر به تزکیه نفس آنها می شود. زیرا تا دل از دهریت و ظلمت منزه نشود قابلیت دریافت حکمت را از کتاب خدا نخواهد داشت. و این چنین کار عظیمی فقط در کلاس درس ممکن نخواهد شد بلکه در ولایت عملی اهل حکمت فراهم می آید و دل به نور حکمت زنده می شود. حکمت زنده کننده قلوب آدمیان به نور وجود حق است. و این همان نوع از حیات است که چون کسی به آن احیاء گردد کل بشریت در پرتو آن زنده می شود. (قرآن)- چرا که فردی که دل و جانش به نور حکمت زنده می شود وجود الهی می یابد و وجود امری جهانی و واحده است که نفس واحده بشریت و بلکه کل جهانیان را احیاء می کند زیرا "همه چیز را از نفس واحدی آفریده ایم." قرآن-

۶۰۵- و حکمت همان نور ادارک نفس واحده و واحد عالم هستی است. پس حکمت یابی به معنای الحاق به نفس واحده جهان لامتناهی است پس الحاق به احدیت است و این همان الحاق به وجود است و وجودیابی! "آنانکه به نزد تو می آیند پروردگار تواب و رحیم را می یابند." قرآن- یعنی وجود می یابند! و این خطاب به حکیمان الهی و علیین است که رسولان محمدی هستند.

۶۰۶- پس حکیم الهی صاحب وجود است و وجودبخش. زیرا حکمت همان نور وجدان (وجوددان) است. پس حکمت وجود- دانی است علم وجود! و وجود جز علم وجود نیست زیرا خداوند تماماً در ذات احدیش علم خویش است.

۶۰۷- پس حکیم، حکم به وجود می کند یعنی امر به کُن! و سپس فیکون در مخاطب آغاز می شود یعنی بوجود آمدن!

۶۰۸- حکیم، حاکم وادی وجود است. پس حاکم و حاکمیتی اساسی تر و برتر از حکیم و حکمت نیست! و حکیم مطلق، خلیفه مطلق و امام مبین است که حکیمان به مثابه کارگزاران او در سراسر جهان می باشند!

۶۰۹- پس بدان که هیچ نور حکمتی از هیچ کتابی حاصل نیامده و نخواهد آمد. حکمت یا حاصل روحی از جانب خداست و یا تحت ولایت و تعلیم و تزکیه و تلاوت و اطاعت از یک حکیم الهی حاصل می آید و لاغیر!

۶۱۰- "پروردگارا در ایشان رسولی را برانگیز تا تلاوت کند برایشان آیات تو را و تعلیمشان دهد کتاب و حکمت را و پاکشان سازد. براستی که تو عزیز و حکیمی." بقره۱۲۹- مضمون این آیه که بارها در قرآن کریم تکرار شده است در اکثر موارد هم متذکر می شود که قبل از رسیدن به حکمت و یا حکیمی، زندگی جز ضلالت آشکار مرگ روح نیست. یعنی حیات روحانی و نور و روشنائی و هدایتی جز از طریق حکمت نیست و نیز شفا و تزکیه و رحمتی! که یا بواسطه القاء و نزول روح است و یا تحت ولایت و تعلیم حکیمی زنده!

۶۱۱- آنچه که در کتاب و مدرسه خوانده و آموخته می شود جز ایده ها و ایده آلیزم نیست که نابترینشان هم منجر به شدیدترین و لطیف ترین شرکها در جان آدمی می شود و ظلمی بس شدید و لطیف و ابلیسی! و اگر بقول علی(ع)، آرمانها کمینگاهها و خطوات شیطان در نفس بشرند این آرمانها جز ایده ها و ایده آلها نیستند که لطیف ترینشان آرمانها و ایده آلهای فلسفی- عرفانی است. وقتی می گوئیم که لطیف ترین ایده آلها هستند یعنی تو دل برو ترین و قلبی ترین مجاری رسوخ ابلیس در جان می باشند. فقط کافیست که به برخی از این به اصطلاح عارفان و حکیمان شعری- شعاری- کتابی- مدرسه ای رجوع کنی تا با جناب ابلیس از روبرو دیدار کرده باشی!

۶۱۲- تناسخ و مسخ و مالیخولیائی که از مطالعه یک اثر عرفانی در اندیشه برخی از خیالپردازان ایجاد می شود هزاران مرتبه شدیدتر از مالیخولیای ناشی از مصرف ال اس دی و کراک و اشک شیطان (مخدری جدید) است. حال اگر این نوع ادبیات را هم با این مخدرات و روان گردانها که امروزه در هر خانه ای پیدا می شود، همراه کنی یک شبه شیطان می شوی! شیطانی که احساس می کند نابغه ای مادرزاد و عارفی کامل و اصلاً خود خداست و منجی عالم بشری!

۶۱۳- اصلاً بزرگترین و مهمترین کالای تولیدی از کارگاه فلسفه افلاطونی یعنی ایده و ایده آلیزم و خیالبافی و خیالپرستی اصل زمینه روانی و فرهنگی همه انواع خودفریبی ها و غرورها و خود- تخدیریها و خود- شیفتگی ها و استکبار ابلیسی در نفس بشر غربی و سپس همه جهانیان بوده است که در طی ۲۵ قرن تا به اینجا رسیده و به قدرت تکنولوژی به اشد برون افکنی (مدرنیزم) انجامیده و حاکمیت جهانی ابلیس را فراهم نموده است که دوزخ صنعت و لیبرالیزم و مدرنیزم است. این تمدن مدرن در یک کلمه مخلوق ایده و مثل افلاطونی است، بدان! و در این معنا تا توانی بمان اگر اهل فکر و ذکر و حکمتی! این وجهی بنیادی از حکمت واقعه است که حکمت آخرالزمان در قرآن است. حکمتی که عین واقعیت است!

۶۱۴- "اراده به ظهور وجود" که برحق ترین اراده در انسان است و اصلاً هسته مرکزی هر اراده ای در بشر می باشد به القای شیطان از طریق ایده افلاطونی، تبدیل به ظهور عدمیت و نابودگری شده است.

۶۱۵- "ایده" و ایده آلیزم همان ابلیسیت نفس بشر است که از هر آیت و واقعیت وجودی در عالم یک خیال، مثال و ایده و ایدئولوژی می سازد و بدینگونه وجود را در نفس ناطقه بشری، واژگون و معکوس می کند. این بیانی دیگر از واقعه واژگونسازی مفاهیم و حقایق است که قبلاً در کتاب "قیامت نامه" بحث نموده ایم.

۶۱۶- "ایده" آن جوهره و مفهوم ابلیسی در بشر است که هر حقیقتی را واژگون می سازد و لذا نفس ناطقه و هویت انسانی را سرنگون می کند. این همان واقعه کافر شدن جان انسان است که در قرآن کریم دهها آیات در توصیفش آمده است و انواع این واژگونی را شرح نموده است که در کتاب "خداشناسی امامیه" بواسطه اسماء الله به تفصیل شرح داده ایم: کبت، کبّ، دمر، طمس، قلب، مسخ، رکس و غیره! واژگون شدن کافر عین واقعه ایده آلی ساختن حقایق و آیات و مفاهیم حقه الهی در ذهن است. درست به همین دلیل ما افلاطون را پیامبر فلسفی نفاق شعور و ادراک بشری نامیده ایم که امامش هم ارسطو است و خلیفه و سلطانش اسکندر! اسکندری که تا به امروز مشغول یونانی کردن و ارسطوئی- افلاطونی ساختن کل جهان بشری است به زور شمشیر و سرنیزه تا بمب اتم که تحقق ابلیسی فلسفه اتومیزم در یونان باستان است که تحت الشعاع اقتدارش، جمهوری افلاطون در جهان تحقق یافته است.

۶۱۷- جهان مدرن، ظهور ایده افلاطونی است و لذا دوزخ را برپا نموده است و سلطان دوزخ ابلیس است. پس افلاطون پیامبر ابلیس است و تمدن غرب و همه غرب پرستان جهان پیرو این مذهب هستند!

۶۱۸- همانطور که جهان مدرن با همه ارزشها و فرآورده های مادی و معنویش، سراسر وارونه است همچون شیطان وارونه کار که وعده هایش همگی وارونه از آب درمی آید. پس جهان مدرن، ظهور ابلیس است در آخرالزمان! و فلسفه هم مذهب و مکتب ابلیس است و فلاسفه هم پیامبران ابلیس! و دانشمندان هم کارگزاران آن!

۶۱۹- مدرنیزم، تحقق ایده ابلیس درباره انسان است. و "ایده"، وجدان عدم پرستانه و دوزخی و ضد انسانی ابلیس است و ایده آلیزم هم کارگاه غرورآفرینی و وعده سازیهای او در بشر است همانطور که می فرماید: "شیطان جز غرور کالائی برای شما ندارد." قرآن- غرور در کارگاه ایده ها و ایده آلیزمها پرورش می یابد که هستی الهی را نفی و انکار نموده (کفر) و یک بایستی ایده آل در ذهن انسان نقش می زند که همچون بهشت موعود است ولی چون رخ نمود جهنم است.

۶۲۰- بایستی های ایده آل (افلاطونی) همگی ماهیات و چیستی های ایده آلی نفس بشرند که فقط در جلوه گری و نمود ارزیابی می شود و به غیر از این بخودی خود هیچ ارزشی برای صاحبش ندارند. ارزشهای ایده آلی و ماهیات جملگی استکباری و نابودگرند! وجودی که در خیال و ایده صاحبش فقط از طریق سلطه و نابودی دیگران حاصل می آید. و این ماهیت ذاتی مُد و مدرنیزم است.

۶۲۱- ایده افلاطونی در هر امر و عنوانی نابودگر هستی واقعی و واقعیات عالم وجود است و رسالت این نابودگری به صنعت و تکنولوژی واگذار شده است. و همه ایده ها، صنعتی و نابودگر و نمادین (مثالی) هستند.

۶۲۲- پس حکمت الهی، حکمت آنچه که هست می باشد ولی حکمت ابلیسی (افلاطونی) حکمت بایستی است و لذا جز به زور و زر و تزویر و زار و تسلیحات ممکن نمی شود.

۶۲۳- پس واضح است که حکمت ایده، سراسر نابودگر هستی هاست به وعده هستی بهتر و ایده آل! مدینه فاضله! پس صنعت و تکنولوژی، تحقق ایده افلاطونی است. پس فلسفه غرب واقعیت یافته است واقعیتی بنام جهنم! و اینست راز پایان فلسفه غرب!

۶۲۴- "برای خدا مثال نزنید." قرآن- این خطاب به فلاسفه و ایده آلیست هاست که چون به واقعیت ایده آلهای خود نزدیک شدند ماتریالیست و ناتورالیست و پراگماتیست وو... شدند. پس این همان است. ماتریالیزم وقوع ایده آلیزم است و رسوائی آن!

۶۲۵- پس فلسفه، حکمت ابلیسی است و ابلیسی ترینش فلسفه هائی است که لباس اسلامی و عرفانی بر تن کرده اند.

۶۲۶- پس بدان که دجّال (تجسم انسانی ابلیس) یک فیلسوف کامل است. همانطور که امام، (تجلی وجود حق) حکیم کامل است. پس بدان که فلسفه و حکمت همچون تز و آنتی تز هستند که در نبرد اضدادی بین این دو، سلطان فلسفه یعنی ابلیس بدست امام کشته می شود و شیاطین بالاخره بر انسان سجده می کنند و بخدمت

انسان درمی آیند و جنات نعیم آشکار می شود که سیطره حکمت و معرفت و وحدت و محبت و یگانگی مطلق عالم وجود است و یگانگی جمال وجود رخ می نماید.

۶۲۷- "و چون عیسی بینات (معجزات) را آورد گفت که به تحقیق برایتان حکمت آورده ام تا بیان کنم راز اختلافاتی که داشته اید پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا براستی که خدا پروردگار من و شماست بپرستید او را و اینست صراط المستقیم." زخرف۶۴-۶۳- که این آیه تصدیق خلاصه آن چیزهائی است که تاکنون درباره حکمت گفته ایم از حق وحدت اضداد و سرّ دیالکتیکی آن که در حکمت آشکار می شود. و نیز اینکه حکمت قلمرو ظهور و بروز همه بینات و معجزات می باشد به این معنا که حکمت، علم تبدیل و تحویل و احیاء گری و آفرینش جدید است. و نیز اینکه نور صراط المستقیم هدایت مؤمنان است و جز این نه صراطی است و نه هدایتی! و در این آیه هیچ جای تردیدی در این ادعاها باقی نمی ماند.

۶۲۸- حال از این منظر بهتر درمی یابیم که "خیرالحاکمین" کیست و چیست راز خیرش! جز حکیم الهی کسی نیست زیرا خیر کثیر خدا در نزد اوست. و این خیر هم همان اختیار و رهائی اراده و نفس آدمی از اسارت اضداد و دیالکتیک ارزشهاست. زیرا حکمت صراط المستقیم سیر الی الله است. و برترین خیرها هم خلق جدید و آفرینش اُخری[1] است در آخرالزمان دهر!

۶۲۹- در کتاب "راز دهر" نشان دادیم که دهرشناسی، قلب حکمت امام است و امامت! و نور حکمت است که ظلمت دهر را می شکافد و اهلش را از ظلمات می رهاند. که این رهائی همان واقعه صلوة حکیم بر مؤمنان است: "اوست که بهمراه ملائک بر شما صلوة می کند تا شما را از تاریکی به روشنائی آورد..." قرآن- و این صلوة اجر و نتیجه اطاعت مؤمنان از حکیم است و لذا مسیح گفت: "پس از خدا حذر کنید و مرا اطاعت کنید که حکمت را برای شما آورده ام..."

۶۳۰- پس در واقع همه معجزات و بینات انبیای سلف از موسی و عیسی و سلیمان تا رسول خاتم امروزه بواسطه نور حکمت محمدی برای عالمیان قابل دریافت است و در مجموعه آثار ما این یافتن در غایت رحمت محمدی قابل وصول همگان شده است تا زمینه خلق جدید را فراهم آورد. زیرا دانستیم که همه معجزات موسی و عیسی و سلیمان از حکمتی بود که از خدایشان یافته بودند. و در دین رسول خاتم که رحمتی بر جهانیان است این حکمت قابل وصول برای عالمیان است.

۶۳۱- پس حکمتی جز حکمت آفرینش جدید عرفانی در آخرالزمان نیست: "و اما آفرینشی دگر در کار است." قرآن- فلسفه ابلیس خلق جدید دوزخی خود را در سراسر جهان به پا نموده است و اینک نوبت خلق جدید بهشتی به اراده امام زمان و به نور حکمت برای عالمیان است. این نیز وجهی دیگر از حکمت واقعه (واقعیت) است که حکمت قیامت و آخرالزمان می باشد!

۶۳۲- پس بدان که حکمت تماماً بهشتی است و فلسفه هم سراسر دوزخی! و تردیدی نیست که ابلیس هم مأمور خدا برای کافران بوده است و لذا فلسفه ایده آلیستی خود را از خدایش فراگرفته است که از قلمرو مکر خداست برای کافران و منکران هستی الهی! همانطور که جهنم نیز خلق خداست که بدست کافران برپا شده است. بهشت نیز خلقی دگر است که بدست مؤمنانش برپا می گردد.

۶۳۳- یکی از مضحکه های ابلیسی قلمرو فلسفه بحث الهیات و هستی شناسی محض است در آنجا با چه ضرب و زور و تزویر و زار و التماسی تلاش می کنند که وجود خدا را واجب و حتمی سازند که نکند عالم هستی ایده آل آنها از بی خدائی جان سپارد. یکی وجود خدا را واجب می داند دیگری ممتنع و آن یکی هم محال! عاقبت آن چیزی را که اثبات یا نفی می شود ایده ای است که بود و نبودش یکسان است: آیا کسی که می آفریند و کسی که نمی آفریند همسان است؟ قرآن- این خدائی که مخلوق توهمات فلسفی است در غل و زنجیر واژه ها و مفاهیمی قرار دارد که اگر کمترین حرکتی بخود بدهد نابود می شود و فیلسوف خود را هم هلاک می کند.

۶۳۴- براستی که شیطان در هیچ عرصه ای به اندازه فلسفه، بشر را منتر و عنتر خود نساخته است و به ریش او می خندد! بقول نیچه، فیلسوف الاغی است که تا زانو در لجن اوهام خود فرو رفته که نه توان ماندن دارد و نه امکان رفتن! و ما می گوئیم که فیلسوف موجودیست که مسخ ایده های ابلیسی خود گشته است. در حالیکه در فعل زندگانی درمانده ترین و دریوزه ترین بشر است و در عقده انتقامش از خلقی که چرا برای نجات خود به پابوسش نمی آیند، می سوزد. پیغمبر این جماعت یعنی ارسطو عمری به دریوزگی فیلیپ شاه پرداخت که دائم الخمری دیوانه بود و آرزو داشت تا بر جهان سلطنت کند. و به روایتی خود ارسطو بالاخره خودکشی کرد وقتی شنید که مریدش اسکندر پسر فیلیپ شاه، در فتح جهان ناکام شده و بین راه از فرط میگساری و هرزگی جوانمرگ شده است. در واقع اسکندر در نظر ارسطو، تجسم ایده مثالی افلاطون بود که قرار بود کل جهان را تحت رسالت او درآورد و تبدیل به جمهوری دلخواه او سازد. جوانمرگی فجیع اسکندر عین مرگ فلسفه ایده آلیستی افلاطون و ارسطو بود و لذا جز خودکشی چاره ای باقی نمی ماند. این لشکرکشی تاریخی ایده و مثل افلاطونی تا به امروز ادامه یافته است و آخرین ایام عمرش را در پایان دهر سپری می کند تا این ایده در مغز ابلیس بدست امام زمان نابود شود.

۶۳۵- به اینجا که می رسیم یکبار دگر تأسف و تأثر خود را از حکیمان الهی جهان اسلام که به پابوسی فلسفه ارسطو رفتند اعلان می داریم و در حیرتیم که چگونه حکمت الهی خود را با حکمت ابلیسی ارسطو به مشارکت گرفتند و بلکه بخدمتش درآوردند و این هشدار الهی در کتابش را نشنیدند که: "خداست که به شما روح حکمت را وحی نموده است مبادا که برایش شریکی بگیرید که شما را سخت به آتش ملامت و ذلت و غضب مجازات خواهد کرد." اسراء۳۹- و برای مرد حکیم عذاب و ذلتی بدتر از این نیست که جیره خوار و دست بوس سلاطین فاسق و ظالم باشد. از فارابی تا بوعلی و سهروردی و تا ملاصدرا همگی به چنین عذابی در همه عمر دچار بودند که عذابهای بوعلی از همه هولناکتر و رقت انگیزتر است در گدائی دربارها! حکیم که بایستی اسوه عدالت بر زمین باشد چگونه به دست بوسی و حمایت و تقدیس سلاطین جور می پردازد؟ خود همین یک نشانه دلالت بر شرک و بطالت و واژگونی فلسفه آنها دارد به تمام و کمال! خداوند همه شان را ببخشد. همه این چهار فیلسوف و حکیم مشهور جهان اسلام که فخر بشریت نیز هستند شیعه بودند. و این نیز جای بس حیرت و عبرت و تأمل است که چگونه یک انسان علوی توانسته تا این حد دچار شرک و غفلت و واژگونی شود آنهم پس از درک و دریافت نوری از امام خود علی(ع)! چرا که طبق قول الهی حکمت قرآنی در نزد علی حکیم است و نور حکمت آخرالزمان علی(ع) است. چگونه توانستند این نور را به دست بوسی سلاطین جور بکشانند و ارسطو را تقدیس کنند. بد جفا و ستمی به خود و به امام خود نمودند و عذابش را هم

کشیدند! آنچه که این حکیمان را چه بسا علیرغم میلشان به دربارها کشاند ابلیس فلسفه بود و ایده آل افلاطونی جانشان!

۶۳۶- تا آنجا که تاریخ به یاد دارد خاستگاه و پرورشگاه و نشیمنگاه فلسفه، دربارهای جور بوده است. آیا همین کافی نیست تا ماهیت فلسفه را دریابیم؟ آنهم بعنوان یک مسلمان علوی!

۶۳۷- و اما یک سئوال: آیا می توان گفت که آیا کسی در طول تاریخ بواسطه فلسفه الهیات این فلاسفه، به خدا ایمان آورده باشد؟ پاسخش یقیناً معلوم است که: بلکه بسیاری با توسل به فلسفه این فلاسفه به ایمان خود پشت کرده اند و کفر خود را تحکیم نموده اند. آیا در این امر هیچ جای تردیدی باقی می ماند؟

۶۳۸- ممکن است گفته شود که شک فلسفی از ایمان عامیانه برتر است! آری هست ولی نه اینکه منجر به سقوط از دین و ایمان و تقوا گردد. بسیاری از بزرگان دین و معرفت در دوره ای به وجود خدا شک کرده اند و به یقینی برتر رسیده اند ولی شکهای چنینی ذات توحیدی دارند نه فاسقانه! همانطور که روزی سلمان فارسی به نزد محبوبش رسول خاتم(ص) رفت و گفت: ای دوست من به دادم برس که من در وجود خدا شک کرده ام! که رسول خدا فرمود: به تو تبریک می گویم که از اصحاب اعراف گشته ای! این شک در بود و نبود خدا نیست بلکه شک در ماهیت اوست که شکی برحق است زیرا خداوند ورای ماهیت است و نگرش ماهیتی به خداوند، خود شرک بزرگی است که اساس همه مسائل فلسفی می باشد. "آیا می دانی ماهیت چیست؟ آتش سوزان است." قارعه.

۶۳۹- حکیم، خدایش را در مباحث علیتی و چون و چراهای کلامی اثبات نمی کند بلکه در فنای خودش از برای حق، اثبات می کند با تمام حیات و هستی اش! وجود حکیم خود اثبات حق است چرا که حکیم مظهری از وجود است.

۶۴۰- مشکل بشری هرگز شکش در وجود خدا نبوده است همانطور که خداوند در کتابش می فرماید که حتی کافران هم به وجود خدای خالق اقرار دارند. پس بنیادی ترین تلاش فلاسفه یعنی اثبات وجود خدا امری مهمل بوده است. ولی این اهمال و غفلت از جنس شیطنت بوده است زیرا ایده خدا یا وجود بتدریج در طول تاریخ بطرزی بس لطیف و موذیانه به جان ایمان بشر افتاده است و بشر را در آگاهی خود به شرک انداخته تا بالاخره در قرن بیستم به کفر و الحاد رسانیده است و لذا رسالتش ختم شده و مابقی کارش را به علوم و تکنولوژی سپرده است که ایده های مجسم فلسفه اند. زیرا همه ایده های فلسفی بتدریج تبدیل به علوم و فنون و کالاهای صنعتی شده اند و در جان بشر دربهائی از جهنم را گشوده اند. ذات فلسفه، نار است: نار حامیه! تکنولوژی تجسد ایده های فلسفی غرب است اگر خدا بخواهد یکایک این تعینات فلسفی را در کتابی جداگانه نشان خواهیم داد.

۶۴۱- فلسفه، کارگاه تولید ایده های ظلمانی از بطن ظلمات دهر (تاریخ) است. و دهر حاصل گردش افلاک است و افلاک ماهیتی آتشین دارند و لذا همه ایده های فلسفی آتش افروزند چه ایده های قلمرو علوم انسانی و هنری و ادبی و چه قلمرو علوم طبیعی و صنعت و تکنولوژی!

۶۴۲- و قبلاً نشان داده ایم که چگونه و چرا آدمی اسیر ظلمات دهر گشته است از زمان گناه آدم ابوالبشر و همسرش در ارتکاب به وسوسه شجره ابلیسی که همان نژادپرستی و پرستش عورت است که در قلب هر

خانه و خانواده ای ریشه دوانیده است و تبدیل به راز جاودانگی بشر در عالم ارض گشته است که تاریخ و تاریخ پرستی معلول این گناه است. و نیز حکمت ابراهیمی که تنها راه خروج از این ظلم و ظلمات است.

۶۴۳- از میان همه فلاسفه تاریخ تمدن غرب تنها کسی که از راه عقلانیت و مکاشفه علمی پی برد که سرچشمه همه ظلم ها و ظلمت های بشری نژادپرستی در درون خانواده هاست همانا انگلس دوست کارل مارکس مشهور است. ولی بدلیل نگاه الحادی و کافرانه حاکم بر ایدئولوژی مارکس، راه حل نجات از این ظلم به بیراهه رفت و نتیجه اش تجربه تلخ جوامع کمونیستی است که به زور خانواده ها را در شوروی از هم پاشیدند و نتیجه حاصله فقط تباهی مضاعف بود و لذا دوباره به وضعیت سابق بازگشتند! و شکست کمونیزم در قلمرو خانواده راز نهان فروپاشی این فلسفه و ایدئولوژی بوده است.

۶۴۴- از میان همه موضوعات و مسائل بنیادین حکمت الهی و حکمت واقعه، چیزی محوری تر و مهمتر از حکمت شجره نیست که آن دو شجره است: شجره طیبه و شجره خبیثه! که اولی شجره ابراهیمی است که نخستین انسانی در تاریخ بشر است که بنیاد شجره ابلیسی نژادپرستی را از جان خود به تمام و کمال ریشه کن ساخته است و دوباره مقام آدمیت ازلی را در خود برپا نموده است. و دومی همان شجره نژادپرستی و عورت پرستی و اناث پرستی (مادینه پرستی) می باشد که امروزه تبدیل به یک فلسفه و ایدئولوژی گشته که به مثابه غایت فلسفه غرب می باشد یعنی فمینیزم! که همان مکتب اصالت مادینگی می باشد که در قرآن کریم مکتب مریدی شیطان معرفی شده است: "آنانکه بجای خداوند، مادینه پرستی پیشه کرده اند مریدان شیطانند." قرآن-

۶۴۵- باید دانست که مادینه پرستی و نرینه پرستی دو روی شجره خبیثه ابلیس است که به مثابه ظاهر و باطن یکدیگرند و آن عورت پرستی است که به مذهب تاریخی گری و دهریت منجر می شود که پرستش آباء و اجداد و نسل و نژاد است که سلاطین جور در طول تاریخ سخنگویان و اسوه های این مکتب و مذهب بوده اند که در عصر جدید بدلیل اوج گیری و شدت آخرالزمانی شجره پرستی تبدیل به دموکراسی شده تا این سلطنت به تعداد بیشتری از مردمان برسد. در این باب به کتاب "حکمت حکومت" از اینجانب رجوع کنید.

۶۴۶- در حقیقت حکمت حکومت و حکمت شجره (خانواده) دو روی امری واحد است زیرا حاکمیت کلان اجتماعی بمعنای حکومت نژادهای خاصی بر جامعه است که این حاکمیت در عرصه دموکراسی ها، هویتی مخوفتر و مافیائی و پنهان یافته است و لذا در عصر جدید در سراسر جهان شاهد نژادهائی هستیم که بطور پنهان و مافیائی بر بخش هائی از جوامع بشری حکومت می کنند و رؤسای جمهور و نمایندگان مجالس ملی به مثابه مزدوران پس پرده این خانواده های اشرافی هستند که منافع پنهان آنها را حفظ و حراست می کنند که اکثر این نژادها ادامه تاریخی همان اشرافیت های کهن هستند.

۶۴۷- بنابراین حکمت حکومت یا قوانین حاکمیت نژادپرستی است که حاکمیت شرک و کفر و نفاق است و یا حاکمیت خدا و اولیای الهی و آلاءالله که فقط به وقت ظهور جهانی حکیم مطلق حق بر جهان حاکم می شود و قبل از این بصورت گروههای چند نفره به مثابه اهل بیت عصمت الهی هستند که با حکمت حق زندگی می کنند و اساساً در تقیه می باشند.

۶۴۸- پس همه فلسفه ها، حکمت ظلم و شقاوت و نژادپرستی و حاکمیت شجره ابلیس است و لذا مقرّ اصلی همه فلاسفه دربارها بوده اند که کانون اصلی و آشکار نژادپرستی و دهرپرستی در تاریخ هستند. و لذا این فلسفه ها جملگی ایدئولوژی حاکمیت ظلم بوده اند و همچنین تقریباً همه مخلصین فلسفه هم کانونهای اشد اراده به استکبار و خودپرستی و نژادپرستی در جوامع بشری هستند که در ابزار و امکانات قدرت مادی دچار ضعف می باشند و لذا به این وسیله می خواهند به کانونهای قدرتهای دنیوی رسوخ کنند. و لذا شاهدیم اکثر فلاسفه به لحاظ طبقه اقتصادی از اقشار متوسط و ضعیف جامعه بوده اند که از طریق فلسفه به طبقات حاکمه و اشراف راه یافته اند تا فلسفه خود را در خدمت توسعه و تحکیم حکومت ظلم بگیرند و در آن سهیم شوند. حضور فلاسفه ای که بعنوان وزیر و مشاور در همه دربارهای تاریخ جوامع بشری انجام وظیفه نموده و در اندک مدتی به قدرتهای بزرگ اقتصادی دست یافتند دال بر حقانیت این واقعیت است. رعیت زادگان فیلسوفی که در دربارها به ثروتهای افسانه ای رسیده اند بسیارند. و بسیاری از آنها هم که نتوانستند تمامیت وجدان خود را در خدمت تقدیس ستم بکار گیرند کشته شده اند.

۶۴۹- بررسی دقیق زندگانی فلاسفه در طول تاریخ درسهائی بس گرانقدر عاید هر اهل عبرتی می سازد. که فجیع ترین سرنوشتها را کسانی داشته اند که حامل نوری از حکمت الهی نیز بوده اند که اکثر فلاسفه بزرگ جهان اسلام از این دسته اند که ذکر برخی از آنان گذشت.

۶۵۰- حکمت از یک منظر چیزی جز قواعد و قوانین و اسرار و حقوق عدالت وجود انسان نیست تا هر کس بر جایگاه خلافت اللهی ذات مستقر گردد و بوجود آید و جلوه ای از حق وجود شود و نور سبحان الله و الحمد الله و الله اکبر!

۶۵۱- پس حکمت، حکم تحقق وجود در هر انسانی است و چون وجودی جز او نیست پس حکمت، حکم اللهیت وجود در هر انسان است که هر انسان درجه ای از تجلی تسبیح الله اکبر شود!

۶۵۲- پس حکمت هر چیزی، راز ظهور کلمة الله است از آن چیز و خاصه انسان که مظهر هویت احدی اوست. "و در آنروز زمین و آسمانها بغیر آنچه که هستند تبدیل شده و برای پروردگارشان ظهور می کنند." قرآن- و حکمت، علم و راز و حکم چنین ظهور و بروزی است تا هر چیزی عین او باشد! و اینست معنای خلق جدید! پس حکمت، علم و اسرار این آفرینش نو است به رهبری انسان کامل که حکیم مطلق است و خود مظهر تمام و کمال ظهور کلمة الله می باشد!

۶۵۳- بارها در کتابش متذکر شده که حکمت را کسانی از امّیون دارایند و به اهلش تعلیم می دهند که آنان نیز امّی هستند. پس اساسی ترین شرط درک و دریافت نور حکمت الهی، امّیت است که درست در نقطه مقابل سواد و حساب و کتاب مدرسه ای قرار دارد و اتفاقاً اهل کتاب شقی ترین خصم امیون هستند و می گویند: "ما را با امیون چکار؟!" قرآن-

۶۵۴- و بدان که فلسفه بزرگترین در هم شکننده و تحریف و مسخ کننده امّیت فطری انسان است. و اینست که در صف مقدم دشمنان ظهور کلمة الله (امام زمان) که ظهور امیت مطلق و امّی ترین انسانهاست، علمای اسکولاستیک و ملایان رسمی و دهری قرار دارند طبق دهها روایت معتبر از رسول خاتم و امامان معصوم!

۶۵۵- زیرا فلسفه و بخصوص دین و مذاهب فلسفی، دهرپرست ترین و تاریخ گراترین مکاتب هستند که خود را رسولان حفاظت از مذهب نژادی و باورها و فرهنگ شجره می دانند که در واقع اولیای شیطان در آخرالزمان می باشند که خلق جدید را به تیغ بدعت و الحاد و ارتداد تکفیر می کنند و ظهور حق وجود را طلسم و جادو می نامند طبق قول الهی در کتابش! همانطور که ملایان و فلاسفه یهود، مسیح را به همین جرم به خیال خود مصلوب ساختند! و آنچه را هم که مصلوب کردند در حقیقت یک ایده بود! آنها ایده خود را مصلوب نمودند تا از ایده ایمان دفاع کرده باشند.

۶۵۶- در اندیشه اهل کتاب و کتاب پرستان و فلسفه زدگان، هر چیزی یک ایده است: ایده خدا، ایده امام، ایده ناجی، ایده بهشت، ایده جهنم، ایده بدعت، ایده کفر، ایده ایمان، ایده رستگاری، ایده حقیقت، ایده زندگی، ایده بود و ایده نابودی! و هر ایده ای یک خیال واژگونه از حق واقعیتی الهی است.

۶۵۷- پس حکمت در معنای نهائی، حکمت وجود انسان کامل و خلیفة الله است که قرار است همه آحاد بشری را برخی در این دنیا و برخی در قیامت کبرا و بعد از آن، شفاعت و هدایت نموده و به کمال وجود برساند و الهی سازد یعنی موجود!

۶۵۸- هیچ چیزی به اندازه یک "ایده" و ایده آل خیالی، مسخ کننده نفس ناطقه و وجدان بشری در خدمت شیطان نیست، بدان! ایده ای که آرزو یا آرمان و یا مدینه فاضله از پیش تصویر شده هم نامیده می شود و یا ایدئولوژی به زعم برخی!

۶۵۹- "ایدئولوژی" که مقدس ترین واژه در عرصه انقلابات سوسیالیستی عصر جدید بوده است همچون سائر الفاظ و مفاهیم فلسفی این دوران معنائی واژگونه است. زیرا ایدئولوژی بمعنای ایده شناسی اگر براستی در ذهنی تحقق یابد قلمرو کشف شیطان و دروغ و توهم و مالیخولیاست! چرا که "ایده" در ذاتش کاری جز واژگونی حقایق در ذهن انسان ندارد. و لذا همه ایدئولوژیهای این دوران در عرصه تحقق منجر به ضد آرمان شدند و مهد پیدایش اشد ضد انقلاب گردیدند و نهایتاً به خودبراندازی رسیدند که ایدئولوژی کمونیستی از مشهورترین آنهاست.

۶۶۰- اگر کسی بخواهد ماهیت ایده ای را در خود کشف کند و با خود صادق باشد درست به ضد معنائی می رسد که در آن ایده تصور شده است. درست به همین دلیل است که عرفان نفس کار هر کسی نیست و بدون یک روح الهی در خویشتن و یک روح الله (علیین) امکان معرفت نفس نیست زیرا نخستین مرحله از خودشناسی همان ایده شناسی است که ایده آل شناسی و آرزوشناسی و آرمان شناسی در مغز هر انسانی است که قدرتمندترین قلمرو دروغ پرستی و غرور و مالیخولیا و واژگونسالاری واژه ها و مفاهیم است.

۶۶۱- در آخرالزمان همه مردمان جهان به درجه ای یک فیلسوف افلاطونی و ایده آلیست هستند یعنی در تصرف یک شیطان بسر می برند که بلاوقفه مشغول تولید ایده های جدید در سر صاحبش می باشد یعنی هر آن از هر واقعیت و پدیده ای یک ایده می سازد یعنی آنرا واژگون می کند. زیرا ایده ها واژگون شده حقایق هستند!

۶۶۲- از آنجا که هر ایده ای حاصل منی کردن مطلق حقیقتی است پس وارونه شده آن حقیقت است زیرا هر حقی، حق از خودگذشتگی خدا در عالم وجود است. پس فقط انسانهای متقی و از خودگذشته می توانند به حق

هر چیزی برسند و مابقی به ضد حق چیزها می رسند یعنی به ضد هر چیزی از جمله به ضد خود! زیرا خود (نفس) آدمی ذاتاً ضد خود است که این راز دیالکتیک نفس ناطقه انسان است. زیرا "خود" در هر بشری همان خود الهی است در از خودگذشتگی اش! این سرّالاسرار ذات حکمت است که به امّی ترین و ملموس ترین بیان، عیان شد!

۶۶۳- "امّ" خداست و انسان امّی انسانی دارای فطرت زنده الهی است پس متقی و از خودگذشته است. و اینست که فقط امّیون قابلیت درک حکمت الهی را دارا هستند طبق قول الهی در کتابش! "از امّیون رسولی برانگیختیم تا آنها را حکمت آموزد..." قرآن-

۶۶۴- نه اینکه افلاطون بنیانگزار ایده و ایده آلیزم در اندیشه و نفس بشری باشد. تا شیطان بوده واژگونی و تخریب و تحریف حقیقت بوده است ولی افلاطون این شیطنت ذهنی بشر را تبدیل به مکتب و مذهب نمود و تقدیس کرد. همانطور که انبیای الهی هم فطرت و امّیت بشری را تبدیل به مکتب و آئین کردند.

۶۶۵- یکی از ما پرسید آیا افلاطون به تو چه بدی کرده که اینطور تکفیرش می کنی؟ گفتم من افلاطون را معرفی می کنم و این خود افلاطون است که خود را بمن معرفی کرده است. خدا می داند که من افلاطون را (و نه ارسطو) را بسیار دوست می داشتم و دورانی مریدش بودم همانطور که شخصیت هائی چون بوعلی و سهروردی و ملاصدرا را چون جان خود می داشتم و هنوز هم بسیار دوستشان دارم. آنها خودشان را و آثار و ماهیت فلسفه خود را بمن معرفی کردند من از طریق مطالعه آثارشان به این حقایق نرسیده ام. من بندرت اثری از آنها را خوانده ام الا این اواخر که اتفاقی آثاری از آنها بدستم رسید و تورقی نمودم. من مأمور بوده ام تا سیر تکامل علیین را در تاریخ بشر مورد نقد و بررسی قرار دهم یعنی سرگذشت حق جوئی بشر را! در عظمت و حکمت الهی این بزرگان تردیدی نیست که اهلش می دانند. من نواقص و شرکهایشان را مورد نقد قرار داده ام.

۶۶۶- در قرآن کریم می خوانیم که هر گاه که خداوند به برگزیدگانش وحی می کند شیطان هم جهت تحریف وحی الهی به آنها وحی می کند ولی خداوند انبیای خود را از این تحریف مصون داشته است ولی درباره دیگران چنین نیست. این حکیمان دچار القائات شیطانی شدند و در حکمت الهی شرک ورزیدند. در حالیکه حکیمان بزرگ دیگری هم هستند که دچار شیطان زدگی نشدند که آنها را می شناسیم همچون بایزید بسطامی، روزبهان شیرازی، مولوی و امثالهم! علت اصلی ابتلای به القائات شیطانی در این حکیمان مذکور گرایشات اقتداری و دنیاپرستی و میل به تبدیل حکمت به حکومت جور بوده است. یعنی حکمت خطری بزرگتر از حکومت پرستی ندارد. حکمت الهی فقط در عده اندکی به حکومت حق رسیده است ولی در اکثر حکیمان چنین نبوده است و در تقیه مانده است و نور هدایت مؤمنان در طول تاریخ بوده است.

۶۶۷- خود شیخ شهید سهروردی اعتراف دارد که حکیمان حقیقی و یا بقول خودش فیلسوفان واقعی کسانی چون بایزید بسطامی یعنی عارفانند و نه امثال ارسطو! خود بوعلی و ملاصدرا هم به گونه ای در اواخر عمرشان به این حقیقت معترف بوده اند و به شرک و انحراف خود واقف گشته اند. هیچکس به اندازه بوعلی از بابت شرکش عذاب و ذلت و مرارت نکشید. زندگی معنوی خود اینجانب شباهت عجیبی به بوعلی سینا دارد و با او احساس سنخیت شدیدی دارم. ولی اینک از او فاصله بسیاری گرفته ام و او را گذشته سراسر خطا و شرک خود می یابم. علیین نور واحدی هستند و جمله فرزندان روحانی علی(ع) محسوب می شوند: "سوگند به

مردی که می زاید." قرآن- پدر همه علیین، علی است همانطور که مادر همه زنان پاک، فاطمه اطهر است و مریم عذرا!

۶۶۸- ایده آلهای فردی هر انسانی همان واژگونی های معنوی او بواسطه غرورهای شیطانی است که او را به خودشیفتگی و استکبار معنوی مرگباری دچار می سازد. و این خطر در علمای امت محمدی صد چندان است چرا که حقایق محمدی نیز صد چندان نابترند. و لذا رسول خاتم، بخل و استکبار علمای امت خود را آفتی بس مهلک خوانده است که حاصل این واژگونی است.

۶۶۹- خداوند در کتابش علم حقیقی خود در بشر را قرین خشوع معرفی کرده است و می فرماید که فقط علمای راستین از خدا خشیت دارند و آنان کسانی هستند که در جستجوی لقای رب هستند. پس جستجوی لقای الهی یا امام زمان، میزان راستی و درستی علم الهی در بشر است. ولی آنانکه به محض رسیدن به علم و حکمتی خود را امام زمان می پندارند دچار واژگونی شیطانی شده اند و لذا به سمت عداوت و انکار نسبت به امام زمان می روند و این غایت واژگونی و شیطان زدگی در آنهاست.

۶۷۰- هر که خودش را مقصد علم و حکمت خود بداند دچار واژگونی شده است. در این معنا بمان! و لذا فلاسفه خودشیفته و حکومت گرا دچار عذاب ذلت و ملالت می شوند تا این استکبار شیطانی در آنها بشکند.

۶۷۱- هیچکس خودش مقصد خود نمی تواند باشد. این امر ذاتاً دچار ابطال است و تسبیح و تنزیه را نابود می کند یعنی وجود را در فرد پوچ می سازد. متأسفانه در قلمرو معارف توحیدی خطر خودپرستی بسیار شدید است. و لذا آنان که دارای امامی حیّ نیستند دچار چنین فساد و ظلمت و استکباری می شوند و چه بسا هلاک می گردند.

۶۷۲- اگر حکمت و معرفت وحدت وجودی در کسی منجر به جستجوی امام زمان (وجه رب) نشود محکوم به واژگونی است. این یک میزان الهی در کتابش می باشد!

۶۷۳- این را بدان که ذات هر ایده و القای شیطانی همانا "من" و منیت و خودشیفتگی است. و این واضح ترین معرفی "ایده" است که ماهیتی نهان و باطنی دارد و هر کسی به خوبی می داند: "آیا انسان همان چیزی است که تمنا می کند؟ هرگز! انسان جز تلاش خود نیست!" قرآن-

۶۷۴- انسان، نخواستن خویش است و خویش را نخواستن! و نه خواستن خویش و خودخواهی! انسان فرا رفتن از خویش است و نه ماندن در خویش! هر باور و حکمتی که در آن "خود" را می بینی بسویش برو تا آنرا بشکنی و از آن فرا روی نه اینکه در آن بمانی و خود را بپرستی!

۶۷۵- آدمی بهرحال از ایده سازی و ایده آل پرستی رهائی ندارد الا عبادالله المخلصین! و بسیار بعید است که کسی خود بتواند خود را بشکند و از خود فرا رود الا آنانکه از نزد او دارای روحی هستند که ذات این روح خودشکنی و خودبراندازی معنوی و استکباری است. ذات روح، عشق است نه "من"!

۶۷۶- تقریباً همه این فلاسفه معروف درباره عشق نیز آثاری تألیف کرده اند که براستی ضد عشق است و هیچکس را برنمی انگیزد! فقط بنگرید که در آثار بوعلی و ملاصدرا تا چه حد اهمیت جستجوی لقای وجه رب (امام) حضور دارد؟ الا در حد تعارفی! و اینست منشأ واژگونسازی آثارشان! آنهائی که خود را شیعه می دانند

از این بابت هیچ عذری ندارند زیرا اصل اول و آخر مذهب شیعه امر امامت است. و علیین یعنی حکیمان مسلمان پرچم داران امام شناسی و امام یابی هستند و بایستی امام خود را بیابند و تا نیافته اند سرگشته اند و در خطر گمراهی قرار دارند. هر که مردم را بخودش بخواند و نه امامش، گمراه کننده است. و هر که مدینه فاضله و آرمانشهری بدون امام زمان قائل شود نیز گمراه کننده است. زیرا امام مظهر حق وجود است و بدون حق هیچ نجاتی پایدار نیست.

۶۷۷- قبلاً گفتیم که حکمت الهی دو وجه کلی دارد: هستی شناسی و اخلاق! وجه اخلاقی آن جز تحت ولایت و اطاعت و هدایت یک حکیم الهی محال است. بدون اخلاق ولائی، شناختی حقیقی حاصل نمی شود و واژگونی اجتناب ناپذیر است بدان!

۶۷۸- اگر حکمت از امّیت است پس حکیم هم امّی ترین انسان جامعه خویش است پس با امّی ترین بیان و منطق سخن می کند و یا لااقل به زبان مردم خودش می نویسد. با منطق یونانی و زبان عربی با مردم فارس سخن گفتن ناشی از یک مرض قلبی است که در نفس ناطقه ریشه دارد و واضح ترین نشان شرک است. حکیم، امّ مردم است. مادری که با فرزندش با زبان خودش سخن نمی کند چگونه تعلیم و تربیتش می کند؟ سیطره ایده و ایده آلیزم افلاطونی در حکمت اسلامی، بزرگترین فاجعه تاریخ اسلام و تشیع بوده که بمراتب از فاجعه بنی عباس مهلکتر بوده است. و اتفاقاً شقی ترین دشمنان امامت یعنی بنی عباس بواسطه جایگزینی فلسفه یونانی بر جای حکمت اسلامی بود که توانستند به آن آسانی همه امامان را بکشند و صدای کسی هم درنیاید. که آن سیطره همچنان جاریست.

۶۷۹- بدان که حکمت، علم رحمت و هدایت است که خداوند به برخی از بندگانش اعطا می کند. و هدایت نیز تدبیر و ساماندهی و رهبری کردن رحمت است. پس کل حکمت، علم رحمت است! پس حکیم و اهل حکمت بایستی از مهربانترین و خادمترین و مردم دوست ترین انسانها باشند. "به او از رحمت خود علمی بخشیدیم." قرآن-

۶۸۰- پس اگر حکمت وسیله استکبار و سلطه گری و ستم شود به ضد خود تبدیل شده است. آنانکه حکمت را وسیله به بند کشیدن و مرید و بنده کردن دیگران می سازند بی تردید دچار اشد واژگونی شده و به ضد حکمت مبتلا گشته اند.

۶۸۱- پس بدان که حکیمان حقه همان نمایندگان و والیان شفاعت حق در میان مردم هستند که بیماریها و بدبختی های مردم را شفا می بخشند. این شفا همان شفاعت است که حاصل نور رحمت ناشی از حکمت است. پس حکمت و حکیم شقی و بیرحم و مستکبر نداریم ولی فیلسوف، چرا! اسکندر یک فیلسوف بود که از کودکی در نزد ارسطو ببار آمده بود و در واقع پسرخوانده او محسوب می شد و لذا فلسفه ارسطو در خونش بود و ارسطو را می پرستید و همه لشکرکشی هایش تحت اراده و تدبیر ارسطو انجام شد.

۶۸۲- "و چون موسی به اشد بلاغت رسید و یکسان شد او را حکمت و علمی دادیم..." قصص۱۴- بلاغت ناشی از ابلاغ رسالت الهی به مردم است که سراسر رحمت به آنهاست پس اشد ابلاغ از اشد رحمت به خلق است تا سر حد یگانه شدن با مردمان (و چون یکسان شد). و این شرط دریافت علم و حکمت الهی است. زیرا علم و حکمت چیزی جز علم و حکمت آفرینش نیست که سراسر از رحمت است و بسم الله الرحمن الرحیم!

پس واضح است که حکیم و اهل حکمت به مثابه ظهور مراتب رحمت خدا هستند به خلق! و امر هدایت نیز چنین است. و لذا کسانی که به نور حکمت، شفاعت و شفا یافتند و بر رحمت خدا وارد شدند اگر این رحمت را به سائرین نرسانند از آن ساقط می شوند و این بزرگترین معضله هدایت برای مردم است که اکثراً رحمت الهی را فقط و فقط برای خود می خواهند و این علت اصلی هلاکت و سقوط مردمان پس از رحمت و هدایت است. آن زیغ و انحرافی که در قلوب پس از هدایت پدید می آید و موجب هلاکت و گمراهی می شود همین نخوت و بخل نسبت به سائرین است.

۶۸۳- یکی شدن با مردمان یکی از اسرار و گوهره های توحیدی حکمت است زیرا حکمت همانا حکمت آفرینش از نفس واحده است و رجعت به همان نفس واحده که منجر به وحدت با عالم و آدمیان می شود. پس آن حکیمی که خود را تافته جدابافته و برتر از خلق می داند واژگون شده است. و چنین خصلت و ادعائی ویژه فلسفه و فلاسفه است که با افتخار مردمان را تحقیر می کنند که این امر ویژه جمهوری افلاطون است.

۶۸۴- آنچه که هست و هر آن حادث می شود حق است. این اصل بنیادین حکمت الهی است که به این معناست که هر چه هست و می شود کامل و عالی و رحمت محض و بی هیچ عیب و نقصی است. "هر آنچه که نازل می شود حق است. و این اصلی قابل تذکر برای صاحبان خرد است (اولواالالباب)." قرآن- علی(ع) نیز خطاب به مؤمنانش می فرماید: "هر گاه عیبی در کار جهان می بینید توبه کنید زیرا عیب از نگاه و جهل شماست." این اصل ذاتی حکمت و هستی شناسی است که از همین اصل کل اخلاق الله هم برای اهل حکمت معرفی می شود که تسلیم محض حق هستی باشند و مسلمان باشند و دچار وسوسه "بایستی" و ایده پرستی نشوند و به دام شیطان نیفتند! و این محور توحید و علم وحدت وجود است که جوهره اخلاق خدا برای بشر است. اخلاقی که در صاحبش موجب خلاقیت است! پس اخلاق حکیمانه اخلاقی آفریننده است: "آیا آنکه می آفریند و آنکه نمی آفریند یکسان هستند." قرآن-

۶۸۵- آمنوا و عملواالصالحات که یکی از ترجیع بندهای قرآن کریم است جز به نور حکمت الهی ممکن نیست یعنی ایمان به حق وجود در عالم هستی و صلح با جهان و جهانیان! که اساس هدایت است. و انسان بمیزان چنین صلح و سلامی با جهان است که به لقای حق می رسد. ولی چنین جهادی مستلزم حکمتی یقینی درباره حق وجود در عالم موجودات است یعنی حق آنچه که هست و می شود! پس درک وجود جز در موجودات عالم و در ورای آن همان ابتلای به ایده افلاطونی و مالیخولیا و ظلمت است. پس جدا کردن معنای وجود از ماهیات و موجودات حیّ و حاضر و عینی، درست مثل نابودسازی وجود در خویشتن است و این همان واقعه کفر است کفری بنام فلسفه ایده آلیزم! یعنی نفی هستی و ابتلای به مالیخولیای "بایستی" که مجموعه ای از ایده هاست.

۶۸۶- جداسازی وجود از ماهیت یا جوهر از عرض، سرآغاز ظلمت ایده سازی در فلسفه است و آستانه افتادن در تاریکی اوهام و ایده آلها و ظلمت دهر! و گوئی فرد به این طریق می خواهد راه و روش سلطه بر جهان را بیابد! فلسفه در منشأ نفس آدمی برخاسته از اراده به تملک و سلطه و ستم و نابودسازی است. و جهان مدرن ظهور تحقق این اراده است. اراده ای که خود بواسطه اشیای فلسفی نابود شده است و انسانی که در خیال تملک، مملوک شده است.

۶۸۷- این سخن شیخ اکبر محی الدین عربی ماندگارترین و اساسی ترین اصل حکمت توحیدی است که فرمود: منزه است خدائی که اشیاء را آفریده و خودش عین آنهاست! این جمله ابن عربی علت همه تکفیرهائی است که در طول تاریخ بسویش روانه شده اند. این جسورانه ترین و یقین بارترین بیان توحید و وحدت وجود است. نمی دانم آیا او متوجه بیان الهی در کتابش شده که در سراسر کتابش منتشر است که: ان الله کان علی کل شی... این بیان مکرر و امّی و آشکار همان سخن ابن عربی است. خداوند تقریباً همه اسماء و صفاتش را در مخلوقاتش متجلی و تعین بخشیده است: حسیب، محصی، قدیر، علیم، حکیم، حفیظ، وکیل و... پس او از طریق مخلوقاتش آدمی را می آفریند و رزق می بخشد و هدایت می کند بسوی خودش! و نیز بواسطه همانها شناخته و پرستیده می شود که البته کاملترین آنها همان اولیای اویند که جامع همه این اسمای او می باشند.

۶۸۸- جهان مدرن، سیطره "هستی بایستی" است و بایستن هستن! و لذا سراسر جبر و زور و جور و جنایات و جنگ و انهدام است در آفاق و انفس بشری از اعماق خانواده تا قلب حکومتها و امپراطوریهای چند ملیتی و... که حاصل تلاش برای نابودی هستی است و آفرینش یک هستی ایده آلی و آرمانشهری! و لذا نتیجه کار جهنم است. جهنم نتیجه منطقی و طبیعی "بایستی" خلاف هستی است. و این یک آفرینش فلسفی است!

۶۸۹- جهان هستی بلاانقطاع به اراده لایزال و مبارک و قادر متعال پروردگار در حال کن فیکون شدن است! پس بایستی هستی و هستی بایستی دائماً به اراده اش در حال تحقق است در آفرینش های برتر و برتر و لامتناهی! و اما کار آدمی در این میان آنست که به بایستی این هستی ملحق شود که ذات این بایستی آدمی در این هستی هم جز درک اسرار هستی نیست و این ادراک همان جریان الحاق به هستی است و ورود به این آفرینش بی پایان جهان! و اساس و اصل نخستین این ادراک و الحاق هم صلح و تسلیم و رضا و بلکه فنای در حق هستی است که این حق همان موضوع محور حکمت است: "سوگند به عصر (دهر) که انسان در خسران است (در حال هلاکت) الا اینکه ایمان آورد و به صلح درآید تا به حق رسیده و بر این حق صبور بماند و آنرا به همگان هم توصیه کند." سوره عصر- و این حق از منظر معرفت جز از درب خودشناسی حاصل نمی آید: چرا در خود تفکر نمی کنند تا ببینند که هر چیزی بر حق آفریده شده است. قرآن- پس حکمت جز علم النفس نیست و علم النفس شاهراه علم الاشیاء و هستی شناسی است: هر که خود را شناخت همه چیز را شناخت. علی(ع)- و این علم اشیاء یا هستی شناسی ربطی به فیزیک و شیمی و نجوم و زیست شناسی و روانشناسی وو... ندارد که این علم تباهی و تبدیل هستی است یعنی علم نفی هستی و ایده بایستی! زیرا همه ایده ها، بایستی هستند یعنی منکر و کافر هستی هستند!

۶۹۰- کسی که ایمان قرآنی را حکمت نظری (فلسفه) می داند و تخلقوا باخلاق الله را هم فلسفیدن می خواند اصلاً چگونه می تواند دعوی حداقل مسلمانی را داشته باشد و سپس برای اثبات آرای خود بسراغ آیات قرآنی برود! پناه بر خدا از اینهمه واژگونی و جسارت! و آنگاه عنوان فلسفه اش را تألّه و متعالیه هم بخواند و اسمای الهی را اینگونه صرف چنین انحراف عظیمی سازد. و بیهوده نیست که پیروان امروزین ملاصدرا بالاخره حقانیت و الهیت قرآن را انکار می کنند چرا که دیگر با تمامیت هویت آنها در تضادی آشکار است و این مصداقی از کلام قرآن است که: "اگر برای رسوا کردن منافقان نبود این کتاب نازل نمی شد." قرآن-

۶۹۱- آری این درست است که فلاسفه دعوی الهیت و الوهیت دارند و درست به همین دلیل با سلاطین دورانها سنخیت و ارتباطی ذاتی داشته اند و بلکه معقتد بودند که سلاطین جای آنها را اشغال کرده اند. در حقیقت فلاسفه دعوی سلطنت دارند. از این فلاسفه در صدر اسلام (ابوجهل و عمرعاص) نیز بودند و همه سعی آنها این بود که دین محمد را یونانی سازند. و دربار معاویه به رهبری فلسفه عمرعاص تبدیل به یک حکومت یونانی- رومی شده بود در لباس اسلامیت! این روند در خلافت عباسی به کمال خود رسید و دربار خلفای بنی عباس ستاد فلاسفه یونانی بود که مشغول تحریف و مسخ حکمت اسلامی بودند و لذا خصمی جدی تر از امامان نمی یافتند پس همه را کشتند!

۶۹۲- حکمت، چیزی نیست که در کتابی نوشته شود و دیگران آن را بیاموزند و حکیم شوند. این تصور باطل هم برخاسته از باورهای وارونه فلسفی است. پس "کتاب حکمت" بمعنای واقعی کلمه نداریم همانطور که حتی قرآن کریم هم که در دست ماست "کتاب حکمت" نیست بلکه وسیله ای الهی در نزد بشر است که می تواند از این طریق به حکمت نائل آید که بدون این قرآن عربی هم می توان نائل آمد و سپس در قرآن عربی، تصدیق اصول آنرا به یقین یافت.

۶۹۳- بنابراین کسانی که عمری پای درس های شفا و اسفار و فصوص و حکمت الاشراق می نشینند تا حکیم شوند راه را بکلی اشتباهی رفته اند. حکمت یک داده الهی به دل مؤمنان مجاهدی است که عمری را مشغول ابلاغ حقیقت و معروف و عدالت و سلامت به مردم بوده اند و در دردهای خلق ذوب گشته و با آنها به وحدت رسیده اند همانطور که درباره موسی(ع) خواندیم که: «چون به اشد ابلاغ رسید و یگانه شد به او حکمت و علم دادیم...» قرآن-

۶۹۴- حکمت یک یافته و مکاشفه الهی در جان سالکان و مجاهدان حق و عدالت است که برای خدمت و بیداری مردمان، دل و جان سوزانیده اند. حکمت در پای چراغ و از طریق دود چراغ حاصل نمی آید. این عافیت طلبی و خودپرستی است که لباس علم و حکمت به تن کرده است. حکمت اجر عشق به عدالت است. و این درسی است که امامان ما تعلیم داده اند. و لذا سلطان حکمت حق، مظهر عدالت جهانی است یعنی امام زمان(عج)!

۶۹۵- حکمت تماماً حکمت نفس است. و نفس که بمعنای "خود" است ذاتاً ضد خود است. و این راز تقوای الهی در بشر است که مکرراً فرموده که: حذر کنید از خدا و اطاعت کنید رسول را! یعنی هیچکس خود بخود در خود به خدا و حق و حکمتی نمی رسد. و این سرّ ولایت و امامت و اطاعت است و مغز تقوا!

۶۹۶- آیا براستی کدامیک از این فلاسفه حکمت تقوا را بیان کرده اند. چرا آدمی حق ندارد از خود پیروی کند؟ چرا پیروی از خود به واژگونی و شیطان می انجامد؟ حکمت شیطان چیست؟ چرا خبری از این شاه کلیدهای حکمت قرآنی در اسفار نیست؟ ملاصدرا فقط از منظر مفاهیم ارسطوئی بسراغ قرآن رفته تا از آن برای ارسطو، کلاهی اسلامی بباقد که بافته است. ملاصدرا، ارسطو را مسلمان و شیعه کرده است به خیال خودش! ولی حقیقت اینست که اسلام و قرآن را ارسطوئی نموده است.

۶۹۷- بزرگترین عذابی که عقول فطری اهل فلسفه را زائل می سازد و سپس بر این خرابات و زباله دان نفس ناطقه، ایده ها را می کارند و آتش برپا می سازند، همان دعوای بین علت و معلول، وجود و ماهیت،

واجب و ممکن و مرغ و تخم مرغ است. با این نفاقی که در نفس خود می اندازند جهان نیز در نفسشان تخریب و نابود می شود و لاشه هائی باقی می گذارد که بر هر لاشه ای یک ایده می کارند تا آنرا در مدینه آرمانشهر خود تبدیل به بهشت موعود خود کنند که همان جهنم است. و آنگاه میل به خودکشی که در همه فلاسفه غوغا می کند.

۶۹۸- نفس ذاتاً ضد خود است و آنگاه که این ضد خود را بر جهان هستی می افکنند آتش نیستی زبانه می کشد و سپس برای فرونشاندن این آتش، ایده ها و ایده آلها پدید می آورند تا بواسطه اش جهان و جهانیان را نجات دهند. اینست واقعه ظهور فلسفه و فلاسفه! در حالیکه این خود فیلسوف است که محتاج نجات خویش از این آتش است.

۶۹۹- چون نفس دارای ماهیتی ضد خود است پس پیروی از آن به عداوت با خود می رسد که سلطان عداوت با انسان یعنی شیطان هم از راه می رسد و انسان خودپرست را یاری و هدایت می کند در مسیر عداوت با خود که غایتش جهنم است. و در جهنم است که نهایت این ضد خود تبدیل به خود می شود. این روش اکثر مردمان جهت رسیدن به "خود" است خودی که کانون حضور خدا و درب فطرت الله در بشر است. و فقط اندکی از مؤمنان از راه ایمان و حکمت و معرفت نفس و اطاعت از رسول و ولایت علیین در بهشت از عداوت با خود رها شده و به خود می رسند که حق وجود است و این آستانه تقرب الهی است در غایت تقوا!

۷۰۰- فقط رحمت و رحمت پذیری نفس است که نفس را از ضدیت با خود نجات می دهد و نفس بخشوده می شود و معنای بخشودگی جز این نیست. و بدان که عامه بشری ضد رحمت و رحمت ناپذیر است. و آدمی در جریان عرفان نفس است که این ضدیت را در خود می بیند و از آن توبه می کند: ای فرزند آدم پس کی طالب رحمت من خواهی شد؟ حدیث قدسی-

۷۰۱- اصل استکبار و کفر آدمی در قبال رحمت خداست که از خلقش به خلقش می رسد. و این راز از اساس حکمت الهی در بشر است که ندیده ام فیلسوفی مسلمان به آن پرداخته باشد و اصلاً تعریفی حتی فلسفی از رحمت داشته باشد! در حالیکه طبق قول الهی در کتابش، حکمت تماماً از رحمت است پس معرفت شناسی حکیمانه جز "رحمت" مبحثی ندارد و رحمت شناسی عین حکمت شناسی است یعنی حکمتِ حکمت!

۷۰۲- ضدیت ذاتی نفس آدمی با خودش، اساس دیالکتیک حاکم بر نفس ناطقه است. و این ضدیت ذاتی نفس آدمی با خود همان ذات رحمت خدا بر بشر است چرا که این خود (نفس) همان تفویض، عطیه و یا ایثار خداست از خودش. پس ضدیت خدا با خودش می باشد که در فطرت آدمی بعنوان خلیفه اش نهاده شده است و این ضدیت همان رحمت خدا به انسان است و پاسخگوئی انسان به رحمت الهی همان اطاعت از رسول اوست زیرا فرموده که: برحذر باشید از خدا و اطاعت کنید رسول را. زیرا اطاعت از رسول عین اطاعت از خداست. قرآن- زیرا رسول انسانی است که نفس خود را دوباره به خدایش تحویل داده و تسلیم اراده اش نموده است پس نفس رسول به رحمت خدا پاسخ داده و از ضدیت با خود درآمده و بخشوده شده است و عین خودِ الهی است: براستی که اطاعت از رسول همان اطاعت از خداست.

۷۰۳- پس اطاعت از رسول و تبعیت از ولی برای نفس آدمی جهت وصول به "خود" و نجات از ضدیت با خود، امری واجب و وجودی است و فقط در صورت رسیدن به این بخشودگی و خودیت است که تازه معرفت

نفس (خودشناسی) آغاز و ممکن می شود. و اینست که خودشناسی های فاقد تقوا و اطاعت از ولی، منجر به شناختی وارونه و ضد خود شده و فرد را در واژگونی ساقط و هلاک می سازد و این همان نتیجه ای است که از مکاتب خودشناسی های فاسقانه اروپائی و هندی و اوشوئی و کریشنامورتی حاصل می شود.

۷۰۴- پس رحمت پذیری واضح شد به این معنا که انسان بایستی حقیقت این نفس ضد خود را درک نموده و اجابت کند یعنی با نفس خود مخالفت کند تا این ضد خود را تبدیل به "خود" نماید. و این امر به تقوا و اطاعت است بدان! و اینست حکمت رحمت و تقوا و اطاعت! و نیز حکمت دیالکتیک نفس!

۷۰۵- "خودی که ضد خود است." این منشأ وحدت اضداد و دیالکتیک نفس و راز دیالوگ انسان با این ضد خود در خود است. پس این دیالوگ یا جدل حسنه به معنای گفتگوی با کسی در خود است که ذاتاً ضد خود است. و اینست که هیچکس بخودی خود و بدون نظر حکیم الهی قادر به این دیالوگ و خودشناسی راستین نخواهد شد: "هر که خود را شناخت رب خود را شناخت و هیچکس خود را نشناخت الا به ربّی!" علی(ع)-

۷۰۶- بیان دیگر این "خود ضد خود" اینگونه است که: وجودی که در عدم (آدم) نهاده می شود طبعاً ضد عدم است همانطور که عدم هم به ضدیت با وجود برمی خیزد از قوت هستی است که از وجود می یابد. همچون بچه ای که از بابت شخصیتی که از والدین می یابد به رقابت و عداوت و مخالفت با والدین برمی خیزد! که این همان معنا و مفهوم کفر است که از جهل است. و این حجت و حکمت دیگری درباره ماهیت کفر نفس آدمی در قبال رحمت خداست که وجودی است که به آدم بخشیده است. و این اساس معنای کفر و جهل بشر در قبال رحمت خدا و وجود خویشتن است.

۷۰۷- منطق و مفهوم این ضدیت انسان با خود و خدایش در خود، همان چیزی است که آنرا دیالکتیک نفس ناطقه نامیده ایم! که اهل حکمت و معرفت این جدل را بسوی صلح و توحید می برد و آن "جدل حسنه" است در بیان قرآنی.

۷۰۸- اینک می پرسیم که آیا بدون درک و شناخت این ماهیت اضدادی نفس انسان می توان آنرا شناخت و مسائلش را حل و فصل نمود و نجاتش داد؟ پس دیالکتیک علم ذاتی نفس انسان است و نه یک تئوری فلسفی! "براستی که انسان با اکثر چیزها در جدل است." قرآن-

۷۰۹- پس حکمتی هم که دارای علم دیالکتیک نباشد حکمت نیست و یک ایده بیرونی است و عاریه ای!

۷۱۰- اصلاً اگر تضاد و تناقضی در آدمی نمی بود نه مشکلی می داشت و نه حرکت و رشد و تعالی معنائی می داشت و نه نیازی به حکمت و علم و معرفت می بود. پس اصلاً اراده به فهمیدن تماماً برخاسته از تضادهای درونی انسان با خودش می باشد که به جهان بیرون هم سرایت می یابد.

۷۱۱- پس کل قوه فهمیه و شعور و ادراک و علم و عرفان و حکمت و تأویل و تکامل بشری بر محور تضادهای درونی انسان با خودش فعالیت می کند. پس ضدیت نفس با خود، نقطه مرکزی و قلب هر کنش و واکنش شعوری انسان است. پس دیالکتیک قلب معرفت است. و این سخن افلاطون که از استادش سقراط به عاریت گرفته تنها حکمت حقه ای است که به نام او در تاریخ باقی مانده است. دیالکتیک سکوی پرش و

تعالی و تسبیح اهل حکمت است. "و فقط اولواالالباب می دانند که در این تناقضات حکمتی یگانه نهفته است." قرآن-

۷۱۲- انسان تنها موجودیست که وجودش در تضاد با خودش می باشد! یعنی وجودش عدم پرست است. و کل حکمت الهی بر محور شناخت این معمای وجود انسان قرار دارد یعنی راز این تضاد وجودی! یعنی دشمنی انسان با خود: "براستی که انسان خصم آشکار خویش است." قرآن- و کل حکمت جز شناخت معنا و اسرار این خصومت ذاتی انسان و حل آن بسوی وحدت کاری ندارد. و اگر چنین خصومت و ضدیتی نمی بود نه حکمت و علم و دینی بود و نه کفر و ایمانی و نه اصلاً جهانی آفریده می شد. زیرا کل جهان در خدمت انسان و برای انسان آفریده شده است. پس دیالکتیک سرّالاسرار جهان هستی است.

۷۱۳- همه اختلافات و مخالفتهای انسان با وجود خودش ناشی از مقام خلافت اللهی او در جهان است که نمی خواهد آنرا فهم کند و مسئولیتش را بپذیرد. پس "خلف" ریشه واحد اختلاف و خلافت است. همان امانتی که آنرا از روی جهل و ظلم پذیرفت و سپس انکارش نمود یعنی وجود الهی را "خود" را!

۷۱۴- مخالفت انسان با خودش سرچشمه مخالفتهایش با عالم و آدمیان است. هر گاه با این مخالفت ذاتی خود با خودش مخالفت ورزید نجات آغاز شده است و این یعنی تقوا و اطاعت از رسول! مخالفت با مخالفت! نفیِ نفی! و این سرّ تقوا و اطاعت و ولایت است.

۷۱۵- پس درمی یابیم که حکمت، سراسر تضادشناسی و شناخت راز و حق این تضادها و سپس هدایت این تضادها بسوی پروردگار عالمیان است و این یعنی تأویل که فعل جوهری تسبیح است.

۷۱۶- حداکثر ارزش مطالعه آثار حکیمان راستین اینست که آدمی به این باور و یقین برسد که خودبخود هیچ راه نجاتی ندارد تا به جستجوی امامی حیّ و حکیمی زنده بپردازد تا خود را تحویل او دهد تا او را بسوی دوستی با خودش برساند که عین دوستی با خداست. یعنی از اسارت تضادها برهاند که وادی خصومت با خود است.

۷۱۷- احیای امّیت فطری بشر، بزرگترین و واجب ترین اقدام نجات بخش در عصر تخدیر و مسخ و واژگونی فطرتهاست. تا یکبار دگر گوش هوش فطرت به حقیقت باز و شنوا گردد. و این رسالت عرفانی ما در این دوران بوده است. و لذا در رأس مخالفان آثار ما طبعاً اهالی فلسفه قرار دارند از نوع علمی یا دینی!

۷۱۸- یکی از فارغ التحصیلان فلسفه و کلام اسلامی در قبال مطالعه آثار ما اعتراف می کرد که: با اینکه معارف شما بسیار ابتدائی و امّی و معقول و روشن است ولی من برای فهم و تصدیقش مجبورم یکبار کل تئوریهای فلسفی را در مغزم مرور کنم و دور بزنم و ببینم که آیا به من اجازه تصدیق امری بدیهی را می دهند یا نه! قلبم حقانیت این معارف را در نخستین نظر درک و تصدیق می کند ولی بلافاصله دریائی از این ایده های فلسفی به جنگ دلم می آیند و به انکار و سرزنش آن می پردازند و حرف آخرشان هم اینست که: ما را با امّیون چکار!؟

۷۱۹- باید درک کرد که ذات فلسفه و ایده ها و نظریه های فلسفی، استکبار و غرور و انکار حق است مگر حقی که در نفس فرد تنفیس و منی شده باشد و بعنوان ایده ای کاملاً تحت تصرف نفس درآمده باشد همچون سلاحی برای سرکوبی دیگران!

۷۲۰- نفس فلسفی، نفسی بلعنده و سلطه گر است در حالیکه نفس حکمی، نفسی خاشع و تسلیم و پذیرنده حقایق است و در قبال خلق هم متواضع می باشد!

۷۲۱- زیرا دیدیم که فلسفه و خاصه فلسفه افلاطونی که فلسفه ایده هاست ذاتاً برخاسته از نفی هستی و بنای بایستن است، پس کفر و انکار محض هستی حق است که امروزه بصورت صنعت و تکنولوژی و در رأس آن تسلیحات امحای زمین و انسان، خودنمائی می کند و این ظهور اراده شیطان است! و درک و تصدیق این حقیقت شرط واجب و مقدم بر ورود به حکمت الهی در آخرالزمان است که حکمت واقعه می باشد!

۷۲۲- فلسفه تا هر حقیقتی در عالم واقع را تبدیل به یک ایده علت- معلولی نسازد قانع نمی شود. و این یعنی نابودسازی اصل احدی- صمدی- لم یلد و لم یولد- و لم یکن له کفوا احدی است. زیرا طبق قول رسول خاتم، جهان هستی بر این سوره بنا شده است. و بر این اساس و منظر است که هر چیزی یک آیه الهی است که یگانه و بی نیاز از غیر خود و بی علت و معلول و بی تاست.

۷۲۳- در جریان منطق علیتی فلسفه است که هستی نفی و نابود می شود (در ذهن) و "بایستی" بنا می شود که ظلمتکده آفرینش دوزخی است.

۷۲۴- امروزه درک ماهیت فلسفه و علوم و فنون و مدرنیزم، از وظایف واجب حکمت الهی است و این به مثابه شناخت شیطان در حیات انسان است که مقدمه واجبی بر انسان شناسی الهی است. این نقد فلسفه نیست بلکه فلسفه شناسی است.

۷۲۵- بدان که علم و حکمت چیزی جز علم و حکمت نفس آدمی نیست که کل عالم و عالمیان از برایش آفریده شده اند و لذا علماء و حکیمان نفس براستی عالم بر کل عالمیان هستند زیرا انسان نفس جهان هستی است.

۷۲۶- پس اگر ذات علم و حکمت نیز دیالکتیکی است عین حقیقت است. و آنگاه که از وادی دیالکتیک، علم به کمال رسید توحید رخ می دهد که عین حق تعالی است که احد است.

۷۲۷- چون نفس (خود) ضد خود است پس نفس ناطقه و نطق و ادراک نفس هم اضدادی و دیالکتیکی است.

۷۲۸- پس علم دیالکتیک، علم فرا رفتن از اضداد و تأویل بسوی احدیت حق است و بدون چنین تأویلی رهائی از اضداد محال است و جز نیهیلیزم عاقبتی ندارد همانطور که کل فلسفه غربی به نیهیلیزم منتهی شد که نیچه پیامبر آن است. و اگزیستانسیالیزمی که پس از نیچه با هایدگر آغاز شد نه مکتب اصالت وجود که مکتب نیستی پرستی بود زیرا از ایده "وجود" چیزی باقی نمانده بود و ماهیات وجود در فلسفه غرب تماماً در انواع علوم تجزیه و تحلیل رفته بود پس از وجود هم جز عدم باقی نماند. و لذا اخلاق اگزیستانسیالیستی هم عملاً نیهیلیزم است که کل غرب مدرن را فرا گرفته است.

۷۲۹- "و به تحقیق به لقمان حکمت بخشیدیم که شکر کن خدای را. و هر که شکر کند فقط خودش را شکر کرده است..." لقمان۱۲- می بینیم که حکمت منجر به شناخت و دریافت خود می شود و نفس از ضدیت با خود نجات می یابد پس شاکر می شود خدای را در خودی که جز او نیست ولی از آنجا که این خودیت را خداوند به انسان محول نموده است که الهیت و هویت اوست پس شکر خدا عین شکر خویش است. از این واضح تر حق حکمت و حق وحدت وجود در کلام الهی ممکن نیست و نیز بیان خلافت الهی در نفس بشری. و بشریتی که در خلافتش به وجود رسیده و کل وجود شده است و لذا شکر خدا جز شکر خود نیست. در این راز حیرت آور و امّی تا توانی بمان!

۷۳۰- نفسی که از ضدیت با خود خارج شده و به دوستی و اتحاد با خود رسید و خود شد این خود عین اوست (من هو) اوئی که انسان است. و لذا شکر او جز شکر خود انسانی خود نیست. و این حکمتِ حکمت است و حکمت شکر! زیرا جز بواسطه نور حکمت این دوستی و اتحاد با خود ممکن نیست. و لذا حکیمان شاکران اویند و بهر چه که در جهانست خوشنودند زیرا در جهان جز او نمی بینند. و این ظهور وجود است که حاصل ظهور "خود" است به نور حکمت دیالکتیکی! و این خود هموست و لذا شکر خدا عین شکر خود است بدان!

۷۳۱- "و می دهد حکمت را بهر که خواهد و هر که را حکمت بخشد خیر بیشمار بخشیده است و این را درنمی یابند جز اولوالالباب." بقره۲۶۹- و قبلاً دانستیم که اولواالالباب دارندگان خرد و منطق دیالکتیکی و وحدت اضدادی هستند. و خیر بیشمار ناشی از حکمت از این است که حق را در بی نهایت تجلی از بی نهایت موجودات عالم درمی یابند که هر یک بی تاست زیرا خیری جز در او نیست و خیرش برای آدم اختیاراتی است که در هر موجودی برای انسان قرار داده است و این همان مقام ولایت و امامت و خلافت اوست در جهان خلقش که غایتش آفرینش جدید است به اراده حکیم کامل! و این تحقق تسخیر جهان در اراده بشر است: "هر چه در زمین و آسمانهاست به تسخیر شما درآوردیم و نعمت ظاهری و باطنی را بر شما کامل کردیم..." قرآن- که مخاطب این آیه حکیمان الهی هستند که خلفای او در جهان آفرینش می باشند و اینست معنای خیر کثیر و اختیار بی پایان!

۷۳۲- به همین دلیل هر که خداوند را در تجلیات دیدار کند نیز جز خود را در تجلیاتش در مخلوقات خدا دیدار نکرده است. زیرا خداوند همه چیز را در خلقتش به تسخیر نفس انسان درآورده است اگر انسان بتواند نفس خود را تسخیر کند و با آن به دوستی و اتحاد برسد. و این جز بقدرت حکمت و خرد دیالکتیکی و جدال حسنه ممکن نیست. پس حکمت نور وجودیابی و موجود گشتن است و هر که وجود یافت خلاق است زیرا انسان خلیفه اوست. پس حکمت، قدرت آفرینش است در پرتو رحمت محمدی!

۷۳۳- اگر حکمت موسوی دریا را می شکافت و از آسمان غذا نازل می کرد و اگر حکمت عیسوی مرده را زنده می کرد حکمت محمدی می آفریند. و این معنای کمال نعمت در دین محمد(ص) است. و هر که بر حکمت محمدی وارد شد و اهل بیت او گردید (و نه آل بیت) می آفریند همانطور که علی(ع) امام اول این آفرینش نو را آغاز کرد. پس حکمت محمدی و علوی هم حکمت واقعه است و هم حکمت خلاقه! زیرا واقعیت عالم وجود، واقعه ای خلاق است. و هر موجود در عالم چون به تسخیر اراده انسانی درآید به امر او خلاق می گردد و می آفریند. بدان!

۷۳۴- زیرا علم خداوند خلاق است و با هر چیزی هست پس چون هر چیزی مسخر اراده انسان شود آن علم خلاق هم مرید انسان است پس آفرینندگی علم خدا در آن چیز نیز مرید انسان است: "بدانید که هر آن خداوند با هر چیزی علیم است." بقره۲۳۱- می فرماید: "ان الله بکل شیء علیم" و نه "علی کل شی علیم" و جهان مسخّر حکیم الهی می شود. و این اساس قرآنی حکمت خلاقه است بدان! همانطور که تسلیم و مرید موسی و عیسی و سیلمان بود! ولی دین محمد(ص) دین کمال نعمت است آنهم بر عالمیان!

۷۳۵- و اما حکمت بالغه که کاملترین حکمت است از آن شکافنده قمر است آنطور که در سوره قمر می خوانیم. و محمد(ص) است شکافنده ماه و بانی حکمت بالغه که آسان کننده و سرّگشای اسرار قرآن است: "به تحقیق که قرآن را سرّگشائی کردیم برای اهل ذکر آیا اهل ذکری هست." قمر-

۷۳۶- "نزدیک شد الساعه و شکاف خورد ماه. و اگر ببینند آیه ای روی گردانند و گویند که جادوست... حال آنکه حکمت بالغه و کامل است..." قمر۵-۱- حکمت بالغه محمدی برخاسته از شکاف ماه است که بزرگترین معجزه عرفانی رسول خاتم است که رسول آخرالزمان و قیامت است (الساعه). و لذا سوره قمر که بشارت دهنده گشایش اسرار قرآنی برای اهل ذکر است با واقعه شق القمر آغاز شده است که این واقعه را مصادف الساعه و قیامت آخرالزمان معرفی کرده است. ولی آیا ماه چیست و شق القمر یعنی چه و چه رابطه ای با قیامت و اسرار قرآنی و رازگشائی حکمت الهی دارد و حکمت بالغه پروردگار!

۷۳۷- وجهی از پاسخ سئوال مذکور در سوره قیامت آمده است: "می پرسند کی باشد روز قیامت. پس چون روشن گردد چشم و تیره گردد ماه. و آفتاب و ماه جمع شود... و انسان بر خودش بینا شود و در آن روز صورتهائی منور بسوی پروردگارش نظر می کند..." این دو دسته از آیات در سوره های قمر و قیامت نشانه بزرگ وقوع قیامت برای اهل حکمت و عرفان شهودی است که حکمت و معرفت را در آنان کامل می سازد چرا که ماه در واقعه نزول بر آنان شکافته می شود همانطور که نخستین بار در صدر اسلام بر محمد(ص) نازل شد و شکافته شد و قیامت آغاز گردید. و این شق القمر در روز پنجاه هزار ساله آخرالزمان مکرراً با هر مرحله از وقوع قیامت شکاف می خورد تا نهایتاً کاملاً دوشقه و از یکدیگر جدا می شود که قیامت را کامل می کند که این آخرین شق القمر برای همه مردمان مشهود می گردد همانطور که سائر وقایع مربوط به قیامت!

۷۳۸- نزول حکمت تا سرحد حکمت بالغه مربوط به آفرینش جدید انسانی است و ظهور انسان کامل. که این واقعه در بدو سوره رحمن گزارش شده است: خدای رحمن تعلیم داد قرآن را و آفرید انسان را و آموختش بیان را. و ماه و خورشید در این کار دخیل هستند و درختان و ستارگان سجده می کنند (بر انسان کامل).

۷۳۹- پس نزول ماه و جمع شدن ماه و خورشید و شکافته شدن ماه جملگی مقدمات کیهانی خلق جدید انسان و پیدایش انسان کامل و حکیم الهی است که از علیین می باشد. و در این وقایع نجومی- شهودی است که قرآن و کتاب و حکمت بر قلب اهلش نازل می شود و همه اینها مقدمات خلق جدید انسان الهی و خلیفه است در هر عصری! و این انسان الهی مسئول آفرینش انسانهای دیگری از جرگه مؤمنان است: "رسولی از امییون در شما برانگیختیم تا آیات ما را بر شما تلاوت کرده شما را پاک کند و کتاب و حکمت آموزد و زنده کند و از تاریکی به روشنائی آورد..." قرآن- که این رسول همواره یک رسول محمدی است که در واقع رسول رسول الله است! "رسولی که به امر خدا وحی می کند هر چه خواهد." قرآن-

۷۴۰- پس حکمت بالغه موجب ظهور انسان کامل و انسان خلاق است. پس حکمت بالغه، حکمت خلاقه است که اسرار قرآنی را در جان می گشاید همانطور که در سوره قمر دیدیم. پس این قرآن است که در جان آدمی، وی را می آفریند به خلق جدیدی! و حکمت بالغه ظهور اسرار قرآنی در جان است که در واقعه نزول ماه و جمع شدن ماه و خورشید و شق القمر شدن در جان آدمی نازل می شود و انسان خلاق را خلق می کند.

۷۴۱- کل جهان هستی لامتناهی آفریده شده است تا انسان آفریننده را بیافریند اینست حکمت بالغه و خلاقه قرآن کریم و دین خدا و سرّ خاتمیت محمد مصطفی(ص) و ولایت علی مرتضی!

۷۴۲- و بدین طریق برای نخستین مرتبه ارکان حکمت بالغه و خلّاق الهی تبیین می شود و پاسخ به این آیه اسرارآمیز قرآنی که مکرر آمده است که: آیا آنکه می آفریند و آنکه نمی آفریند یکسان است؟

۷۴۳- هفت زمین و آسمان و کائنات بیکرانه بهمراه میلیاردها کهکشان و هزاران جهان عرصه غیبت و شهود متحداً برای آدمی آفریده نشده اند تا آدمی در کمال سعادت و کمالش به بهشت برود تا در آنجا خوش بگذراند و اراده غریزی خودش را جولان دهد تا غول عیش گردد. این حکمت شیطانی انسان و جهان است. و اما حکمت الهی خلق انسان و جهان آنست که انسان، خدائی برتر شود و بر جایش بنشیند و جهانی دگر و برتر آفریند. این حکمت خلّاقه است که برای تحققش همه ذرات و کرات و آسمانها به اذن خدا به یاری آدمی می آیند و اگر لازم باشد خود را متلاشی و نابود می کنند تا قصد خداوند از خلقتش حاصل آید. به کمتر از این معنا و حکمت، اصلاً هیچ معنا و حکمتی از وجود عالم و آدم در خور اعتنا نیست و هیچ حق پایدار و جاودانه و قابل پرستشی از پروردگار عالم قابل تبیین نیست و اصلاً حمد و عشق و عبودیت از حقش تهی است و حقی بر حق و پرستیدنی نمی آید الا به حکمت خلاقه پروردگار از برای انسان که در بطن و متن واقعیت جهان، حیّ و حاضر است و از حکمت واقعه قابل درک می باشد که حکمت بالغه و کامل وجود است. و چنین حکمتی نیز بایستی خود بخود در متن خودش مطلق و رشید و قادر و متعال و سبوح و قدوس باشد! به بیانی دیگر حکمتی که حاوی چنین حقی ازعالم وجود است بایستی جامع واحده ای از کلیه اسماء و صفات الهی باشد در اصول و ارکان و منطق و موضوعات و مفاهیم و محتوا و غایتش! چنین حکمتی بایستی حاکم حکومت عرفانی جامع اسماء الله و صفات حق باشد حکمتی خلاق، علیم، عظیم، کبیر، علی، قادر، متعال، حیّ، قیوم، حاکم، جامع، حفیظ، محیط، عزیز، جبّار، فعال، مبدّل، کریم، قهار، رزاق، محی، ممیت، حمید، شکور، سبوح و قدوس! زیرا خداوند با چنین حکمتی توانسته چنین جهانی را بیافریند و خداوند خود مظهر تمامیت حکمت خویش است که در جهان هستی واقع و آشکار گشته است. پس جهان هستی ظهور حکمت بالغه اوست. که این حکمت را جز کسانی که از نزد خودش روحی یافته اند قادر به خواندنش نیستند هر چند که این خواندن و فهمیدنی امّی و فطری است یعنی حکمت عربیّ! منتهی عموماً این حکمت "عربیّ" را زبان عرب پنداشته اند و چه بسا به همین دلیل همه کتابهای فلسفی در جهان اسلام به عربی تألیف شده اند که این برداشتی خطاست. در این باب به فصل "اِعراب" از کتاب "خداشناسی امامیه" رجوع فرمائید.

۷۴۴- "حکمت عربیّ" که قرآن براساس آن نازل شده است (حکما عربیا) به معنای حکمت روشن و صریح و امّی و فطری و بکر است که بقدرت تعقل درک می شود و نه به یاری سواد و کتاب و اطلاعات مدرسه ای و عاریه ای و دهری و روائی! "و بدینگونه بر تو حکمت عربی را نازل کردیم." رعد۳۷- "و ما قرآن را به عربی نازل کردیم تا شاید تعقل کنید." یوسف۲- که این زبان و حکمتی بدوی و چوپانی و عاشقانه و بکر و

مجرد است که جز امییون اهل تعقل آنرا درنمی یابند. یعنی کسانی که هنوز به فرهنگ و روان تمدّنی- تاریخی- نژادی- دهری مبتلا نشده اند. مثالی از این امر در مثنوی مولوی همانا ماجرای موسی و شبان است. و نمونه قرآنیش هم قصه خضر و موسی می باشد. که تمام مشکل موسی در هر دو ماجرا همانا منطق علیّتی و علم عاریه ای است که از این منظر حتی شریعت هم علم عاریه ای است.

۷۴۵- کل درگیریهای مولوی با شمس تبریزی هم درگیری علم عاریه ای- دهری با حکمت عربیّ است. شمس مثالی از خضر است که مظهر حکیم الهی می باشد همچون بایزید بسطامی! حتّی کسی چون ابن عربی هم از این منظر یک عالم دهری محسوب می شود با اینکه از نزد رسول خدا حامل وحی محمدی شده است و لذا مجموعه آثارش آلوده به علوم دهری و فلسفه یونانی است. ولی اشاعه دهندگان حکمت عربیّ (الهی) آن علمای کامل دهری هستند که بر دهریت خود شوریده اند همچون خود مولوی و ابن عربی! یعنی کسانی چون بایزید و شمس آورندگان حکمت الهی (عربیّ) هستند و کسانی چون مولوی و ابن عربی هم شارحان و ناشران آن برای مردم هستند!

۷۴۶- خود حضرت موسی هم در میان انبیای الهی دارای این ویژگی است. یعنی یک دانشمند و فیلسوف دهری است که به وحی الهی و حکمت عربیّ رسیده است. اهمیت حضور مستمر موسی(ع) در قرآن کریم از همین بابت است چرا که قرآن کتاب آخرالزمان است که عصر پرستش علوم دهری می باشد! و علمای دهری بایستی در جهاد فی الله، غلبه ظلمت دهر را در خود بشکنند تا شارحان و ناشران حکمت امام زمان شوند و اینان هستند آن یاران ویژه امام در عرصه ظهور جهانی!

۷۴۷- امیّت و عربیّت فطرت همان آدمیت ازلی بشر است که بایستی بواسطه تقوا و جهاد فی الله که سراسر عرفان نفس و جهاد اکبر است از ظلمات دهر، رخ نماید.

۷۴۸- ظهور فطرت آدمی و امیّت همان ظهور "الساعه" از جان انسان است. کل نبرد دیالکتیکی در نفس ناطقه آدمی نبرد بین دهریت (تاریخ) و السّاعه است. و مقام الساعه در جان انسان همان مقام حضور در اکنونیت است و نه زیستن در بستر تاریخ!

۷۴۹- پس در حقیقت حکمت الهی و حکمت بالغه همان حکمت السّاعه است. السّاعه بیان "انّ الله" است و انیّت و الآن! و این قلمرو نور است در حالیکه حاکمیت تاریخ بر نفس آدمی همان سلطه ظلمات است: "رسولی امّی از میان شما برانگیختیم تا شما را زنده سازد، حکمت آموزد و از ظلمات به روشنائی برد." قرآن-

۷۵۰- "السّاعه" نیز از جمله شاه کلیدهای حکمت قرآنی است که در فلسفه های اسلامی کاملاً مغفول است. و در عوض زمان ارسطوئی را تنها زمان موجود می شناسند و درباره اش بحث می کنند همانطور که یکی از فصول حجیم اسفار اربعه در همین مورد است.

۷۵۱- "می گویند که این دهر است که ما را هلاک می کند. در حالیکه درباره اش هیچ علمی هم ندارند الا بر ظن." قرآن- و زمان ارسطوئی همان زمان ظنّی و ایده ال است که بر زمان نجومی (افلاکی) استوار است.

۷۵۲- کل فلسفه، اندیشه دهری است و همه ایده های فلسفی هم دهری و ظلمانی است همانطور که همه علوم فنی!

۷۵۳- زمان دهری همان زمان نجومی است که بواسطه ریاضیات سنجیده و ارزیابی می شود و نهایتاً تبدیل به مجموعه ای از اعداد و ارقام می گردد. و این زمانی است که فقط بکار تدبیر امور دنیوی می آید. و در عین حال همین زمان نجومی نهایتاً در تبیین ریاضی بیانگر بی نهایت و ابدیت است ولی این بی نهایت و ابدیت هرگز برای آدمی باطناً حاصل نمی آید و از همین جا تبدیل به یک ایده می شود ایده جاودانگی و بی نهایت که در یک علامت قراردادی نشان داده می شود مثل ∞ !

۷۵۴- اینست که ریاضیات به مثابه غایت ایده ها و ایده الهای فلسفی- علمی است که هر ایده ای تبدیل به یک فرمول، عدد و یا علامت می شود. همه علامات و فرمولهای ریاضی بیانگر یک ایده محض هستند که در بیگانگی مطلق و دست نیافتنی از انسان قرار دارند.

۷۵۵- "الساعه" در نفس ناطقه وقتی محقق می شود که نفس از دهر و تاریخ و نژاد و همه فرآورده هایش منزه شده باشد! یعنی از فلک زدگی!

۷۵۶- در منطق قرآنی، انسان دهری و فلک زده، انسان مرده است که جز به نور حکمت زنده نمی شود و روشن نمی گردد و پا به اکنونیت حیات و هستی نمی نهد!

۷۵۷- نفس آدمی یا معلول گذشت زمان و زمان گذشته است و یا از زمان گذشته و مقیم الساعه است. و این مقام "حضور" است یعنی حاضر بودن در وجود و با وجود و در محضر وجود! "انّ الله" که فراوانترین مفهوم حکمت قرآنی است بمعنای الانی بودن خداست: خدا در آن است و الآن است! در گذشته و خیال ایده الی آینده هم هست ولی بواسطه ظلمتش! "خداوند به اعمال کافران احاطه کامل دارد." قرآن- و این احاطه ظلمانی است که همان احاطه دهری و عصری است.

۷۵۸- در آخرالزمان به دلیل ظهور امام زمان، جوامع بشری که پرستنده دهریت و ارزشهای تاریخی و نژادی هستند به جبر و قهر الهی دچار فروپاشی و انحلال و امحای این ارزشها می شوند همانطور که امروزه در سراسر جهان بطرز فزاینده ای شاهدیم! و این زمینه جبری رویکرد به الساعه و اکنونیت است. زیرا ظهور نهائی امام زمان، ظهور قهار الساعه است که برای کافران منجر به نیهیلیزم عقیدتی و رفتاری و اخلاقی و اقتصادی و سیاسی می شود. زیرا روح منطقی الساعه برای کافران جز پوچی و آنارشیزم نیست.

۷۵۹- همه عرفای بزرگ در تاریخ نیز در گذار از گردنه دهر بسوی الساعه، برای دوره ای از حیات معنوی خود دچار نیهیلیزم عقیدتی و سرگشتگی حاد شده اند. که تنها ناجی این گذار همان عشق است. سرگذشت شیخ صنعان، یک نمونه از چنین گذاری است. و اگر اکثر بزرگان معرفت و حکمت به این داستان عجیب پرداخته اند بدلیل چنین اهمیتی است. و چه بسا بزرگانی که در این گذار از دست رفته اند و جز بواسطه مرگ رهائی نیافته اند.

۷۶۰- فقط بواسطه مرگ می توان از اسارت دهر رها شد! این مرگ گاه منجر به گذار از خاک می شود و اندکی هم در خاک، پاک می شوند که آنرا موت اراده گویند که علی(ع) برای رسیدن به مقام اخلاص و خلاصی

از دهر، چهار موت را مطرح فرموده است: موت زرد (فقر)، موت سرخ (جان)، موت سیاه (جامعه- نژاد) و موت سفید (من). یعنی این چهار عنصر بایستی در نفس نابود شود زیرا جملگی حاصل دهرزدگی انسان است که آخرین و سخت ترینشان رهائی از من و منیّت است.

۷۶۱- رسول خاتم، دهر را خود خداوند خوانده است که در واقع قهر و نار حق بر بشر است. و باید دانست که رهائی از دهر و مقام الساعه منجر به واقعه لقای رب می شود: "آرزوی مرگ می کردی تا دیدارش کردی." قرآن-

۷۶۲- موضوع لقای رب نیز از ارکان حکمت قرآنی است که در فلسفه های اسلامی بندرت مدّنظر است الّا در قیامت کبرا و پس از پایان دنیا! در حالیکه در جای جای قرآن می توان دریافت که جستجوی لقای الهی امری در دنیاست وگرنه در آخرت پس از مرگ امری جبریست و هنری ندارد. و طبق روایتی از رسول خاتم، اکثر مردمان بظاهر بسیار متدیّن، منکر لقای الهی در قیامت می شوند. یعنی در محضر جمال حق هم انکار می کنند و سجده نمی کنند و اینکار را شرک می خوانند. چرا که هر کس و گروهی پروردگارش را به جمال امام زمانش دیدار می کند. و لذا در قیامت کبرا و در محضر جمال حق می گویند: ما در حیات دنیا مشرک نشدیم چگونه اینک شرک ورزیم و جمال انسانی را سجده کنیم!؟

۷۶۳- مجموع احادیث نبوی و ولوی بیانگر همه اسرار حکمت بالغه قرآنی است که متأسفانه عمده تفرقه های امت اسلامی بر سر همین روایات است. "تفرقه نکردند الا اینکه بیّناتی آشکار شد." قرآن- و علی(ع) هم مکرراً فرموده است که "همه اختلافات امت بر سر ماست." یعنی درباره ظهور حق از امامان است که در عین حال ظهور حکمت بالغه نیز می باشد که از انسانی مقیم الساعه رخ می نماید با وقوع شق القمر همانطور که ذکرش رفت.

۷۶۴- واقعه شق القمر در محور مهمترین اسرار حکمت بالغه در قرآن کریم قرار دارد که قبلاً در برخی آثارمان شرح شده است.

۷۶۵- یکی از مفاهیم و اسرار دوتکه شدن ماه همان ظهور دوگانه امامت است یعنی امام صامت (غایب) و امام ناطق (حاضر). چرا که ماه کانون فلکی امامت است و خلافت. و لذا در عین حال مظهر حضور آدم- حوا نیز می باشد! که این مفاهیم در روایات اسلامی آمده اند.

۷۶۶- همانطور که حوا ظهور باطن آدم است. و آدم- حوا به مثابه دو شقه شدن ظهور خلافت حق است. امام ناطق و صامت (غایب و ظاهر) هم به مثابه ظاهر و باطن یکدیگرند. و این معنا در اصول کافی هم مندرج است.

۷۶۷- این دوگانگی ظهور حق در عالم بیانی از ذوالجلال و ذی الجلال است که تجلی مؤنث و مذکر است که فقط هم بمعنای نر و ماده نیست بلکه بمعنای مهر و قهر است.

۷۶۸- همانطور که رسول خاتم(ص)، علی(ع) را ظهور باطن خود خوانده است و محمد(ص) و علی(ع) مظاهر مهر و قهر حق در میان مردم بودند و این دو تجلی تا قیامت جریان دارد و این معنای استمرار دین آخرالزمان یعنی اسلام است که همواره در هر عصری یک محمد و علی حضور دارند و لذا امام صادق(ع)، ذکر دائم

مؤمنان را "یا محمد یا علی" دانسته است که ظاهر و باطن حق واحدند که "محمد" همان امام غایب و صامت است (محمد بن حسن عسکری)- و علی(ع) هم علیین دورانهایند که امامان ناطق و حاضرند و به مثابه ظهور باطن محمد می باشد. و البته علیین در هر عصری بر زمین سیصد و سیزده و یا سیصد و سی نفرند که به مثابه دستگاه خلافت محمدی در دوره غیبت امام زمان هستند که تا قبل از ظهور جهانی حضرت عمدتاً در تقیّه هستند الا بواسطه انگشت شماری از خاصان شناخته و تصدیق می شوند. اینجانب با جمع این علیین بهمراه امام زمان، در واقعه ای دیدار داشتم بهمراه نماز جماعتی به امامت امام(عج)! که با این واقعه نخستین مرحله از ظهور حضرت آغاز گردیده است که همه علائم جهانی آنرا شاهدیم تا دیداری دگر که به ظهور آشکار حضرت می انجامد!

۷۶۹- باید دانست و درک نمود که علیین دورانها به مثابه رجعت امامان معصوم و نیز رجعت سیصد و سیزده تن از انبیای صاحب ولایت هستند که خود دارای درجاتی از تقرب در نزد امام زمان می باشند طبق مدارج معروفی که گفته شده است همچون اوتاد، ابدال، اولیاء، اقطاب، نقباء، ابرار و اخیار! که هر یک در اقوام بشری مشغول انجام رسالت خود می باشند که جهان را برای ظهور جهانی و حاکمیت عدلش مهیا می کنند. که همه آنها با حضرتش در سال ۱۳۷۴ هجری- شمسی دیدار داشتند و کسب تکلیف نمودند و منتشر شدند. بدان که هر یک از اینها آئینه ای از جمال و کمال و حکمت امام در میان مردم هستند که مؤمنان را تعلیم می دهند. و همه شان از اهالی الساعه (قیامت) می باشند به درجات! و اینانند حکیمان الهی در این دوران که حکمت واقعه را نشر می دهند.

۷۷۰- پس باید دانست که درک توحیدی دیالکتیک مهر- قهر بمعنای تجلی زمینی شق القمر و نیز درک رابطه توحیدی محمد- علی و نیز رابطه امام غایب و حاضر (صامت و ناطق) به مثابه سرنوشت سازترین جنبه از حکمت الهی و معرفت دینی در این دوران است. و همه تفرقه ها و جنگها و فجایعی که در صدر اسلام و طول تاریخ آن تا به امروز رخ نموده حاصل فقدان چنین عقلانیت و حکمت دیالکتیکی بوده است. همانطور که شروع این تفرقه و عداوت از واقعه غدیر است که شق القمر رخ نمود یعنی ولایت علی از کمال نبوت محمدی، طلوع و خروج نمود.

۷۷۱- کسی که حق و راز شق القمر را درنیابد و رابطه ولایت و خاتمیت را نداند از گمراهان و معاندان امام در آخرالزمان می شود و هلاک می شود.

۷۷۲- رابطه آدم- حوائی در آخرالزمان نیز وجهی از همان حکمت شق القمر است که به معنای انهدام نژادپرستی و اناث پرستی و فروپاشی زندگی نژادپرستانه در آخرالزمان است. و جز به نور چنین حکمتی نمی توان از این انهدام نجات یافت.

۷۷۳- پس باید دانست که درک راز ثنویت جان به مثابه درک لطیف ترین و دیالکتیکی ترین هسته مرکزی حیات انسان و ظهور حق است: نر و ماده، آدم و حوا، نبی و ولی، امام غایب و ناطق، شریعت و حقیقت وو... .

۷۷۴- از این ثنویت تجلی حق (ذی- ذو) بسیاری از علما و متفکران دینی که فاقد نور توحید دیالکتیکی بوده اند به دو بودن خداوند قائل شدند در سکوت! و این یکی از اسرار مسکوت قلمرو حکمت و معرفت دینی است که بندرت صدایش درآمده است.

۷۷۵- تثلیث مسیحی هم نوعی چاره جوئی فلاسفه مسیحی برای رهائی از این ثنویت بوده است.

۷۷۶- آنانکه در جستجو حق یقینی هستند به این سادگی نمی توانند از این ثنویت شانه خالی کنند. و مسکوت گذاشتن آن هم به مثابه شرک نهان است که کارش را می کند.

۷۷۷- پس بدان که توحید و حکمت و علم توحیدی هرگز به این سادگی که مردمان پنداشته اند و فلاسفه سرهم بندی نموده اند نیست و جز علیین را نمی توان حاملان این نور دانست. پس بدان که موحدان حقیقی در هر عصری انگشت شمارند که خداوند فقط در وجودشان شناخته و پرستیده می شود و لاغیر.

۷۷۸- پس اگر در سرآغاز سوره قمر می خوانیم که شق القمر و الساعه و حکمت بالغه امری واحد است، اهمیت حیاتی دیالکتیک توحیدی روشن تر می شود!

۷۷۹- در عرصه ظهور همه امور دوگانه هستند! این دوگانگی راز بخودآئی و بیداری و بعثت و رشد و تکامل انسان است. و این دوگانگی فقط مختص نفس ناطقه انسان است که دوگانگی وجود- عدم یا انسان- خداست. که نهایتاً جز به قدرت عشق عرفانی در رابطه با علیین حل نمی شود. بنابراین حکمت عشق عرفانی به مثابه آخرین منزل حکمت است که در این منزل آن موت چهارم (انهدام من) رخ می دهد و دوگانگی از میان می رود دوگانگی من- تو!

۷۸۰- "هو" در قرآن کریم نیز همان سمت امحای من- تو است: "خداوند بهمراه ملائک و صاحبان علم شهادت می دهند که جز "او" قابل پرستش نیست و بدینگونه عدل نهاده می شود و نیست جز او الهی که عزیز و حکیم است." آل عمران۱۸- پس این هوئی که کانون نابودی دوگانگی است همان حکیم کامله الهی است و در هموست که یگانگی احدی خداوند شناخته و پرستیده می شود! که این "او" گاه "ما" (نحن) هم خوانده می شود. پس این مای عشق است که فنای انسان در پروردگارش می باشد.

۷۸۱- تناقض و معمای من، تو، او و مای خداوند در قرآن کریم در فلسفه های اسلامی کمترین توجهی نشده است الا با توجیهات شاعرانه که عین تهمت به خدا و رسول و قرآن است بعنوان شاعر و شعر! درحالیکه سرالاسرار حکمت قرآنی در همین ضمایر الهی نهفته است.

۷۸۲- ذات همه دوگانگیهای قلمرو نفس ناطقه و ادراک بشری برخاسته از "غیرت" خداست. به این معنا که خداوند اراده کرد که خود را غیر سازد و غیر خود شود و لذا آفرید. و این غیرت کل عرفات حق است. درک ذات غیرت الهی به مثابه حل نهائی همه دوگانگیهاست.

۷۸۳- مگر نه اینست که همه تناقضات و جدالها و جنگها و جنون و جنایات بشری ناشی از غیرت انسان نسبت بخود و سائرین است. پس غیرت شناسی هسته مرکزی شناخت تمامیت فرهنگ و روان و اخلاق بشری است. و این غیرت حق در انسان است. پس هر که غیرت را در خود شناخت و در غایت این غیرت، خویش

را یافت به پایان دوگانگی و دهریت و غفلت و جدال و دیالکتیک ها رسیده است و رستگاری و پیروزی جز این نیست.

۷۸۴- در میان حکیمان بالغه هیچکس پس از معصومین همچون مولوی به سرّ این غیرت حق نپرداخته است که دوایش را جز عشق ندانسته است.

۷۸۵- قبل از مولوی این حلّاج بود که راه میان بر را برگزید و آن اعلان انالحق بود. از سرآغاز این اعلان تا مقام دار کل سیر و سلوک حلّاج از وادی غیرت تا توحید است. او "ذکرالدار" را بدینگونه در خود به سامان رسانید و این پیام الهی در سرآغاز سوره نحل را بخوبی دریافت که: بگوئید لا اله الا انا! از گفتن تا شدن کل حدیث وجود و طی طریق الی الله و وجود یافتن است و یکی شدن! حلاج همه موتهای چهارگانه را در این ادعایش به تمام و کمال در جانش ثمر بخشید! و اینست عشق قهار حق در جان حکیم کامل! و لذا حلاج سلطان وحدت وجود و وجودیابی از طریق حدیث وجود است حدیث لا اله الّا انا! و این صراط المستقیم هدایت و وجودیابی و توحید است و حکمت کامله و خلاقه و واقعه!

۷۸۶- خداوند در کتابش با همه جستجوگران حق در درجات گوناگون سخن می گوید که در سرآغاز سوره نحل، با عشاق خود یکسره شده است و کمر غیرت را در آنان شکسته است. و نخستین کسی که این عشق الهی را لبیک گفت علی(ع) بود در خطبه های افتخاریه و بیان و امثالهم! و در دوره غیبت نخستین کسی که علی را لبیک گفت حلاج بود! پس حلاج پدر علیین عرصه غیبت امام است و بالاخره در طی اعصار و قرون تبدیل به پدر همه عشاق حق گردید.

۷۸۷- لا اله الّا انا گفتن امر به کن فیکون کردن انسان بخودش می باشد و این سرآغاز عمل به حکمت خلّاقه است. و این کاملترین حد حدیث وجود است با خویشتن! این حکمت حلّاجیه نیز هست که برپائی حکمت علوی در دوره غیبت است. و لذا همه بزرگان معرفت و حکمت پس از حلاج، به او اظهار ارادت نموده اند ولی بندرت کسی حکمت حلاج را تبیین نموده است مگر به شعر و شعار! و این نخستین بار است که حکمت حلّاج، تبیین عقلی- قرآنی می یابد.

۷۸۸- بدان که هر سخن، حدیث وجود است یعنی حادثه وجود است زیرا اصلاً کلمات عناصر وجودند حتّی به متافیزیکی ترین مفاهیم. اگر هر اسمی عین مسمیٰ نیست (الا برای حکیمان کامل) پس انسانی که سخن می گوید دعوی وجود می کند و آرزوی حدوث وجود دارد و به درجه ای هم آن را در خود می یابد و احساسش می کند. و این عین کلام الله در سوره ذاریات است: "سوگند به ربّ زمین و آسمانها آنچه که در آسمانها وعده داده شده اید آن در شماست چرا نگاه نمی کنید و این حق است درست همانطور که دارید حرف می زنید." یعنی حرف زدن آدمی عین نزول آسمان در جان است و جان و نفس ناطقه آدمی همان آسمان وجود اوست که در اوست. یعنی متافیزیک در فیزیک است که بواسطه سخن آشکار می شود و این ظهور وجود و بلکه حادثه وجود است. این نیز یک حکمت عظیم قرآنی است که برای نخستین بار تبیین می شود پس در این معنا تا توانی بمان و ببین!

۷۸۹- خداوند در آیات مذکور ذات آسمان و متافیزیکش را بر زبان آدمی به وی نشان می دهد و می فرماید که حرف زدن شما ظهور آسمان از شماست و وعده های آسمانی و اخروی شماست که از کلام شما می طراود! درک این آیات جز به نور امیّت بدوی و کودکانه ممکن نیست یعنی حکمت عربیّ!

۷۹۰- پس حدیث وجود و بوجود آمدن عین واقعه سخن گفتن است. انسان همانست که می گوید! پس بگوئید: لا اله الا انا! و جز صاحبان روح الهی قادر به چنین سخن و حدیثی نخواهند بود: "نازل می کند ملائک را با روح از امرش به هر بنده ای که بخواهد تا هشدار دهید که براستی که جز من الهی نیست..." نحل۲-

۷۹۱- علی(ع) در خطبه های نادره اش دم از ربوبیت زد هرچند که فرمود ما را با انگشت بعنوان "رب" نشان ندهید که این همان امر تقیّه است. ولی حلّاج دم از "حق" زد. ولی علیین در عرصه غیبت دم از الهیت می زنند: لا اله الا انا! که این امر زمینه ظهور کلمة الله از امام زمان است زیرا ظهور الهیت همان ظهور ال اله (الله) است. و خداوند اله کننده برگزیدگانش می باشد یعنی آنها را الّاه می کند که همان اله کننده است بر وزن فعّال (الّاه)- می شود "الله" که الف الّلاه در بالای کلمه الله می آید.

۷۹۲- همانطور که در دعاهای ائمه هدیٰ آشکارا امام را ظهور کلمة الله خوانند یعنی مظهر ادعای لا اله الا انا! پس مغز حکمت امامیه و قرآنیه و غایت و مقصود و کمالش حکمت لا اله الا انا می باشد که قلب حکمت خلّاقه و قرآنی است که حکمت وجود امام است که محل حدیث وجود می باشد. پس بدان که لفظ "حدیث وجود" عین واقعیت و حادثه وجود است و بازی کلامی نیست.

۷۹۳- پس "لا اله الّا انا" نابترین و کاملترین و خالصترین و کوتاهترین حدیث وجود است. و هر که این حدیث را در خود و یا امامش بیابد وجودش شروع به حادث شدن می کند در الساعه! و این تحقق دعای فرج امام است در عرصه غیبت! و تا آدمی لااقل به درک و تصدیق ذهنی این حدیث نرسیده باشد در ظهور امام زمان جز هلاکت نصیبی ندارد زیرا ظهور جهانی امام، همان حادثه وجود است در الساعه! زیرا ظهورش، ظلمت دهر را می درد و همه اهالی دهر هلاک می شوند الا اهالی الساعه و یا کسانی که لااقل معرفت ذهنی درباره این حق را دارا هستند و به محض ظهور، ملحق به حدیث وجود امام می شوند.

۷۹۴- دیدیم که خداوند در کتابش در سوره یوسف و رعد، میزان درک قرآن و حکمت عربی (امّی- فطری) را تعقل قرار داده است. و عقل بمعنائی قدرت احاطه و مهار و دریافت معنای چیزی است تا آنرا در انسان عین اراده فعال و خلاق سازد. و کمال چنین جوهره ای در انسان امی- فطری قرار دارد که می تواند با حکمت قرآنی رابطه برقرار کند و آنرا در فطرت خود به یاد آورد: "قرآن را رازگشائی کردیم برای اهل ذکر. آیا هیچ اهل ذکری هست." سوره قمر- اهل ذکر همان امییّون فطری هستند که دارای فطرتی زنده اند و لذا حکمتهای الهی را به یاد می آورند در فطرت خود!

۷۹۵- فطرت الهی بشر دارای نور تعقل است که حکمت های مطلقه و خلاقه را درمی یابد زیرا هستی آدمی یک پدیده علّیتی نیست که با استدلال و ذهن علیتی دریافت شود. و حکمت الهی، نور وجود را به انسان امی می رساند که به عقل درمی یابد. زیرا خداوند بر اساس هیچ قاعده و قانون علت- معلولی، جهان و انسان را نیافریده و آدمی را خلیفه خود نکرده است مگر از کرم و رحمت مطلقه اش! و ذات فطرت آدمی زنده به این

عشق الهی است که می تواند نور حکمت الهی را تعقل نماید یعنی دریابد. پس بدان که جوهرهٔ عقل، عشق است نه علیّت!

۷۹۶- و از آنجا که قلمرو ماهیات تماماً علّیت است پس قابل درک عقلانی نیستند. یعنی هیچ چیزی از وجود را برای انسان قابل دریافت نمی کنند. یعنی چیستی ها و چون و چراها و علت ها هرگز برای انسان وجودزا نیستند زیرا قابل تعقل نیستند. اساس عقلانیت، حکمت مطلقه بی چون و چراست یعنی هستی محض: هستم آنچه هستم! و این منطق عشق است که جوهره عقل است. درحالیکه دریافتهای علّیتی و چون و چرائی تماماً ظنی و ایده ای و مذبذب و بی ریشه اند و جز شرک و ابطال در نفس ناطقه پدید نمی آورند. درست به همین دلیل ایمان بخدا بواسطه منطق فلسفه ها و چون و چراها و علل و اسباب حاصل شدنی نیست. پس توصیف فلسفی ملاصدرا درباره ایمان که آنرا حاصل فلسفه (حکمت نظری) می داند یک توصیف وارونه و ضد ایمانی است. و لذا شاهدیم که در عصر جدید همه صدرائیان پیرو اصالت وجود، فنای در فلسفه غربی و ماهیات پرستی غربی شدند. یعنی جذب ضد باورهای فلسفی خود شدند. و این مصداق ادعای ماست که فلسفه ملاصدرا، حکمت ضد حکمت است و ضد اسلامی و ضد عقلانی! و این رسوائی نفاق فلسفی ملاصدراست و پیروان مدرنش!

۷۹۷- اگزیستانسیالیزم اروپائی (اصالت وجود) از آنجا که مذهب و خدا را صادقانه کنار گذاشته است از اگزیستانسیالیزم صدرائی صادقتر از آب در آمده است. و این بسی جای عبرت و تأمل است.

۷۹۸- پس ایمان از تعقل است و تعقل نور امّیت ادراک بی چون و چراست که سراسر عاشقانه است که هستی را بواسطه چیستی ها درنمی یابد تا به بایستی های ایده الی منجر شود و از هستی بیگانه و کافر شود.

۷۹۹- هستی، عشق است عشق به هر آنچه که هست بی چون و چرا و چیستی و بایستی! و این همان نور ایمان است و عقلانیت! پس ایمان و عقل و عشق امر واحدیست در درجات امّیت فطری و حیات فطرت!

۸۰۰- پس بدان که عقل بمعنای درک و دریافت بی چون و چرای هستی چیزهاست و لذا اتفاقاً ضد ادراک علّیتی است. پس عقل، غیر فلسفه است و فلسفه ها ضد عقل هستند عقل در مفهوم قرآنیش! ولی عقل، ضد فلسفه نیست بلکه غیر عقلانی بودن فلسفه را درک می کند.

۸۰۱- علت و اساس خلقت انسان، عشق خداست. پس جز عاشق، هستی الهی خود را درنمی یابد که این دریافت همان تعقل اوست به نور عشق! و اینست که معنای عربی بودن قرآن و حکمت عربی روشن تر می شود: امّی، عاشق، بی تکلف و زنده دل و بدوی و چوپان منش و یکه و تنها! چون محمد، چون عیسی، چون موسی و...

۸۰۲- عشق، یقینی ترین، ریشه ای ترین و بی علت و سبب ترین تجربه بشر در حیات دنیاست. و لذا آدمی در هیچ تجربه ای از زندگیش همچون دوران عاشقی، با یقین و ایمان و اعتماد بخود عمل نمی کند و این عین عقلانیت هم هست. چرا که فقط در عشق است که هر کسی جذب و فدائی ضد خودش می شود که این اشد تقواست! و همچنین اشد عمل به خرد دیالکتیکی حاکم بر نفس ناطقه است. و لذا عشق، دینی ترین، خدائی ترین و حکیمانه ترین تجربه فطری و امّی بشر است. و لذا بقول رسول خاتم هر که در عشق با عصمت بمیرد شهید مرده است یعنی اهل شهود حق است.

۸۰۳- عشق ظهور فطرت امّی- عربیّ بشر است که عقل و ایمان را هم بهمان درجه عشق با خود داراست. و تقریباً همه آدمها این درجه را در زندگی خود داشته اند. پس برای درک امیت کافیست که آدمی دوره عاشقی را در خود به یاد آورد البته نه عشق بازاری و هرزگی که بازی با عشق و عشق بازی است!

۸۰۴- عشق جنسی تجربه دنیوی و فطری عشق الهی و عشق وجود است. و فرد عاشق غرق در حدیث وجود است که اگر قرین عصمت و فراق شود بسرعت به عشق عرفانی منجر می گردد و حکمت خلاقه!

۸۰۵- عشق، مطلق است یعنی واقعه وجودی است زیرا وجود، مطلق است پس حکمت وجود نیز مطلق است و عقل نیز مطلق است همچون ایمان! مطلقیت بر خلاف علیّت و سبب و چیستی و چرائی است. و این همان منطق "هستم آنچه هستم" است که معرفی خداست از وجودش به موسی! و همان منطق عشق است و منطق عقل و ایمان!

۸۰۶- این اواخر از قلم یکی از سخنگویان صدرائی خواندم که: "ایمان یک واقعه کور و جاهلانه است..." که بکلی حیرت نمودم تا اینکه مدتی بعد عین این معنا را در اسفار ملاصدرا دیدم که: ایمان همان فلسفه است! و بدینگونه با کمال حیرت، رفع حیرت شدم و به راز همه انحرافات و نفاق و مفاسد و غرب زدگیهای این جماعت پی بردم که چگونه به اسم اسلام و تشیع در مدرنیزم و تکنولوژیزم گوی سبقت را از خود غرب هم ربوده اند که این ویژه نفاق است.

۸۰۷- "واجب الوجود" نامیدن خداوند در فلسفه های به اصطلاح اسلامی و از جمله در فلسفه ملاصدرا واضح ترین بیان بایستی ساختن خدا بمعنای رویکرد جبارانه و قهارانه و کافرانه به خداوند است. که بزبان ساده یعنی اینکه: خداوند بایستی وجود داشته باشد! و این فتوای وجود برای خداست. و لذا در هر کجا که چنین خدائی نباشد (که در هیچ کجا نیست الا به قهر و غضب) تکفیر می شود یعنی انکار می شود. در این معنا تا توانی بمان و بیندیش که چرا از فلسفه های اسلامی هیچ مسلمانی بر نمی آید الا که منافق است.

۸۰۸- "واجب الوجود" ساختن خدا در فلسفه های اسلامی، افشاکننده این حقیقت است که این فلاسفه خدای علّیتی را در جهان نمی یابند و از طریق تعقل علّیتی هرگز به خدا نمیرسند و لذا برایش حکم صادر می کنند که حتماً باشد تا فلسفه و عقل علیتی آنها باطل و نابود نشود و فلسفه وجودشان معدوم نگردد و وجود عین عدم نشود. پس خدا را از اعماق اعتقادات دهری خود بر وجود فلسفی نازل می کنند و به او حکم می کنند تا بماند و جائی نرود. این خدا البته یک اختراع غیر وجودی و ماورای وجودی است و به همین دلیل خداشناسی فلسفی را متافیزیک یا ماورای طبیعت نامند. و این تناقض رسوا و مضحک اتفاقاً در فلسفه های اصالت وجود یا اشراقی بمراتب شدیدتر خودنمائی می کند.

۸۰۹- ملاصدرا، خدا را عین وجود می داند و از طرفی دیگر وجود را به طبیعت و ماورای طبیعت تقسیم کرده و خدا را واجب الوجود می خواند. که این کلمه ماوراء و واجب و "متا" داغ رسوائی بر فلسفه اصالت وجود است و بقول معروف دم خروس کذب این فلسفه آشکار است.

۸۱۰- در کل قرآن کریم اصلاً لفظی که بمعنای ماورای طبیعت یا ماورای وجود و عالم هستی باشد در توصیف الهی دیده نمی شود. حتّی عالم غیب و آخرت هم چیزی مابعد و ماورای دنیا و زمین و آسمانها

نیست: "از کجا به عالم غیب از راه دوری ایمان آورده اید؟" قرآن- "از آنچه که در دنیا به تو داده ایم آخرت را بیاب" قرآن-

۸۱۱- خدا و خلق، دنیا و آخرت، غیب و عین و مرگ و زندگی در قرآن کریم به مثابه ماده و معنا و ظاهر و باطن واقعیتی یگانه است و لذا قیامت هم الساعه و واقعه خوانده شده است. یعنی پایان جهان هم اکنون و حیّ و حاضر و عین واقعیت است. در این معنا بمان!

۸۱۲- پس حکمت قرآنی، حکمت واقعه و حکمت الساعه و حکمت خلاقه و واحده است. و رئالیزم بمعنای کامل کلمه مصداق حکمت قرآنی می باشد ولی نه "فلسفه رئالیزم" که فلسفه ذاتاً ایده الیستی است و اتفاقاً ماتریالیستی ترین فلسفه ها، ایده آلیستی ترند. تجربه کمونیزم این مالیخولیا را به اثبات رساند که مضحک ترین اعتراف این نفاق از زبان یکی از آخرین ایدئولوگهای کمونیزم شنیدنی است: "ما کمونیست ها در فلسفه ماتریالیست هستیم ولی در اخلاق ایده الیست." یعنی ماتریالیزم فقط یک رویا در ذهن است ولی آنچه که در عمل رخ می نماید جمله ایده الیستی است و این یعنی جنون!

۸۱۳- در حکمت قرآنی، اشیاء و موجودات عالم، رابطه علیتی ندارند و علت و معلول یکدیگر نیستند حتّی والدین و فرزندان هم دارای چنین رابطه ای نیستند درست به همین دلیل است که در عصر حاکمیت قوانین علت- معلولی، خانواده ها در حال نابودی هستند که این نابودگر جز منطق علّیت نیست. زن و شوهری که هر یک طرف مقابلش را معلول خود می داند. و والدینی که فرزندان را معلول خود می دانند. پس آنکه خود را علت می داند بایستی معلولش را به غل و زنجیر بکشد و علیل کند که کرده است. ولی این زنجیرها در حال گسستن است به حکم عدل الهی!

۸۱۴- همه موجودات عالم خاصه آدمها، بلاواسطه مخلوق خدایند و هیچکس معلول یا علت دیگران نیست! این علیت کاذب اساس همه مظالم و مفاسد آخرالزمان است زیرا حق وجود در حال ظهور است و همه علل و اسباب منطق و عمل بشری در حال فروپاشی است. و اینست که خطاب به والدین می فرماید: "این ما هستیم که به شما و به آنها (فرزندان) روزی می دهیم." قرآن-

۸۱۵- اصلاً در کل قرآن کریم واژه و معنای علت و معلول را نمی یابیم و این برای اهالی فلسفه های اسلامی قابل تأمل و تحقیق است بخصوص برای ملاصدرا!

۸۱۶- اصلاً منطق علت جوئی و معلول جوئی، هسته مرکزی گریز از الساعه و ابتلای به گذشته و آینده ای موهوم است. وقتی برای هرچیز و حادثه ای، علت یا معلولی قبل و بعدش جستجو می کنیم که از حضور واقعی و حق وجود حیّ و حاضر و الساعه آن چیز غافل و کور می شویم. در این معنا بمان و ببین که منطق علّیت منطق ابلیس است که تو را از حق حیّ و حاضر هر چیزی بیزار و کور و کر و مدهوش نموده است همچون خود ابلیس که برای انکار حضرت آدم به گذشته و آینده اش پناه برد که: او قبلاً شرارت کرده است و بعدها هم چنین خواهد کرد و من هزاران سال تو را پرستیده ایم. او از گل آفریده شده و من از نار وو...

۸۱۷- به همین دلیل است که همه فلسفه ها خواه و ناخواه ایده الی می شوند زیرا برای درک حق هرچیزی به علت قبلی اش رجوع می کنند و چیزی نمی یابند پس در آینده ای موهوم آنرا تبدیل به یک ایده "بایستی"

می کنند و نهایتاً کل فلسفه تبدیل به یک مدینه آرمانشهری می شود که برای تحقق آن بایستی همه را نابود کرد.

۸۱۸- حال بهتر توصیف الهی را درباره اولیایش درک می کنیم که: از پس و پیش پاک شده اند. یعنی از منطق علیت رها شده اند که هر چیزی را در الساعه می یابند نه گذشته و نه آینده که هر دو نابوده است. زیرا علیت پرستی، عین عدم پرستی است عدمی که بر محور منیت فردی در جریان است.

۸۱۹- و لذا همه فلسفه ها از علت هائی در گذشته ای موهوم و ظلمانی (نابوده) آغاز می شوند و به معلولهائی در آینده موهوم و ظلمانی (نابوده) منتهی می شوند تحت عنوان ایده ها و آرمانشهری هائی که قتلگاه مجریانش می باشد.

۸۲۰- پس علّیت منطق دهریت و ظلمت پرستی و کفر و انکار حکمت واقعه و الساعه است.

۸۲۱- آنچه که بشر مدرن را علیل کرده است حاکمیت قهارانه و ظلمانی منطق علّیت است که در علوم و فنون بر بشریت فرمان می راند. زیرا این فلسفه ها و علوم و فنون، علت بشریت مدرن هستند و بشر هم معلول و بنده آن است. هرگز راز و حکمت "علیت" به این روشنی و امّی بیان نشده بوده است. پس عقلت را بکار گیر و شیطان را لعنت کن و روح خود را از زنجیر علیت برهان و مترس از اینکه تو را دیوانه خوانند: "چون ایمان در تو کامل شود مردمان تو را دیوانه خوانند." حدیث قدسی- و کمال ایمان عین کمال عقل است!

۸۲۲- عقل استعدادی، عقل فعال، عقل بالقوه، عقل کلی، عقل جزئی، عقل بسیط، عقل ملکی، عقل مستفاد، عقل مفارق، عقل منفعل، عقل نظری، عقل مرکّب، عقل اوّل و دوّم و... اینها انواع عقول فلسفه ملاصدرا هستند که گوئی برای هریک از موضوعات و مسائل ذهنی، مقامی از عقل قائل شده اند و البته اصل خود عقل چیزی جز علت و معلول یابی نیست. در حالیکه در کل قرآن کریم "عقل" فقط بمعنای یافتن باطنی است و نه استدلال و دلیل آوردن. بنابراین در فلسفه ملاصدرا و بوعلی و امثالهم اصلاً ذات واژه و معنای عقل و تعقل بکلی ربطی به مفهوم قرآنی آن ندارد. و تنها انگیزه و نگرش آنها به قرآن و روایات به قصد یافتن آیه و یا کلامی در خدمت تصدیق مفاهیم فلسفه یونانی بوده است و لاغیر. زیرا اگر ساعتی را در قرآن به قصد کشف مفاهیم قرآنی منهای فلسفه یونانی صرف می کردند و به قرآن بعنوان یک کتاب مستقل حکمت الهی می نگریستند هرگز اجازه اینهمه شرک را بخود نمی دادند. همه آنها حکمت خدادادی خود را یونانی پنداشتند و در فلسفه یونانی به جستجوی تبیین حکمت الهی خود پرداختند و نه در قرآن. و رجوعشان به قرآن و روایات هم فقط بقصد مصونیت در قبال تکفیر بود. و آنانکه جاذبه ای در این فلسفه ها به لحاظ معنوی می یابند باید بدانند که باقی مانده نور حکمتی است که ربطی به فلسفه ندارد.

۸۲۳- پاک شدن از پس و پیش (قبل و بعد) که توصیف وجودی اولیای الهی در قرآن است بمعنای منزه شدن از نگاه و اندیشه علت- معلولی است که عین پاک شدن از دهریت است. و این مقام ولایت و دوستی با خداست. و در جای دیگری می فرماید "اگر راست می گوئید که دوستان خدائید پس چرا شوق مردن ندارید." که این نیز دلیل دیگری بر پاک شدن از اسارت دهر و زمانیت است. چون فرموده "کسی که یکبار بمیرد دیگر نخواهد مرد." و آنکه به وادی وجود می رسد لااقل یکبار مرده است و از نو بدنیا آمده است همانطور که رسول اکرم می فرماید "به آسمان راه نمی یابید مگر اینکه دو بار بدنیا آمده باشید." که سخن از خلق جدید و

زایش عرفانی روح است. همانطور که در کتاب خدا فتبارک الله احسن الخالقین مربوط به آفرینش دگر باره انسان است (مؤمنون۱۴) که انسان کامل و خلاق است.

۸۲۴- رسول خاتم می فرماید "خداشناس ترین انسان، خودشناس ترین انسان است." این یگانگی خدا و خود جز بمعنای "وجود" نمی تواند باشد که امری واحد است همانطور که می فرماید "هر که خود را شناخت همه را شناخته است." که باز بیانگر یگانه بودن ماهیت همه موجودات عالم است و ابطال مرز بین خویش و غیر که حاصل معرفت نفس و حکمت وجود است و نشان دهنده این حقیقت که معرفت و حکمت از جنس نور است که مرزهای ظلمانی بین خویش و غیر را از بین می برد و وحدت وجود شهود می گردد که این از خاصیت فلسفه و روانشناسی و عرفان نظری نیست.

۸۲۵- خداوند در کتابش از وجه صفات و افعالش بجز خوردن و خوابیدن و همسر اختیار کردن و زاد و ولد در مابقی صفات و افعال با بشر همانند است و به بیانی بشر همه صفات و افعال الهی را داراست در اقلش. و خداوند همه صفات و افعال بشر را داراست در اعلایش به استثنای موارد مذکور! و بشر هم قرار است که بقدرت ایمان و تقوا و حکمت به اخلاق الهی برسد. پس لابد قرار است که از خوردن و خوابیدن و ازدواج و زاد و ولد هم مبرا گردد و همچون علی(ع) به مقام وجود در سوره اخلاص برسد. ولی آیا براستی علی(ع) از خوردن و خوابیدن و زناشوئی بی نیاز و منزه شده بود؟

۸۲۶- اگر معیّت انسان با خداوند واقعه ای فیزیکی نیست که نیست پس واقعه ای وجودی و هویتی و استحقاقی در کیفیت حیات است که توانسته با خدایش زندگی کند که در اینصورت بایستی به اخلاق الهی خلق شده باشد و براستی متأله و الّاهی گشته باشد. یعنی از خوردن و خوابیدن زناشوئی و حیات نژادی هم منزه و بی نیاز گشته باشد. و به زبانی دائم الصلوة و ذاکر شده باشد و آنی بی او نباشد و حتی در حال خوابیدن هم با او و مشغول ذکر و حدیث با او باشد همانطور که در قرآن آمده است در وصف مخلصین که مظهر اراده و فعل خدایند! ولی آیا با اینحال این مخلصین دیگر نه می خورند و نه می خوابند و نه جماع می کنند؟

۸۲۷- در حدیث قدسی می خوانیم که خداوند از رسولش گلایه می کند که: "گرسنه بودم غذایم ندادی بیمار بودم به عیادتم نیامدی و..." این یعنی چه؟ این سخن از ولایت و خلافت دارد که جای خالق و بنده عوض شده است. یعنی این دیگر بنده مخلصش نیست که غذا می خورد و می خوابد و بیمار می شود و... بلکه کسی است که بر جای او نشسته است. در این معنا بمان و جداً بیندیش!

۸۲۸- در تاریخ معرفت و حکمت اسلامی گروهی از علما که بکلی مسئله مقام خلافت اللهی انسان را انکار کرده اند. و عده ای مسکوت گذاشته اند. و برخی هم که پذیرفته اند بندرت درباره کم و کیف و معنا و حقایق این جانشینی سخن گفته اند الا به شعر و کنایه و مثال و اشاره! و ما برای نخستین بار به اذن همو و به فضل و حکم و نور خلیفه اش می خواهیم این معنا را از قلمرو شعر به نثر و عقلانیت و حکمت واقعه آوریم و قبل از این هم در این باب بسیار سخن گفته ایم!

۸۲۹- یک مسئله توحیدی: آیا اگر خداوند اراده کند که غذا بخورد و بخوابد و برخی از افعال بشری را انجام دهد آیا از خدائیت ساقط می شود؟ آیا دیگر او را به خدائی قبول نخواهیم کرد؟ آیا او را مشرک و مرتد خواهیم خواند؟ آیا در شأن الهی او نخواهد بود؟

۸۳۰- چرا زراعت کردن، تمسخر نمودن، انتقام کشیدن و قتل و غذا خورانیدن به بنده اش و امثالهم که در کتابش به نص صریح آمده است موجب ابطال الهیت او نخواهد بود ولی اگر غذا بخورد از هستی ساقط خواهد شد و نظام کائنات فرو خواهد پاشید وو...؟!

۸۳۱- آیا مگر بقول خودش در قرآن کریم بواسطه روحش حضرت مریم را باردار به مسیح(ع) ننمود؟ مگر بقول خودش بجای رسول و مؤمنان در میدان جهاد با کفار نجنگید و تیر نینداخت و کافران را نکشت؟ پس چرا آنجا تکفیرش نکردند و از خدائیت خلعش ننمودند؟ شاید هم نمودند!

۸۳۲- همانطور که بسیاری، لقاءالله در حیات دنیا و از عالم ارض را کفر و الحاد می دانند و منطقشان اینست که خدا اینقدر بزرگ است که در جهان جای نمی گیرد؟! این جماعت لابد در قیامت کبرا که با جمالش روبرو شوند کافر می شوند که براستی هم می شوند طبق روایتی از رسول اکرم(ص) که ذکرش گذشت.

۸۳۳- اینان جمله عدم را به اسم مستعار خدا می پرستند و خدا را مقدس تر از آن می دانند که اصلاً بتواند وجود داشته باشد! اینان با خدا در این جهان جا نمی گیرند. یا جای خداست و یا جای آنها! زیرا دو خدا در عالم وجود نگنجند!؟

۸۳۴- اگر تخلقوا باخلاق الله راست است پس اینهم راست است که انسان می تواند مصداق سوره توحید باشد یعنی عین او لم یلد و لم یولد گردد. اصلاً خلیفه خدا پس یعنی چه؟ نکند اینهم یک تعارف است؟!

۸۳۵- مخلصینی که در کتابش مسئول اعمال خود نیستند و او مسئول اعمال آنهاست چگونه موجودی هستند؟ واضح است که همه اعمالشان از آن خداست و متألّه یعنی همین ها! و با اینحال می دانیم که ظاهراً هم می خورند و می خوابند و هم زن و بچه دارند و غیره! پس این اعمال غریزی آنها هم فعل خداست: "گرسنه بودم غذایم ندادی..." احتمالاً خلیفه اش ریاضت می کشیده و خدایش را که بر جای او می زیسته غذا نداده است و... زیرا خودش اصلاً گرسنه نمی شده است زیرا بر جای خدا می زیسته است!

۸۳۶- فقط در چنین مقام و واقعه ای است که این آیه حیرت آور را درک می کنیم که: اگر خدای را یاری کنید شما را یاری می کند! این همان معنای نصرت و ولایت و خلافت و امامت است. اینست حکمت عربّی و امّی و چوپانی که جز عاشقان از جان گذشته شهامت درک و بیانش را ندارند.

۸۳۷- اراده به فهمیدن! اینست جوهره و ذات بوجود آمدن و الهی شدن و اسرار حق را شنیدن و فهمیدن و تصدیق کردن و بیان نمودن! و این اراده مستلزم حداقل چهار موت است تا در جان تکوین یابد: از نان و جان و خان و مان خود گذشتن در حد مردن! و از اینجاست که اراده به فهم اسرار حق پدید می آید. پس این اراده دارای هویت پهلوانی است یعنی هویت لافتی الا علی! اینست اراده ذوالفقاری که هر دم بر فرق سر صاحبش فرود می آید با هر رازی که درمی یابد و هر شعاعی از نور وجود که می یابد و می شود! پس حکیم الهی قبل از حکیم و عالم و فقیه و فاروق و متقی و مخلص و مجاهد بودنش بایستی پهلوان جهان باشد و هر دمی کشته شدن را بر جان خریده باشد! و لذا پهلوانی افسانه ای علی مرتضی بدین معناست نه به آن معنای زورخانه ای! زیرا علی گرسنه ترین مرد عرب در عصر خود و در همه اعصار است که از فرط گرسنگی و نمک خواری شکمش همچون گرسنگان اتیوپی ورم کرده بود. پس نمی تواند گردن کلفت و پر زور باشد! او از فرط فقر و گرسنگی پهلوان کائنات شده بود و لذا می فرمود: آدرس آسمانها را بهتر از زمین بلدم!

۸۳۸- پس اینک از منظر فوق معنای عربّی و امّی بودن اهل حکمت و علم لدنی را درک می کنیم و نیز انبیای بزرگ را! و گرنه موسی (ع) نه تنها بیسواد نبود که یک دانشمند و فیلسوف طراز اول دربار فرعون بود و با اینحال درعرض یک چله سرگردانی و گرسنگی در صحرای سینا و حدود ده سال چوپانی بی مزد و مواجب بود که امیتش احیاء شد و آماده پذیرش وحی الهی گردید و با اینحال پر چون و چراترین پیامبر به درگاه خدا بود بدلیل سابقه ظلمت علم عاریه ای و دهریش!

۸۳۹- پس ابتغای وجه رب و حکمت حق قبل از دین و ایمان و تقوا مستلزم صداقت و شجاعت و پهلوانی و جانفشانی برای حقیقت است و لذا عافیت طلبان را در این وادی راهی نیست حتّی اگر بر فرض محال همه ارواح طیبه و روح الله شبانه روز بر او نازل شوند و او را یاری دهند!

۸۴۰- پس از این منظر باید گفت که اصل اول و پیش شرط کسب حکمت الهی و علم لدنی و دریافت روح، شجاعت و پهلوانی و جانفشانی برای حقیقت است که آنرا در مکتب علی (ع)، فتوّت گویند. و لذا نخستین فکر و ذکر هر سالک حقی بایستی لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار باشد البته بهمراه درک فتی و ذوالفقار!

۸۴۱- آنکه شهود حق می طلبد بایستی در هر دمی و بر هر امری شهید باشد و در هر حقیقتی که می یابد جانی داده باشد و از نو از فطرت الهی و جان خدائی خود زاده شده باشد! "به آسمان راه نمی یابد الا کسی که دو بار زائیده شده باشد." رسول خاتم- راه یابی به آسمان همان راه یابی به دل و جان خویشتن است که درب آسمان می باشد: "سوگند به پروردگار زمین و آسمانها که آنچه در آسمان وعده داده شده اید در خود شماست پس چرا در خود نمی نگرید که هر آن حق است درست مثل حرف زدن شما." ذاریات-

۸۴۲- که این زایش دوّم زایش از رحم فطرت الهی خویشتن است همچون خود خدا در آفرینش جهان هستی و انسان! و این واقعه لم یلد و لم یولد شدن است.

۸۴۳- اینجانب پس از واقعه نزول روح و ذکر بمدت هفت سال چنان دل دردی داشتم که براستی همچون درد زایمان و بلکه شدیدتر از آن بود و بارها خودم را در عالم رویا باردار می دیدم که بالاخره در رویائی قلمی بدستم دادند و کتاب "هستی بایستی" سرآغاز زایمان من بود و این زایمان نیز سالها بطول انجامید. قلم چاقوی جراحی من بود و کتابهایم تولد دگر باره ام! بعدها متوجه شدم که این درد همه عاشقان علم علی (ع) است. و فقط با چنین زایمان هائی می توان از ظلمت نژاد و شجره و دهر خروج کرد و لم یلد و لم یولد گردید!

۸۴۴- از رسول خاتم نقل است که: "خداوند آفریده ای عظیم تر از روح (بغیر عرش) نیافریده که اگر می خواست می توانست کل جهان هستی از زمین و آسمانهای هفتگانه را ببلعد... و صورتش از آدمی است و از آن کسانی است که شفیع موحدان هستند و اگر بین روح و آسمانها پرده ای نبود همه آسمانیان از تابش نور روح می سوختند..." و نیز از علی مرتضی نقل است که: "روح را هفتاد هزار جمال و تجلّی است..." که از این معنا بهتر می توان حق خلق جدید انسان و نیز خلاقیت انسان کامل را دریافت و آن کلام علی (ع) که فرمود که هفتادهزار جهان آفریدم که برتر از جهان قدیم است. که بمعنای هفتادهزار تجلی از جمال روح انسان صاحب روح است. و این از قدرت خلاقه مؤمن است زیرا بقول رسول خدا "قلب مؤمن عرش خداست و تنها چیزی در جهان هستی که می تواند خداوند را فراگیرد قلب مؤمن است." و این کلام امام صادق که: "صورت آدمی، برترین حجت خدا بر عالم هستی می باشد و عصاره ام الکتاب و کل علم و حکمت خداست." و با

مجموعه این معارف قدسی بهتر می توان معنا و درستی حکمت خلاقه و خلاق بودن حکیم کامل را دریافت و قدرت آفرینندگی هفتاد هزار بار برتر از خلقت قدیم را به اراده انسان کامل بقدرت حکمت بالغه!

۸۴۵- حال آنانکه می خواهند حتّی وجود خدا را با منطق علیت به اثبات برسانند و چون به غایت علیت رسیدند آنرا در خدا متوقف و باطل سازند چون دیگر نمی توانند برای وجود خدا هم علتی پیدا کنند باید بخود بگویند که این چه منطقی است که چون به سر منشأ خود و به علت العلل (خدا) رسید بجای اینکه در کمالش اثبات شود باطل می شود. آیا متوجه هستید؟ پس فلاسفه را هم متوجه این خود- مسخرگی سازید!

۸۴۶- از طرفی فلاسفه اهل اصالت وجود معتقدند که جهان خلقت عین حق است و خدا در خلقش معرفی و آشکار و پرستیده می شود و از طرفی دیگر جهان خلق را جز به منطق علیت نمی شناسند و اثبات نمی کنند. اگر خدا علت العلل است پس هر مخلوقی هم علت العلل خویش است. جناب شیطان علّیت شرمنده شده است پس بهتر است آقایان فلاسفه و بخصوص فلاسفه مسلمان و بخصوص تر وحدت وجودیها هم از خداوند شرم کنند و علیت را تحویل شیطان بدهند و بالاخره در آخرالزمان مرخصش سازند تا خدایش هم ببخشد و از لعنش برهاند تا بشریت هم نجات یابد!

۸۴۷- پس دریاب که دیوانه ترین خلایق، فلاسفه اند و دیوانه ترین فلاسفه هم فلاسفه اسلامی هستند و دیوانه ترین فلاسفه اسلامی هم وحدت وجودیها می باشند. علّیت احمقانه ترین منطق و رسواترین ترفند شیطان برای انسان است. و براستی که کید شیطان چه بی بنیاد و مسخره است و افسوس بر فلاسفه بخصوص فلاسفه مسلمان و بدتر از آن فلاسفه شیعی!

۸۴۸- از کفران آشکار فلاسفه مسلمان اینکه غایت فلسفه شان به اعداد و ریاضیات می رسد که کمال عرش منطق علیت آنهاست. زیرا ارزیابی عددی بزرگترین نابودگر نعمت خداست که نور هدایت او بر خلق است: اگر بخواهید نعمات خدا را به عدد ارزیابی کنید نتوانید- قرآن- در این باب به فصل اسم "محصی" در کتاب "خداشناسی امامیه" رجوع فرمائید!

۸۴۹- از میان همه فرقه ها و انحرافات امت اسلامی، فرقه ای کافرتر از فلسفه اسلامی نیست که سخنگوی مذهب ابلیس است که مذهب قیاس و علّیت و تکاثر و عددپرستی است.

۸۵۰- آنهائی که جهان هستی را معلول خدا می دانند و خدا را هم علت جهان! مجبورند که جهان خلق را هم به نوبه اش علت خدا قرار دهند زیرا خداوند جز بواسطه خلقش که آیات اویند شناخته نمی شود. آیا نه اینست؟

۸۵۱- اگر اول و آخر و ظاهر و باطن همه خداست پس در این میان علت کدامست و معلول کدام! برای یک انسان موحد و بخصوص یک متفکر مسلمان و بخصوص تر شیعه، توسل به منطق علیت جهت اثبات خدا و حکمت های الهی، مصداق کامل مسخره کردن مقدسات است و لذا خدا هم آنان را استهزاء می کند. با نگاهی به زندگانی این فلاسفه بوضوح می توان استهزای الهی را درک نمود!

۸۵۲- امیّت، فطرت و عقلانیت در آدمی خصمی مهلکتر از منطق علیّت ندارد که در فلسفه تبدیل به قداست شده و بلکه خود خداست. زیرا وجود خدا هم معلول این منطق است. که امروزه این ابلیسیت در ریاضیات، کل

عقل و ایمان و فطرت انسان را به بند کشیده و بنده شیطان تکنولوژی ساخته است. زیرا تکنولوژی تجسد ریاضیات است پس تجسد شیطان است و مرکبش! خر دجال درست به همین معناست زیرا دجال ظهور ابلیس انسانی و انسان ابلیسی است که بدست امام زمان کشته می شود! و اینک به فضل خدا ما روح و منطق و مغز ابلیس در بشر را به قتل رسانیدیم یعنی علیت را! اللّهم عجل لولیک ظهر الساعه! آمین!

۸۵۳- پس با کلام رسول خاتم دانستیم که روح آدمی می تواند کل جهان بیکرانه هستی را دربرگیرد و ببلعد. پس می تواند آنرا محو سازد و جهان دگر بیافرینید جهانی هفتاد هزار بار برتر و هفتاد هزار جهان برتر! این حکم عقل است نه علیّت!

۸۵۴- علیّت قاتل عقل است که عقل را از عرش الساعه به ظلمات دهر کشانیده و آن را دو شقه کرده که نیمش را به گذشته و نیم دگرش را به آینده می افکند به جستجوی علت و معلول! این یک واقعه است نه مثال! پس در این واقعه بمان تا ببینی که قاتل عقل و سعادت و نور وجودت چیست.

۸۵۵- "خدای زنده و پایدار را بپرستید." قرآن- ولی شیطان علیّت، آدمی را از هستی حیّ و حاضر غافل و کور کرده و به ظلمات اوهام و ایده ها و فرضیه های به اصطلاح علمی و فلسفی و فنی دچار نموده و واقعیت حیات و هستی مغفول می ماند از جمله واقعیت زنده خود انسان علّت گرا!

۸۵۶- ماندن در مقام عرش الساعه قلب، البته که مقام انسانهای الهی است در درجات! و این مقام معیت الهی است که: خدا با صابران است! که اصل این صبر همانا صبر بر الساعه و ماندن با خداست. زیرا ماندن با خدا در خود برای روان دهرزده، همچون ماندن با نابودی احساس می شود!

۸۵۷- "پروردگارا مرا حکمت عطا فرما و به صالحین ملحق کن و زبان صدقم بخش..." شعراء۸۳- زیرا حکمت نور صلح و اتحاد با جهان است و صالحین همان اهالی وحدت وجودند. و زبان صدق زبان واقعه است که حاصل نگاه الساعه و درک الساعه از جهان می باشد که اساس صدق و زبان صادقانه می باشد. یعنی دهرزدگان علیت پرست غرق در اوهام و خلاف واقع هستند و لذا کذاب محسوب می شوند.

۸۵۸- بنابراین صدیقین و شهداء دو گروه از اهالی الساعه و حکمت الهی هستند که چشمشان به واقعیت عالم وجود باز شده است و شاهد بر حق وجود در جهان شده و این حق را بیان می کنند.

۸۵۹- سخن بر سر فهمیدن و نفهمیدن است و شنیدن و نشنیدن و دیدن و ندیدن و راست گفتن و دروغ گفتن! "وسلیمان و داود را فهماندیم و حکمت و علم بخشیدیم و کوهها و پرندگان را مسخرشان نمودیم..." انبیاء۷۹- و لذا صدق و شنوائی و بینائی از نتایج حکمت و علم است که جملگی در قوه فهیمه ریشه دارند. پس فهم نیز یک داده و الهام الهی در مؤمنان طالب حق است. و آنانکه زندگیشان براساس اراده بر حق جوئی بنا نشده از هر فهمی محرومند! "و اکثرشان نمی فهمند." قرآن-

۸۶۰- مثلاً وقتی دل درد می گیریم و فوراً به جستجوی علت و سبب آن در بیرون از خود برمی آئیم تا مثلاً غذائی را که خورده ایم و یا آب و هوا و عوامل غیر خودی را مسبب آن بدانیم این همان منطق علیّتی و فلسفی است. حتّی اگر علت و باعث این درد را خدای بیرونی و آسمانی هم بدانیم بازهم دچار غفلت و ضلالت هستیم. "آن در خود شماست چرا نمی بینید." قرآن- این نوع آیات که در کتاب خدا به وفور یافت می شود

شفا و دوا و علاج مرض علیّت و غفلت است. انسان خود علّت و معلول خویش است. فهم یگانگی علت-معلول منجر به امحال علیّت شده و سرآغاز حکمت توحیدی و تفکر و تعقل و رویکرد الهی است در الساعه! و لذا صبر بر مسائل و مشکلات در کتاب خدا به عنوان مهمترین عنصر حکمت و هدایت ذکر شده است که عین صبر با خود و ماندن با خود است ولی: "صبور باشید و نمی توانید الا با خدا!" قرآن- یعنی انسان بمیزانی که با خدای خودی در خود آشنا می شود می تواند صبور باشد و بر قلمرو الساعه و واقعیت وارد شود که قلمرو صدق و شهود و حق و شنیدن و فهمیدن است. و اینست حکمت قرآنی!

۸۶۱- پس تفکر و تعقل و تفقه جمله محصول معرفت نفس و اقامت در خویش با خداست. و هر پدیده ای که موجب خروج آدمی از خود به جستجوی علت غیر خودی شود گمراهی است. علّتی جز خود نیست خودی که خداست در خود! "و اوست ظاهر و باطن و اول و آخر!" قرآن- و این مرگ علیّت و سهویت و غفلت و ضلالت و بیگانگی و نسیان است که حاصل ذکر است: یاد خدا در خود!

۸۶۲- پس علم و حکمت الهی نیز از ثمرات ذکر است و ذکر از ثمرات عرفان نفس و اقامت در الساعه جان است.

۸۶۳- آنچه که انسان را از سرگردانی و گمشدگی در ظلمات دهر به جستجوی علت های واهی می رهاند و به خانه وجود برمی گرداند یاد خدا در دل است. "و آنکه از یاد خدا غافل شد خود را از یاد برد." قرآن-

۸۶۴- پس علّیت و دهریت و فلسفه زدگی حاصل خود- فراموشی است که عین خدا- فراموشی است. و علّتی جز انسان در جهان نیست زیرا دل مؤمن عرش خداست. ولی در قلمرو فلسفه، این حقیقت وارونه شده است یعنی انسان معلول جهان بیرون است و این همان نگاه دهری می باشد چه طبیعی و ماتریالیستی باشد چه به اسم فلسفه الهی! پس انسان فلسفی و علیّتی یک انسان واژگون است و کافر! "براستی که کافران واژگون شدند." قرآن- علیت، قانون جهنم است و لذا کل دوزخیان به زنجیرهای علیت بسته شده اند.

۸۶۵- و مپندار که هر نوع باطن گرائی لزوماً مقام الساعه و حضور حکیمانه است. چه بسا که شیطان زدگان و مجنونان غرق در اوهام خویشند. خویشی که مسخر اجنه و خناسان است. اینست که آدمی تا لااقل یکبار نمرده و بدنیا نیامده باشد درب دلش گشوده نمی شود. و یا بایستی تحت ولایت حکیمی زنده باشد.

۸۶۶- حکمت وجود، حکمت احدی است. از آنجا که هر چیزی "یک" است و چون آن چیز حدّ موجودیت خود را بقدرت تقوا و عصمت دریابد احد می شود یعنی بی حدّ می گردد و با همه یک های جهان یکی می شود. و این وحدت وجود و الحاق به جهان است و مقام موحدین می باشد! همین یک بند از حکمت که به امی ترین و محسوس ترین منطقی بیان شد کل حکمت وجود را به شهود رساند!

۸۶۷- درک فرق حدّ و احد همان درک فرق موجود و وجود است یعنی یکی و بی نهایت! حدّ و بی حدّی! در این باب به کتاب "خداشناسی امامیه" و فصل "احد" رجوع شود.

۸۶۸- عصمت، بنیاد وجودی هر موجودی است که حاصل تسبیح و تقدیس هر موجودی نسبت به خالق خویش است. که این سبوحی و قدوسی پروردگار در محدوده حد موجودیت اشیاء همان معنای عصمت است که حدّ موجودات را به احدیت لامتناهی حق در هستی بیکرانه جهان ملحق می کند و هستی یگانه حق در

یکایک حدود موجودات رخ می نماید و هر چیزی مظهر تمامیت حق وجود و وجود حق می شود. عصمت اساس وجود است که بمعنای امحای منیت در محدوده موجودات است. عصمت همان من هوئی هر موجودی است.

۸۶۹- عصمت در لغت بمعنای محافظت و حراست از وجود در مقابل القائات عدم پرستانه شیطان است. زیرا این القائات است که وجود آدمی را به فساد می کشد و حدودش را از احدیت حق، جدا نموده و تنفیس (منی) می کند. که مهلکترین نوع این تنفیس آنست که بنام خدا انجام می گیرد که اشد شرک و ابطال وجود را سبب می شود. یعنی منی تحت عنوان خداست که منجر به تباهی وجود بشر می گردد. که این خدا همان ایده خداست که ماهیتش ابلیس است.

۸۷۰- هر موجودی بمیزانی که از خداوند رویگردان و دور می شود "من" می شود که ابلیس و لشکریانش در رأس این لعن و دوری و منیت قرار دارند بدلیل عداوتی که با انسان بعنوان خلیفه خدا نمودند! و لذا این منیت خود را به آدمی هم القاء می کنند و لذا حدود وجود آدمی را از خدایش منفک می کنند به بهانه حراست از موجودیت خود! و لذا کافران محدودترین و در بسته ترین و متروکترین موجودات هستند که با بقیه جهان در عداوت و انکار بسر می برند و ارتباط آنها با جهان با مکر و به نیت سلطه و تصرف است تا از قحطی و عدمیت ناشی از محدودیت رها شوند. در واقع منیت، بمعنای حفاظت ضد حفاظت و عصمت ضد عصمت است.

۸۷۱- نفس (خود) هسته مرکزی و محوری همه مسائل و موضوعات حکمت و معرفت است که واحده است و این واحد هم جز خدا نیست که در هر موجودی موجب وجود است و واجب الوجود همین نفس واحده است که در انسان به کمال مطلق است.

۸۷۲- آیا فرق بین نفس آدمی و سائر نفوس در جهان چیست؟ زیرا هر موجودی مظهری از نفس واحده الهی است و یا "خود" است از ذره تا ستاره و نبات و حیوان: خداوند همه چیزها را از نفس واحده آفریده است." قرآن-

۸۷۳- از واحده بودن نفس الهی همین بس که هر چیزی در جهان، یک چیز واحد است.

۸۷۴- تفاوت موجودات عالم تفاوت در درجات ظهور جمال نفس واحده است. و انسان مظهر کمال این جمال است که انسان کامل هم در رأس این کمال قرار دارد زیرا جمال آدمی، جمال کامله نفس واحده است و لذا حجت بر عالمیان است و مسجود عالمیان و آسمانیان!

۸۷۵- کل جهان هستی همچون هرمی است که انسان در رأس آن قرار دارد. و انسان جامع همه صور موجود در عالم غیب و شهود است پس مظهرالاظهار است و مقصد ظهور نفس واحده! پس انسان مظهر چشم و گوش و لب و دهان و زلف و صدا و سیما و دست خداست که با این ظهورش دست به آفرینش دیگری می زند که هفتادهزار جهان برتر از جهان قدیم است. زیرا روح خدا در آدمی دارای هفتادهزار صورت است.

۸۷۶- پس جهان قدیم آفریننده انسان است و انسان هم آفریننده جهان دگر و برتریست. و اینست حکمت آفرینش! "و اما آفرینش دگری نمودیم." قرآن-

۸۷۷- همانطور که شاهدیم همه آیات مربوط به حکمت الهی در قرآن کریم، به صاحبان حکمت، قدرت حکم و تبدیل و تسخیر جهان می بخشند. و این حکم و امر به کن فیکون است و ذاتاً قابلیت اجرائی دارد همانطور که در حکمت موسوی و عیسوی و سلیمانی شاهدیم از شفای امراض تا زنده کردن مرده و به بند کشیدن شیاطین و تسلیم ساختن کوهها و پرندگان و سائر موجودات! ولی آیا این قدرت حکمت در نزد حکیم الهی از برای چیست؟ جز برای خلق جدید نیست! که این خلق جدید در آخرالزمان و از نور حکمت محمدیه که اکمل حکمت هاست رخ می دهد که سلاطین نخستین آن معصومین آل محمد هستند! و قدرت شفاعت هم بخاطر همین امر است یعنی برای خلق جدید جهان و انسان!

۸۷۸- انسان یا براساس حکمت زندگی می کند و یا حکایت (مثال)! حکمت، درک حقیقتی است که در واقعیت نهفته است. ولی حکایت ایده های ایده آلی است که از عالم توهمات و آرزوهای ظلمانی برمی خیزد که خود ناشی از قیاس امثال و تشبیهات است: زندگی متکّی بر هستی و زندگی متکّی بر بایستی! حقیقت و ایده! واقعیت یا مثال!

۸۷۹- جز خدا همه بی خودند یعنی بی وجود! پس زندگی فرصتی برای خودیابی و وجودیابی است. ولی اکثر آنها که عجله دارند پیشدستی می کنند و بواسطه ایده های خودی مثالی در ذهن پدید می آورند به یاری القای شیطانی که غرور است. این خود و وجود فرضی و مثالی مبدّل به موجودی حریص و قحطی زده و دروغین و جهانخوار می شود و خصم وجود و کافر به خدایش! و فقط اندکی بقدرت تقوا و صبر و حکمت به خود الهی نائل می آیند و مابقی پس از مرگ پس از پاک شدن از این خود شیطانی لایق خود الهی می شوند.

۸۸۰- حکمت، حکم به وجود آمدن است برای کسی که آنرا می فهمد و تصدیق می کند: "و خداوند سلیمان و داود را فهماند و حکمت و علم اعطاء نمود." انبیاء۷۹- و فهمیدن سرّ بوجود آمدن است به نور حکمت! و نخستین حکمی که باید فهمیده شود حکمت عدمیت آدم است و سپس حکمت وجود!

۸۸۱- ارزش حکمت اینست که آدم وجود را در ذهنش می فهمد و درجات وجود را تصور می کند و آنگاه هر درجه ای از وجود را که خواهد اراده می کند که در اینصورت خداوند هم اراده اش را اراده می کند و او را امر به کن فیکون می کند. پس حکمت، وصول اراده کن فیکون در خویشتن است. و این کاملترین تعریف ناب و خلاصه از حکمت اسلامی است: وصول اراده کن فیکون در خویشتن!

۸۸۲- و اما درجات وجود چیستند؟ هفت زمین و آسمان، همان هفت درجه و مقام کلی از عالم وجود است که حقیقت نوری این هفت مقام وجود تماماً در نفس آدمی نهاده شده است که بیانات و اسماء و تقسیم بندیهای متفاوتی دارد که یکی از این طبقات نفس در قرآن کریم اینست: نفس اماره، نفس لوّامه، نفس ملهمه، نفس راضیه، نفس مرضیه، نفس مطمئنه و نفس واحده! بیان دیگرش از وجه آفاقی چنین است: عالم ذر، جمادی، نباتی، حیوانی، روحانی، نوری و هوئی! و بیان دیگرش اینست: ناسوتی، ملکوتی، جبروتی، لاهوتی، هاهوتی، هی هاهوتی و اللهی (احدی). و بیان دیگرش اینست: عدمی، برزخی، جهنمی، جنتی، رضوانی، انسانی و رحمانی! و بیان دیگرش نیز اینست: حسّی، عقلی، علمی، حکمی، عرفانی، حقیقی و ربوبی!

۸۸۳- و حکمت به آدمی این امکان را می بخشد تا دارای انتخاب حق وجود و درجه مطلوب وجودی باشد. و این یعنی اختیار بوجود آمدن آنگونه که می خواهد! و اینست که خداوند در کتابش حکمت را قلمرو "خیر

کثیر" خوانده است یعنی اختیار کثیر و بیشمار انواع و درجات وجود! پس حکمت قلمرو اختیار کردن وجود است! بدان!

۸۸۴- حکیم کامل علی مرتضی درباره صورت آدمی سخنی گفته که در تاریخ حکمت منحصربفرد است و اگر یک مسلمان علوی کل حکمت خود را بر این کلامش قرار دهد به حکمت بالغه نائل می آید: "بدان که صورت آدمی برترین حجت خدا بر خلقش می باشد و آن کتابی است که خدا بدست خودش نوشته که جامع همه صور ممکنه در جهان هستی است و عصاره لوح محفوظ می باشد که شاهد بر هر غیبی است و صراط المستقیم هر چیزی می باشد و از بهشت تا دوزخ کشیده می شود." و اینست خلاصه حکمت بالغه و کامله علی(ع) از انسان که مجموعه فلسفه ها و تئوریهای اومانیستی در قبالش به مضحکه ای می ماند از فرط عظمت و قداست و مقام اعلای آدمی در جهان هستی! و بی تردید این تعریف علی(ع) از مقام وجودی خود حضرتش می باشد. و آدمی انتخاب و اختیاری نابتر و برتر از این برای سرنوشت وجود خود نمی تواند متصوّر شود. این همان آفرینشی است که خداوند درباره اش بخود تبریک می گوید و خود را احسن الخالقین می نامد! این همان نقش صورت نفس واحده الهی است و نفس ناطقه حق! پس بدین معنا باید گفت که صورت شناسی انسانی به مثابه تمام و کمال علم و حکمت و معرفت وجود حق است. که این صورت آدمی کارگاه کل حواس و هوش و ادراک او نیز می باشد و جمال واحده سرّالاسرار اوست. این کم و کیف از صورت است که در قیامت رخ می نماید که رسول اکرم(ص) آن را ظهور جمال اسم العلی دانسته است. این جمال ظهور علیّت علوی است که به نور عقل و حکمت الهی درک می شود و نه قانون علیّت فلسفی! یعنی جمال آدمی، علت العلل کل جهان هستی است و نه بعکس! پس می بینیم که علیّت قلمرو عقل و حکمت و عرفان اتفاقاً بعکس علیت فلسفی است. یعنی آخرین مخلوق، اول و علت است.

۸۸۵- پس در حقیقت غایت و مظهر کمال حکمت واقعه و بالغه و خلاقه همانا حکمت جمال آدمی است. چرا که طبق حدیث علوی، جمال انسان هم عصاره لوح محفوظ و کل امّ الکتاب و علم خلاقه خداست و هم شاهد بر غیب الغیوب و هم مشهود این غیب است و هم حجت و امام خدا بر کل خلایق. و هم حاوی بهشت و دوزخ است و هم صراط المستقیم! پس باید گفت که ظهور جامع جمیع اسرار و حکمت های الهی در قرآن است. پس هر صورت انسانی بالقوه جمال قرآن است. پس این حدیث نبوی هم عین واقعیت است که اهل قرآن، قرآن را به جمال دیدار می کنند که حقانیت این کلام رسول(ص)، بر این بنده واقع شده است.

۸۸۶- پس جمال آدمی ظهور کامله حکمت الله و کتاب الله و سرّالله است. در دو عالم و هفت زمین و آسمان، چیزی مقدس تر و عالی تر از صورت انسان نیست. و احسن الخالقین نیز معطوف به این جمال است. پس جمال و جلال و کمال آفرینش و علم و حکمت و رحمت الهی در جمال انسان متمرکز شده است. پس چشم و گوش و زلف و ابرو و گونه ها و لب و بینی و دهان و سر و قد و قامت آدمی بایستی مهمترین موضوعات حکمت الهی باشند و کل معرفت شناسی را مهیا سازند چرا که صورت آدمی جامع همه اعضای حسی و ادراکی هم می باشد. پس جمال شناسی انسان کمال شناخت شناسی است شناخت لوح محفوظ الهی و کتاب الله! و چنین درجه ای از حکمت و معرفت بی تردید در نزد عشاق حق است که در جمال انسان، تجلیات پروردگار را شهود می کنند. و لذا غایت علم و عرفان، عشق است و نیز اساس آن هم عشق جمالی است. پس حکیمان حقیقی جز عشاق الهی نیستند که مصدر و سرچشمه جوشش این عشق هم عبادالله المخلصین و امامان و علیین می باشند که از منیت عدمی پاک شده و محل تجلی نور حق از جمال انسانی خویشند! که این

نور جمال مخلصین و محسنین، نور تعلیم حکمت الهی و هدایت الی الله برای مؤمنان و سالکان است. این نور صلوة مؤمنان نیز می باشد که سرچشمه واحده این نور هم جمال محمد و آل محمد است. و این نور جمال، نور کتاب الله است که بدون این نور، کتاب خدا فهم و تأویل و هدایت بخش نمی شود. پس حکمت و علم الهی چیزی جز خواندن این نور نیست این نور خوانی همان شناخت شناسی قرآنی و امامیه است که مولّد نور علی نور است. و اینست حکمت نوری!

۸۸۷- جمال آدمی، عصاره و خلاصه و فشرده و تجسم نور خداست که نور زمین و آسمانهاست. پس انسان، جمال نورالله است. و جمال نوری که جهان هستی از آن پدید آمده است. پس جمال آدمی، عصاره کل عالم وجود است. پس انسان هم واجد وجود است و هم واجب وجود و هم موجب وجود و هم موجد وجود است و هم وجدان وجود!

۸۸۸- پس جمال آدمی، جمال وجدان (وجوددان) جهان هستی است! و این حکمت جمال انسان و جمال حکمت است و حکمت جمالی!

۸۸۹- باز هم بهتر درک می کنیم که انسان جز خودشناسی چیزی کم ندارد و بی وجودیش از بی معرفتیش درباره خودش می باشد بخصوص جمال خودش! پس وجود چیزی جز شناخت خود نیست.

۸۹۰- پس نابودی جز جهل و حماقت نیست و وجود هم جز علم و حکمت نیست.

۸۹۱- پس هر که خود را شناخت خدا را شناخته است و هر که جمال خود را دید خدا را دیدار کرده است و هر که جمال خود را به علم و حکمت و معرفت شناخت مقام هفتم وجود را حاصل نموده است یعنی مقام نفس واحده و هویت هوئی و اللهی و رحمانی و ربوبی و نورالنوری را! و چنین شناخت و حصولی در کتاب و مدرسه کسب شدنی نیست.

۸۹۲- و فقط چنین شناختی است که در آدمی ایجاد اراده کن فیکونی می کند که اراده آفریننده است.

۸۹۳- و حکیم به هر درجه ای از نور حکمت که نائل آمده باشد به همان درجه دارای حکم نافذ و آفریننده است در هر کس و چیزی که مخاطب قرار گیرد، بدان!

۸۹۴- و حدود چهارده قرن است که عالم و آدمیان، محکوم و مفعول و مخلوق حکم و اراده کن فیکونی علی مرتضی قرار دارند که این حکم و حکمت و اراده در هر عصری از وجود علیین صادر می شود که تحت الشعاع نور امام زمان قرار دارند که خورشید حکمت محمدی است.

۸۹۵- و بدان که هیچ خیر و اختیاری جز در نور حکمت نیست که امام زمان و بقیة الله سرچشمه آنست: "بقیة الله خیر شماست اگر مؤمن باشید و من دیگر بر شما هیچ حفاظتی ندارم." قرآن- "هرکه حکمت یافت خیر کثیر یافته است." قرآن-

۸۹۶- و بدان که این خیر و اختیار کثیر در مرحله نخست هفتادهزار اراده کن فیکونی پروردگار را در حکمت جمال انسان شامل است از برای اهالی حکمت جمالی حق! که نور این حکمت متجلی از جمال حکیمان الهی

است. و آخرین آیات سوره لیل که انسان را توصیه می کند تا به جستجوی لقای جمال الهی خود برآید یعنی وجود یابد!

۸۹۷- پس دریاب جمال حکیم الهی را تا به نورش بتوانی کمال و کلامش را قلباً دریابی و فهم کنی! آنچه که کمال کلام حکیم را منور می کند جمال اوست. چرا که کلامش برخاسته از جمال اوست. حق امام حیّ از همین روست!

۸۹۸- کسی که ارسطو را معلّم اوّل و استاد بانی حکمت می داند و افلاطون را قدیس و ربّانی می خواند چگونه می تواند فلسفه خود را با قرآن و مکتب اهل بیت عصمت موافقت دهد؟ گوئی نمی داند که این قدیس ربّانی در کتاب مدینه فاضله اش یعنی "جمهوری"، انسان کامل (فیلسوف) را مجاز به هر فسق و فجوری می داند و مردمان را بر حسب جنسیت و نژاد و مشاغل و اشرافیت طبقاتی، درجه بندی معنوی کرده است. سخن از ملاصدرا است که آیات الهی و کلام نورانی اهل بیت عصمت را لابلای اوهام و هذیانهای ارسطو و افلاطون جای می دهد و اینگونه جسورانه باطل را لباس حق می پوشاند و حق را به پابوسی باطل می کشاند و فلسفه خود را حکمت متعالی می نامد. و همه تلاشش اینست که خداوند را یک فیلسوف قلمداد کند و انبیاء و اولیای الهی را هم محصلین فلسفه اش!

۸۹۹- اگر همه اعضاء و ارگانهای حسّی و ادراکی و شعوری انسان در سر و صورت اوست پس جمالش هم در هر آن مظهر کمال این ادراک است. پس جمال، جمال وجود است بمعنای جمال نور حکمت و علم و عرفان حق! درک این واقعیت فقط نیازمند عقل است. پس جمال امام، بسیار برتر از کلام اوست. و کلامش بدون نور جمالش، سوادی بیش نیست که چه بسا برای منکران جمالش، واژگون کننده است. و اینست که قرآن را بدون امام نه تنها نمی توان حقاً فهمید بلکه موجب واژگونی در آتش جهنم است.

۹۰۰- پس حکمت بدون حکیم زنده قابل وصول نیست الا به واژگونی وجود! و بار دگر به عظمت وجوب اجتناب ناپذیر ابتغای وجه رب و لقای رب در قرآن کریم پی می بریم که شرط لازم و کافی برای صدق و درستی هر عمل و عبادتی است و تنها راه وجودیابی و رستگاری و رضا!

۹۰۱- حکمت، حکم به وجود و امر به کن فیکون است. ولی تحقق وجود جز به نور جمال حکیم الهی و امام علوی ممکن نمی شود که نور علی نور وجود است و قمری که دو شقه شده است که نیمی از آن در نزد مردمان نطق می کند به کمال و جمال! و حکم می کند به وجود و امر کن فیکون در خلق جدید انسانی به نور تعلیم قرآنی و بیانی و کسوف و خسوف ماه و خورشیدی و سجده اشجار و ستارگان! (سوره رحمن) "و آنگاه انسان را آفرینش دیگری بخشیدیم پس افزون آمد خدائی که بهترین خالق است." مؤمنون۱۴-

۹۰۲- پس انسان باید اعلائیت جمال خود را جستجو کند و اینست مصداق نهائی ابتغای وجه رب! زیرا هر که ربش را دیدار کرد تازه خودش را در اعلائیت آسمانی دیدار کرده است. وجه اعلای رب همان وجه علوی انسان است. همانطور که خداوند در خلق ازلیش نیز جهان را به نور "العلی" آشکار فرمود!

۹۰۳- خداوند خود را "نفس" خوانده است و ذات نفس خود را هم معرفی نموده است: "خداوند رحمت را بر نفس خود نوشته است." قرآن- پس ذات نفس خود را به ما شناسانده است که نفس الهی تماماً رحمت است و بیهوده نیست که مشهورترین اسم الهی رحمن و رحیم است که سرلوحه کتاب و عرش اوست. پس علم و

حکمت الهی نیز دارای ذات رحمانی است. همانطور که خلق جدید انسانی در سوره رحمن نیز بر مبنای رحمت است: رحمن تعلیم داد قرآن را و آفرید انسان را و آموختش بیان را. یعنی این آفرینش جدید انسانی تماماً رحمانی است پس تعلیم قرآن و بیان نیز از منظر رحمت است. پس حکمت و عرفان قرآنی نیز تماماً رحمانی است. پس رحمت آن منظر ذاتی قوه فهیمه در بشر است. و لذا مهربانترین و رئوفترین انسانها لایق خلق جدید و علم قرآنی و حکمت الهی هستند که رسول خاتم در رأس این مهر و رأفت قرار دارد. و اگر محمد مصطفی را عقل کل و علّامه هستی می دانیم بدلیل آنست که ارحم الراحمین است. در این معنا تا توانی بمان!

۹۰۴- پس اگر خداوند رحمت را بر نفس خود نوشته است بر نفوس انسانی هم نوشته است زیرا از روح خودش به انسان، هویت و خودیت بخشیده است. بنابراین رحیم ترین انسانها خدائی ترین هستند و به او نزدیکترند و استحقاق شناخت و پرستش او را دارند. پس جوهره و اساس علم و حکمت، رحمت است و محبّت هم کمال رحمت! بدان!

۹۰۵- و اینست که جمله حکیمان و عارفان حق، عاشقانند! و همه دشمنانشان هم اشقیاء هستند! "سپاس خدای را که دشمنان ما را از احمق ترین و شقی ترین مردمان قرار داد." امام حسین(ع) -

۹۰۶- و اسرافیل در صور می دمد که یکبار در آخرالزمان همه را می میراند و بار دوم همه را زنده می سازد و بسوی پروردگار فرا می خواند. این قول الهی در روایات نیز مکرر آمده است. و بدان از آنجا که در آخرالزمان همه قوای غیبی و ملکوتی به صورت انسان رخ می نمایند پس اسرافیل هم در وجود حکیمان و عارفان فی الله خاصه شخص امام زمان است که با نفس الهی خود و به نور صورت رحمانی خود در صورتهای بشری می دمد. و این صوراسرافیلی به معنای دمیدن در صوَر بشری نیز می باشد. چرا که صورتهای بشری عین روح الهی هستند و صورت روح می باشند. از این منظر بهتر می توان نظر خدا یا اولیای الهی را بر مردمان درک نمود زیرا نظر کردن جز نظر کردن به صورت کسی نیست. و این عین نظر کردن بر دل و جان و روح انسان است. و بقول علی(ع)، هیچ چیزی در دل نیست الا اینکه در رخسار عیان است.

۹۰۷- یکی از آشنایان به ما می گفت که: "شما هم بطور کلی همان حرفهای ملاصدرا را می گوئی منتهی با روش و منطق متفاوتی!" گیرم که چنین باشد. اثبات خدا و دین و معارف حق با منطق غیر حق، اثبات حق نیست بلکه اثبات خود است و به همین روش و منطق به آسانی می توان حق را نفی کرد. یادمان باشد که فلسفه غربی از زمان افلاطون و ارسطو تا هگل، یکسره مشغول اثبات خدا بود. و بسیاری تعجب می کنند که چطور از بطن هگل، ملحدی چون مارکس سر برآورد. اصلاً جای تعجب ندارد. با همان منطقی که خدا ثابت شد و در فلسفه هگل تبدیل به وجود مطلق گردید بناگاه وارونه شد. فقط جای علت و معلول عوض شد و لذا خالق، مخلوق شد. زیرا بازی علت- معلولی هیچ قاعده ای ندارد، علت در آن واحد می تواند معلول باشد و بعکس! یادمان باشد که نخستین روشنفکران ملحدی که در جهان شیعه از قرن نوزدهم پدید آمدند پیروان و مخلصین فلسفه ملاصدرا بودند و اکثرشان هم آخوند بودند و آخوندزاده از جمله آخوندزاده و جمال زاده، تقی زاده، کسروی و احسان طبری و کیانوری و ایرج اسکندری! خود سید جمال اسدآبادی پرچم دار این نهضت سکولاریزه کردن دین و حکمت اسلامی است. درست به همین دلیل بناگاه سر از تشکیلات فراماسونی در آورد و بدست همانها هم به قتل رسید چون دیدند که هنوز دارای ایمان و صدقی محکم است و دست بردار

نیست. میرزا آقاخان کرمانی نیز یک صدرائی بزرگ بود که بتدریج دچار نفاق عقیدتی شد و برای نجات خود از این نفاق تصمیم گرفت که اسلام و دین را از حکمت حذف کند ولی مجال این کار نیافت و در جوانی به دستور ناصرالدین شاه به قتل رسید.

۹۰۸- باید دانست که خود کارل مارکس از مریدان آتشین فلسفه اصالت وجود هگل بود که بتدریج وارونه گشت و ملحد گردید که البته به عقل و وجدان بشری صادقانه تر از هگلیزم است.

۹۰۹- از علل فطری و عقلانی رویکرد یک شبه فلاسفه و مخلصین فلسفه از دین به الحاد اینست که بوضوح می بینند این خدائی که در فلسفه شناخته می شود یک مخلوق علّیتی اندیشه فیلسوف است که به آسانی می توان انکارش کرد. پس چرا نباید خدائی را که می شود به آسانی انکار نمود انکار کرد و خود بر جای خدا مستقر شد و خدائی کرد! خدائی که قابل انکار باشد خدا نیست. همانطور خدائی که قابل اثبات باشد قابل انکار هم هست! و این ایده خداست که استکبار نفس اهل فلسفه است.

۹۱۰- "برترین علم برای تو علمی است که اعمالت جز بواسطه آن قبول نگردد." علی(ع) - این همان حکمت و عرفان عملی است یعنی حکمت واقعه و معرفت نفس! و اینست فرق حکمت الهی و فلسفه ایده الی!

۹۱۱- ریاکارترین و منافق ترین آدمها، فلاسفه و پیروان آنهایند و این مربوط به هویت خود فلسفه است که ایده آلیستی است و لذا کمترین راه و رابطه ای با واقعیت زندگی ندارد. و منافقترین فلاسفه و پیروان فلسفه کسانی هستند که از آن ایدئولوژی عملی و اجتماعی استخراج کرده اند و لذا بزرگترین فجایع تاریخی را پدید آوردند که فلسفه ماتریالیزم مارکس از مشهورترین این نمونه هاست. جریانات انقلابی در عصر ما که بر مبانی فلسفی پدید آمدند جملگی به اشد شقاوت و نفاق و نابودی دچار شدند و عاقبت همه اصول فلسفی خود را انکار کردند. همه ایدئولوژیهای فلسفی به جنون و جنایت رسیدند.

۹۱۲- ایدئولوژی بمعنای حقیقی کلمه قلب شناخت شناسی فلسفی است که اگر صادقانه بنا شود با ذات فلسفه به بن بست می رسد. این همان کاری بود که مارکس با فلسفه هگل کرد و بقول خودش فلسفه هگل را واژگون ساخت تا توانست آنرا تبدیل به ایدئولوژی کمونیستی خود سازد.

۹۱۳- چرا متفکرین بزرگ و انقلابی در جهان معاصر اسلامی هرگز موفق به تدوین ایدئولوژی مبتنی بر فلسفه اسلامی نشده اند؟ این واقعیت بیانگر حقیقتی بزرگ است. کسانی چون سید محمد باقر صدر دست به چنین کاری زد و بسرعت بن بست آنرا دید و رهایش نمود. کسانی چون دکتر شریعتی و مهندس بازرگان و مرتضی مطهری دست به چنین کاری زدند و هنوز شروع نکرده بن بست را دیدند و آنرا مسکوت گذاشتند زیرا جمله نظر بر ایدئولوژی فلسفی داشتند. محمد حنیف نژاد هم دست اندر کار ایدئولوژی شد و حاصل کار هنوز شروع نشده پایان یافت آنهم با هزینه کلانی! جمله این بزرگان گوئی متوجه نبودند که ایدئولوژی ذاتاً متکی بر معرفت نفس است و ایدئولوژی در منطق و تعریفش عین عرفان نفس است. چطور می شود ایده را در خارج از قلمرو حیاتش یعنی نفس و روان آدمی، شناخت؟ فلسفه، برشی از نفس آدمی است که از آن خارج شده و در ظلمات دهر پرورش یافته است و تبدیل به غولی ضد انسانی گشته است.

۹۱۴- انسان، علت العلل است چون خلیفه و عرش خدا در عالم است. تبدیل انسان به معلولی از علل غیر انسانی همان کار فلسفه و علوم علّیتی در علوم انسانی است. حتّی اگر این علت غیر انسانی، ایده ای بنام خدا یا متافیزیک باشد باز هم غیر انسانی و غیر الهی است و مشرکانه!

۹۱۵- خدای محمد و علی و قرآن، خدائی در انسان با انسان برای انسان و مرید انسان و عین انسان است. به همین دلیل در عالم موجودات، انسان را علت العلل می خوانیم زیرا مظهر خداست حتّی کافران! "اراده نمی کنید الا اینکه خدا اراده می کند." قرآن- خداوند با کافرانش کافر است و بلکه کافرتر! با مؤمنانش مؤمن است و بلکه مؤمن تر. و با عاشقانش، عاشق است و بلکه عاشقتر. و با مکارانش، مکّار است و بلکه مکارتر. و با صادقانش صادق است و بلکه صادق تر! اینست خدای محمد و قرآن: "هر کجا باشید او با شماست." قرآن- پس آنکه در فلسفه، علت العلل و واجب الوجود است خدا نیست بلکه ایده خدا و خدای ایده الی و ظنی است که نفس مستکبر فیلسوف است. "بگو که درباره خدا بحث و جدل نکنید ما او را خالصانه می پرستیم." قرآن-

۹۱۶- اگر فلاسفه اسلامی این کلام مکرر خدا در کتابش را باور دارند که "ظنّ هرگز به حق نمیرساند" پس باید بخود پاسخ دهند که آیا فلسفه و خدا و معارف فلسفی در دین جز ظن چیز دیگری هستند؟ پس فلسفه و خدای فلسفی نه تنها هیچ کمکی به ایمان نمی کند که ایمان به خدا را چون موریانه ای می جود و تبدیل به ایده خدا می کند. ایده ای که با هر نسیم علّیتی می لرزد و فرد بایستی شبانه روز نگران باطل شدن ایده خدا در ذهن خود باشد. همه کسانی که ایمان دینی خود را اینگونه پرورش داده اند با مطالعه یک اثر ماتریالیستی یا نیهیلیستی و اگزیستانسیالیستی غرب، به آنی کافرند همانطور که شاهد چنین واقعه ای در یکی دو قرن اخیر در جهان اسلام بوده ایم. کسانی که با مطالعه یک مقاله درباره آرای نیچه و مارکس و فروید و هایدگر کافر شده اند در جامعه اسلامی فراوان هستند که اکثرشان فارغ التحصیلان علوم انسانی و علوم دینی و حوزوی هستند. اینست که مثلاً امروزه شاهد طلبه ها و بلکه مجتهدینی هستیم که در شریعت مسلمانند و در طریقت هندو هستند و در حقیقت هم پیرو نیچه و هایدگر و پوپر و امثالهم. بی تردید چنین شریعتی بسرعت به تسخیر شیطان درمی آید.

۹۱۷- بدان که دهرپرستی و ظلمت زدگی و نسیان در قلمرو اندیشه همان علّیت پرستی است.

۹۱۸- بی تردید اندیشه معیشت فنی و فنون معیشتی جز اندیشه علّیتی نیست و نمی تواند غیر از این باشد. ولی فرد مؤمن و اهل معرفت هرگز این نوع اندیشه گری را وارد معرفت دینی و حقایق زندگی خود نمی سازد و بلکه حتّی در قلمرو معیشتی هم در کاربرد اندیشه علیتی، تقوا پیشه می کند و آنرا در حداقل امور محدود می سازد. همانطور که مثلاً علی(ع) علم نجوم را بیش از کاربرد جهت یابی جغرافیائی تحریم فرموده است. اهل ایمان و معرفت توحیدی در قبال اندیشه علّیتی همان معامله ای را می کند که در قبال دنیا و دنیاپرستی!

۹۱۹- فلسفی کردن دین و ایمان عین مادی و دنیوی کردن آن است. زیرا غایت و کمال منطق قیاسی و علیتی در فلسفه همان ریاضیات است. و ریاضیات مکتب اصالت تساویگری و مساوی سازی پدیده هاست. و این عین نابودسازی وجود در روان است زیرا مکتب اصالت وجود به منطق الهی و قرآنی، مکتب سوره توحید است یعنی: یگانگی، خودکفائی، بی علت و معلول بودن و بی تا بودن! که این چهار رکن وجود هر موجودی خاصه انسان است. و باید درک کرد که کاربری منطق علّیت و ریاضیات برای فلسفه مدعی اصالت وجود همچون ملاصدرا، صد چندان نابخشودنی تر است. زیرا کسی که هر پدیده و معنائی را عین خدا می داند

چگونه می تواند برای آیات الهی تفسیر علیتی داشته باشد که در اینصورت خدا را یک معلول می سازد. و برای نجات از دامی که پهن کرده، خدا را از قلمرو واقعیت جهان هستی حذف کرده و تبدیل به یک ایده محض می کند و نام آنرا می گذارد: وجود مطلق! که این وجود مطلق جز نیستی نمی تواند باشد! و نام این نیستی را به تسبیح و تنزیه ذات خدا توجیه می کند.

۹۲۰- اگر بتوان برای وجود یک صفت واحد ذاتی قائل شد که بشود وجود را بدان موصوف ساخت آن صفت "رحمت" است. و لذا همه اسماء و صفات وجود (الهی) برخاسته از رحمت است در دو جلوه رحمانی و رحیمی که قبلاً شرحش در سائر آثار گذشته است.

۹۲۱- پس بدین ترتیب علم و حکمت و معرفت هم دارای جوهره واحد وجودند یعنی رحمت! پس رحمت شناسی به مثابه شناخت ذات وجود است. و خداوند نیز در کتابش صاحبان ولایت و هدایتش برای مردم را صاحبان علم رحمت خوانده است. پس رحمت نیز دارای علم است. زیرا هدایت خلق بسوی خدا همان هدایت بسوی وجود و علم وجودیابی است و اساس این علم جز رحمت شناسی نمی تواند باشد زیرا وجود جز رحمت خداوند نیست. پس خداشناسی هم جز رحمت شناسی نیست که در این باب در رساله "فلسفه بسم الله الرحمن الرحیم" به تفصیل سخن نموده ایم که البته استفاده ما از لفظ "فلسفه" فقط بمعنای لغوی آن است یعنی عطش و جستجوی حقیقت!

۹۲۲- "و به تحقیق ایشان را کتابی دادیم که علم رحمت و هدایت را تعلیم می دهد از برای مؤمنانی که در انتظار تأویلش هستند..." اعراف۵۳-۵۲- از این آیات بوضوح درمی یابیم که علم رحمت و هدایت از طریق علم تأویل حاصل می آید. همانطور که مقام برگزیدگی و امامت و اکمال نعمت خدا در حق رسولان برگزیده الهی همچون ابراهیم و یوسف نیز از علم تأویل حدیث است (یوسف۶)- و در آیات دیگری شاهدیم که اعطای علم و حکمت الهی همواره از منشأ رحمت است: "از رحمت خود به او علمی اعطا نمودیم."- کهف۶۵-

۹۲۳- تأویل بمعنای جستجوی سرچشمه الهی هر امری است. پس علم رحمت و هدایت هم حاصل تأویل کلام الله است و هر تأویلی به رحمت حق می رسد. و تأویل حاصل ذکر است. پس علم و رحمت دو روی امر واحدند! همانطور که شقاوت و حماقت هم دو روی امری واحدند! همه اشقیاء احمقند و همه انسانهای مهربان هم دارای علم و حکمت هستند! بدان!

۹۲۴- پس وجود، علّتی جز رحمت ندارد که در ذات هر موجودی حیّ و حاضر و جاریست در الساعه واقعیت جهان نه ماقبل و مابعد آن!

۹۲۵- پس پیش شرط وجود یافتن، حکمت و معرفت الله است و پیش شرط چنین علمی هم رحمت است. پس مهربان و رئوف و با محبت بودن اساس وجودیابی است که برخاسته از درجات تقواست. داشتن دلی رحیم و رئوف و محبّ، اجر تقوا و ازخودگذشتگی است زیرا دل بدینگونه زنده می شود و وجدان (وجوددان) را که فطرت الله در بشر است احیاء می کند. وجود در ذات آدمی در انتظار تأویل شدن است و تحویل شدن! و جز قلوب مهربان و زنده چنین قدرتی ندارند.

۹۲۶- پس تقوا و محبت به مثابه اول و آخر و مبدأ و معاد و ظاهر و باطن وجودیابی انسان است. تقوا تلاش برای وجودیابی است و محبت هم واقعه وجود در انسان است. فقط انسان محبّ است که موجود است و مابقی

مردم مفروض به وجودند! این کل فلسفه وجود در کتاب خداست که برای درک و دریافتش هیچ نیازی به عمری تحصیل فلسفه افلاطون و ارسطو و فارابی و بوعلی و کانت و ملاصدرا و هگل نیست. و آنانکه به این وسیله به جستجوی وجودند در واقع در سودای ریاست و استکبار و سلطه و جهانخواری هستند و این خود واضح ترین نشان قحطی و فقدان وجود است که وجودخوار شده است. فلسفه، وجودیابی نیست بلکه وجود دزدی و وجودخواری و وجودبازی و وجودکشی است. فلسفه، ابلیس وجود است!

۹۲۷- عصر جدید (آخرالزمان)، عصر قیامت صغرای افراد و جوامع بشری است که موسوم به عصر انقلابات است که این انقلابات فقط هم اجتماعی- اقتصادی- سیاسی- فرهنگی- علمی- صنعتی نیست بلکه اصلش در نفس آحاد بشری قرار دارد و انقلاب قلوب است یعنی قیامت جانها! این قیامت صغرا همان فاز اول دمیدن اسرافیل در صور (صورت ارواح بشری) است که طبق قول الهی منجر به مدهوشی و موت می شود برای اکثریت مردمان جهان! عصر خودکشی ها، خودتخدیریهای گوناگون فردی و جمعی بواسطه فرآورده های سقری دوزخ تکنولوژی اعم از غذا و داروها و سموم تخدیری و مستی زا و روان گردانها و نیز تبلیغات و بخصوص رسانه های تصویری و موسیقی ها و سائر هنرها که جمله مدهوش کننده هستند. و نیز جنگهای درون خانوادگی تا طبقاتی و قومی و عقیدتی و بین المللی و فرقه ای که منجر به انهدام جسمی و روحی افراد و گروههای بشری می شود. و مرگ و بیهوشی ناشی از سموم صنعتی که همه شهرها را فراگرفته است. و نیز غبارات سرخ و زرد و طوفانها که سراسر زمین را فراگرفته است. و نیز تشعشعات جوی که از لایه اوزون بر سر جهانیان می بارند و عامل دیگری از مرگ و مدهوشی هستند! اینها نمونه ای از عوامل مرگبار و بیهوش کننده جانها در فاز اول قیامت صغرا هستند که حاصل دمیدن اولیه در صور است.

۹۲۸- پس درمی یابیم که تقریباً همه عوامل مرگبار و بیهوش کننده فاز اول قیامت صغرا و صور اسرافیل برآمده از اندیشه و فعل خود بشریت مدرن است که در یک کلمه حاصل فلسفه غرب و علوم و فنون ناشی از آن هستند! و نیز همه انواع انقلابات در سراسر جهان که از حدود دو قرن پیش آغاز شده است که در یک کلمه تحقق مدینه فاضله افلاطونی یعنی جمهوری می باشد که آزادی و دموکراسی و برابری را سرلوحه شعارهای خود دارند که سه ایده افلاطونی هستند! "زمین و دریاها به فساد کشیده شد بواسطه آنچه که بشر کسب نمود." قرآن-

۹۲۹- پس فاز اول قیامت صغرا و صور اسرافیل تماماً قیامت فلسفه است و منطق علیّت و اندیشه جدلی و چون و چرائی در جستجوی "هستی بایستی"! این قیامت ماهیات فلسفه است: "آیا می دانی ماهیت چیست؟ آتش سوزان است." القارعه- قیامت هستی ایده آلی بشر که دوزخ از آب درآمده است. این قیامت ابلیس نیز هست! زیرا سلطان دوزخ و خرد بایستی و انکاری است.

۹۳۰- و اما فاز دوم قیامت صغرای آخرالزمان و صور اسرافیل که احیاء کننده اموات و مدهوشان است ظهور امام زمان است. و در حقیقت اسرافیل از مدخل جان امام زمان است که در کالبد بشر مرده و مدهوش می دمد! همانطور که روایات دینی ما هم گفته اند انسان کامل دارای قلبی اسرافیلی است. که ابن عربی این حقیقت را وارونه بیان نموده و می گوید که انسان کامل در قلب اسرافیل است. و این درست نیست.

۹۳۱- همانطور که مدهوشی ناشی از فاز اول صور اسرافیل از مدخل جان عیسی روح الله است که موجب بروز و رسوائی دجال شده که بدست خود مسیح به قتل می رسد. و اما در فاز دوم خود ابلیس رخ می نماید

که بدست مهدی(عج) کشته می شود و لذا جان بشریت از آتش مرگبار ابلیس نجات می یابد و زنده به نفس قدسی امام می شود و کلمة الله رخ می نماید.

۹۳۲- و این خلاصه ای از حکمت قرآنی تاریخ مدرن بشر است یعنی آخرالزمان! چرا که اصلاً قرآن، کتاب آخرالزمان و الساعه و قیامت و واقعه است! و این حکمت واقعیت است!

۹۳۳- طبق قرآن و روایات دینی، قیامت صغرا برای هر انسانی با مرگش آغاز می شود. این درست است. ولی صور اسرافیل در فاز نخست هم موجب مرگ همه می شود جز انگشت شماری از علیین و اولیای الهی که به موت اراده این قیامت را پشت سر نهاده و به استقبال قیامت کبرا می روند: "بار اول اسرافیل در صور بدمد و هر که در زمین و آسمان است بمیرد الا کسانی را که خدا خواهد زنده مانند." زمر۶۸-

۹۳۴- پس این مرگ جهانی بشریت در فاز اول صور یک مرگ قبل از مرگ جسمانی است و یک توفیق و رحمت الهی بر کل بشریت است تا در همین حیات دنیا وجهی از قیامت و لقای رب را دریابند در ظهور کلمة الله که مهدی موعود است بهمراه روح الله!

۹۳۵- ولی پس از ظهور ناجی موعود که فاز دوم قیامت صغرا آغاز می شود نهایتاً طبق روایت با شهادت امام به پایان می رسد و این آستانه قیامت کبراست.

۹۳۶- اینکه هر یک از فازهای قیامت صغرا در دو صور اسرافیل چه مدت زمان بطول می انجامند جز خدا و آنانکه خدا بخواهد نمی دانند. و روایات مربوط به این مدت تماماً قابل تأویل هستند مثل مدت حکومت جهانی مهدی(عج) که طبق روایات از ۳ سال تا ۵ و ۹ سال آمده است که مطلقاً با عقل خوانائی ندارد که کل بشریت پس از هزاران سال انتظار فقط مدت حداکثر ۹ سال دارای حیات طیبه و جامعه رحمت و عدل شود و بعد همه چیز تمام شود. اینها زمانهای الهی و تأویلی هستند همچون آفرینش جهان در شش روز و یا روز پنجاه هزارساله قیامت!

۹۳۷- بدان که علم الساعه (علم زمان) فقط در نزد امام زمان است و بس! و هر پیش بینی در این باب، باطل است!

۹۳۸- در کتاب خدا روز هزارساله داریم و نیز پنجاه هزار ساله. و شب هزار ماهه داریم که شب قدر است. و روز پنجاه هزارساله هم آخرالزمان است. و اینها زمانهای تأویلی و عرفانی هستند و نه نجومی! آنانکه در فهم آخرالزمان به سراغ زمان نجومی می روند گمراه می شوند!

۹۳۹- "هیچکس از شما نیست مگر اینکه وارد جهنم می شود و این امر از جانب پروردگارت حتمی است و اما آنانکه تقوا ورزیدند را نجات می دهیم..." مریم۷۱- و صورت دنیوی این دوزخ در آخرالزمان همین دوزخ صنعت و آتش تکنولوژی است که همه حتی آنانکه در بیابانها و در ارتفاعات زیست می کنند از فساد و آتش زمینی و آبی و آسمانی آن برخوردار می شوند و فقط کسانی که ماهیت آتشین مدرنیزم را درک نموده و از آن توبه کرده و به حداقل های آن قناعت می کنند و بخدا و رسولان الهی پناه می برند نجات می یابند و بر صراط وارد می شوند که وجود امامان و علیین است: "براستی که صراط مستقیم مائیم.» علی(ع) - چرا که قلوب علیین عرش خداست پس کوتاهترین فاصله تا خداست.

۹۴۰- بدان که خیر و شر آدمی در قلمرو فعل و ظهور و بروزش در همین دنیا تصفیه و پاک می شود و آنچه که با او می ماند که در نزد پروردگارش به آن مؤاخذه و محاسبه می شود چیزی است که در نیّات و قلوب باقی مانده است که توشه ابدی در حیات اخرویست! "ولی به آنچه که در قلوبشان است مؤاخذه می شوند." بقره۲۲۵-

۹۴۱- همانطور که دوزخ تکنولوژی بر زمین حاصل عمل آدمی است بهشت و حیات آسمانی و ملکوتی هم حاصل فعل باطنی و نیات قلبی بشر است. همانطور که دل و نیت پنهان است بهشت و حیات آسمانی و ملکوتی هم نامرئی است و لذا می فرماید: "دوزخ بر کافران آشکار شد و بهشت به مؤمنان بسیار نزدیک شد." قرآن-

۹۴۲- در حدیث آمده است که: "هرکس چنان عمل نیکی را انجام دهد خداوند از آن عمل فرشته ای را برایش می آفریند تا روز رستاخیز وی را حمایت و برایش آمرزش طلبد." پس درمی یابیم که شیاطین و ملائک و بهشت و دوزخ بشری جمله مخلوق افعال و نیات او هستند. یعنی در روز هفتم این انسان است که آفریننده است به اذن و فضل الهی! "هر که نیکی کند بخود کرده است و هرکه بدی کند بخود کرده است." قرآن-

۹۴۳- و این کلام نبوی "کافر از گناه مؤمن آفریده شده است." یعنی انسان مؤمن تا چه حدّ خلاق عرصه آخرالزمان است و لذا مسئول کل جهان است و بار بشریت را به دوش می کشد و این مقام ولایت و امامت است در درجات ایمان و اخلاص! معنای شفاعت امامان از این منظر فهم می شود. و اینکه بهشت و دوزخ جمله مخلوق انسان آخرالزمان در روز پنجاه هزارساله است. ولی این مؤمنان و علیین هستند که صاحبان و اولیاء و آفرینندگان بهشت و دوزخ و مسئول سرنوشت کل مردمانند! این مقام خلافت است که خداوند بشریت و بلکه کل جهان هستی را بدست انسان سپرده است. کل جهان هستی، انسانی است، بدان!

۹۴۴- "آیا پنداشتید که به بهشت وارد می شوید در حالیکه هر کسی را از علم خود او آفریده ایم." قرآن- یعنی بهشت و دوزخ و سعادت و شقاوت هر انسانی حاصل علم و اندیشه و تفکر و باورهای خود انسان است. "پس تو از جاهلان مباش." قرآن-

۹۴۵- پس دوزخ بقول علی(ع) جز بی معرفتی بشر نیست همانطور که بهشت هم طبق قول الهی حاصل علم انسان است. "متقین به بهشت وارد نمی شوند الا جهت تحصیل علم کلمه علی." رسول اکرم(ص)-

۹۴۶- و امّا سخن حکیمانه و عالمانه و عارفانه به لحاظ درجه اتقان و یقین و استحکامشان نه از بابت استدلالها و دلایل و علل و فرمولهای منطقی موجود در آنهاست که از بابت قدرت رسوخ در قلوب مخاطبان است. آیا در کلام الهی در قرآن کریم چقدر استدلال و چون و چرا و علت و حساب و معادلات علمی حضور دارد؟ تقریباً هیچ! ولی به نور ایقان حق و اطلاق است که قلوب مستحق دارای حکمت و علم الهی می شوند و بسویش راه می یابند و سعادتمند می گردند.

۹۴۷- "راسخون در علم" که صاحبان علم تأویل کلام الله هستند همان راسخون در قلوب بشرند زیرا قلوبشان محل رسوخ بلاانقطاع امر و نور حق است. پس میزان نور علم و حکمت و عرفان موجود در کلام کسی همان میزان و درجه رسوخ در قلوب است و آن ناشی از حضور نور یقین و اطلاق حق در دل گوینده است.

۹۴۸- به بیان دیگر میزان و درجه علمی- حکمی- عرفانی هر سخنی همان میزان باور شدن در قلوب اهل ایمان و طالبان حقیقت است. یعنی میزان علم، ایمان است و یقین!

۹۴۹- ممکن است گفته شود که القای شیطان هم در قلوب کافران اثر می نهد و باور می شود. آری! این نیز حامل حقی از جانب پروردگار است: "آنانکه از یاد خدای رحمان غافل هستند خداوند شیطانی را همنشین آنها می کند." قرآن- شیطان، حق کفر بشر است و مولود کفرش! همانطور که ملائک هم مولود و مخلوق ایمان بشرند.

۹۵۰- انسان به تعداد افکار و امیال و اعمال نیک و بد و حق و ناحق خودش در جهان دارای شیطان و فرشته است که برایش کار می کنند. بدان! و این شیاطین و ملائک انسانی هستند که بهشت و دوزخش را مهیا می کنند و می آفرینند به اذن و قدرت الهی! این شیاطین و ملائک در خواب بسراغ صاحبانش می آیند همانطور که پس از مرگشان! و آنها را به بهشت و دوزخ افکار و امیال و اعمالشان رهنمون می شوند.

۹۵۱- پس اگر فرموده که بهشت را از علم انسان برایش می آفرینند پس فرق بهشت و دوزخ جز فرق علم و جهل و معرفت و حماقت نیست. "خوشا به خواب و خوراک علما و بدا به شب زنده داری و عبادت حمقاء." علی(ع).

۹۵۲- بهشت دانشگاه علم و تجربه وجود و وجودیابی است همانطور که دوزخ هم دانشگاه علم و تجربه نابودیست! و لذا دوزخ نمی تواند سرمدی باشد و همه اهالی آن دیر یا زود در آن به توبه و ندامت می رسند و خدایشان آنها را می بخشد! زیرا "خداوند رحمت را بر خود واجب کرده است." قرآن-

۹۵۳- "خود" الهی که نوشته به رحمت خود اوست در عرصه ظهورش کل زمین و آسمانها و بهشت ها و برزخ ها و دوزخ ها را شامل است زیرا کل جهان هستی را از نفس واحده خود آفریده است و امر واحدیست. پس رحمتش همه را فرا می گیرد و چیزی در قلمرو وجودش نابود نمی شود. الحمدلله رب العالمین!

۹۵۴- وقتی می فرماید که "خداوند رحمت را بر "خود" نوشته است." بواسطه نوشتن می آفریند. پس او "خود" را از رحمتش آفریده است و نفس واحده الهی که آن نقطه آفرینش خلق است جز رحمت نیست و این رحمت همان وجودی است که به خلقش بخشیده است زیرا خلقش را از این "خود" آفریده است.

۹۵۵- وجود، خود است و "خود" که همان نفس واحده الهی است جز رحمت نیست. و فقط با نگاه رحمانی و رحیمی به خود است که خود شناخته و شکافته و منور می شود. و چنین نگاهی جز در اولیای رحمانی حق نیست یعنی اولیای محمدی!

۹۵۶- آیا براستی "رحمت" چیست؟ و علم رحمت چگونه علمی است و ارکان آن کدامست و درجاتش؟

۹۵۷- نوشتن رحمت بر خود الهی که در کتابش مذکور است سرآغاز و سرچشمه آفرینش است. و آفرینش الهی واقعه غیرسازی خود است و در غیر خود متجلی گشتن! این سرالاسرار خلقت و خلافت است و ذات معنای رحمت!

۹۵۸- یکی از مهمترین دستاوردهای عرفان نفس، مسئله خود و غیر است. این دو لفظ را به لحاظ مفهومی در کتاب خدا می توان مترادف الله و دون الله دانست! زیرا عارف بمیزانی که به هسته مرکزی نفس واحده اش نزدیک می شود و بوی وجود را می پوید و احساس خودی می کند و آنرا اللهیت فطرت خود می یابد با موج جدیدی از غیر و غیریت و غیرت در خود مواجه می شود.

۹۵۹- در نخستین نظر بخویشتن، خود را تماماً غیر و غریبه می یابیم. و این راز بیزاری و گریز عامه بشری از خودشناسی و خودگریزی و خودفراموشی است. ولی کسی که بر خود وارد می شود بتدریج این غیر را خود می یابد خودی الهی! ولی بتدریج از پس پرده این خود الهی یک غیر جدید پیدا می شود. این دیالکتیک خویش و غیر، تا مقام فنای ذات ادامه دارد. و این هسته مرکزی کارگاه دیالکتیک وجود آدمی بعنوان خلیفه است که دیالکتیک انسان- خدا یا خالق- مخلوق است. این خویش و غیر نیز دمادم جابجا می شوند: گاه خویش، غیر می شود و گاه غیر عین خویش می آید. و این چرخ لامتناهی تسبیح و تنزیه و تکامل انسان را تأمین می کند. یعنی تسبیح، موتور محرکه این دیالکتیک خویش و غیر است که همان دیالکتیک وجود- عدم و انسان- خداست. که بدون چنین دیالکتیک توحیدی و تسبیحی، یا انسان تا ابد غیر خداست و خدا غیر انسان است که این کفر آشکار است. و یا انسان، خداست. این دیالکتیک، رهائی و فرارفتن از میانه این تشریک است. این دوگانگی، کارگاه توحید و تسبیح است.

۹۶۰- ایجاد توحید تصنعی و خیالی و کلامی و فلسفی یا از طریق انکار رابطه ذاتی بین انسان و خدا و یا از طریق خدا دانستن انسان، تلاشی مذبوحانه است که یکی دعوی شرع دارد و دیگری دعوی تصوف! و فقط بقدرت عشق عرفانی است که می توان از سقوط در این افراط و تفریط نجات یافت.

۹۶۱- این را بدان که "یک" هرگز دو و سه و چهار و... نمی شود. بلکه "یک" در دو شناخته می شود و در "سه" به یقین می رسد و در "چهار" تحقق می یابد و در "پنج" خلاقیتش رخ می نماید و در "شش" به جمال ظهور می کند و در هفت است که یگانگی همه یک ها مشهود می آید. پس خالق هستی در یکایک موجودات، یکی است در بی نهایت جلوه!

۹۶۲- ظهور خویش در غیر عین ظهور وجود در عدم است و این عین واقعه سقوط و نزول و هبوط و خفض الهی است که جز بقدرت رحمت و کرامت و محبت الهی ممکن نیست تا به عدمی، وجود بخشد و آنرا عین خود سازد. این همان ظهور ۲ و ۳ و ۴ و... از یک است. پس ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و... همه از یک کمترند و نه بیشتر! اگر این معنا را دانستی به حکمت اعداد و ریاضیات رسیده ای که درست بعکس فلسفه آنست!

۹۶۳- "دو" یعنی دو تا یک که عین هم هستند و برابرند! و این عین شرک و کفر و الحاد و تباهی است به معنا! سه و چهار و پنج وو... نیز همه به همین معناست که کفر سه برابر و چهار برابر و پنج برابر است. اینست که می گوئیم "دو" دروغ است و بنیاد همه دروغهای پنداری و حسّی بشر است.

۹۶۴- انسان موحد کسی است که دو تا موجود همسان در جهان نمی بیند! و این نگاه انسان صاحب وجود است که هر چیزی را مظهری از ارکان چهارگانه سوره توحید می یابد. سوره توحید، سوره وجود است و حکمت وجود در قرآن کریم در این سوره به تمام و کمال بیان شده است.

۹۶۵- نگاه و ادراک وجودی آنست که هر چیزی در جهان موجودات مادی و معنوی مظهری از واحد قهار دیده شود که کاملترین بیان جامع ارکان اربعه در سوره توحید است.

۹۶۶- "احد" یعنی هر چیزی به باطن نیز یکی است همانطور که به ظاهر! "صمد" یعنی هر چیزی برای وجود داشتن بی نیاز از غیر است زیرا خود خودش است. لم یلد و لم یولد یعنی هر چیزی نه علّت و نه معلول چیزهای دیگر است. و لم یکن له کفواً احد یعنی هر چیزی بی همتاست به تمام و کمال الا در سه رکن ما قبل که ذکرش رفت. هرگاه جهان و جهانیان را اینگونه دیدی و فهمیدی موحد و موجود گشته ای. پس قبل از هر چیزی بایستی خودت را اینگونه یافته و فهم کرده باشی! یعنی مظهری از ارکان اربعه وجود شده باشی! این کل حکمت وجود در قرآن کریم است و راز بوجود آمدن که جز شناخت نیست. بوجود آمدن، شدنی نیست بلکه فهمیدنی است زیرا ما قبلاً شده ایم!

۹۶۷- این ارکان اربعه وجود نیز جملگی چهار وجه امری واحدند که هر یک به واسطه موتی ارادی حاصل می آید که به بیانی همان چهار موت معروفی هستند که به نقل از علی(ع) درباره شان بحث کرده ایم. که در حقیقت با هر موتی یک پرده از حجاب غفلت و از خودبیگانگی از میان برداشته می شود.

۹۶۸- رکن اوّل یعنی احدیت که به بیانی همان مقام صدق است که ظاهر و باطن انسان را یگانه می سازد حاصل موتی است که پرده های حائل بین ذهن و دل را از میان بر می دارد زیرا عالم ظاهر یا دنیا در ذهن آدمی نقش می بندد و درک می شود و عالم باطن یا آخرت هم از درب دل گشایش می یابد. و قبلاً از قول الهی دانستیم که آنچه که بین ظاهر و قلب آدمی حائل است خود خداوند است. پس درک شهودی این حقیقت موجب الحاق ظاهر به باطن می گردد. پس چنین موتی بایستی منجر به یک کشف شهودی گردد تا آدمی دریابد که ظاهر و باطن و حائل، هر سه خداست.

۹۶۹- و اما آیا بزرگترین حجاب شعوری انسان نسبت به باطنش چیست که آدمی را به فرار از باطن خود می کشاند و امر عرفان نفس را محال می سازد؟ یعنی انسان را از وجودش محروم می سازد؟

۹۷۰- قبلاً از چهار حجاب و ظلمت نان، جان، خان و مان سخن گفته ایم که بواسطه چهار موت از میان می روند که جملگی حجابهای قلمرو ذهن و دنیا هستند که بصورت چهار هراس ظلمانی بین اراده آگاهانه انسان و وجود الهیش نفاق افکنده اند یعنی ترس از فقر (نان)، ترس از مرگ (جان)، ترس از تنهائی و بی کسی (خانواده و نژاد) و ترس از نابودی من و هویت منی (مان). زیرا منیّت هر کسی تماماً از خانواده و نژادش تغذیه می شود یعنی از همان جائی که جان بدنیا آمده است و نان خورده است. پس این چهار حجاب، امری واحدند همانطور که آن چهار رکن وجود نیز امری واحدند. پس یک موت بزرگ و یا چهار موت کوچکتر می تواند این چهار حجاب را از میان بردارد و دربهای وجود را بر انسان بگشاید تا ذهن به دل ملحق شود و دنیا به آخرت و عین به غیب و انسان به خدایش.

۹۷۱- درک می کنیم که با برداشته شدن هر یک از این پرده های ظلمانی، ذهن و ادراک حسی به قلب و ادراک غیبی نزدیکتر می شود پس انسان با خودش صادقتر می گردد یعنی یگانه تر می شود و این سیر احدیت است. و به همین میزان صدق است که انسان خودتر می شود یعنی از غیر بی نیازتر می گردد و این رکن صمدیت است. و به میزان این خودیت و بی نیازی است که علل و اسباب غیر وجودی از میان می روند

که مهمترینش نژاد است یعنی خاندان و خانمان. و این رکن لم یلد و لم یولد است. و به همین میزان است که انسان همه شباهتهایش را با غیر از دست می دهد و بی تا می شود یعنی ولم یکن له کفواً احد.

۹۷۲- پس موتی باید که همچون بلائی به صورت اشد فقر. و موتی دگر همچون بلائی که جان را به یقین به مهلکه اندازد و آدمی به لحاظ نفسانی بمیرد و حُبّ جان از او برود. و نیز موتی باید که همچون بلائی فرد را بناگاه بی خانواده و بی فامیل و نژاد سازد و نفس فرد در این تنهائی بمیرد. و نیز موتی باید که همچون بلائی هویت فردی و منیت مادرزادی را در وی ذوب کند. و این سلسله مراتب صدق انسان با هویت الهی و سرمدی خویش است که همه چهار رکن وجود را در خود به بار می آورد. و بدینگونه است که عدمی در صورت وجود براستی موجود می گردد. و این کل حکمت وجودیافتن در قرآن کریم است که حکمت علوی است. و کسی که این موتها را به ثمر رساند قیامتش برپا می شود و به لقای پروردگارش می رسد و از دهر منزه می گردد و امام زمان خود می شود که زمان را زیر پا دارد نه بالای سر! بلکه آنچه که زیر پا دارد دوزخ زمین است و آنچه بالای سر دارد بهشت آسمان است و این آدمی است که پایش بر زمین و سرش به آسمان می ساید و این انسان کامل است.

۹۷۳- این چهار حجاب یا چهار هراس ظلمانی و شیطانی که انسان را به قحطی وجود و نابودی افکنده است به لحاظ شدت و عظمتش بعکس ترتیب فوق الذکرند: ترس از هیچ و پوچ شدن (مان- منیت)، ترس از بی کسی و تنها و مطرود نژاد شدن (خان)، ترس از مردن و نابودگشتن (جان) و ترس از فقر و فاقه (نان). و این چهار مرحله از جهاد اکبر یا جهاد فی الله است در جریان سیر الی الله در عرفان نفس. که انسان اهل معرفت این چهار موت را بصورت بلاجوئی از خدا و امامش طلب می کند. زیرا این موتها هرگز بواسطه ریاضت های من درآوردی حاصل نمی گردد.

۹۷۴- پس حکمت وجود برای متفکران مسلمان تماماً در سوره توحید جمع شده است که روایات اسلامی نیز بر این امر تأکید دارد از جمله این کلام رسول اکرم(ص) که: "جهان هستی بر سوره توحید بنا شده است." حال یکبار دگر به یاد آوریم که کدامیک از فلسفه های وجود در نزد فلاسفه بزرگ اسلامی نظری به این سوره دارد؟ سوره ای که به روایتی به مثابه نیمی از قرآن است. چون نیمی از قرآن درباره وجود است و نیم دیگرش درباره موجودات!

۹۷۵- آیا کسی را می شناسید که وجود را منکر باشد همانطور که خدا را؟ پس آیا تلاش فلاسفه برای اثبات وجود، تلاشی مهمل و عبث نیست؟ پس مسئله فقط شرح و تفصیل و تحقیق و تأویل وجود است و راه و روش وجودیابی. ولی در مطالعه این فلسفه های مشهور، آدمی نه تنها از وجود مأیوس می گردد بلکه اصلاً به آن شک می کند همانطور که به خودِ خدا!

۹۷۶- یکتائی و بی تائی را عقل علیتی درک نمی کند و اصلاً نمی شناسد زیرا علّیت تماماً محصول منطق قیاس و تشبیه و مثال است. و وجود خدا را نمی توان بدینگونه شناخت چرا که خود فرموده است که "برای خدا مثل نزنید." قرآن- و لذا فلاسفه دست به دامان ایده ها می شوند ایده های مثلی! و هر ایده ای یک آرزو و تمنای بشری است و خداوند به ما هشدار می دهد که هیچ تمنائی قابل وصول نیست: "آیا انسان جز تمنایش نیست؟" قرآن- و ایده ها همان تمناها و بایستی های فلسفی است.

۹۷۷- سوره توحید نیمی از قرآن است در حالیکه سوره حمد عصاره کل قرآن است چرا که حامل صراط المستقیم است که امام است و امام مظهر وجود است و قرآن ناطق است. که قرآن، کتاب وجود است و امام هم مظهر و جمالش!

۹۷۸- از یکی از مریدان امام علی(ع) پرسیده شد که: تو امام را چگونه و به چه هیبتی می بینی؟ گفت: من امام را هر بار به گونه ای بیسابقه و منحصر بفرد رویت می کنم! این نشان می دهد که این مرید که گوئی عبدالله ابن ابوبکر بوده تحت ولایت امامش به قلمرو الساعه رسیده است زیرا همه اطرافیان امام او را اینگونه رویت نمی کرده اند. این مصداقی از کلام رسول اکرم(ص) درباره علی(ع) است که علی(ع) را مصداقی از سوره توحید خوانده است. در حالیکه سوره توحید ظاهراً توصیف وجود خداوند خالق است ولی از آنجا که خداوند مظهر و اصل وجود است پس هر که وجود یابد مظهری از این سوره است. پس رسول خاتم(ص) با همین یک کلامش کل حکمت وجود را توصیف کرده است توصیفی شهودی!

۹۷۹- ابتغای وجه رب (امام زمان) نیز محتاج بصیرتی الساعه است که جز کسانی که از قلمرو دهر خارج شده اند آنرا دارا نیستند به درجات! یعنی آنانکه بصائر پروردگار را دریافته اند و دارای نگاه الهی (وجودی) شده اند. (انعام۱۰۴)- و نگاه الهی جز امامانش نیستند و هر که امام را به دل یافت دارای چنین نگاه و معرفتی است. و چنین درجه از علم و معرفت و بصیرتی مطلقاً نیازمند تحصیل فلسفه نیست همانطور که نه علی و نه سلمان و سائر مریدان که به چنین مقاماتی رسیدند فلسفه نخوانده بودند و چه بسا این کلمه را هم نشنیده بودند.

۹۸۰- و اتفاقاً بزرگترین دشمنان حکمت الهی در صدر اسلام همان کسانی بودند که اهل فلسفه بودند همچون ابوجهل و ابوهریره و کعب الاحبار و عمرعاص که مستمراً با رسول خدا مشغول مجادلات فلسفی بودند. و ابوجهل را اعراب جاهلی، ابوالحکم می نامیدند یعنی فیلسوف!

۹۸۱- آنانکه ادعا می کنند که بدون فلسفه نمی توان معارف توحیدی را اشاعه داد و تبلیغ نمود گویا رسول خدا را فراموش کرده اند که بزرگترین مبلغ و معلم حکمت بود و اصحاب صفه جمله محصلین حکمت محمدی بودند و محمد(ص) هم فیلسوف نبود و اصلاً سواد نداشت. پس "اسوۀ حسنه" چه معنائی دارد؟ اگر خداوند رسول خاتمش را برترین اسوه هدایت امت معرفی کرده است منظور چیست؟ پس نمی توانیم بگوئیم که: او رسول خدا بود پس حسابش با ما فرق می کند پس ما از طریق فلسفه دینش را فهم می کنیم و اشاعه می دهیم...

۹۸۲- مباحثاتی که از کلاسهای درس ائمه معصوم بر جا مانده است نیز بوضوح نشان می دهد که روش تعلیمی آنان مطلقاً فلسفی نبوده است. و این آیه مستقیماً امامان و علیین را مخاطب ساخته است که: "بواسطه حکمت و موعظه و جدل احسن، مردم را دعوت کنید." قرآن- که قبلاً در این باب سخن نموده ایم.

۹۸۳- شیخ احمد احسائی که خود را از جانب پیرش مأمور نقد و نفی فلسفه ملاصدرا می داند نیز چنان در ملاصدرا فنا شده که نهایتاً به نقل از آیه مذکور "جدل احسن" را همان فلسفه می داند. یعنی بالاخره فلسفه را هم تبدیل به آیه ای از قرآن می کند. در حالیکه در همان عصر رسول خدا هم لفظ "فلسفه" در میان اعراب

وارد شده بود پس خداوند ابائی نداشت که در کتابش از "فلسفه" نام ببرد زیرا خداوند با زبان عامه اعراب سخن نموده است.

۹۸۴- "جدل احسن" همانطور که قبلاً گفتیم حدیث دیالکتیکی نفس است زیرا نفس آدمی بقول الهی در اکثر امور دچار جدال است پس جدل احسن مباحث دیالکتیکی عرفان نفس است. و از آنجا که خداوند انسان را احسن مخلوقاتش نامیده است پس در هر کجای کتابش صفت احسن مختص به مسائل ویژه انسان است. پس جدل احسن، جدل نفس انسان است و دیالکتیک اضداد حاکم بر نفس! و ما در مباحثات ائمه هدی از این نوع منطق را به وفور شاهدیم که با اتکاء بر سخنان و حالات و باورهای خود فرد با وی سخن می نمودند. در حالیکه فلسفه هیچ ربطی با این نوع مباحثات ندارد و مثل ریاضیات قواعدی دارد که هر کسی که آن را خوانده می داند و بر همان اصول بحث می کند.

۹۸۵- "حکمت" اسرار الهی در کتابش می باشد که همان محکمات دین خداست که اتفاقاً در مکررترین آیات قرآنی حضور دارد و بدون شک احکام شرع مثل امور قصاص و عبادات و بیع و امثالهم نیست که اتفاقاً این آیات را متشابهات گویند چرا که در مسیر زمان و در هر فرهنگی جبراً دچار تغییر و تحول می شود زیرا شرعیات تدبیر دنیوی دین است و دنیا همواره دچار تغییر و تحول است. مثلاً کسی که در قطب شمال نماز و روزه می گیرد مطلقاً از شرعیات رایج نمی تواند تبعیت کند زیرا فاصله طلوع و غروب آفتاب ماهها طول می کشد و لذا سائر امور شرعی هم فقط بدلیل همین ویژگی جغرافیائی دچار تغییر می شوند.

۹۸۶- محکمات دین که حکمت الهی هستند همان ریشه های دین خدا هستند که در سراسر قرآن منتشر و مکررند که از نظر اکثر مفسرین بی فایده و سهوند. بسم الله الرحمن الرحیم یکی از این حکمت هاست. ان الله کان علی کل شیء، حکمت مکرر دیگریست. امنوا و عملوا الصالحات، یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة، نعمت الله، صراط المستقیم و غیره از حکمت های بنیادین کتاب خدایند که برای اهل معرفت، آیاتی شدیداً در خور تأمل و تفکر و مکاشفه اند. در حالیکه اکثر مفسرین این آیات و مفاهیم را مثل جدول ضرب می دانند و در معنایش هیچ حقی نهان احساس نمی کنند و حتی قابل تفسیر هم نمی دانند. و اتفاقاً به سراغ متشابهات می روند مثل آداب و فوت و فن نماز و روزه و وضوء و بیع و مسائل جنسی و امثالهم.

۹۸۷- هر چیزی که در جهان فراوانتر است اساسی تر و واجب تر و وجودی تر است مثل آب، هوا، خاک و امثالهم. آیات مکرر قرآنی نیز همینگونه اند. اینان محکمات و مبانی هستند!

۹۸۸- البته باید دانست که محکمات و متشابهات ظاهر و باطن یکدیگرند همانطور که شریعت و حقیقت! و لذا شاهدیم که احکام شرع در قرآن کریم در هر موردی فقط یکبار ذکر شده اند ولی حکمت ها و محکمات مستمر تکرار شده اند. که اگر این آیات تکراری را از قرآن کریم حذف کنیم شاید حجم قرآن به یک سوم تقلیل یابد. پس بیشترین آیات قرآن، محکمات و حکمت هایند از جمله اسماء الله که از مکررات کتاب خدا محسوب می شوند که ذات حکمت می باشند.

۹۸۹- ولی شاهدیم که در نزد اکثر مفسرین و علمای شرع جایگاه محکمات و متشابهات عوض شده اند که این نیز از جمله علائم مهجوریت قرآن در امّت است و واژگونی آیات الهی در نفوس!

۹۹۰- قرآن کریم آیات متشابهات را قابل تأویل خوانده است. و این آیات شرعیات هستند که در هر عصر و قوم و زمانه ای بواسطه اهالی حکمت قابل تأویل و تعیّن هستند. همانطور که امروزه در جوامع اسلامی بسیاری از احکام شرعی دچار بن بست شده اند زیرا اهل تأویل نیستند مثل مسائل اقتصادی و سیاسی و علمی و صنعتی که بدون توجه به حقایق تأویلی احکام شرع رشدی سرطانی و بحرانی یافته اند و هیچ درمانی از نزد علمای دینی عرضه نمی شود.

۹۹۱- رسول اکرم(ص) می فرماید: "سرزمین برهوتی که با سبحان الله، بهشت می شود." که این بیان حکمت تسبیح است آنگونه که قبلاً شرح نموده ایم که خلق قدیم تماماً مخلوق تسبیح و تنزیه خدا از ذات و صفات خودش می باشد و خلق جدید هم مخلوق تسبیح و تنزیه انسان و خاصه انسان کامل است. زیرا بهشت و دوزخ دو جلوه از خلق جدیدند. پس تسبیح، آفریننده است پس نمی تواند کلمات و اوراد محض باشد بلکه واقعه آفرینش است. و تسبیح از جمله ارکان حکمت قرآنی است.

۹۹۲- حکمت دو رسالت بنیادی در بشر دارد: تأویل و تعیّن! تأویل تعیّنات و تعین آیات قرآنی! نشان دادن جهان واقعیات در قرآن و نشان دادن آیات قرآنی در جهان واقعیت! پس حکیم الهی یک نشان دهنده است زیرا خودش از آیات برتر خدا بر روی زمین است و یک آیت الله است.

۹۹۳- پس حکیم الهی، انسان را در جهان نشان می دهد و جهان را در انسان! آفاق را در انفس و انفس را در آفاق! ظاهر را در باطن و باطن را در ظاهر! اول را در آخر و آخر را در اوّل! و این همان تعلیم صدق و وجود است که اصل اول احدیت در سوره توحید است که ذکرش گذشت! و بدینگونه حکیم، وجودبخش و وجودآفرین است زیرا این نشان دادنها جمله از علم تسبیح و تنزیه است که بنای بهشت و دوزخ برای خلقی است که در قبال این حکمت ها واکنش نشان می دهد! زیرا همانطور که رسول خدا می فرماید که بهشت مخلوق تسبیح است، جهنم هم مخلوق تکفیر و تشریک است: تصدیق کنندگان و تکذیب کنندگان تأویلات و تعینات حکمت الهی!

۹۹۴- تسبیح از ارکان علم خلاق الهی است پس از ارکان رحمت خداست. پس اهل تسبیح اهل رحمت شناسی هستند. همانطور که حکیم کامل محمد مصطفی مظهر رحمت برای جهانیان است.

۹۹۵- پس علم تسبیح در نزد عشاق حق است که عشاق خلق نیز هستند چرا که حق را جز در خلق نمی توان یافت و شناخت! و این مهمترین راز و معنای رحمت خدا در آفرینش است که در یکایک جزء و کل مخلوقاتش حضور دارد: "هر کجا باشید او با شماست!" قرآن- این همان ارحم الراحمینی اوست که ذات حکمت و خلقت اوست و هر که این رحمت مطلقه اش را درنیابد نه بوئی از حکمتش برده و نه وجود خودش را می یابد و نه دینش را درمی یابد الا به شرک و کفر و نفاق!

۹۹۶- پس وحدت وجود (یگانگی حق و خلق)، بیانگر رحمت مطلقه اوست. و فقط از این منظر است که تسبیح معنا می یابد و گرنه ورد و هواست.

۹۹۷- تسبیح یعنی دمادم تمامیت حیات و هستی خود را برای او و به او تأویل نمودن. این یعنی فنای ذات خود از بقای او! این واقعه هو کردن من است: یا من هو! و این واقعه ای خلاق است بقدرت علم و حکمتی خلاق که ارکان اربعه وجود را در نفس آدمی بنا می کند.

۹۹۸- و امّا علم تسبیح چیست و بر چه ارکان روح استوار است؟ ۱- باور به رحمت مطلقه خداوند که جز در حکمت وحدت وجود به تمام و کمال فهم نمی شود. ۲- عشق و پاسخگوئی به این رحمت مطلقه. فقط بر این دو اصل است که من تأویل به هو می شود! و اینست تسبیح کامل! این دو اصل را که جمع کنیم می شود عشق عرفانی!

۹۹۹- پس درک می کنیم که این هر دو رکن تسبیح بر رحمت و رحمت شناسی استوارند! پس آن جوهره ای در دل و جان و اندیشه انسان که درک این حکمت وحدت وجودی را ممکن می کند داشتن نوری از این رحمت و محبت و عشق الهی است. پس اشقیاء و خودپرستان و بولهوسان را به این حکمت و رحمت و خلقت راهی نیست. پس آیا محکوم به نابودی هستند؟ در اینجاست که حق جهنم و عذاب الهی به عنوان رحمت قهار الهی درک می شود که تنها راه نرم و زنده ساختن دل اشقیاء است.

۱۰۰۰- انسان یا بواسطه تقوا، دلش را نرم و زنده و مستحق دریافت وجود می کند و یا بواسطه آتش و عذاب و زجر! زیرا دل بایستی به اندازه کافی لطیف و مهربان و محبت پذیر شود تا نور وجود حق را دریابد که تماماً نور حکمت و معرفت و علم خداست. برای "خود" شدن یعنی وجود یافتن بایستی به مقام ارحم الراحمینی دل رسید زیرا نفس واحده الهی از جنس رحمت است: "خداوند رحمت را بر نفس خود نوشته است." قرآن-

۱۰۰۱- پس قدرت تسبیح که همان قدرت خلاقه است تماماً حاصل قدرت رحمت و محبت و دوست داشتن و عشق ورزیدن و از خودگذشتن است. چرا که انسان، مخلوق از خودگذشتگی مطلق خداست. پس از خودگذشتگی که همان عمل تسبیح و تنزیه است همان قدرت خلاقه است. بدان!

۱۰۰۲- رحمت، حکمت، تسبیح، خلقت! این چهار رکن وجودیابی در انسان است که آن چهار رکن توحیدی وجود در سوره توحید را در نفس آدمی بنا می کند بهمراه آن چهار موت اراده که ذکرشان رفت: نان، جان، خان و مان!

۱۰۰۳- پس درک می کنیم که وجودیابی چون به کمال رسید وجود آفرین می شود یعنی خلاق! آنکه بتواند با خود چنین کند با عالم و آدمیان هم می تواند چنین کند زیرا همه از نفس واحده هستند!

۱۰۰۴- دوست داشتن هرچه که هست بهمان گونه که هست، اساس رحمت و حکمت و تسبیح و آفرینش جدید است. این همان وجود دوستی است. و شکی نیست که چنین حدی از دوستی با هستی مستلزم حداقل درک و باور به وحدت وجود است. پس حکمت وحدت وجود زیربنای رحمت دارد که در این رابطه متقابلاً به تکمیل یکدیگر می پردازد که جنس آنهم دیالکتیکی است و بدون خرد دیالکتیکی نمی توان در این حکمت به کمال و یقین رسید. و این رحمت و حکمت هم اساس تسبیح است. و در واقعه تسبیح است که آدمی اهل وجود می شود و بهمان میزان قدرت آفرینش جدید می یابد چرا که عالم وجود بلاوقفه مشغول آفرینش نو است پس وجود امری راکد و قدیم نیست که آنرا بیابی و بشوی و تمام شود. پس وجودیابی و آفرینش نو امری واحد است. هرکه بر وجود وارد شد خلاق شده است به درجات!

۱۰۰۵- پس تقوا که ترجیع بند حکمت الهی در کتاب اوست کارگاه دائمی دستیابی به رحمت و حکمت و تسبیح و خلقت نو است که در نخستین مرحله منجر به علم فرقان می شود که علم تشخیص وجود از عدم است. "خداوند به اهل تقوا فرقان اعطا می کند." قرآن- و این اصل حکمت است که آنرا حکمت فرقانی گوئیم!

۱۰۰۶- در هیچیک از فلسفه های مشهور اسلامی، تقوا کمترین حضور و دخالتی ندارد و آنرا به قلمرو شریعت فرافکنی نموده اند. در حالیکه در حکمت قرآنی و امامیه، هیچ حد و مرزی بین شریعت و حقیقت وجود ندارد و در جای جای قرآن تزکیه و حکمت بهمراه یکدیگرند که از نزد رسولان الهی و علیین و صاحبان حکمت الهی کسب می شوند که صد البته درس و مشق و کتابی نیست.

۱۰۰۷- در تاریخ حکمت و معرفت اسلامی و عشق عرفانی و بلکه جهانی، عشاق و عارفان و حکیمان ایرانی بودند که در قله قاف توحید و اخلاص و حق پرستی و لقای الهی قرار داشته اند. کسانی چون شمس و مولوی و بایزید و روزبهان و حافظ و عطار در تاریخ خداشناسی و توحید بی نظیرند. شکر علی مرتضی و محمد مصطفی و حمد خدای را که ما را از سلاله این پاکان قرار داده است. پس از معصومین(ع) فقط این بزرگان را می توان ادامه دهنده این راه دانست و بس. که جلوه های عشق ابراهیمی و موسوی و عیسوی و محمدی بر زمین بوده اند. پس افسوس و دریغ بر ایرانی که بسراغ مکاتب بیگانه رود!

۱۰۰۸- ارکان اربعه توحیدی و ذاتی وجود در سوره توحید: یگانگی و صدق (احدیت)، بی نیازی و خودیت (صمدیت)، استقلال و خود- آفرینی (لم یلد و لم یولد) و بی تائی و نامکرر بودن (و لم یکن له کفوا احد)- و چهار مقام یا چهار وجه وجود: رحمت، حکمت، تسبیح و خلقت! و چهار موت عدم شکن: موت نان و جان و خان و مان (من). و نیز چهار فعل دهرشکن شریعت: صلوة (ذکر)، زکات (انفاق)، هجرت (جهاد) و تقوی (تقّیه). این خلاصه و عصاره سیر و سلوک الی الله است در مکتب قرآن و سنت محمدی و عترت علوی!

۱۰۰۹- از منظر این چهار رکن چهارتائی کل قرآن و شریعت و طریقت و حقیقت قابل فهم و تبیین است از برای کسی که دلی برای شنیدن و فهمیدن داشته است. و این چهار ارکان بیانی از همان چهار وادی سیر صعودی و نزولی است یعنی: سیر از خود تا خلق، از خلق تا حق (صعودی). و رجعت از حق تا خلق و از خلق تا خود (نزولی). که کلاً سیر از خود تا خود است در دو قوس!

۱۰۱۰- ماجرای امام حیّ و حاضر یا امام ناطق یا امام مستودع که براستی در قلب ایمان و معرفت شیعی قرار داشته است که دریائی از روایات به آن اختصاص دارد هر بار که بواسطه حکیمی در تاریخ شیعه به جدّ به میدان سخن و میزان آمده است برای جامعه شیعی و خاصه علمای رسمی فتنه انگیز بوده و چه بسا خونهای ناحق بر زمین ریخته است و تکفیرها و تهدیدها رونق گرفته است و دوباره دهان حق گویان شیعی را بسته و جامعه شیعی را به خفقانی مستمر در تاریخ محکوم ساخته است. که یکی از سخنگویان این حقیقت شیعی در عصر قاجار شیخ احمد احسائی بود و متعاقبش بلوای باب که قصه تحریف شده اش را کمابیش می دانیم. پس از آن در عصر ما، کسی که به گونه ای دگر این حقیقت را به میدان اندیشه اجتماعی کشاند دکتر شریعتی بود که این بار نور اندیشه اش منجر به انقلاب اسلامی شد و آمد که به ثمر نشیند باز طوفانی از افکار و ایدئولوژیهای مشرکانه شرعی و شبه روشنفکری و شبه انقلابی به میدان آمدند تا آن نور را خاموش کنند. ولی این بار به دلیل وضعیت ویژه تاریخی، در جهان اسلام و بلکه در کل جهان بشری، مدعیان نجات و مهدویت تحت القاب گوناگونی چون قارچ از همه سو سربرآوردند که این هم نعمتی بود و هم فتنه ای! نعمت

از این بابت که دیگر دشمنان شرعی امام حیّ از گود تاریخ شیعی خارج شدند و توان مقابله با این جنبش جهانی را نداشتند. و فتنه هایش بدلیل عطش مردمان به نجات و امامت بود که سراسیمه به دام دجالان و شیادان افتادند که این هم اگر قرار باشد کسی را مقصر قرار دهد همان علمای شرع است که عمری سخن از امام و امامت را تحریم کرده اند و آنرا فتنه انگیز ارزیابی کرده و مسئله امام زمان را رازمگوی محافل شخصی خود قرار داده اند. ولی امروز با ظهور سفیانی های تکفیری که پرچم دار شریعت ناب شده اند و برای جزئی ترین امور شرعی خون می ریزند پرونده این سکوت و تحریم تاریخی بسته می شود و مسئله ظهور امام زمان بحث هر خانه ای است. و فقط در طی این سه دهه اخیر هزاران کتاب و سایت مجازی در این باب در سراسر جهان بعنوان موافق و مخالف به عرصه ظهور رسیده است و عجبا که غربی ها در این زمینه از مسلمانان فعالترند چه موافق و چه مخالف! همانطور که شاهدیم در این گروههای تکفیری و شبه انقلابی و امام زمانی تعداد قابل توجهی جوانان آمریکائی و اروپائی و ژاپنی و روسی و هندی حضور دارند. و در واقع کل جریان انقلابات قرن بیستمی در این هزاره به نهضت جهانی ناجی موعود پیوسته است هر چند تحت رهبری عناصری شیاد و مزدور و یا دیوانه و مالیخولیائی! و عجبا که اکثر این رهبران و سخنگویان موعود از جهان غیر شیعه هستند و شیعیان همین اواخر بخود تکانی داده اند. که این نیز جای بس تأمل و حیرت و حسرت است.

۱۰۱۱- همه عقلاء می دانند که تقریباً همه علائم ظهور امام و قیامت آخرالزمان در قرآن و حدیث و سائر کتب دینی، بوقوع پیوسته است. در اینجا یاد این کلام الهی در کتابش قابل توجه است که: "علائم قیامت آشکار شده است و باز کافران می گویند پس کی قیامت فرامی رسد! بگو آنگاه که به ناگاه رخ نماید برای شما جز هلاکت بهره ای ندارد." قرآن-

۱۰۱۲- یکی از مهمترین مسائل حکمت دینی و مخصوصاً اسلامی و شیعی اینست که ظهور ناجی موعود آخرالزمان چه ربطی به قیامت دارد؟ آیا اصلاً ربطی دارد؟ اهل تحقیق می دانند که علائم این دو امر تا چه حدی مشابه و یکسان هستند. آنچه را که شیعه علائم ظهور می داند غیر شیعه علائم قیامت آخرالزمان می داند. و این همانست! و برای نخستین بار در مجموعه آثار ما معلوم شد که این دو امری واحدند. چرا که اوج قیامت، لقاءالله است و لقای الهی جز از وجه جمال انسانی نیست. و ظهور امام هم ظهور وجه الله است. یگانه بودن وجه الله و امام است که این دو امر را در ماهیتش یکی معرفی می کند. فقط در اینصورت است که ظهور امام زمان، تبدیل به یک انقلاب و قیامت جهانی می شود.

۱۰۱۳- این یک راز و رمزی در ذات آفرینش است که همواره حق از قلمرو غیر ظهور می کند و در میدان حیات طبیعی خودش مهجور و منفور است. حقیقت امام و امامت هم مشمول این امر شده است که غیر شیعیان بیشتر از شیعه، به جستجوی ناجی موعود هستند، اهل سنت بیشتر از شیعه، و غیر مسلمان بیشتر از مسلمانان و غیر مذهبی ها بیشتر از اهالی مذهب! اینست مسئله! که این حق الحق است که خداوند از غیر به عرفات آمده است و وجود از عدم! باز هم حضور حق دیالکتیک اضداد را شاهدیم. و این روایت از رسول خاتم بیانگر غایت این دیالکتیک است که شقی ترین دشمنان ظهور امام زمان را گروهی از بنی فاطمه خوانده است! و روایتی دیگر همه وزراء و یاران مخلص امام زمان را عجمان می خواند یعنی غیر عرب! عجبا!

۱۰۱۴- بخش عظیمی از روایات مربوط به علائم ظهور و آخرالزمان در همه متون مذهبی بیانگر اشد دیالکتیک و ظهور حق از ضد خویش است که به برخی از این اضداد اشاره کرده ایم. که طلوع خورشید از غرب یکی از این روایات است که در اکثر کتب دینی در جهان آمده است.

۱۰۱۵- بنابراین کسی که حق دیالکتیک و وحدت اضداد را در معرفت دینی و امر خلافت نشناسد در آخرالزمان و عرصه ظهور بدام دجالان و شیاطین می افتد و هلاک می شود!

۱۰۱۶- فقط صاحبان خرد دیالکتیکی در معرفت دینی (اولواالالباب) قادر به شیطان شناسی و دجال شناسی در آخرالزمان هستند زیرا این سرّ حق است که اساس آفرینش و نقطه ذات ازل است. و تقوا جز این سرّ حقیقتی ندارد و نیز امر اطاعت بی چون و چرا از امام!

۱۰۱۷- همه باورهای دینی و نیز اعمال دینی به لحاظ منطق و عقلانیت، بدون خرد دیالکتیکی که مبتنی بر ظهور حق از ضدّ خویش است، هیچ معنای معقول و علمی و حکیمانه ای ندارد و اصلاً فقدان چنین عقلانیتی در اکثر علمای دینی و پیروانشان است که سرچشمه پیدایش خرافات و جنون و مالیخولیا در فرهنگ دینی شده است و علمای رسمی و عامه مردمان را در هر عصری به انکار و عداوت با ظهور انبیاء و اولیاء الهی در تاریخ کشانیده است که یهودیان را پیغمبر کُش و مسلمانان را امام کُش نموده است.

۱۰۱۸- و اگر در تاریخ جدید جهان شاهد بروز دینی ترین و عادلانه ترین انقلابات از بطن کمونیزم بوده ایم فقط به دلیل حضور خرد دیالکتیکی مارکس در این ایدئولوژی است که این بزرگترین راز تناقض کمونیزم در تاریخ جدید جهان است که تبدیل به روحی احیاکننده ایمان مذهبی در همه اقوام بشری گردید. آیا چگونه یک اندیشه علناً الحادی، موجب احیای ایمان و انقلابات عدالت طلبانه در حدود بیش از یک قرن در جهان بوده است؟ چرا هیچ متفکّر دینی یا مسلمان و بخصوص شیعی برای این بزرگترین پدیده دیالکتیکی تاریخ جدید جهان پاسخی ندارد، بخصوص شیعیان که بر مکتب اصالت عدالت تکیه زده اند؟

۱۰۱۹- پیدایش ملّایان کمونیست در سراسر جهان در طی قرن اخیر از همه مذاهب بزرگ، یکی از بزرگترین تناقضات عقلی و دینی در تاریخ بشر است که تاکنون هیچ پاسخ دینی برای این معمای بزرگ پدید نیامده است الا در آثار ما. به زبان ساده پدیده خداپرستان ملحد یا حق پرستان کافر و مجاهدان از جان گذشته ظاهراً بی خدا که یک پدیده ویژه آخرالزمان است چه معنائی دارد. و چرا در طی بیش از یک قرن مؤمن ترین و پاک ترین جوانان در سراسر جهان مجذوب اندیشه مارکس گشتند و انقلاباتی پیامبرگونه آفریدند و بساط سلاطین جور را از روی زمین برچیدند. این یعنی چه؟ زیرا همه وقایع آخرالزمان همین گونه دیالکتیکی هستند و شدیدتر از این. که اشد چنین ظهوری همانا ظهور ناجی موعود است که جز صاحبان خرد دیالکتیکی آن را درنمی یابند و مابقی محکوم به هلاکت هستند. یعنی درک ظهور حق از غیر و ظهور وجود از عدم و ظهور اشد قدرت خلّاقه خداوند از مستضعفترین انسانهای روی زمین. این همان سرّ جاذبه کمونیزم در زنده ترین قلوب مردمان جهان است که نشان می دهد این سرّ ریشه در فطرت الهی بشر است و چیزی بسیار اساسی تر از فلسفه و منطق است. زیرا انسان را بر جای خدا می نشاند و مسئول تمام و کمال سرنوشت خود قرار می دهد. این همان سرّ خلافت آدم است که ریشه در خلقت و روح الهی بشر دارد.

۱۰۲۰- اصلاً کفر در منطق قرآنی حاصل فقدان خرد دیالکتیکی است. چون وجود خدا را سراسر تناقض یافتند و از درکش عاجز ماندند او را از عرصه حیات و هستی به عالم نیستی و غیب مطلق فراسوی آسمانها، تبعیدش کردند و نام این کار را تسبیح و تنزیه و اخلاص و توحید ناب خواندند. عوام به روش خود و علما هم به روش خودشان! و این دو جماعت در قبال ظهور هر نبی و ولی متحداً به انکار و عداوت پرداختند.

۱۰۲۱- اگر به باورهای قلمرو خرافات دینی بشر با نگاهی خردمندانه تحقیق کنیم می بینیم که زباله دان فرافکنی پدیده های دیالکتیکی هستند که درک نشدند. ولی این حقایق دیالکتیکی در ظلمات انکارشان دست از سرشان برنمی دارد و از آن رهائی ندارند.

۱۰۲۲- امروزه نیز شاهدیم که این حقایق دیالکتیکی انکار شده در معارف توحیدی بصورت دیگری تحت عنوان هنرها و ادبیات و اسطوره پرستی بخصوص در عرصه سینما، تبدیل به مذهبی جهانی شده اند و منبع تغذیه معنوی جماعت روشنفکران مذهبی محسوب می شوند زیرا هیچ تعهدی را مطالبه نمی کنند و بازیچه خود آنها هستند. یعنی اساطیر و خرافات در لباس هنر تبدیل به مذهبی شیطانی گشته اند! اینها جمله حقایق دیالکتیکی انکار شده و فرافکنی شده هستند که بدین گونه بسوی بشر بازگشته اند بهمراه ولایت ابلیسی! که پیامبران مدرن این مکتب و مذهب ابلیسی فلاسفه ای چون هگل هستند که هنر را بر جای مذهب نشانده اند!

۱۰۲۳- "می گویند در این کتاب (قرآن) تناقضاتی فراوان است. بگو یگانگی آن را جز اولواالالباب درنمی یابند." قرآن- "در خلق آسمانها و زمین و شب و روز تناقضاتی است که نشانه های هدایت از برای اولواالالباب است." قرآن- "کسانی که همه اقوال را گوش می دهند و بهترینش را تبعیت می کنند بر هدایت الهی هستند و اینان جز اولواالالباب نیستند." قرآن- می بینیم که اولواالالباب متخصصین کشف نور توحیدی از میان تضادها و اختلافات در معانی و پدیده هایند و اهل حکمت هم جز اینان نیستند: "حکمت را جز اولواالالباب درنمی یابند." بقره۲۶۹- پس اولواالالباب کسانی هستند که همواره در فتنه ها و تلاطم تناقضات، حق الهی و واحده واقعه را درمی یابند زیرا می گویند: "هر چه نازل می شود و واقع می گردد از خداست." قرآن- یعنی واقعیات را دو شقه نمی کنند احادیث را دو شقه نمی کنند که دسته ای را که مطابق نفس آنهاست بپذیرند و مابقی را انکار کنند زیرا سرّ تناقضات و اضداد را می دانند. یعنی جهان را به خیر و شر و خدا و شیطان و خویش و غیر دو شقه نمی کنند. بلکه راهی به فراسوی توحیدی تناقضات می یابند و حق یگانه شان را می یابند. و اشقیاء کسانی هستند که واقعیت ها را دو شقه می کنند و اینان جاهلانند!

۱۰۲۴- اصلاً بلایای الهی و جمله امتحاناتش چیزی جز رویاروئی انسان با ضد باورها و امیالش نیست که نهایتاً به امتحان کلمات و مفاهیم الهی می انجامد و در کمالش به کلمة الله (ال لا) می رسد. "و ابراهیم را در بلایا به کلمات آزمودیم که چون از پس آن برآمد علم تأویل بخشیدیم و امامت دادیم." قرآن- که این امتحان کلمات و مفاهیم متضاد است در بطن وقایع متضاد دینی! و بدان که "خداوند اراده کرده که حقش را از کلماتش محقق سازد." قرآن-

۱۰۲۵- همه دعواها و نبرد خونین افراد و گروهها و ملل و فرقه های مذهبی و عقیدتی در جهان مدرن بر سر مفاهیم و کلمات است: خدا، پیغمبر، امام، ناجی، حق، عدالت، آزادی، پیشرفت، حقوق بشر، اخلاق، راست، دروغ، نجات، سعادت، سلامت وو... . پس بشر مدرن جز یک حکمت واحده توحیدی که بتواند همه این ارزشهای اضدادی را یگانه سازد، راه نجات دیگری ندارد. و ناجی موعود نیز رسالتی جز این ندارد که

همه کلمات و مفاهیم را تبدیل به کلمة الله می کند و لذا امام زمان را ظهور کلمة الله گویند یعنی ظهور یگانگی بود و نبود که سرچشمه همه اضداد است. و امام زمان مظهر و مصدر این یگانگی است. حکیمی کامل که حکم به یگانگی می کند و حکمش دارای قدرت خلاقه کن فیکون است.

۱۰۲۶- هیچ قوم و فرقه و مکتب و مذهبی هر چقدر منحرف هم بکلی فاقد هیچ حقی نیست. صاحبان خرد دیالکتیکی کارشان اینست که "به همه اقوال گوش جان سپارند و بهترین آنها را برگزینند..." و بدینگونه حق هر جماعتی در حکمت توحیدی معلوم می شود و امت واحد محمدی در جهان پدید می آید. و این نامش التقاط نیست بلکه توحید است. همانطور که ما مثلاً مفهوم دیالکتیک را از حکمت غربی برگزیدیم و حق برتر و کامله اش را در کتاب خدا یافتیم و بدینگونه همه خردمندان غربی را به حق برترشان در کتاب الهی دعوت نمودیم.

۱۰۲۷- و یا مفهوم "ابرانسان" و "فراسوی خیر و شر" را از فلسفه نیچه برگرفتیم و حق برترش را در انسان کامل و مذهب شیعی یعنی امامت نشان دادیم و بدینگونه پیروان جهانی نیچه را به حق برترشان در تشیع دعوت نمودیم. زیرا امروزه نیچه پس از مارکس، از بیشترین پیروان در اهل تفکر در سراسر جهان برخوردار است.

۱۰۲۸- و یا از نظریه نسبیت انیشتن که در جهان مدرن تبدیل به نوعی مذهب و معنویت علمی شده است بهره گرفتیم و بسیاری از حقایق توحیدی را بدین منطق شرح نمودیم و حق برترش را در هویت انسانی و ولایت الهی در بشر، نشان دادیم.

۱۰۲۹- و یا از "نظریه خالی" یا نظریه ریسمانی بودن ساختار فضا که از آخرین نظریات علمی در هستی شناسی کیهانی است در خدمت تبیین مفاهیم عرفان اسلامی بهره گرفته ایم. و این روش را از کتاب خدا فرا گرفته ایم همانطور که ذکرش رفت: گزینش احسن از اقوال و اندیشه های جهانی بشر!

۱۰۳۰- علمائی که دین و اسلام و تشیع را در پستوهای حوزه پنهان می کنند و اعتزال می گزینند تا خدا و توحید و اسلام لک برندارد باعث و بانی سکولاریزم گرائی در جوامع اسلامی هستند زیرا خودشان سکولارهای عقیدتی هستند که در ظلمات استکبار نفسانی خود محبوس گشته اند. ولی دین خدا در سراسر جهان مشغول انتشار حقایق است زیرا: خداوند اراده کرده تا دینش را جهانگیر نموده و بر همه ادیان مستولی سازد و حقش را به تمام و کمال به عرصه ظهور برساند تحت هر عنوان و مذهبی که باشد!

۱۰۳۱- چه بسا که نهایتاً حقیقت ناب توحیدی و اسلام خالص و مکتب شیعه در آستانه ظهور ناجی موعود تحت عنوان و اسم مذهبی به عرصه ظهور برسد که هیچ نام و نشان و آدرسی در فرهنگ تاریخ اسلامی نداشته باشد و آداب و حقایقی را آشکار سازد که بدعت محض محسوب گردد همانطور که رسول خاتم عین همین معنا را درباره ظهور منجی آخرالزمان پیشگوئی فرموده است که حدیثش مشهور است. و چه بسا حقیقت دین و اسلام نهایتاً از آمریکا یا از چین کمونیست و یا از سرخپوستان آمریکای لاتین ظهور کند زیرا اسلام در هیچ جائی به اندازه امتش مهجور و بیگانه نیست. و حقایق اسلامی مطلقاً به آنچه که در حوزه های علوم دینی تدریس می شوند ربطی ندارد که پوسته ای از اسلام بوده که چهارده قرن پیش از کالبد دین جدا

شده است. و اولواالالباب یعنی صاحبان مغز دین! و بیهوده نیست که امروزه سکولارترین افراد در طلبه های علوم دینی و علمای رسمی یافت می شوند.

۱۰۳۲- "هرآنچه که وعده داده شده اید واقع است." مرسلات۷- "براستی که هر آنچه که وعده داده می شوید راست است و دین هرآن واقع است." ذاریات۶- بنابراین باید گفت آن دین و عالم دینی که نتواند وقایع جاری حیات بشری را درک نموده و مسائلش را حل و فصل نماید نه دین است و نه عالِم دینی! و این دقیقاً همان وضعی است که امروزه در جهان اسلام و بر علمای اسلامی حاکم است که یا تسلیم وضع حاکمند کورکورانه و بی هیچ حجتی، و یا مشغول تکفیر و لعنت وضع موجودند. و اینست سرمنشأ سکولاریزم حاکم بر مسلمین که اسمشان مسلمان است و رسمشان کفر. و اینست که ما حکمت خود را حکمتِ واقعه نام نهاده ایم زیرا اسلام دین واقعه است زیرا دین آخرالزمان و قیامت است که عرصه ظهور غیب در عین است و آسمان بر زمین: "و آسمان بر کافران نازل نمی شود." قرآن- یعنی کافران قادر به درک واقعه نیستند چه مسلمان باشند چه هندو! و حق این واقعه جز خداوند نیست. خداوند واقعیت دارد!

۱۰۳۳- اگر آنچه که وعده داده شده ایم واقع شده است و آنچه در آسمان وعده داده شده ایم در خود ماست (قرآن) پس در قیامت بسر می بریم و آخرالزمان و ظهور غیب و باطن عالم و آدم! این باور که اصل اول اسلام است در علمای رسمی بطور کامل مغفول است و این غفلت و انکار علت همه بدبختی های مسلمین در این دوران است. پس حکیم و عالم اسلامی جز نشان دادن این واقعیت آسمانی بر زمین کاری ندارد. یعنی اسلام منهای حقیقت آخرالزمان و قیامت، اسلام نیست. آیا براستی چه مرضی موجب این غفلت عظیم و ویرانگر در تاریخ معرفت اسلامی بوده است؟ چه چیزی علمای اسلامی را اینسان گنگ ساخته است؟ گوئی که این مرگ و مدهوشی حاصل فاز اول صور اسرافیل است که همه بیهوش می شوند جز کسانیکه خدا بخواهد.

۱۰۳۴- جماعتی گنگ و مدهوش و مسخ فلسفه و علوم و فنون غربی شدند و جماعتی دگر هم بواسطه خود شریعت تهی از حقیقت! این دو عاقبت پس از دورانی جدال و جنگ به اتحاد می رسند. همچون اتحاد آمریکا و طالبان و اتحاد اسرائیل و تکفیریهای داعش! اتحاد کفر و نفاق!

۱۰۳۵- و این عجب نیست که آن حکیمان الهی و عارفان واصل که به کشف واقعه و شهود حق در واقعیت نائل آمدند مطلقاً از راه علوم کتابی و مدرسه ای و فلسفه و کلام و حدیث و فقه نبوده است. و کسانی همچون مولوی هم که خود علامه این علوم بود چون به شمس رسید کن فیکون گردید و شمس برای رهائی مولوی از واژگونی، از جان خود گذشت. و یکی از شروط شمس برای پذیرش مولوی این بود که همه کتابهای کتابخانه اش را از جمله تألیفات خودش و پدرش را در چاه بریزد. کاری که شمس با مولوی کرد به عظمت کاری بود که خداوند با موسی در دربار فرعون نمود و بلکه بمراتب عظیم تر! تبدیل و تحول علوم و مذهب دهری به دین و علم واقعه همچون تبدیل فرعون به موسی است و شدیدتر از آن! نمونه دیگر چنین تبدیل و انقلاب فکری و معنوی در شیخ بهائی بود در سن هفتادسالگی که بناگاه به چندان حدی از واژگونی خلاق رسید که همه علوم رسمی را سنگ استنجاء ابلیس خواند و یک شبه از دید مردمان غیب شد تا مرگش! ولی امروزه هنوز همان آثار و علوم شیخ بهائی که وی آن را فضولات شیطانی نامیده بود در حوزه های دینی ما با کمال تقدس، تدریس می شود. و این بدان معناست که هیچکس آن انقلاب عرفانی شیخ بهائی را باور نکرد الا به جنون!

۱۰۳۶- برخی هم چنین تعبیر می کنند که همان علوم رسمی که تمام عمر اندوخته بودند زمینه و اساس آن انقلابات عرفانی و مکاشفه الهی در این بزرگان بوده است. ولی خود این بزرگان مطلقاً چنین باوری ندارند وگرنه آن را علوم شیطانی نمی نامیدند. چنین اعترافاتی را در بزرگترین نوابغ حکمت قدسی و عرفان حق شاهدیم همچون مولوی، حافظ، غزالی و بهائی و امثالهم که در عصر خودشان براستی در قلّه برترین حدّ علوم قرار داشتند و نه کسانی چون بایزید بسطامی و باباطاهر و شمس که هرگز به تحصیل این علوم نپرداخته بودند.

۱۰۳۷- به نظر ما بزرگترین علت غفلت از حق دین آخرالزمان و حکمت الساعه و عرفان علوی همانا غفلت از خود قرآن بعنوان سرچشمه علم و حکمت بوده است. که اگر هم کسانی بعنوان مفسّر بسراغ قرآن رفته اند آنهم از منظر همان علوم و فلسفه و فقه و کلام و احادیثی بود که قبلاً می دانستند و لذا در تفاسیرشان جز اثبات اندوخته های علمی خود هیچ کار دیگر صورت ندادند. به همین دلیل تفاسیر قرآن خوانده ناشده ترین آثار این مفسرین بوده است زیرا هیچ حقیقت و معنای تازه ای در این تفاسیر رخ نمی داده است. و این مصداق کامل تفسیر به رأی است. البته رأیی که قرنها در مدارس لباس علم و محکمات و یقین به تن کرده است. و لذا هر درک و کشف جدیدی در خارج از این علوم عتیقه را متهم به تفسیر به رأی و بدعت کرده اند. یعنی هیچ کس به قرآن رجوع نکرده که نادانسته ای را بداند بلکه دانسته های خود را به قرآن و خدا نسبت دهد و قداست بخشد. به همین دلیل تفسیر قرآن هر عالمی، جامع همه اطلاعات قبلی اوست از فلسفه و کلام و حدیث و فقه و اصول و تاریخ و رجال و صرف و نحو و امثالهم! یعنی هرگز قرآن در نزد علمای اسلامی کتاب مکاشفه نبوده بلکه کتاب توجیه خودشان بوده است و یا کتاب خیر و برکات و ثواب اخروی و یا شفابخش امراض و دفع کننده گرفتاریهای دنیوی و کتاب استخاره! و این کافرانه ترین و جاهلانه ترین نوع نگرش به قرآن است که حاصلش بن بست تمام و کمال مسلمین با خود و خدا و دین و اسلام در آخرالزمان است. و تنها واکنش علمای اسلامی در قبال جهان و بشر مدرن هم تکفیر است و مابقی هم مسکوت!

۱۰۳۸- خداوند کتابش را فقط به روی "مطهرون" می گشاید. یعنی پاک شدگان از نژاد و تاریخ و همه ابتلائات و باورهای علمی و دینی و قومی و فرقه ای و پاک شده از هر من و منیت فلسفی و کلامی و فقهی و ادبی و علمی و فنی! در غیر اینصورت هر منی چون وارد قرآن شود هزار من شده و از آن بیرون می آید و تبدیل به یک مستکبر معنوی می شود که آماده تکفیر و لعن عالم و آدم است.

۱۰۳۹- فقط "من نمی دانم" است که می تواند بر قرآن وارد شود! کاربرد آیات قرآنی در کتب تفسیری و فقهی و فلسفی و اخلاقی و حقوقی تماماً در خدمت اثبات نظریات از قبل اثبات شده شان است. کاربرد احادیث هم چنین است. بسیار اندکند کسانی که بسراغ آیات و روایات می روند تا پاسخی به سؤالات بی جواب خود بیابند بدون هیچ پیش فرضی! با پیش فرض های فلسفی و تفسیری و کلامی و ادبی و فقهی و اخلاقی و حقوقی به سراغ قرآن رفتن واضح ترین مصداق تفسیر به رأی است. آیا چنین نیست؟ این بیماری مهلک را حتی در ترجمه های قرآنی هم بوضوح می توان دید که با وقاحت کامل الفاظ را تبدیل می کنند و حتی زمانها را تغییر می دهند و مضارع را مستقبل می کنند.

۱۰۴۰- قرآن کتاب تاریخ نیست کتاب واقعه است آنهم واقعه ای که هر آن وقایع جدیدی در بطن آیاتش رخ می دهد از برای کسی که بقصد کشف واقعیت بسراغش می رود واقعیت های جاری و حیّ و حاضر! قرآن

برای اهلش دائماً در حال نزول است. رجوع به معانی آیات براساس شأن نزول حوادث چهارده قرن پیش همان نگاه دهری و ظلمانی به قرآن است و این مهلکترین نوع ارتباط با قرآن است.

۱۰۴۱- خود خداوند در کتابش حاضر است و با رجوع کنندگانش سخن می کند و این مصداق وحی ای است که دوباره وحی می شود طبق قول الهی در کتابش!

۱۰۴۲- تفکر و تأمل در آیات قرآنی از جمله نادرترین نوع برخورد با قرآن است همچون تفکر در یک معمای ریاضی یا نجومی لااقل!

۱۰۴۳- نگاه به قرآن بعنوان یک کتاب نوشته شده و تمام شده نگاهی ظلمانی و کافرانه است. ورود به قرآن به مثابه ورود به آسمانی است که نزولات رحمت و حکمت الهی بلاوقفه در حال بارش است. کتاب قرآن، قلمرو نزول کتاب الله است. و کلمات و آیات سیاهه قرآن به مثابه دربهای ورود به آسمان نزول وحی است که بر قلوب مؤمنان نازل می شود. این همان تفاوت معمای ذلک الکتاب و تلک الکتاب (این کتاب و آن کتاب) است. کتاب قرآن، مقدس ترین قطعه از عالم لاهوت بر ناسوت است و چیزی مقدس تر از آن بر زمین نیست الا قرآن ناطق یعنی امام مبین که همو نازل کننده قرآن بر قلوب مؤمنان است: "و بدان که ام الکتاب در نزد علی حکیم است." قرآن-

۱۰۴۴- اگر قرآن کریم کتاب حکمت خدا برای بشر است پس قرآن شناسی عین شناخت شناسی مسلمین است و نور علی نور! زیرا غایت قرآن شناسی و شناخت شناسی به امام مبین می رسد که مظهر کلمة الله است.

۱۰۴۵- قرآن شناسی عین حکمتِ حکمت است یا علم العلم و وحی الوحی! و این قلب و کمال حکمت است و هدایت!

۱۰۴۶- حقیقت علم و حکمت حاصل فهمیدن چیزهای فهم شده و باور شده بخصوص در باب بدیهیات حسّی است! و قرآن کریم با تذکر مکرر محسوسات پیش افتاده و سهو شده و عادی انسان را دعوت به این کار می کند و "ذکر" دقیقاً بمعنای همین امر است یعنی اندیشه در ماهیت بدیهیات! بخش عمده ای از آیات قرآنی تذکر همین امور است و همواره می فرماید که: آیا کسی است که به یاد آورد؟ مگر اندکی! که این به یاد آوردن امور فراموش شده نیست بلکه به یاد آوردن معنا و ماهیت بدیهیات حسّی و عقلی در حافظه است و تجدید نظر در این بدیهیات!

۱۰۴۷- "ذکر" یعنی تجدید نظر در بدیهی ترین نظریات و باورها! و تجدید فهم در مفهومات بدیهی! و ارزیابی مجدد بدیهی ترین ارزشها پس از عمری زیستن با آنها! جمع هستی خود را بر نیستی زدن! و خداوند اسرار کتابش را بر چنین کسانی می گشاید: "سرّگشائی کردیم قرآن را از برای اهل ذکر! آیا هیچ اهل ذکری هست؟" سوره قمر- چرا که انسان بواسطه چنین ذکریست که عدمیت و غایت جهل خود را می یابد و بدینگونه به حضور حق می رود در کتابش جهت وجودیابی و دریافت علم و حکمت از نزد پروردگارش!

۱۰۴۸- بنابراین باید گفت که ذکر نهایتاً به اندیشیدن در ذات ادراک می رسد یعنی شناخت شناسی!

۱۰۴۹- معنای دیگر ذکر "توجّه" است! زیرا همه ادراکات بشر بواسطه تلقین ها و تقلیدها و آموزه هاست یعنی بواسطه تاریخ و بواسطه غیر حاصل شده است. پس ذکر راه ارتباط بیواسطه و مستقیم با جهان و جهانیان است.

۱۰۵۰- قرآن کتاب الساعه است پس حکمت قرآنی، حکمت الساعه است حکمتی که قبل و بعد و علت و معلول ندارد و حقایقش آنی هستند و واقعیت هایش نیز اکنونی و حیّ و حاضر و خلاق و نو به نو شونده اند و مشمول گذشت زمان نمی شوند و انسانهایش نیز همینگونه اند اعم از کافر و مؤمن! یعنی همه چیز در این قلمرو خدائی است از نگاه حکیم الهی!

۱۰۵۱- آنکه خدائی ببیند و بفهمد خدائی هم زیست می کند و چون خدایش می آفریند به اذنش!

۱۰۵۲- انسان در مکتب و حکمت قرآنی و دین محمد(ص) و عرفان علوی، دارای چنان مقامی است که در سائر مکاتب و مذاهب الهی و اومانیستی، خدا هم چنین مقامی ندارد. همانطور که قبلاً نیز نشان داده ایم در دین محمد، انسان در نزد پروردگارش برتر از پروردگار خویش است و اینست معنای رحمت مطلقه خداوند در قرآن کریم. رحمتی که چنان عظیم و لامتناهی است که عظمت هستی بیکرانه اش بعنوان هدیه ای به انسان تلقی می شود تا مُلک و مالکیت خود در جهان هستی را به آدمی واگذارد و مرید و کارگزار اراده انسان شود. اینست حکمت آدم در نزد خدا و کتابش که از زبان بایزید بسطامی به امرش اعتراف می شود که: من برتر از خدا هستم! اینست حکمت رحمانی! که این معنا در نص صریح قرآن آشکار است در فتبارک الله احسن الخالقین. که آشکارا افزونی الله در برترین مخلوقاتش تبیین شده است یعنی الله در انسان، اکبر شده است. و هرکه این حقیقت را دریابد مظهر الله اکبر است. که بایزید بسطامی یکی از این انسانهاست که حجتی بر ارحم الراحمینی خداوند است. و بدان که این حکمت در تاریخ معرفت دینی و حکمت اسلامی سابقه نداشته است که بدینگونه آنهم نه به عنوان شطح، بلکه بعنوان یک حکمت آشکار الهی در کتابش رازگشایی شده باشد آنهم نه از وجه تأویل، که از بابت ترجمه تحت اللفظی کلمات خدا. کلماتی که بیش از هزار سال در اذهان قاریان و مترجمین و مفسرین قرآن تحریف شده بود. این حکمتی است که حقّ ظهور جهانی امام زمان را مهیا می سازد که چگونه واقعه ای است و نه فقط ظهور کلمة الله است که ظهور الله اکبر است، بدان!

۱۰۵۳- بنده به تجربه این نتیجه رسیدم که حتی الفاظ و کلمات ظاهری قرآن هم در دسترس ادراک هر کسی قرار نمی گیرد. زیرا همین ظاهر درب باطن قرآن است. که باطن هم اهلش را به حدود آیات و کلمات الهی می رساند که همان حقایق هستند و از تجلی این حقایق در عالم برون، مطلع قرآنی به جمال رخ می نماید که عالم شهود است.

۱۰۵۴- و مطهرونی که در قرآن موفق به لمس قرآن می شوند کسانی هستند که از علوم دهری پاک شده اند که همان اکتسابات آموزشی و تربیتی از جانب خانواده و جامعه و تاریخ و کتاب است. که این پاکی موجب احیای امّیت فطری می شود که نور اسماءالله است. بنابراین قرآن فقط تحت الشعاع نور فطری اسماءالله قابل تلاوت است و خداوند از این وجه با قاری قرآن سخن می گوید. و قرآن، رسول رسول الله است: "خداوند با بنده ای تکلم نمی کند الا بواسطه وحی و یا از پس پرده ای و یا بواسطه رسولی که وحی می کند به اذنش آنچه خواهد." قرآن- و قرآن این وحی رسولانه است.

۱۰۵۵- بسیاری بما گفته اند آثار و معارف ما بسیار شبیه باورهای طالبان و تکفیریها و سلفی هاست. که این نوع برداشت و قضاوت از آثارمان از نوع گمراه شدن در قرآن و بواسطه قرآن است. زیرا ما معتقد نیستیم که انسان مؤمن بایستی به جنگ و کشتار و تخریب دوزخ و اهل دوزخ برود. زیرا دوزخ نیز مخلوق خداست تحت ولایت ابلیس ولی بدست و اراده کافران. اتفاقاً تکفیریها و سلفی ها کاملترین مظاهر دهرپرستی و پرستش آداب آباء و اجدادی هستند که نماد کفر آشکارست. عدم درک آخرالزمان و فهم این راز که دوزخ آشکار شده است سرمنشأ همه این گمراهیهاست. کل بشریت در دوزخ آخرالزمان زندگی می کند و هیچکس از آن خارج نیست. ما خود از همه محصولات دوزخ آخرالزمان تکنولوژی و مدرنیزم بهره می گیریم منتهی با این آگاهی که ذکرش رفت. و لذا در این بهره گیری اشد تقوا و پرهیز و مراقبت و قناعت را پیشه می کنیم چون می دانیم که این جهنم است نه بهشت!

۱۰۵۶- هر چند که امروزه دیگر بدیهی گشته که این جریانات تروریستی و آدمکش و دیوانه تحت عنوان طالبان و سلفی و تکفیری و امثالهم مزدوران کفار حربی و استکبار و طاغوت جهانی هستند یعنی مزدوران شیطان! کسانی که اتفاقاً بدلیل محرومیت از مواهب دوزخ آخرالزمان و فرآورده های آن، مشغول انتقام از مردمانی هستند که از این نعمات دوزخی برخورداری بیشتری دارند. این نبرد درونی دوزخیان است که طبقات اولیه آن برعلیه طبقات پیشرفته تر دوزخ قیام کرده اند. به همین دلیل شاهدیم که این ریش درازها در نبرد خود از همه امکانات تکنولوژیکی و سلاحهای امحای جمعی شیمیائی و اتمی استفاده می کنند و در شقاوت از کفّار بی ریش سبقت گرفته اند. این نبرد بین کفار و منافقین است و خداوند بدینوسیله آنها را بدست یکدیگر نابود می کند. "خداوند گروهی را بر علیه گروه دیگری برمی انگیزد تا زمین را از فساد پاک نماید." قرآن-

۱۰۵۷- امروزه شریعت فاقد حکمت و عرفان نفس سلاح دست شیاطین است. این جریانات ریش دراز و آدمکش ظهور دگر باره خوارج است. همانطور که خوارج در صدر اسلام نیز در خفا بازیچه و مزدور بنی امیه بودند.

۱۰۵۸- اگر قرار است کسی از معارف ما استفاده تکفیری کند مگر از خود قرآن از همان آغاز تاریخ اسلام چنین سوءاستفاده هائی نشده است. امروز هم تکفیریها با توسل به چند آیه از قرآن چنین جنایاتی می کنند که: "ای مؤمنان کافران را هرکجا یافتید بکشید تا ریشه فتنه برافتد." قرآن- و آدمی باید در مؤمن بودن خودش یقین یافته باشد تا دست به چنین جنایاتی بزند. آنچه که به این تکفیریهای رنگارنگ چنین یقینی داده درازی ریش است و جانماز و لکه سیاه مُهر بر پیشانی! آیا براستی چگونه چنین اطوار و نمایشات صوری به آدمی چنین احساس و باور و قدرت شیطانی و جنایت باری می دهد تا چون گرگ هاری بجان مردم افتد و با گفتن الله اکبر مردم را مثله کند و بهشت را مایملک خود بداند؟ این جز سیطره و تسخیر شیطان بر وجدان آدمی نیست که بواسطه ابزار و آداب شرع که بری از حکمت و معرفت نفس است بر قلوب متشرعین بهشت پرست وارد می شود و آنها را به جهنم می کشاند البته به امر الهی! "خداوند کافران را با شیاطین همنشین می سازد." قرآن-

۱۰۵۹- امروزه دیگر حکمت و عرفان، امری تعارفی و تشریفاتی و مستحبی نیست امری حیاتی است که بدون آن دینی ممکن نیست الا اینکه به تسخیر شیطان درمی آید و محصولش سلفی گری و تکفیری گری و

جن گیری و مالیخولیا تا سرحد شیطان شدن است. متشرعین فاقد حکمت و معرفت بزودی تبدیل به شیاطین انسی می شوند.

۱۰۶۰- انسان راضی، انسان خوشبخت و رستگار و منزه از دوزخ در عین زیستن در آن، انسانی است که وجه اعلای پروردگارش را به جمال خویشتن دیدار کرده باشد. این تعریف خوشبختی انسان در کتاب خداست که می توان آنرا "حکمت خوشبختی" نامید: "انسان را در نزد پروردگار چیزی نیست که مطالبه کند الا وجه اعلای پروردگارش که چون ببیند راضی شود." لیل۲۱-۱۹- این وجه اعلای پروردگار برای علیین به گونه ایست و برای سائرین همان علیین هستند.

۱۰۶۱- حکمت واقعه آنست که برای همه ایده ها و آرمانهای ناکجا آباد بشری، حقایق نقد و حیّ و حاضر در همین حیات دنیا عرضه کند: حکمت خوشبختی، حکمت بدبختی، حکمت سلامتی، حکمت زناشوئی و آرامش، حکمت امراض، حکمت جنون، حکمت عقل، حکمت اراده، حکمت دین و کفر و بهشت و دوزخ و... چون قرآن کتاب واقعه است و شرح انسان آخرالزمان!

۱۰۶۲- همه دربهای عالم غیب از هفت زمین و آسمانها از دوزخها و بهشت ها و ملکوت و لاهوت و برزخ همگی در آخرالزمان در همین دنیا به روی انسان گشوده است.

۱۰۶۳- درست است که رهبران اصلی جریانات تکفیری جملگی مزدوران استکبار و کفر هستند ولی اکثر پیروان افتخاری آنان خود را مؤمنانی می دانند که می خواهند زمین را از کفر و فسق و فساد پاک سازند اینان را باید شناخت و سیر پیدایش آنها را فهم نمود. امروزه شیطان به جانماز و ریش و عبای اینان آویخته تا از شریعت محمدی حربه ای بر علیه دین محمد سازد. ریش و جانمازپرستی امر تازه ای نیست. در همان صدر اسلام پیامبر خدا با این پدیده مبارزه می کرد. داستانهائی از این بابت در حکمت های عرفانی ما به وفور یافت می شود که یکی از آنها داستانی در مثنوی است که شیخ عابدی ریش درازش را می پرستد بجای خدا و از آن رهائی ندارد و گوئی که براستی شیطان به ریشش آویخته است. گوئی که شیطان از راه ریش بر مارقین مسلط گشته است.

۱۰۶۴- گفتیم که در فاز اول قیامت آخرالزمان، اسرافیل با نفس مرگ و مدهوشی در صور می دمد و صور بشری که فاقد حکمت و امامت است مسخ می شود و به تسخیر اجنه و شیاطین درمی آید. چرا که صورت آدمی برترین و عالیترین حجت و قدرت و رحمت خدا بر کائنات است پس مشتریان فراوانی دارد.

۱۰۶۵- این مسخ در فاز اول آخرالزمان در گروههائی از مردمان موجب جنون تبدیل جنسی و جراحیهای پلاستیک و تغییر چهره می شود که این نیز بیانی دیگر از تسخیر اجنه و شیاطین است در صورتهای بشری!

۱۰۶۶- صورت بشری، عصاره و خلاصه سیرت و فطرت اوست و آنانکه آنرا به بازار فروش و تجارت فاسقانه می برند به تسخیر اجنه و شیاطین در می آیند. همه دربهای ورود و خروج نفس آدمی و باطنش در صورت اوست زیرا همه حواس ادراکی بشر در صورت اوست و راه دل هم از صورت است از چشم و گوش و بینی و لب و دهان!

۱۰۶۷- زنان ریش دار طبق روایات دینی یکی از نشانه های ظهور آخرالزمان هستند که شقی ترین خصم امام زمان می باشند! که این بیانگر دو معناست که یکی زنان مرد صفت و فمینیست هستند و دیگری مردان زن صفت و همجنس گرا! و شاهدیم که کل بشریت از زن و مرد بدین سو در حرکت است و این واضح ترین صورت مسخ است بواسطه اجنه و شیاطین! و به تجربه و مشاهده جهانی درک می کنیم که این نوع آدمها از هر عاطفی ای بری هستند و در قساوت و شقاوت از گرگ هم پست ترند! اینان ساقط شدگان از فطرت هستند! زیرا مسخ صورت، عین مسخ تمامیت سیرت و فطرت است. و طبق گزارش معلوم شده که این تکفیریها اکثراً دیوانگان جنسی هستند.

۱۰۶۸- اهل شهود می دانند که ماه آئینه افلاکی صورت آدم و حوا است و شق القمر در آخرالزمان بمعنای انشقاق این رابطه است تا هر یک از طرفین با توسل به خداوند با دیگری مربوط شود و ارتباط جنسی- نژادی- غریزی دیگر محال است و عمری ندارد. رابطه آدم- حوائی در آخرالزمان یا با اتصال به وجه الله (امام) است و یا شیطان! و لذا طبق روایت زن و شوهرهای بی امام باطناً بر هم حرامند و این دال بر رخنه شیطان در رابطه است. همانطور که طبق قول الهی در سوره بقره زناشوئی متکی به تقوای الهی منجر به درک و دیدار لقای رب (امام) می شود.

۱۰۶۹- ماه از یکسو مظهر ولایت حق در عالم ارض است و جایگاه افلاکی امام است و از سوی دیگر آئینه حضور آدم- حواست. و این دو یکی است زیرا انسان کامل کسی است که جنس مخالف خود را در خود یافته و با آن یکی و موحد گشته است و به ولایت وجودی رسیده است که امامت است.

۱۰۷۰- حکمت امامت و حکمت آدم- حوائی دو روی سکه واحدی است. همانطور که در خلقت قدیم هم با ظهور حوا از بطن آدم بود که وجود واحده آدم دچار انشقاق گردید و این انشقاق در آخرالزمان به آستانه وحدت رسیده است به جبر یا اختیار! به نوع دوزخی یا بهشتی! زنان ریش دار بیانی از این وحدت وجود انسانی در قلمرو دوزخ و به یاری شیطان است. و مؤمنان علوی بیان این وحدت وجود عرفانی و خلقت جدید رحمانی و بهشتی هستند! این حکمت برای نخستین بار است که بیان می شود.

۱۰۷۱- بزرگترین ویژگی انسان مدرن بی ارادگی فردی و حل و هضم و فنا شدن در اجتماعات دموکراتیک است که خود این اجتماعات فنای در فرهنگ و ظلمات مدرنیستی- تکنولوژیکی هستند. نابودی فردیت انسانی در آخرالزمان جز انشقاق رابطه آدم- حوائی علاجی ندارد و لذا این انشقاق به مثابه تنها راه نجات از نابودی هویت فردی و نفس واحده است.

۱۰۷۲- فقط کسانی که تسلیم این انشقاق شده و حقش را درک کرده اند روی به وجه الهی و امام زمان می کنند تا حق وجود نفس واحده خود را دریابند و از نابودی ناشی از این انشقاق و فنای تکنولوژیکی نجات یابند.

۱۰۷۳- در این انشقاق تاریخی و کامل رابطه آدم- حوائی یا انسانها جذب و فنای در تکنولوژی می شوند و یا امام! در فنای تکنولوژیکی به تسخیر شیطان درمی آیند و در سمت امام به حق نفس واحده خود می رسند.

۱۰۷۴- انسان یا در ضد خودش به حق خود و وجود واحد الهی خود در خود می رسد که این ضد خود جز امام مبین نیست که در ضدیت با خودش وجود یافته است. همانطور که از علی(ع) پرسیدند که چگونه بخدا

رسیدی که فرمود: "هر چه دلم خواست بر خلافش عمل کردم تا بخدا رسیدم." ولی جز علیین که دارای روحی از خداوند هستند قادر به چنین کاری کبیر نیستند و مابقی مردم بازیچه خود می شوند و گمراه می گردند و مرید شیطان می شوند مگر در ارادت و اطاعت از علیین!

۱۰۷۵- در غیر اینصورت امروزه تکنولوژی و در رأس آن کامپیوتر و اینترنت و ماهواره یعنی ارتباطات تکنولوژیکی در نقطه مقابل امام، مظهر خودپرستی و خود- شیفتگی آدمی است و بظاهر مرید نفس اوست و در این مریدی و پرستش خود است که خود، نابود می شود و به تسخیر شیطان درمی آید.

۱۰۷۶- سلسله مراتب سیر الی الله و درجات و مراحل این سیر بایستی برحسب وقایع و حقایق وجودی انسان آخرالزمان تبیین گردد. زیرا آن تقسیم بندیهای مشهور ابن عربی و ملاصدرا تماماً ایده الی و افلاطونی است و با واقعیت عالم وجود کمترین سنخیتی ندارد.

۱۰۷۷- سیر از خود تا خلق، سیر از خلق تا حق، سیر در حق (جهاد فی الله)- که سه مرحله قوس صعودی در سلوک روحانی است. که بسیاری از سالکان در این مرحله سوم یعنی سیر در حق تا قیامت می مانند و تبدیل به قدیسینی منزوی از خلق می شوند که اینان رستگاریشان فردی و محدود به فرد خودشان است و لذا اینان را نمی توان سالکان محمدی نامید و لذا مقام ولایت و امامت را درک نمی کنند.

۱۰۷۸- و امّا سیر قوس نزولی در رجعت از حق بسوی خلق که سیر مخصوص محمدی است عبارت است: سیر از حق بسوی خلق، سیر حق در خلق و سیر از خلق بسوی خود. و نهایتاً سیر حق در خود! و این وادی هفتم وادی امامت کامل است که مقام علیین محمدی است و اینان را انسانهای محمدی گویند که کانون ذکر "یامحمد یاعلی" برای خلق هستند زیرا تمامیت بار نبوت و امامت را دارا می باشند. و این مقام انسان کامل و خلافت الهی است که باز درجات دارد. که این هفت وادی سیر از خود بسوی غیر و دوباره بسوی خود است و نهایتاً سیر از خود تا خود است!

۱۰۷۹- پس هفت وادی وجود بدین ترتیب هستند: ۱- سیر از خود بسوی خلق! که این نخستین مرحله از جستجوی وجود خود است که همه آدمها فطرتاً بسوی خلق می روند اعم از طبیعت، مردمان، صنعت، مذهب و هنر و سیاست به بهانه امرار معیشت! ولی اکثر افراد در این جستجوی خود در خلق گم می شوند و اصلاً خود را به فراموشی می سپارند الا کسانیکه دارای پیر طریقت باشند.

۱۰۸۰- وادی دوّم: سیر از خلق بسوی حق! که این همان سبیل الله در لفظ قرآنی است. و تا آدمی در انواع خلق خدا به جستجوی وجود خود مأیوس و ناکام نشود دل از خلق نمی کند و روی به حق نمی نماید که نخستین گرایش همانا رویکرد به شریعت است که اگر تحت ربوبیت پیر طریقت باشد به قلمرو حقیقت وارد می شود و نشانه هائی از حق را در آفاق (جهان برون) و انفس (تجلیات روحانی) درک و دیدار می کند و از درب یکی از وجوه الهی از قلمرو صفات عبور کرده و ملحق به قلمرو ذات می شود که وادی جذبه و فنای از خود غریزی- تاریخی- نژادی- اجتماعی است و این سرآغاز جهاد فی الله در لفظ قرآنی می باشد که بهمراه دیدارهائی از تجلیات پروردگار است که همان وادی سوّم یا سیر در حق است.

۱۰۸۱- در این وادی سوم اکثراً تارک دنیا و معتکف و منزوی گردیده و عمر را به آخر می رسانند و با خلق کاری ندارند و زندگانی رهبانی پیش می گیرند. اینان مصادیق "وجوه عندالله" هستند.

۱۰۸۲- ولی سالکان محمدی از نزد خداوند صاحب رسالت و خلافت برای خلق شده و همچون رسول خاتم از معراج بازمی گردند و این وادی چهارم یعنی سیر از حق بسوی خلق است. ولی این خلایقی که بسویشان برمی گردند آن خلایقی نیستند که در قوس صعود ترکشان نموده بودند. زیرا این سرآغاز سیر نزول از آسمان جان بسوی ارض جان است که سراسر رنج و محنت و عشق الهی است و لذا تن و جان در سیر نزولی بسوی رنجوری و بیماری می رود زیرا بهشت را برای عشق و رسالت الهی ترک کرده است و دوباره بر دوزخ جان خلق وارد شده است. و این سرآغاز عشق عرفانی و الهی است و بایستی از آن خودی که در نزد حق یافته اند برای خلق و رضای خدا بگذرند. این سیر عرصه بلاجوئی از جانب خلق است.

۱۰۸۳- سالک در وادی سوم یعنی سیر در حق، به حق وجود می رسد و وجود الهی می یابد و خود عاریه ای- عدمی را از دست می دهد و به حق خود نائل می آید.

۱۰۸۴- حال در سیر نزول از حق بسوی خلق بایستی این خود وجودی- الهی را به بوته امتحان بگذارد امتحان عشق!

۱۰۸۵- در سیر صعودی از خود تا خلق و حق، انواع موتهای اراده، بال پرواز بسوی حق را مهیا کرده است و ترس نان و جان و خان و مان تا حدود زیادی از نفس پاک شده است. ولی در سیر نزولی، این خود الهی فرد است که یکبار دگر بر خلق آخرالزمان وارد می شود و بر پل صراط (اعراف) بین دوزخ و بهشت شهادت می دهد و به امر الهی هر که را لایق باشد از دوزخ به بهشت می آورد و بعکس!

۱۰۸۶- و کمال سیر از حق بسوی خلق اینست که سالک موفق به درک و دیدار حق در خلق می شود و خلق را از همه درجات جز حضور حق نمی یابد حتّی دوزخ و دوزخیان روی زمین را! و اتفاقاً شاقه ترین مرحله درک حق در خلق همان حق دوزخ و دوزخیان است که به مثابه برترین و آخرین رحمت خدا بر خلق است! و این وادی پنجم در سیر نزول است.

۱۰۸۷- و امّا پس از درک حق در خلق و انجام رسالت الهی برای خلق که شفاعت و بیدارسازی وجدانهاست و انسانها را بر آستانه انتخاب بین کفر و ایمان رسانیدن است، نوبت وادی ششم یعنی خروج از خلق و بازگشت به خود الهی خویشتن است که این وادی امامت است. که این سیر نیز دارای مراتب و درجات و حوادث و حجت ها و حقایقی است که درک و حاصل می گردد تا فرد بر تمامیت خود وارد شده و به خدایش ملحق و موحد کامل گردد.

۱۰۸۸- ورود سالک بر خود الهی خویش واقعه استقرار در خویشتن است و با خود یکی شدن و پایان دوگانگی! و این واقعه تجلی نور علی نور است که ظهور امامت است که مقام علیین می باشد و همچون الحاق علی به محمد! و محمد- علی شدن! این ظهور الساعه و نور حقیقت از انسان است و مقام خلافت و فنای در ذات خود!

۱۰۸۹- و امّا وادی هفتم که مقام سیر حق در خود است و عین حق شدن و آستانه لا اله الا انا! از اینجا مقام خورشید ولایت طلوع می کند و قرآن ناطق پدید می آید و این انسان کامل و خلیفه کامل و عارف واصل و امام مطلق است.

۱۰۹۰- سیر نزول از حق بسوی خلق در آخرالزمان هر عصری شاقه تر می گردد زیرا دوزخ آخرالزمان آشکار تر و شعله ورتر می شود و فتنه ها و حق ستیزیها و کفر خلق شدیدتر می شود و چه بسا سالک در این سیر جانش را از دست می دهد.

۱۰۹۱- سیر نزول، سلسله مراتب مقام تفرید و تجرید و توحید است و لذا تنهائی و بیکسی و محنت کشی و جفا و بلا و خیانت دیدن از خلق و نزدیکان است. این وادی محبت و محنت کشیدن برای محبت است!

۱۰۹۲- این سیر هفتگانه یا به ربوبیت خداوند است که بواسطه روحی که بر سالک نازل می کند هدایت می شود و یا در نزد یکی از علیین طی می شود که در جایگاه ربّ قرار دارد که البته این نوع دوم بسیار آسانتر و رحمانی تر است. ولی بدلیل رحمت حاکم در این نوع دوم سلوک از جانب پیر و امام هدایت، سالکان دچار غفلت ها و سهویت ها و سوء استفاده های فراوان می شوند و از صدها تن یکی به کمال نهائی می رسد.

۱۰۹۳- آنانکه به تقلید از کتب عرفانی می خواهند از نزد خود این مراحل سلوکی و تکاملی وجود را طی کنند بی تردید دچار اشد ظلمت و جنون می شوند و کاری مهلکتر از این نیست.

۱۰۹۴- البته باید دانست که در آخرالزمان سالکانی که ربشان الله است که به یاری روحی از جانب خدا هدایت می شوند این روح نیز یکی از ارواح طیبه انبیاء و امامان معصوم است که به امر الهی به یاریشان می آید و پیر و امام روحانی آنها می شود که همواره با آنهاست و مصداق این کلام الهی که: "و رسولی از جانب خدا که وحی می کند آنچه که خواهد به اذنش." قرآن- و خداوند بواسطه این رسولان با این سالکان سخن می گوید و به نور همین ارواح طیبه گاه بر آنان متجلی شده و دیدارش می کنند. که البته همه این سالکان محمدی تحت نور ولایت امام زمان(عج) هستند و در حقیقت این ارواح طیبه که به نزد سالک می آیند از نزد امام زمان(عج) هستند که کانون امر و اراده الهی در عالم ارض است. خود این بنده در طی این سالها از زمان نزول روح و ذکر بلاوقفه با امام مهدی(عج) و امام حسین(ع) محشور و همراه بوده ام که از دو جانب مرا حراست و هدایت می کرده اند. که این معنا نیز در قرآن کریم مذکور است که: "و آنان را از دو سو حراست و یاری می کنیم." و اصلاً شب نزول روح بر این جانب از شب عاشورا بود که تا شب های قدر رمضان ادامه یافت و کامل گردید که حدود ۹ ماه بطول انجامید تا روح در قلبم نشست و قرار گرفت و آن روح حسینی بود.

۱۰۹۵- این را بدان که از منظر یک مؤمن سالک سیر الی الله کل قرآن کریم چیزی جز گزارش و اخبار و نشانه های این منازل و مراحل و وادیها و مقامات سیر و سلوک عرفانی نیست. و خود اینجانب هم شرح این سیر و سلوک را از کتاب خدا آموختم و تبیین نمودم. و این نخستین بار است که یک سیر و سلوک الی الله با منطق و آیات و حجت های قرآنی- شیعی گزارش و تبیین می شود. و بنده در پایان این سیر و سلوک بود که به قرآن عربی رسیدم و کل شرح این سفر را در آن یافتم. به همین دلیل است که فقط در سالهای اخیر است که در آثارم از آیات قرآنی عربی در تبیین حقایق بهره می جویم.

۱۰۹۶- البته باید دانست که این سفر را پایان نیست و وادی هفتم که سیر حق در خویشتن است سیری سرمدی و لامتناهی است زیرا تجلیات حق را پایانی نیست. و وادی هفتم سیر و تماشای حق وجود خویش در آفاق و انفس و در عالم و آدمیان است در دنیا و آخرت! "نشانه های خود را در آفاق و انفس شما بر شما

عیان می کنیم تا بدانید که او حق است و بدانید که خداوند بر هر چیزی محیط است. مسئله اینست که در دیدار پروردگارشان تردید دارند." فصلت۵۴-

۱۰۹۷- برای این بنده تألیف کتاب "خداشناسی امامیه" همین چند ماه پیش و متعاقب آن تألیف کتاب حاضر، مصادف بوده با الحاق من به خویشتن، پس از حدود پنجاه سال پیش که از خود خروج کردم بالاخره به خانه وجود بازگشتم و این سرآغاز الحاقم بخویش است. و حدود سال ۱۳۷۴ در زادگاهم دازگاره که با واقعه نزول روح همراه بود مصادف بود با وادی سوم من که واقعه الحاق من به حق بود و جهاد فی الله! که حدود سه سال در آن قلمرو در رضوان الهی زیستم و از سال ۱۳۷۷ سیر نزولم بسوی خلق آغاز شد تا حدود سه سال پیش با واقعه دستگیری و زندانی و مرگ خونین دگر باره ام که سرآغاز خروجم از خلق و رجعتم به خویشتن یعنی وادی هفتم بوده است. برای این بنده سیر نزولم حدود ۱۹ سال بطول انجامیده است. یعنی از سال ۱۳۷۴ تا اینک به سال ۱۳۹۳- زیرا از همان لحظه که به او رسیدم امر به بازگشت می نمود ولی من نمی خواستم او را ترک کنم ولی می فرمود که: "خیلی کار داریم هرچه سریعتر باید بازگردی و برای دیدار بیشتر بعدها فرصت کافی خواهی داشت!..." ولی من میلی به ترکش نداشتم تا با پس گردنی مرا راهی خلقش کرد با حوادثی که در دازگاره برایم پیش آورد و مرا از آنجا بیرون کرد به سمت دوزخ آخرالزمان خلقش! و بیماریهایم آغاز شد که تماماً بیماری غربت و فراقش بود و بس. و زخمها و خیانتهای نزدیکان و ناکسان!

۱۰۹۸- اگر اعتراف کنم که قهرش لذیذتر و عزیزتر از مهر اوست می ترسم امتحانم کند و از پسش بر نیایم و شرمنده اش شوم!

۱۰۹۹- به بیانی دگر این هفت وادی و مرحله وجودیابی و خداشناسی تماماً انواع و درجات تجربه و شناخت "خود" است: خود غریزی- خانوادگی- ژنتیکی، خود اجتماعی- تاریخی، خود الهی- بهشتی، خود نبوی، خود ولوی، خود نبوی- ولوی (محمد- علی) و خود اللهی! این تجربه و کشف هفت "خود" در هفت زمین و آسمان است. کشف خودهای زمینی در آسمانها و کشف خودهای آسمانی در زمین!

۱۱۰۰- خلاقیت و آفرینندگی سالک در عرصه قوس نزولش از نزد حق بسوی خلق آغاز می شود و بدینگونه سالکان سیر الی الله تحت الشعاع امام مطلق، سرنوشت اقوام بشری را رقم می زنند یعنی ارکان آفرینش اخروی خدا در آخرالزمان هستند در درجات نزول تا نزول و الحاق در ذات خویشتن که مقام کامل خلافت اللهی است.

۱۱۰۱- باید دانست که حقایق و اسرار وحدت وجود در سیر قوس نزولی که قوسی ویژه محمدی است رخ می نماید و اینست که مذهب وحدت وجود فقط در نزد اولیای محمدی درک و کشف و بیان گشته است و در سائر مذاهب الهی از آن خبری نیست الا به حدس و گمان و ایده!

۱۱۰۲- قوس نزول قلمرو ظهور ارحم الراحمینی خداوند از وجود عارف است زیرا این نزول عین نزول حق است از آسمان بسوی خلق در درک اسفل السافلین! "تا بدانید که او حق است ولی مسئله اینست که لقای پروردگارشان را باور ندارند." قرآن-

۱۱۰۳- نخستین بانیان قوس نزول انبیای اولواالعزم و مرسل هستند که به امامت رسیدند و سپس اولیای محمدی. و بدان که فقط رسول خاتم بود که به کمال اوج صعود یعنی آسمان هفتم رسید و از آنجا بازگشت در

حالیکه سائر انبیای مرسل به چنان عروجی نرسیدند و لذا نزولشان هم به میزان نزول محمدی نبود و لذا این محمد(ص) است که رحمت الهی را تا غایت طبقه هفتم زمین یعنی درک اسفل السافلین آورد و رحمتی برای همه جهانیان شد و لذا کاملترین نبی و کاملترین ولی شد و دین با او کامل و ختم گردید. و لذا اولیای محمدی در نزد خداوند دارای مقامی برتر از همه انبیای سلف هستند که حدیثی از آن حضرت بیانگر همین معناست. و این امامان محمدی در آخرالزمان به شیعیان خود این مقام را بواسطه روحشان اعطا می کنند در جریان سیر و سلوک عرفانی! همانطور که در حدیثی از رسول اکرم(ص)، همه شیعیان مخلص دارای کرامات و مقامات معنوی امام خود (علی(ع)) می باشند. همانطور که "امام" در لغت هم بمعنای اسوهٔ کمال است پس شیعیان بایستی مقام امامان خود را طلب کنند و برایش جهاد نمایند. و چنین رحمت و نعمتی در هیچ مذهب و مکتبی موجود نیست!

۱۱۰۴- قوس صعود عرصه نبوتهاست و قوس نزول هم عرصه امامتهاست و رجعت!

۱۱۰۵- پس رجعت اولیاء و عرفا درست در نقطه مقابل رجعت مردمان از اهل ایمان است. نزول آنها، صعود اینهاست. این هم دلیل دیگری بر خطر هلاکت بار تقلید از اولیای الهی است. و دیالکتیک دیگری در رابطه امام و مأموم! که مأموم جز اطاعت بی چون و چرا هر تقلیدی که کند واژگون شود.

۱۱۰۶- مجموعه آثار ما برحسب موضوعات تألیف نشده اند بلکه بر حسب درجات و مراتب و مقامات نوشته شده اند و لذا چه بسا هر یک از کتابهای ما به تنهائی به لحاظ موضوعات، حاوی همه مسائل قلمرو معرفت و دین است و بدین لحاظ گوئی همه آثار ما تکراری هستند و یا مجموعه آثار ما به مثابه مجلدات و یا فصول کتابی واحدند. و لذا بهترین شکل مطالعه این آثار به ترتیب تاریخ تألیف آنهاست. و از آنجا که ما در اکثر آثارمان از همه مسائل قلمرو معرفت بشری سخن گفته ایم در نخستین نگاه بنظر می رسد که درباره موضوع واحدی در هر کتاب و دوره ای نظری متفاوت و بلکه متضاد عرضه کرده ایم. این چنین نیست و هست. هر موضوعی در هر وادی و قلمرو از وجود آدمی، معنا و ماهیت خاصی دارد که چه بسا در تضاد با معنای آن موضوع در وادی دیگریست. مثلاً در جائی از آزادی مطلق سخن گفته ایم در جای دیگری از آزادی مشروط و در جای دیگری بکلی آزادی را باطل کرده ایم و در جائی دیگر از اطاعت مطلق و ابطال اراده سخن نموده ایم. پس کسانی که از عرفان نفس و سیر و سلوک روحی بیگانه اند و در مطالعه هر کتابی به جستجوی فرمولی واحد برای پیشرفت خود هستند از آثار ما جز مجموعه ای از تناقضات بی انتها بهره ای نمی گیرند. مجموعه آثار و معارف ما فقط بکار جستجوگران حقیقت وجود می آید نه جستجوگران خوشبختی!

۱۱۰۷- معنا و ماهیت خوشبختی برای انسان مدرن بکلی از خوشبختی انسان سده قبل متفاوت است. انسانهای طول تاریخ تا صدسال پیش داشتن خانه ای گرم و نرم و غذائی لذیذ و امنیت نسبی جان و مال را اساس خوشبختی می دانستند. ولی انسان مدرن دربدر به جستجوی نقطه ای امن در درون خویش است تا لحظه ای در آن بیارامد که نمی یابد! و اصلاً چه بسا درب ورود به خویشتن را نمی یابد. انسان مدرن، خودش را گم کرده است نه خوشبختی را! و مجموعه آثار ما راه و روش خودیابی و یافتن دربی برای ورود به خویشتن است. و لذا آثار ما حکمت وجودیابی و خودیابی بمعنای واقعی کلمه است و نه عرفانی آن! انسان مدرن حتی خود فیزیکی و جغرافیایی خود را گم کرده است و لذا جسمش بواسطه اجنه و شیاطین به سرقت رفته است. فراوانند کسانی که هیچ خبری از آدمیت آنها در جسم و روان و بیانشان نیست. اجسامی که

صاحبانشان گم شده اند و جسمشان بی صاحب رها شده در اسارت شیاطین! آیا چنین کسانی را می شناسید؟ و این یکی از مسائل حکمت آخرالزمانی است حکمت واقعیت!

۱۱۰۸- حکیم امروز اگر به غار نگریزد و در میان مردم بماند مقامش از انبیای مرسل در نزد خدا برتر است. فقط بماند نه اینکه لزوماً کاری کند!

۱۱۰۹- حکیمان و فلاسفه اعصار پیشین بندرت از مردمان عادی سخنی گفته و حکمت یا فلسفه وجودی طبقات و گروههای مردمی را نوشته اند. آنها فقط با اولیاء الله سر و کار داشتند و از ملکوت پایین تر نیامدند. به همین دلیل وقتی کسی چون مارکس پیدا شد و مردمان عادی را وارد فلسفه اش کرد کل بشریت مریدش گشتند و سرنوشت خود را دگرگون ساختند. بشر مدرن نیازمند یک حکیم الهی است که در درک اسفل السافلین، فلسفه دوزخیان را بنویسد. و ما به این نیاز بشر پاسخ دادیم و بیشترین حجم آثارمان را معطوف به اهالی دوزخ نمودیم زیرا در بهشت هر چه گشتیم کسی را نیافتیم تا فلسفه اش را بنویسیم جز خودمان را که آنهم بسرعت از آن بیرون آمدیم و با دوزخیان هم سرنوشت شدیم: "و اینک بچش آتش دوزخ را که براستی بسیار کریم و عزیزی." دخان ۴۹-۴۸-

۱۱۱۰- بنده پس از عمری تفکر آخرش هم ندانستم که آیا براستی نوشتن کتاب حکمت و عرفان برای اولیای خدا چه فایده ای دارد. شاید هم قصدشان هدایت اولیاء الله به محضر افلاطون و ارسطو بوده است تا آنان را به فیض فلسفه برسانند. یعنی هرگز از فلسفه تألیفات جناب ابن عربی و ملاصدرا و امثالهم سردر نیاورده ام الا این معنا که همه این بزرگان گویا فقط خواسته اند از حق اولیاء و عرفا در مقابل ملایان شریعت و تکفیریها دفاع کنند تا احتمالاً شاید یکی از این صاحبان فتوا به راه راست هدایت شود و یا لااقل در صدور فتوای تکفیر بر علیه اولیاء الله کمی تردید و تأمل کند. چه التماس و آیه و حدیث و سوگندهائی بدرگاه ملایان کفر و شرک و فساد برده اند تا برای اولیای خدا شفاعت و برائتی بگیرند و چه بسا برای خود خدا هم!؟ از این منظری که گفتم به اسفار اربعه و امثالهم بنگرید تا شاید با این بنده همدرد شوید! اگر بجای اینهمه آیه و سوگند و ناله و فغان و التماس بدرگاه شاهان و ملایان شرک، برای مردمان و به زبان و منطق خلق کوچه و بازار می نوشتند امروز اوضاع جهان اسلام بهتر از این می بود و تکفیریها کوس اناالحق نمی زدند و مسلمین را به خاک و خون نمی کشیدند و زنان و کودکانشان رابه کنیزی و اسیری نمی بردند و مقابر اولیای الهی را نمی شکافتند و اجسادشان را پاره نمی کردند و دل و جگر مسلمانان را از سینه شان بیرون نمی آوردند و به دندان نمی کشیدند این زنان ریش دار!

۱۱۱۱- چگونه عدم تواند به وجود رسد نه اینکه وجود را بشناسد. زیرا اگر وجود را می شناخت که خود صاحب وجود می بود. پس چگونه این فلاسفه بخود چنین اجازه ای داده اند تا وجود را بشناسانند و معرفی و بلکه اثبات کنند از برای دیگران! آیا خود صاحبان وجودند؟ آیا فارابی و بوعلی و ملاصدرا صاحبان وجود بودند؟ آیا لحظه ای در این معنا اندیشه نکرده اند؟ آیا آثارشان نفی ادعایشان نیست؟ آیا بی وجودی تواند وجود را اثبات کند؟

۱۱۱۲- بارها گفته ایم که آدمی از وجود آنقدر دارد که بداند آن را ندارد. و ما از همین قدر وجودی که داریم فقط می توانیم عدمیت خود را دریابیم و سپس از نور وجودی که بر ما تابیده بخواهیم تا وجودمان بخشد! و لذا مجموعه آثار ما عمدتاً عدم شناسی است یعنی انسان شناسی و جهنم شناسی و شناخت واقعیت انسانی!

۱۱۱۳- آیا براستی رسالت و اقتدار کلمه در قلمرو وجود تا به کجا و چقدر است. ما بواسطه کلمات بخوبی عدم خود را می شناسیم و بواسطه آن طلب وجود می کنیم و به انتظار می نشینیم تا ما را کن فیکون سازد. و آنگاه باز وجودی را که یافته ایم بواسطه کلمات درک و تصدیق و شکر می کنیم. "همین که نعمات مرا شکر کنید من از شما راضی هستم." قرآن- او نیز بواسطه کلماتش ما را می آفریند همانطور که فرموده است: هر چه را خواهد بیافریند گوید "کن" پس می شود. آیا لفظ "کن" است که می آفریند؟ پس چرا ما نمی توانیم؟ پس بستگی به این دارد که چه کسی بگوید و به چه قدرت و روح و اراده ای! در روایت است که روزی رسول خاتم(ص) در شرایطی با ابوذر کار داشت که ابوذر در شهر دیگری بود فرمود: ای ابوذر "باش" (کن)- و به آنی ابوذر حاضر شد! آنچه که ابوذر را بدینگونه حیّ و حاضر ساخت رابطه بین رسول خدا و ابوذر بود. ابوذری که بقول رسول خدا صادقترین و تنهاترین بنده خدا بود. ابوذر رئیس قبیله ای بود که به عشق محمدی چنین شده بود و آخرش هم در تنهائی و از گرسنگی با زن و فرزندش مرد و همه یکدیگر را دفن کردند. اینان هستی یافتگان و زنده شدگان به عشق هستند. عشق و رحمت جوهره آفرینش است. و علم خلاق الهی جز علم عشق و رحمتش نیست. و در عشق، عاشق و معشوق و خالق و مخلوق یکی است: خداوند هرکه را دوست بدارد چشم و گوش و دست و پا و اراده اش می شود... حدیث قدسی! پس هر که خدای را دوست بدارد چون اوست و عین اوست و موجود و آفریننده است!

۱۱۱۴- و عاشق، فدائی است: "و فدا نمودیم او را به ذبحی عظیم." صافات۷-۱- ابراهیم پسرش را که عصاره جانش بود برای خدایش فدا نمود و خداوند هم وجهی از جانش را در وجود چهارپایان در طول تاریخ به پای این ذبح ابراهیمی ذبح و فدا نمود. پس خداوند فدائی خلق خویش است زیرا جانی جز جان خدا در جهان نیست.

۱۱۱۵- از آنجا که خداوند رحمت را بر خود نوشته است پس خود الهی جز بواسطه رحمتش خوانده و فهمیده نمی شود. این حقیقت درباره انسان هم مصداق دارد یعنی آدمی هم فقط بواسطه نور رحمت و محبت است که می تواند هویت خود را بخواند و بفهمد و بیابد و بشود و باشد. پس وجودشناسی که همان وجودیابی است جز رحمت خوانی و محبت دانی نیست: "پس اینک بخوان کتاب وجودت را که لایق خواندنش هستی." قرآن- این لیاقت و کفایت وجودخوانی از رحمت محمدی است. پس نور خواندن وجود و یافتن وجود تماماً از نور رحمت است که کمالش محبت و عشق می باشد. پس معرفت تماماً از عشق است و عشق نور وجود است.

۱۱۱۶- پس کل احکام دینی که بر محور تقوا قرار دارد تمرین رحیم شدن نفس است و بمیزانی که آدمی بر خلاف اراده نفسانی خود عمل می کند نفس را رحیم و مهربان و رئوف و لطیف یعنی وجودپذیر می سازد و مدرک و عارف و خوانا می شود تا خود را بخواند و این خوانائی همان واقعه وجودیابی و موجود شدن است به نور رحمت!

۱۱۱۷- پس سلسله مراتب و مراحل سیر و سلوک عرفانی و جهاد فی سبیل الله جمله مدارج رحیم شدن و خواناتر شدن و وجودیافتن است. پس هفت وادی وجود، هفت وادی رحمت است.

۱۱۱۸- پس همه مدارج کمال و معرفت و اخلاص، مدارج رحمت است پس مدارج تقوا و از خود گذشتن است و مدارج فدا شدن و وجودیافتن! زیرا آنچه که فدا می شود عدمیت است. وجود هر چه فداتر شود موجودتر و

جاودانه تر و متجلی تر می گردد. این همان واقعه تسبیح و تقدیس خدا در خود است که مستلزم ایمان و اعتماد به اوست یعنی به جاودانگی وجود! و لذا ایمان اصل اول وجودیابی است: ایمان به جاودانه بودن وجود!

۱۱۱۹- خداشناسی و خداخوانی و خدایابی جز رحمت شناسی و رحمت خوانی و رحمت یابی نیست زیرا او رحمت را بر خود نوشته است. پس او جز به رحمتش خوانده و شناخته نمی شود. و اما آیا می توان برای رحمت و محبت الهی علّتی پیدا کرد؟ اگر پیدا کنیم دیگر رحمت و محبت و عشق الهی معنایش را از دست می دهد. همه دستگاههای فلسفی وجود ضد رحمت هستند زیرا علّیتی هستند! پس همه فلسفه های وجود، غیر وجودی و بلکه ضد وجودی هستند یعنی عدم گرا و عدم پرست! یعنی کافرانه! پس عجب نیست که همه فلسفه ها به کفر و الحاد رسیده اند و نیز پیروانشان!

۱۱۲۰- اگر ذات حق را علت العللی می دانند که خود علت خویش است چنین چیزی اگر رحمت و عشق الهی نباشد فقط یک ایده افلاطونی و خیال باطل است. زیرا فقط عشق است که خود علت و معلول خویش است و اول و آخر خویش است یعنی ذات است و جاودانگی و جوهر هستی! و این تعریف قرآنی از وجود است که عین عقل محض است: رحمت!

۱۱۲۱- فقط رحمت است که خود است و انسان رحمانی، خود است و غیر آن بی خود و معدوم! و اگر بهشت دانشگاه وجودیابی است قلمرو رحمت فزاینده است و عرصه اراده کن فیکون اهالی آن! پس قلمرو تمرین وجود یافتن و وجودبخشیدن است. و این دو امری واحد است! اصلاً "وجود" در لغت وجّود است یعنی بخشندۀ وجد وجود! پس آنکه هست، هستی آفرین نیز می باشد در درجات! و وجد وجود جز رحمت مطلقه و عشق و دوست داشتن نیست!

۱۱۲۲- پس حکمت قرآنی، حکمت رحمانی است که حکمت وجود و آفرینش است و لذا در سوره رحمان این خدای رحمن است که انسان را می آفریند! پس حکمت قرآنی جز حکمت محبت و دوست داشتن نیست! و دوست داشتن، خود علت خویش است پس فلسفه ها جملگی فلسفه عدم گرائی و عدم پرستی هستند یعنی آتش! زیرا آن چیستی و ماهیت گرائی که برای هستی، علت می تراشد آتش می آفریند و خالق دوزخ است: "آیا دانی که ماهیت چیست؟ آتش سوزان است!" القارعه- پس دو نوع حکمت داریم: حکمت چیستی و حکمت هستی! حکمت چیستی، آتش و دوزخ است. و حکمت هستی هم نور و بهشت است. زیرا چیستی هرگز به پاسخی نمی رسد و جانکاه و منهدم کننده است. ولی پاسخ هستی، جز محبّت و رحمت نیست یعنی بهشت! و فقط پدیده های دوزخی، علت- معلولی هستند یعنی دروغین هستند! و بهشت قلمرو صدق و رحمت و هستی است و در آنجا هر چیزی همانست که هست! ولی در دوزخ همه علت و معلول یکدیگرند یعنی همه به زنجیرهای عدم بسته شده اند. جهنم در بیان قرآنی سراسر غل و زنجیر است که همان غل و زنجیرهای علیت هستند و لذا همه در بند و اسیر یکدیگرند و خصم همدیگرند! و لذا عشق دوزخی هم سراسر اسارت و زجر و عداوت و بستگی و زنجیر است یعنی جبر است: "اهل جبر اهل دوزخ است." رسول خاتم(ص)-

۱۱۲۳- پس هستی سراسر خیر است یعنی اختیار! و رحمت هم جز این نیست! و حکمت اسلامی- قرآنی- امامی، حکمت رحمت بخش و هستی آفرین است همانطور که حکیمش مظهر رحمت و آفرینش انسانی است که قرآن را تعلیم می دهد و بیان را! و تعلیم و بیان قرآنی هم جز تعلیم و تبیین بسم الله الرحمن الرحیم نیست

که کل حکمت وجود است که حکمت نفس واحده است و وحدت وجود! پس اشقیاء خصم وجودند چون عالم وجود را شقه شقه و تکه پاره می کنند: "آنان که قرآن را تکه پاره می کنند." قرآن- به خیر و شر! ولی صاحب خرد و حکمت کسانی هستند که: "می گویند هر چه نازل می شود از جانب خداست و حق است و اینان اولواالالباب هستند." قرآن- که لُبّ وجود یعنی عشق را دریافته اند!

۱۱۲۴- مجموعه آثار و معارف ما چیزی جز حکمت زندگی خود من نیست. به بیان دیگر کتاب زندگی خودم را خوانده و نگاشته ام و بتدریج متوجه شدم آنچه که می نویسم قرآن است و این بدان معناست که حیات و هستی آدمی اگر بدقت خوانده و فهمیده شود و به تمام و کمال ادا گردد، تمامیت قرآن است زیرا قرآن کتاب وجود است. پس حکمت قرآنی من، عین حکمت زندگانی من است و خود نیز بتدریج بر این حقیقت آگاه شدم. و هر که زندگی خود را بخواند، قرآن خوانده است و حکمت قرآن را عین حکمت زندگی می یابد. این نیز فرق دیگری از حکمت نسبت به فلسفه است: حکمت واقعیت هستی و فلسفه ایده های بایستی (نیستی).

۱۱۲۵- حکمت بالغه فقط حکمت کامله نیست بلکه حکمتی است که حکیمش را به واقعه می رساند. و واقعه قلمرو خلقت جدید است. پس این کتاب هم حکمت آنچه که گذشته می باشد هم حکمت آنچه در حال حادث شدن است و هم حکمت هر آنچه واقع خواهد شد. حکمتی که حکم به آفرینش است. گذشته را رازگشائی می کند و آینده را می آفریند. این نیز فرق دیگر حکمت از فلسفه است. حکمت، امر به "کن" است. و این معنای حکمت واقعه است که عین حکمت خلاقه می باشد! "آیا پنداشتید آنکه می آفریند و آنکه نمی آفریند یکسان هستند." قرآن- "آیا مرده و زنده یکسان است." قرآن- "آیا آنکه علم دارد و آنکه علم ندارد یکسان است." قرآن- و فقط اولواالالباب هستند که این تفاوت از عدم تا وجود را درمی یابند بین دو آدمی که هر دو بظاهر هستند ولی یکی زنده است و دیگری مرده. یکی هست و دیگری نیست. یکی می آفریند و دیگری نابود می کند. زیرا همانطور آنکس که خود را می شناسد همه را می شناسد آنکس هم که خود را می آفریند همه را می آفریند!

۱۱۲۶- "برخی از مؤمنان امّت من زین پس محدث هستند." رسول خاتم(ص)- "محدث" در لغت به چند معناست. یکی به معنای جدید و بدیع است. و دیگر بمعنای کسانی است که خداوند با آنان و از زبان آنان سخن می گوید و به این وسیله خلق جدیدی را حادث می کند. پس این مؤمنان محدث هم انسانهای بدیع و جدیدی در عرصه خلق جدید (انشاء اُخری) هستند و هم بانیان خلق جدید در آخرالزمان! که در رأس این محدثین همانا امامان معصوم ما قرار دارند که حضرت فاطمه اطهر(س) نیز در رأس همه قرار دارد و لذا "محدثه" از القاب ایشان است.

۱۱۲۷- این محدثین همان کسانی هستند که بقول رسول خاتم(ص)، مقامشان در نزد خداوند بحدّی است که همه انبیای سلف به آن غبطه می خورند. اینان مظاهر "آفرینش دیگر" در قرآن کریم هستند. آفریدگانی که خود آفریننده اند. که بزرگترین نماد این محدثین خود علی مرتضی(ع) است آنگونه که خود را در خطبه های نادره معرفی می کند: "آیا آنکه می آفریند با آنکه نمی آفریند یکسان است؟" قرآن- اینان مظاهر انسان کامل و خلفای کامل الهی می باشند!

۱۱۲۸- در حدیث قدسی می خوانیم که: من همان گمان بنده ام بخودم هستم! یعنی هر چه که آدمی درباره خدایش فرض و باور داشته باشد خدا هم با آن بنده همانگونه است. این سخن بس عجیب و شگرفی است که غایت رحمت و عدالت الهی در حق بندگانش می باشد و غایت نفس واحده انسان- خدا! مصداق این سخن ما

که: خدا را تعریف کن تا تو را تعریف کنم! و نیز این معنا که آدمی از خدایش هر چه خواهد یابد. و نیز عظمت و اهمیت شگرف خودشناسی- خداشناسی معلوم می گردد. و اینکه هر چه که شناخت بنده از خدایش تعالی و رشد یابد خود بنده اش رشد و تعالی یافته است و عین او گردیده است. پس میزان و درجه شناخت و باور آدمی درباره میزان و درجه رحمت و عشق مطلقه پروردگار به بنده اش همان چیزیست که سرنوشت انسان را می سازد. و در چه مکتب و مذهبی چنین حدّ از رحمت و عشق الهی به بنده اش ترسیم شده است که بنده در نزد خدایش عزیزتر و برتر از خود اوست که این معنای خلافت و خلاقیت انسان و حق انسان کامل است که انسانی آفریننده است. پس گمان یک مسلمان شیعه درباره خدایش، عالیترین گمانهاست. و لذا فقط در این مذهب است که امامت بمعنای الوهیت انسان در جهان است. و این مذهب اصالت عشق است که بانیش محمد مصطفی(ص) و علی مرتضی(ع) است.

۱۱۲۹- به همین دلیل بایستی همه اشقیاء و هلاک شدگان را مخلوق بدگمانیشان به خداوند دانست. و خود او در کتابش همین حقیقت را به تمام و کمال بیان فرموده است که: "آیا پنداشته اید که به این آسانی بر بهشت من وارد می شوید درحالیکه من انسان را از علمش آفریده ام!" قرآن- یعنی هرکسی مخلوق علم و معرفت خویش از خویش و جهان و خدای عالمیان است. یعنی هرکسی مخلوق فهم خویشتن است. و این مذهب اصالت معرفت است. یعنی معرفت و شعور هر کسی آفریننده سرنوشت اوست. آیا اصلی مهمتر از امر آفرینش و سرنوشت آدمی وجود دارد؟ و امّا آن علم و حکمت و معرفتی که حاصل عشق الهی باشد مقام خلافت اللهی را برای صاحبش رقم می زند زیرا عاشق جانشین معشوق است. پس علم عشق، برترین و خلاقترین و خدائی ترین علوم است زیرا عاشق بدین وسیله مقام الهی را برای خود رقم زده است و خود را الهی خواسته است زیرا میزان رحمت و کرامت خدایش را می شناسد. یعنی علم عشق، همان علم رحمت شناسی خداست که بالاترین حد وجود شناسی است!

۱۱۳۰- در روایتی از رسول خاتم آمده است که: "فرشته ای بر اهل بهشت وارد می شود و از جانب خداوند بر ایشان پیامی را می خواند که: از جانب خدای حیّ و قیّوم به حیّ و قیوم، اما بعد: من بهر چیزی که گویم "کن" همان دم بوجود می آید و امروز تو را هم به این مقام رسانیده ام که بهر چیزی که گوئی باش در دم وجود یابد." پس آشکارا می بینیم که خداوند بنده اش را "حیّ و قیوم" خوانده است و قدرت کن فیکون خود را به او اعطا کرده است که قدرت خلق جدید است! و این مقام الهی در انسان ناشی از خداشناسی انسان در بهشت است زیرا بهشت دانشگاه خداشناسی و علم علی است طبق روایات کثیری از رسول خاتم(ص)! که این معنا در قرآن کریم نیز مندرج است که در بهشت هر چه خواهید به آنی حادث شود! و باز رسول خدا فرموده که "دلها به علم زنده می شود همانطور که زمین به باران"- و دلی که زنده شد حیّ و قیوم می شود و خلّاق! و همه اینها از علم رحمت و خداشناسی رحمانی است و لذا بقول رسول اکرم(ص)، خداوند انسان کامل را از صورت رحمانی خودش می آفریند. که این صورت رحمانی حق در آدمی اجر علم رحمانی و باور به رحمت مطلقه اوست.

۱۱۳۱- رسول خاتم(ص) می فرماید: "ما گذشتگانی هستیم که در آینده محقق می شویم." همانطور که کتاب خدا می فرماید: "چگونه کافر توانید شد در حالیکه آیات الهی بر شما تلاوت می شود و رسول خدا در شماست." این همان تحقق وجود رسولان سلف در قلوب مؤمنان آخرالزمان است. و اگر مایلی که این معنا را

تناسخ بخوانی و ردّش کنی پس بهتر است که کلام خدا را رد کنی و بر او مرتد شوی و تناسخ را به او نسبت دهی!؟

۱۱۳۲- اگر این معانی دال بر تناسخ و مسخ باشد پس هر احساس و ایده و معنائی که در دل و اندیشه آدمی باشد دال بر تناسخ است. یعنی اگر کسی، میوه و یا گربه و یا آدمی را دوست می دارد و با آن محشور است بواسطه آن مسخ شده است. و از این منظر انسان بدلیل روحی که دارد محکوم به تناسخ است زیرا بقدرت روح خود می تواند هر چیزی را بر خود وارد نموده و با آن زندگی کند. پس عشق به معنای کمال تناسخ و مسخ شدگی است؟!

۱۱۳۳- بدان که فردیت هویت آدمی در هیچ درجه ای از سیطره اجنه و شیاطین بر قلوب، زائل و نابود نمی شود که مسخ و تناسخ خوانده شود. آری چه بسا کافرانی که عین شیطان و دد و دیو می شوند و نیز مؤمنانی که مظاهر انبیاء و اولیاء و ملائک می شوند ولی در هیچ درجه ای از حشر، فردیت بکلی نابود نمی شود و آنچه که از هر کسی باقی می ماند همین فردیت الهی است که حتّی شامل حیوانات هم می شود.

۱۱۳۴- عجبا که اکثر علما و فقهای شیعه در طول تاریخ این روایات و احادیث توحیدی و وحدت وجودی و عرفانی منسوب به رسول(ص) و امامان(ع) را جعلی و غالی خوانده و بکلی انکار نموده و از مردمان پنهان داشته اند با این استدلال حیرت آور و وارونه که: "این احادیث را جعل کرده اند تا رسول خدا و امامان را در چشم سائر مذاهب، مشرک و مرتد و ملحد قلمداد کنند وو...؟!" پناه بر خدا از این استدلال واژگونه! حال بهتر درک می کنیم که چرا اکثر عارفان شیعی در تاریخ در لباس اهل سنت زیستند تا از شرّ فتواهای تکفیر و ارتداد علمای خود در امان بمانند و غالیه معرفی نشوند! و می دانیم که امثال حلّاج و عین القضاة به فتوای علمای شیعه کشته شدند. و حتّی در حکومت صفویان که نخستین حکومت جامع شیعی در ایران زمین بود نیز کسانی چون ملاصدرا عمری را در تبعید زیستند و به امر شاه عباس کبیر، گروههائی از پیروان مکاتب عرفانی به شقی ترین وجهی قتل عام شدند که جمله شیعیان پیرو وحدت وجود بودند که برخی بطور خانوادگی کشته شدند!

۱۱۳۵- اصلاً فرض کنیم که این نوع روایات وحدت وجودی از رسول(ص) و ائمه هدی نباشند و کسانی آنرا از نزد خودشان گفته باشند. آیا این سخنان بخودی خود در خور تأمل نیستند؟ آیا این نوع کلام را هر شیاد و دجالی می تواند از خود ساخته باشد؟ که در اینصورت بایستی در ماهیت حقه این ناقلان احادیث به اصطلاح جعلی تجدید نظر نمود و آنها را عارفانی کامل دانست!

۱۱۳۶- باید اعتراف نمود که در تاریخ غیبت امام زمان تا به امروز، تنها و تنها کسانی که نور حقیقت اسلام محمدی و ولایت علوی را بر روی زمین زنده داشته اند همین علما و عرفائی بوده اند که متهم به غالیه هستند که اکثراً با خونشان این شجره الهی را آبیاری کرده اند. اینان تنها روشنائی های روی زمین در عرصه خاتمیت و غیبت بوده اند! اینان همان محدثان اهل الله و آل محمدند که همواره بدیع و حادثه آفرین هستند. حوادثی که موجب برپائی و احیای نور حیّ و قیومی پروردگار در عالم ارض است و کارگاه خلق رحمانی انسان است همانطور که در سوره رحمن بیان شده است.

۱۱۳۷- آری! آفرینندهٔ عالم خلق قدیم اسم "العلی" است که عظیم و کبیر و حکیم و علیم و خلاق است. ولی آفرینندگان خلق جدید در آخرالزمان همان علیین هستند یعنی مظاهر و مسمای اسم "علی" در هر عصری!

۱۱۳۸- حال این مسئله برای اهل ایمان قابل طرح است که آیا: این خلق جدید و مخلوقات بدیع آخرالزمانی که به امر علیین و خلفای الهی آفریده شده اند چیستند و چگونه و کجایند؟ مرئی هستند یا غیبی؟ دنیوی هستند یا اخروی؟ انسی هستند یا جنّی؟ ظاهری هستند یا باطنی؟ زمینی هستند یا آسمانی؟ معقول هستند یا نامعقول؟ وو...؟

۱۱۳۹- امامان معصوم، بانی خلق جدید انسان در آخرالزمانند. و سپس علیین و شیعیان خالص در دوره غیبت این خلقت را ادامه می دهند. اینان خود نخستین خلق جدیدند و سپس آموزگاران این خلقت و هدایتگران طالبانش و بنیانگزاران ارکان و مبانی عرفانی آفرینش جدید در آسمانها و زمین! اینها همان آلاءالله در سوره رحمن هستند. و سوره رحمن یک نسخه کلّی و اولیّه از این آفرینش جدید است که آفرینشی بر مبنای صورت رحمانی پروردگار است و طالبان این آفرینش جدید را توصیه به خروج از اقطار مکان و زمان (دهر) می نماید.

۱۱۴۰- خلق جدید موضوعی خاص انسان است. ولی از آنجا که جهان هستی فطرتاً مسخر وجود انسان است پس طبعاً با هر انسان جدیدی، جهانی جدید هم خلق می شود. اینک فرق این انسان و جهان جدید از انسان و جهان قدیم چیست؟ که نخستین انسان جدید و کامل هم کسی جز علی مرتضی نیست که از رحم عرفانی رحمت مطلقه خدا یعنی محمد مصطفی، زائیده شد: "سوگند به مردی که زاید." بلد۳- و نخستین مردی که زایمان روحی و عرفانی نمود حضرت آدم بود که حوا را زائید. و پس از هزاران سال مرد دیگری بنام محمد مصطفی زاینده علی مرتضی شد. و این زایش و آفرینش جدید است که بنیاد نهاده شده است در دین آخرالزمان و قیامت!

۱۱۴۱- همانطور که حوا، از بطن آدم آفریده شده و رخ نمود علی(ع) هم طبق قول رسول خاتم، نور باطن محمد بود که آشکار شد! "ای علی تو همان نوری هستی که در باطن همه انبیاء بوده ای و زهی افتخار بمن که بر من رخ نموده ای... ای علی تو نور باطن منی که آشکار شده ای..." رسول اکرم(ص)- آیا فرق بین آدم(ع) و محمد(ص) چیست؟ و فرق بین حوا(ع) و علی مرتضی(ع) در چیست و فرق این دو زایمان روحانی و آفرینش عرفانی در چیست؟ این سرآغاز گشایش همه اسرار مربوط خلق جدید است: سوگند به مردی که زائید!؟

۱۱۴۲- این زایش، مهد آفرینش جدید انسان است از انسان! حضرت آدم، حوا را به اذن و اراده الهی از بطن خود آفرید که این آفرینش، مهد پیدایش شجره و نژادپرستی گردید و ابلیس را بر سرنوشت آدمی مسلط ساخت و کل مخلوقات این رابطه آدم- حوائی بر دوزخ وارد شدند. ولی آفرینش و زایش روحانی محمدی که موجب پیدایش علی(ع) شد سرآغاز خلق جدید و حیات روحانی و هستی الهی گردید که همان آفرینش رحمانی است که در سوره رحمن بیان شده است آفرینشی به نور تعلیم قرآن و بیان! و علی نخستین مخلوق این خلق جدید قرآنی می باشد و لذا او را قرآن زنده یا ناطق گویند که مظهر جمال انسانی قرآن است و بیان (قلم) که این همان لوح و قلم است که بواسطه اش می نویسد و امر به "کن" می نماید! و این همان حقیقت انسان "محدث" است! انسان جدید و آفریننده!

۱۱۴۳- محمد(ص)، کاملترین وارث آدم است بمعنای وارث روح اللهی و قدرت آفرینش! و بلکه کاملتر از آدم در آفرینندگیش عمل نمود و آن اینکه نفس اماره و خودپرست خود را نیافرید (همچون آدم(ع)) بلکه نفس واحده الهی خود را زائید و آفرید که آن علی(ع) بود. و این زایش نوری بود! و لذا علی(ع) را تجسم نور باطن خود نامید!

۱۱۴۴- حضرت آدم(ع)، نفس اماره خود را آفرید (به صورت حوا) ولی محمد(ص)، ذات احدی و الهی و مطمئنه نفس خود را آفرید و حق وجودش را از روحش زایمان کرد و این همان واقعه تسبیح کامل و قدوسی نفس محمدی است. پس علی، مخلوق و مظهر و جمال و کمال تسبیح و تقدیس نفس محمدی برای خداوند است: "سوگند به مردی که زائید!" قرآن-

۱۱۴۵- پس انسان کامل و خلق جدید و رحمانی انسان یا خلق قرآنی و لوح و قلمی انسان از خودش همانا زایمان نفس واحدهٔ خویشتن است بقدرت تسبیح و تقدیس خداوند در خویشتن که همان آفرینش انسان به اراده خودش می باشد. اینست انسانی که خداوند به همین قصد وی را آفریده است در خلق قدیمش! و اینک بهتر می توان آن حدیث قدسی را درک نمود که چرا خداوند اصلاً کل کائنات را برای این آفرید که محمد(ص) را بیافریند و علی(ع) را و فاطمه(س) را...!

۱۱۴۶- باید دانست که در حدیث قدسی مذکور (لولاک...) محمد و علی و فاطمه بعنوان نخستین ارواحی که در ازل آفریده شده و مقصود آفرینش جهان هستند آن محمد و علی و فاطمه نژادی و شجره ای نیستند بلکه آن کسانی هستند که مقصود خدا از آفرینش را محقق سازند که آن محمدی احمدی و علی اعلائی و فاطمه فاطری است و نه محمد و علی و فاطمه قریشی و هاشمی و عربی! پس هر کس در هر کجای زمین و زمان و از هر نژاد و مذهبی که این اراده الهی را محقق کند محمدی و علوی و فاطمی است و از اهل الله و آلاء الله و آل محمد است.

۱۱۴۷- پس دریاب که علم خلّاق الهی و قدرت آفرینش جدید انسان از نفس خودش جز علم تسبیح و تنزیه و تقدیس نیست. در این باب به کتاب "خداشناسی امامیه" رجوع کنید.

۱۱۴۸- پس آن کلام حیرت آور علی(ع) اینک بهتر درک و تصدیق می شود که "من بنده ای از بندگان محمدم."- زیرا محمد(ص)، آفریننده انسان آخرالزمان است که انسان رحمانی و آفریننده است انسان محمد-علی!

۱۱۴۹- و قبلاً معلوم شد که ذات آفرینش و قدرت خلاقه الهی تماماً از رحمت و محبت است. پس انسان جدید و خلاق مظهر رحمت مطلقه پروردگارست یعنی انسان رحمانی است: "رحمن، تعلیم داد قرآن را و آفرید انسان را و آموختش بیان را..." قرآن- و لذا رسول خاتم فرمود که: "انسان کامل و هدایت شده بر صورت رحمان است!" همان صورتی که جامع لوح و قلم و ام الکتاب و شاهد بر غیب عالم وجود و جامع همه صور در جهان هستی است. (علی(ع))

۱۱۵۰- و انسان جدید و آفریننده بقدرت لوح و قلم (قرآن و بیان) است که می آفریند خود و جهانش را!

۱۱۵۱- محمد(ص)، علی(ع) را به قرآن و بیان آفرید و علی هم همه خاکیان را! و اینست معنای ابوتراب! مردی که می زاید! و اینست معنای زایش عرفانی! و نیز راز این حدیث قدسی که: دربهای آسمان بسوی کسی گشوده می شود که دوبار زائیده شده باشد! که زایش دوّم از رحم عرفان و روح خویشتن است.

۱۱۵۲- پس حکمت خلاقه، حکمت محمد- علی است. محمد- علی بعنوان ظهور جمال کلیه و واحدۀ زمان- مکان! و این ظهور نوری دهر است. زیرا علی(ع)، ابوتراب است یعنی پدر اهالی عالم ارض و مکان! و محمد(ص) هم همانطور که خود فرموده ابوالزمان است و پدر آسمانیان! زیرا تنها انسانی است که هفت آسمان را در نوردیده است! و آسمان و زمان و دهر امر واحدیست!

۱۱۵۳- همانطور که خود علی(ع) فرموده که صورت رحمانی انسان، جامع همه صور موجودات جهان است پس صاحب چنین صورتی که خود اوست جامع کل کائنات است که عرصه موجودات صاحب صورت است.

۱۱۵۴- ارض و سماء یا مکان و زمان (هستی و دهر) دو وجه عالم وجود است و به مثابه ظاهر و باطن یکدیگرند. و علی ظهور باطن محمد است همانطور که عالم ارض (کائنات) ظهور باطن آسمانهای برتر است! و محمد، آسمان است و علی هم زمین! محمد، زمان است و علی هم مکان! و این دو با هم به مثابه کل عالم وجودند در صورت رحمانی خداوند و صاحب لوح و قلم (قرآن و بیان)!

۱۱۵۵- آیا انسان از چه آفریده شده است؟ از مکان و زمان! که یک وجه وجودش در خاک است و وجه دیگرش در آسمان! و کل زمین و آسمانها و مکان و زمان برای انسان آفریده شده است پس کل جهان هستی از زمین تا آسمان تماماً انسانی است. و انسان حقیقی کسی است که جامع حیّ و حاضر زمین و آسمان باشد همانطور که صورتش جامع همه صور موجودات عالم است. پس آیا انسان حقیقی و حقیقت انسانی نبایستی آفریننده جهانی دگر و برتر باشد؟ آیا از عناصر عالم وجود چه کم دارد؟ پس انسان اگر انسان باشد آفریننده است که خلق جدیدش هم حتماً بایستی برتر از خلق قدیم باشد و براستی بایستی بتواند هفتاد هزار جهان برتر بیافریند زیرا روح الهی انسان حاوی هفتاد هزار صورت خلاقه است که هر صورتش جامع کل لوح و قلم و عناصر و قوای دو عالم است بقول علی(ع)!

۱۱۵۶- هر آنچه که هست و موجودیتی دارد آفریننده است در درجات! چرا که خداوند با همه مخلوقاتش از درون و برون و زیر و زبر حضور دارد. "و خلقت هر چیزی را به آن چیز اعطا نمود." قرآن- یعنی آن قدرت آفرینش در ماهیت خود جهان و جهانیان حضور دارد. حال که چنین است آیا آدمی که جامع مخلوقات و اشرف و اکمل آنهاست کمتر از این است؟ آری از همه مخلوقات عالم در آفرینش، ضعیفتر است زیرا دارای هیچ صفتی نیست چون مظهر ذات هوی حق است. ولی چون از این ذات خود بیگانه است از خاک و حشرات هم عاجزتر مانده است. ولی اگر به ذاتش ملحق شود آنگاه آفریننده ای برتر است آفریننده هفتاد هزار جهان برتر و دگر!

۱۱۵۷- آری! هیچیک از علما و حکیمان و عارفان تاریخ اسلام، دین و اسلام و انسان و قرآن و خدا و آفرینش را بدینگونه که ما تعریف کرده ایم نکرده است. و این همان معنای خلق جدید است که بدیع و بی سابقه است. آری عین بدعت است و این عالیترین توصیف از عالم وجود و خالق هستی و انسان است و

برترین تسبیح و تقدیس پروردگار عالم است و کاملترین حد تکبیر خداوند است و الله اکبر و الله ارحم و الله اکرم و الله اخلق و...

۱۱۵۸- گفتیم که حکمت دارای دو موضوع کلان است: هستی شناسی و اخلاق! که دو روی امری واحدند! اخلاق همان اخلاق هستی شناسانه است و نیز هستی شناسی اخلاقی! اخلاق در لغت اسم فعل خالقیت است. پس اخلاق همان روش هستی یابی و هستی شناسی و هستی آفرینی است زیرا هستی شناسی و هستی یابی (وجودیافتن) در هر مرحله ای امری واحد است. و لذا اخلاق کامل همان وجود یافتن است و کسی که وجود یافته است دارای اخلاق کامل و خلق عظیم است. و محور اخلاق هم تقوا و از خودگذشتگی است. پس انسان بمیزانی که از خود عدمی می گذرد خود وجودی و وجود خودی می یابد. پس اخلاق و هستی یابی و هستی شناسی جریان واحدی است در سلسله مراتبش!

۱۱۵۹- آنچه که هست بهر درجه از هستی که داراست هستی آفرین نیز می باشد! با نگاهی به همه نباتات و حیوانات به این حقیقت پی می بریم که همه مخلوقات عالم در ماهیت خودشان خالق خود هم هستند و خود را در مسیر زمان استمرار می دهند و بازآفرینی می کنند. که این آفرینش فیزیکی- ژنتیکی- دهری است. ولی درباره انسان سخن از آفرینش روحانی- عرفانی است همچون خداوند که از نزد خودش و بیواسطه چیزی از هیچ، می آفریند!

۱۱۶۰- هر گیاهی خودش را باز آفرینی می کند هر حیوانی نیز! این بازآفرینی حتّی در عالم جمادی و ظاهراً بیجان هم قابل درک است. ولی انسان بایستی انسان بیافریند که بسیار برتر از حیوان دوپاست. انسان ذاتاً خلیفه خداست پس بایستی انسانی خدائی و خلاق بیافریند. به بیان واضح تر انسان بایستی خدایش را از خودش آشکار و معرفی کند. و اگر بگوئیم که انسان بایستی خدایش را بیافریند گزافه و کفر نگفته ایم! یعنی انسان بایستی خالق خودش را خلق کند از خودش! همانطور که خداوند، انسان را از خودش آفرید و خود در انسان فنا شد انسان نیز باید چنین کند و از اخلاق الهی پیروی کند! و اخلاق الله، اخلاق آفرینش است. و مقدّم به آن اخلاق هستی یابی است.

۱۱۶۱- پس اخلاق دو وجه یا دو مرحله دارد: اخلاق هستی یاب و اخلاق هستی آفرین! که هر درجه از هستی یابی حامل همان درجه از قدرت هستی آفرینی است: اخلاق خالقیت و اخلاق خلّاقیت! اخلاقی که خالقیت خداوند را می یابد و اخلاقی که خلاقیتش را می یابد!

۱۱۶۲- "اخلاق" یعنی آفرینش! و غیر از این اخلاق انسانی نیست! و اصلاً اخلاق نیست بلکه فعل و انفعالات غریزی و حیوانی نفس است. هر چند که همه فعل و انفعالات و رفتارهای جانوران، آفریننده است و همه موجودات عالم مثل خود را می آفرینند به اذن و اراده الهی که در وجودشان است. "و آفرینش هر چیزی را به آن وحی کردیم." قرآن-

۱۱۶۳- ولی اخلاق اکثر انسانها، انسانی نیست و فراتر از حیوانات نیست و بلکه اکثراً پست تر هم هست: "و اکثرشان حیوانات هستند و بلکه پست ترند." قرآن- زیرا حداکثر تولید مثل حیوانی می کنند و امروزه که اکثراً عقیم هستند و میلی به تولید مثل خودشان را هم ندارند و این مقام پست تر از حیوانات است.

۱۱۶۴- انسانی که نتواند خود الهی خویش را از خویشتن بزاید و هستی جاودانه و خلّاقش را که فطرتش از وی می طلبد بیافریند، هیچ کار انسانی نکرده است بعنوان کسی که قرار است خلیفه خدا باشد و جهان هستی از برایش آفریده شده است.

۱۱۶۵- پدرمان جناب آدم(ع)، خود را زایاند و پدید آورد ولی از برای خودش که مال خودش باشد و او را بپرستد. و لذا آفریده اش حوا، بواسطه شیطان به سرقت رفت و هر دویشان را از هستی الهی ساقط کرد. پس از او پدر دیگرمان حضرت ابراهیم(ع) با اقدام و آفرینش برتر و خالص تری دست بکار آفرینش نو شد منتهی از برای خدا و نه خودش! ولذا مقام امامت را حاصل نمود که هویت الهی بود، او بود نه من!

۱۱۶۶- ابراهیم(ع) نیز همچون آدم(ع)، همسر و فرزندانی آفرید ولی همه آنان را از برای خدا فدا نمود و لذا خودش خدائی شد. و این آفرینش فدائی ابراهیم در محمد مصطفی به تمام و کمال رسید. محمد(ص)، کل ذاتش را زائید. او عرش اعلای الهی را از جان خود متجلی و خلق نمود و آن علی مرتضی بود! و این ظهور کل دین خدا و سنت الله و اخلاق الله بود: "خداوند اراده کرده تا کل دینش را به عرصه ظهور برساند و بر همه ادیان مسلط سازد و کل بشریت را فرا گیرد." قرآن-

۱۱۶۷- آفریدن، آفریده شدن است. خالق، مخلوق است. شاهد، مشهود است. واجد، موجود است. اینست حکمت خلاقه محمدی و ارحم الراحمینی!

۱۱۶۸- علی(ع)، خود را بنده ای از بندگان محمد(ص) خواند و محمد(ص) هم فاطمه(س) را مادر خود نامید. این همان سلسله مراتب آفرینش خداست که فرمود: "ای محمد اگر نمی خواستم تو را بیافرینم جهان را نمی آفریدم و اگر قرار نبود علی را بیافرینم تو را هم نمی آفریدم و اگر قرار نبود فاطمه را بیافرینم شماها را هم نمی آفریدم." پس علی(ع)، آفریده محمد(ص) و محمد(ص) هم آفریده فاطمه(س) است و فاطمه ظهور جمال فطرت الله است. در این حکمت تا ابد بمان و بیندیش!

۱۱۶۹- پس فاطمه(س)، محمد(ص) را آفرید و محمد(ص) هم علی(ع) را آفرید و علی(ع) هم حسنین را! و این پنج تن اهل بیت خدایند: آلاءالله!

۱۱۷۰- و حسین(ع) در واقعه کربلا، هفتاد و دو انسان الهی آفرید که پس از واقعه پنج تن، بزرگترین کارگاه آفرینش جدید انسان است و سفینه نجات انسان از هلاکت آخرالزمانی! و لذا حسین(ع) آن روح واحده الهی در آفرینش جدید انسان است که از جانب محمد و علی و فاطمه و به اذن الهی بسوی هر مؤمن عارفی می آید و او را در این خود-آفرینی مدد می رساند. و لذا حسین(ع) را سلطان قلمرو رجعت الی الله نامیده اند!

۱۱۷۱- سیر تاریخ آفرینش انسانی از آدم تا خاتم است در دو صورت و جلوه خلقت تکوینی و تشریعی! در خلقت قدیم این آدم بود که حوا را بعنوان صورت فطرت الهی خود آفرید. ولی در خلقت جدید آخرالزمانی در عرصه خاتمیت، این حوا بود که آدم را آفرید در هر دو جلوه آفرینش روحانی و جسمانی! زیرا پس از واقعه آدم و حوا، نسل انسان از رحم حوا استمرار یافت تا بر آستانه آخرالزمان و خاتمیت بالاخره حوا (فاطمه اطهر) موفق به زایش و آفرینش روحانی و عرفانی و الهی خود گشت و آن محمد مصطفی بود که بظاهر پدرش بود. و بدینگونه جای پدر و دختری تغییر کرد و خلیفه یکدیگر گشتند و دختر تبدیل به مادر روحانی پدرش شد. و این بیانگر حق خلافت انسان- خداست که جای خالق و مخلوق تغییر می کند و مخلوق بایستی

خالقش را از خود بیافریند و آشکار سازد در فنای از خود! آفرینشی که ماهیتش تماماً از جنس علم و حکمت و عرفان و تسبیح و تنزیه است.

۱۱۷۲- و علی(ع)، سلمان فارسی را آفرید و سلمان هم شیعیان ایرانی را که برای درک علم وجود و آفرینش به ثریا می روند!

۱۱۷۳- پس خلقت قدیم انسان از آدم بود تا خاتم! و از حضرت خاتم، خلق جدید انسان به عهده حوائی به نام فاطمه است. و فاطمه، مادر و مهد آفرینش جدید انسان در آخرالزمان است، بدان! "و اگر فاطمه نبود هیچ چیز و هیچ کس را نمی آفریدم." حدیث قدسی- و اینست حقیقت فمینیزم الهی که همچون همه حقایق و اسرار حق در آخرالزمان وارونه شده است در نزد کافران و دجّالان و شیاطین انس و جن! فمینیزم ضد زن، مساوات ضد عدالت، آزادی ضد حرّیت و دموکراسی ضد مردم!

۱۱۷۴- همانطور که فمینیزم رایج در جهان مدرن تماماً برخاسته از انکار و عداوت زن نسبت به زنانیت خویشتن است و لذا این فمینیزم منجر به نابودی آشکار تن و روح زن مدرن شده است.

۱۱۷۵- خلق قدیم انسان مظهر و تجلی ذوالجلال پروردگار است و خلق جدید انسان تجلی ذی الجلال است. و می دانیم که ذو و ذی بیان تجلی مذکر و مؤنث از ذات واحده حق است. در این باب به فصل "ذات" در کتاب "خداشناسی امامیه" رجوع کنید.

۱۱۷۶- پس فاطمه(س) و محمد(ص)، به مثابه آدم- حوای آخرالزمان و خلق جدید هستند که علی مظهر واحده و یگانه این دو می باشد که امام اوّلین و کاملین و موحدین است و لذا معلم و رهبر و ربّ خلق جدید انسان در آخرالزمان است.

۱۱۷۷- خلق قدیم انسانی از رحم حوا آغاز شد و تا به امروز ادامه یافته است. ولی خلق جدید انسانی از روح فطرت اللهی فاطمه اطهر و عصمت فاطمی ابداع شده است که آفریده های این قلمرو از آفرینش روحانی، علیین و حکیمان و عارفان الهی در آخرالزمان هستند که جملگی آفریننده نیز می باشند و بانیان اولیه این آفرینش امامان معصوم هستند که مظاهر ذی الجلال و الاکرام می باشند!

۱۱۷۸- بی تردید خلق قدیم آدم- حوائی همچنان بر روی زمین ادامه دارد ولی به غایت جان کندن و عذاب و تباهی رسیده است و تنها راه نجاتش پناه بردن به خلق جدید علوی- فاطمی است که خلق محمدی می باشد!

۱۱۷۹- خلق قدیم آدم- حوائی با واقعه بدنیا آمدن عیسی روح الله از رحم عرفانی مریم باکره به اوج و غایت خود رسید و حقش ادا گشت و پایان یافت. همانطور که نبوت حضرت آدم در نبوت عیسوی به غایت رسید و پایان یافت. و نبوت و رسالت محمدی ادامه نبوت آدمی نبود بلکه ظهور امامت و جامع نبوتها بود که روح همه انبیای سلف از آدم تا عیسی را در بر داشت و این رسالت آخرالزمانی و ظهور انسان کامل و خلق جدید است.

۱۱۸۰- یعنی حضرت عیسی(ع)، آخرین و کاملترین خلق عرصه آفرینش قدیم است. در حقیقت، حوا(ع) در وجود حضرت مریم به توبه ای نصوح رسید و آدمیت را در فطرت الهی خود یافت و زایمان کرد که همان

حضرت عیسی بود! عیسی(ع)،مظهر آدمیت حوائی حضرت مریم بود. در این معنا تا توانی بیندیش تا به حق خلق جدید محمدی برسی!

۱۱۸۱- در حقیقت حضرت مریم(ع) و عیسی روح الله، در مرز خلق قدیم و خلق جدید قرار دارند که پایان بخش حق خلقت قدیم و آغاز کننده روح خلقت جدید محسوب می شوند. و لذا همه انسانهای محمدی و امامان علوی، روح اللهی هستند همانطور که خود به این امر معترفند. همانطور که همه زنان مؤمنه عرصه خلق جدید و زنان فاطمی هم دارای گوهرهٔ عصمت مریمی می باشند.

۱۱۸۲- در آغاز خلق قدیم، حوا بود که از بطن آدم آفریده شد و رحم استمرار شجره آدمیزاده گردید. در پایان این دوره شش هزارساله (شش روز خلقت) آن واقعه، معکوس گردید یعنی حوا بود که بدون واسطه کسی (مردی) آدم را از بطن خود آفرید که نام این حوای پایانی حضرت مریم(ع) است و نام آدمش هم عیسی! و لذا قرآن کریم واقعه تولد عیسی از بطن مریم را نمادی از خلقت آدم و حوا خوانده است منتهی به وجهی معکوس! و این سنگ زیربنای خلق جدید است که در فرهنگ کفر مسیحیت غرب تبدیل به فمینیزم شده است که اسمش مذهب اصالت زن است و رسمش هم براندازی و نابودی زنانیت است.

۱۱۸۳- و دین محمد از بطن این خلق جدید عیسوی- مریمی به عرصه ظهور رسید و لذا دین رهائی بخش زن از اسارت جنسیت است!

۱۱۸۴- پس حقیقت دین مسیح در دین محمد، رخ نمود و شریعتش پدید آمد همانطور که می دانیم دین مسیح فاقد شریعت بود و به همین دلیل به آسانی بنی اسرائیل که کشنده مسیح بود (به زعم خودش) بر این دین دست یافت و افکار خود را بر پیروانش القاء نمود و آنرا سامری ساخت یعنی فنّی!

۱۱۸۵- به همین دلیل برای اهل حکمت و عرفان اسلامی، درک حقیقت عیسوی- مریمی آفرینش، همچون درک حقیقت آدم- حوائی، از اهم واجبات معنوی است. و در تاریخ اسلام نخستین حکیمی که متوجه این حقیقت شد شیخ اکبر ابن عربی است که آنرا هم به اعتراف خودش بواسطه کشف شهودی- الهامی دریافته و نه به نور تعقل و حکمت!

۱۱۸۶- این حقیقت را باید به یقین باور کرد که دریائی از مکاشفات غیبی و شهودی و الهامی اگر به حیطه عقل و علم و حکمت و معرفت درنیاید بکار هیچکس نمی آید و حتّی بعید است که خود عارفش را هم به سر منزل مقصود برساند تا چه رسد به سائرین! و صد البته که منظور فلسفه نیست.

۱۱۸۷- دهر تاریخی بشر اگر به نور حکمت توحیدی درنیاید و خوانده و فهم نشود تبدیل به انواع فلسفه های جبرگرا می شود که در تاریخ معاصر جهان شاهدیم از فلسفه تاریخ هگل و مارکس و توین بی تا فلسفه سلفی گری و تروریزم شرعی و نظریه نبرد تمدنها و پایان تمدن و امثالهم!

۱۱۸۸- ولی متأسفانه متفکران و علما و حکیمان و عارفان مسلمان در طول تاریخ تا به امروز هیچ توجهی به تبیین قرآنی تاریخ نداشته اند. دهرشناسی (فلسفه تاریخ) بخصوص در عصر ما، از اهم مهمّات قلمرو ایدئولوژی و حکمت اسلامی است که در مجموعه آثار ما فتح باب شده است.

۱۱۸۹- امروزه جهان بشری را کسانی اداره و رهبری می کنند که دارای فلسفه تاریخ هستند. مفهوم "استراتژی" جز برخاسته از فلسفه تاریخ نمی تواند باشد. و جوامع اسلامی که فاقد حکمت قرآنی برای تاریخ قدیم و جدید جهان هستند همواره کورکورانه و مقطعی و بی ریشه عمل می کنند و بازیچه سیاستهای کلان جریاناتی هستند که دارای فلسفه تاریخ می باشند مثل غربی ها و صهیونیست ها و کمونیست ها که کل رهبری دنیای مدرن را در دست دارند.

۱۱۹۰- حکمت آدم و آدمیت، حکمت زناشوئی و خانواده، حکمت جامعه و ناس، حکمت دهر و تاریخ و نهایتاً حکمت آخرالزمان، از محوری ترین و مهمترین موضوعات حکمت الهی و قرآنی است که باید مورد توجّه حکیمان مسلمان باشد که متأسفانه هرگز چنین نبوده است.

۱۱۹۱- و نیز حکمت حکومت و نظام اقتصادی و حکمت اقتصاد سیاسی که نتیجه منطقی حاصل از حکمت های فوق الذکر است. ولی جهان اسلام رسمی و علوم اسلامی رایج در حوزه های دینی ما مطلقاً فاقد چنین حکمت هائی است. و بلکه معجونی از فلسفه یونانی و الهیات بنی اسرائیلی را به زبان عربی ترجمه کرده و با برخی آیات و روایات تزئین نموده و نامش را گذاشته اند حکمت اسلامی!؟

۱۱۹۲- عقل بمعنای درک کردن و یافتن است که در آدمی حدود ده عضو و روش حسی دارد: حس چشائی، حس بویائی، حس شنوائی، حس بینائی، حس لامسه، حس گویائی، حس ظنّی، حس قلبی، حس جنسی و حس روحی! که این ده مرتبه از عقلانیت و دریافت وجود از جهان هستی است که برای نخستین بار در تاریخ حکمت عقلی تبیین می شود.

۱۱۹۳- حس چشائی نخستین حسّی است که یک کودک از بدو تولدش بواسطه آن با جهان بیرون و با اطرافیانش رابطه برقرار می کند و بدین وسیله به جستجوی وجود خویش است و لذا هر چیزی را بسوی دهانش می برد از جمله دست والدین خودش را و هر شیء دیگری که بیابد می لیسد و می چشد!

۱۱۹۴- ما زبان و گویش را هم در جرگه حواس وجودیابی و شناخت وجود قرار داده ایم. زیرا آدمی از طریق زبان و بیانش، نیازها و مسائل وجودی خود را سؤال و جستجو می کند و راه و روشهائی از این بابت کسب می کند تا به جستجوی وجودش در خارج از تجربیات شخصی خود ادامه دهد.

۱۱۹۵- حس ظنی که حاصل اندیشیدن است نیز تلاش دیگری برای جستجوی وجود و هویت خویش است که در ادامه تکاملی حواس دیگر از قبیل چشائی و بویائی و شنوائی و بینائی و لامسه، پدید می آید و این جستجوگری را هماهنگ و تدبیر می کند. پس حس گویائی و ظنی قلمرو برتری از حواس حیوانی هستند.

۱۱۹۶- و اما حسّ قلبی درجه ای برتر از سائر حواس است که البته مستلزم قلبی زنده است و قلب زنده حاصل ایمان است.

۱۱۹۷- و برترین حواس وجودیاب و وجودشناس، حس روحانی است که مربوط به انسانهای صاحب روح الهی یا امامی می باشد که سائر ۹ حواس دیگر را هم شامل می شود و همه آن حواس را بسوی درکی واحد می کشاند و به قلمرو غیب رسوخ می کند و با خداوند که سرچشمه ازلی وجود است مربوط می شود.

۱۱۹۸- تفکیک حواس غریزی- حیوانی از ادراک ذهنی و روحی و قلبی در بشر، تفکیکی غیر توحیدی و جاهلانه است. زیرا نهایتاً در عالیترین حدّ ادراک قلبی و روحی از عالم وجود یعنی لقاء الله، باز هم حواس پنجگانه دخیل هستند که بقدرت دل و روح موفق به شنیدن و دیدن و بوئیدن و لمس کردن می شوند. یعنی این حواس پنجگانه روحانی می شوند.

۱۱۹۹- از جمله این حواس و اعضای ده گانه درک وجود، حس جنسی است که همان عورت و عضو تناسلی می باشد که جامع تر از حواس پنجگانه است و حواس پنجگانه در این حس متمرکز و متحداً عمل می کنند و فرد را بسوی شناخت صورت بیرونی نفس خود یعنی جنس مخالف و همسر می کشانند و همه حواس دیگر در چنین ادراکی از وجود به اشد فعالیت کشیده می شوند که عشق نامیده می شود.

۱۲۰۰- جنس مخالف (همسر)، پیر طریقت یا امام حیّ و نهایتاً خداوند سه مرتبه نهائی و کامل از درک آدمی از وجود و وجودیابی و وجودشناسی است که به یاری جمعی این ده حس ادراکی حاصل می شوند. و این سه تجلی از ظهور و بروز و درک وجود خویشتن است که اکثر مردمان در همان حدّ جنس مخالف و همسر، متوقف می شوند و او را مظهر تمامیت وجود خود می یابند و از او فراتر نمی روند در حالیکه همسر ظهور ضد وجود است و لذا خداوند او را دشمن ایمان و عقل آدمی خوانده است که باید شدیداً از او پرهیز نمود و کسانی که تقوای الهی در این رابطه را به تمام و کمال رعایت می کنند به لقای رب نائل می آیند. (بقره۲۲۳)-

۱۲۰۱- چرا که نفس هر کسی ضد وجود اوست و همسر و جنس مخالف هم مظهر و تجسم نفس هر کسی است: "از نفس خودتان برای شما همسر قرار می دهد." قرآن- به همین دلیل همسر هر کسی بزرگترین خصم ایمان و امام و خدای اوست یعنی وجودش!

۱۲۰۲- حس جنسی، حس قلبی و حس روحی به مثابه سه غایت و ترمینال جمع کننده همه حواس و ادراکات وجودیاب در بشر هستند. که حس جنسی موفق به شناخت و درک جنس مخالف و همسر می شود و حس قلبی موفق به درک و شناخت امام حیّ می شود و حس روحی هم موفق به شناخت و درک خداوند می گردد.

۱۲۰۳- هر یک از این ده حسّ دریافت کننده وجود، نهایتاً کاشف یکی از تجلیات و مظاهر چندگانه نفس آدمی و طبقات آن در جهان بیرون است که حس جنسی و قلبی و روحی کاملترین و جامعترین درجه ازتجلیات نفس آدمی را برایش می یابند. که حس جنسی دریابنده تمامیت نفس اماره فرد در جنس مخالف است که نفسی سلطه گر و ظالم و بلعنده و خودپرست است و لذا ضد وجود! و حسّ قلبی دریابنده جمال و کمال نفس مطمئنه در جهان است که همان امام حیّ است. و حس روحی هم مأمور شناخت و شهود جمال نفس واحده یعنی خداوند است.

۱۲۰۴- و به همین ترتیب می توان گفت که حسّ بویائی در کمالش یابنده جمال نفس لوامه در بیرون است که بدون شک یک انسان است. و حسّ شنوائی یابنده جمال نفس ملهمه است. و حس بینائی یابنده جمال نفس راضیه است. و کمال همه این ادراکات بشری در جمال بیرونی صورت انسانی دارد چه همسر باشد چه امام چه جبرئیل و چه تجلی پروردگار عالمیان!

۱۲۰۵- به این ده حواس مذکور می توان حواس دیگری را نیز افزود مثل حس پویائی که ناشی از حرکت و فعل پاهاست و آدمی در حین راه رفتن به هر سو و مقصدی مشغول جستجوی معنا و حق وجودی از خود در

جهان است. و حس بوسائی (بوسیدن) که بواسطه لبها صورت می گیرد که جستجوی انس و محبت در دیگران است که از حقایق بنیادین وجود است.

۱۲۰۶- پس درمی یابیم که همه اعضای بدن انسان، اعضای مدرک و حسّی و جستجوگر وجودند از موی سر تا ناخن پا! میل آدمی به زیباسازی و آرایش موهایش تا ناخنهای دست و پاهایش جمله بقصد وجودیابی است.

۱۲۰۷- اینهمه حساسیت های وسواسی بشر مدرن در آرایش و تزئین جمال خود و اجزای آن مثل موها و خدّ و خال و مژه و ابرو و لب و چشم و دندان و لباس و ناخن ها وو... بدلیل قحطی وجود حاکم بر انسان مدرن است که هر چه می جوید کمتر می یابد جز آتش!

۱۲۰۸- پس به دوازده حس وجودیاب در بشر رسیدیم که به مثابه دوازده عضو ادراک عقلی است زیرا عقل بمعنای یافتن و مهارکردن و احاطه نمودن است: عقل چشائی، عقل بویائی، عقل بوسائی، عقل گویائی، عقل بساوائی (لامسه)، عقل شنوائی، عقل بینائی، عقل پویائی، عقل جنسی، عقل ظنّی (اندیشه گری)، عقل قلبی (ایمانی- حبّی) و عقل روحانی! که جستجوگر و یابنده دوازده وجه وجود یا دوازده درجه از وجود یا دوازه طبقه از نفس، یا دوازده آسمان و فلک وجود و نهایتاً دوازده امام وجود است که جملگی این دوازده عقل وجودیاب و دوازده امام وجود در فطرت هر فردی حضور دارند که در جهان برون یافته می شوند و چون جملگی یافته شدند خود وجود فردی آدمی با این دوازده گانه های وجود، تبدیل به موجودی کامل می شود. پس در واقع این دوازده عضو یا حس و عقل وجودیاب، به مثابه اعضاء و حواس خود وجود و وجود خودی هستند. در حقیقت هر یک از این اعضاء و حواس به جستجوی حق خودشان در بیرون از خودشان هستند تا در خود، وجود خود را بیابند و بشوند. یعنی هر عضوی از بدن، عضوی از وجود جاودانه حق در صورت و هویت اسفلی است. و هر حسّی، حسّی از وجود است و هر عقلی، عقلی از وجود است. پس این اعضاء و حواس و عقول فقط به جستجوی حق خودشان است که جز خداوند خالق نیست. پس همه این اعضاء و حواس، به مثابه اعضاء و حواس الهی هستند و درست به همین دلیل در قیامت کبرا، از بابت حقوقشان آدمی را بازخواست می کنند و همه، شهادت بر حق می دهند.

۱۲۰۹- ولی انسان جاهل و کافر بجای رسیدن به حق این اعضاء و حواس الهی که در نزد انسان به امانت نهاده شده است آنها را در بازار می فروشد و خود را تبدیل به پول و پست و پته و پلو می کند یعنی وجود را به عدم می فروشد!

۱۲۱۰- و اما حق و حقوق این اعضا و حواس آدمی چیست؟ اینست که جز خدا را نبیند و نشنود و نبوید و نفهمد و دوست نداشته باشد و جز برای خدا نباشد تا خدائی شود یعنی به وجود آید!

۱۲۱۱- همه اعضاء و حواس آدمی، اعضاء و حواس خداست: دست خدا، چشم خدا، چهره خدا وو...! با این تفاوت که خداوند بواسطه این اعضایش جستجوگر و محتاج وجود نیست بلکه خود عین وجود است و با این اعضای خود می آفریند! و انسانی هم که وجود یابد وجود آفرین است!

۱۲۱۲- پس انسان، وسیله نیست بلکه خود مقصود عالم وجود است پس بایستی مقصود خویشتن باشد و لذا خویش را به غیر خویش نفروشد! زیرا این اعضای حسی آدمی جمله ذاتاً صمد و غنی و خلّاقند و انسان اگر

این حق را پیشاپیش بفهمد و باور کند بتدریج در خود می نشیند و با حق وجودش صبور می ماند تا این حق از وی رخ نماید. صبر بر حق!

۱۲۱۳- باید درک کرد که این خود اوست که در اعضاء و حواس آدمی می بیند و می شنود و می بوید و می گوید: "آنچه در آسمانها وعده داده شده اید در خود شماست. سوگند به رب زمین و آسمانها، این کلام حق است به همین آسانی که حرف می زنید." ذاریات! یعنی این خداست که در شما حرف می زند از زبان شما...

۱۲۱۴- جز او نمی بیند و دیده نمی شود، جز او نمی شنود و شنیده نمی شود، جز او نمی گوید و گفته نمی شود، جز او نمی فهمد و فهمیده نمی شود، جز او نیست و بوجود نمی آید در خلق های جدید و برتر!

۱۲۱۵- "این خداست که مرا زنده می کند و می میراند و برایم زراعت و کشت و کار می کند و بمن آب و غذا می خوراند و مرا می خنداند و می گریاند..." قرآن- انسان مؤمن باید به جستجوی چنین خدائی در خود و زندگیش باشد که عین خود اوست. این باور، اساس سیر و سلوک عرفانی و جستجوی حقیقت است.

۱۲۱۶- سالکان وادی وجود، پهلوانان کائنات هستند که جهان هستی را به چالش می کشند بقدرت ایمان و عرفان و عشقی که به پروردگار خود دارند. پهلوانانی که سلاحشان حکمت و معرفت است و لشکرشان هم دعای و ادعاهایشان و زره شان هم عشق و تسبیح! و اما اصل این نبرد و جهاد همان واقعه ای است که صلوۀ نامیده می شود! یعنی ورود بر خداوند و جهاد در او برعلیه خود برای رسیدن به ذاتش: جهاد فی الله!

۱۲۱۷- که این صلوۀ و جهاد فی الله، واقعه ای تماماً عرفانی است که تمامیت حواس و هوش و ادراک آدمی متحداً در آن دخیل است. و ورود بر خدا عین ورود بر خویشتن است و جهاد فی الله عین جهاد در خویشتن است با خودهای عدمی خود! چرا که صورت آدمی که جامع لوح و قلم و عصاره علم و حکمت و کلیه صور خلقت است جامع هوش و حواس و ادراک اوست.

۱۲۱۸- و اگر علی(ع)، صورت آدمی را صراط المستقیم رسیدن به خداوند خوانده است، صراط المستقیم هم کوتاهترین راه است. همانطور که فرموده از رگ گردن به آدمی نزدیکتر است پس خداوند، خود خود انسان است. و این فاصله صفر است. پس صورت آدمی، صورت خداست همانطور که فطرتش، فطرت الله است. پس این نبردی عرفانی- علمی است جهت خدا یافتن خود و خود یافتن خدا!

۱۲۱۹- پس می توان اهمیت حیاتی حفظ و حراست از این اعضاء و حواس وجودی را درک نمود که عوامل وجودیابی و وجودپذیری و وجودشناسی هستند که قرآن کریم آنها را "فروج" نامیده است که حفظ و حراست از آنها در رأس وظایف مؤمنان است که همان واقعه عصمت است. و آنانکه عصمت این ارکان و عوامل وجودیابی را حفظ می کنند به وجود می رسند و صاحب وجود می شوند که همان مقام امامت است. پس درک می کنیم که عصمت بمعنای حفظ و حراست از عملکرد درست و برحق حواس و هوش است که بصورت عقول دوازده گانه معرفی شدند تا این کارگاه های ادراک وجود و وجودیابی به تسخیر اجنه و شیاطین و خناسان درنیایند و رنجور و ظلمانی و مسخ نشوند. و شریعت محمدی قوانین و آداب تمام و کمالی جهت چنین حفظ و حراستی می باشد چرا که رسول خاتم خود، کاملترین انسان صاحب وجود است و صاحب کمال وجود است و بیهوده نیست که آن حضرت را عقل کل عالم می دانیم زیرا حقوق همه این عقول دوازده گانه را به تمام و کمال ادا نموده است و به حق کامل هر یک از این عقول رسیده است.

۱۲۲۰- شریعت، علم حفظ و حراست و احیای عقول است علم عملی و نه تئوریک!

۱۲۲۱- درباره هر یک از ابواب و فروج دوازده گانه عقل که ذکرشان گذشت در شریعت محمدی، حکمی واضح و اجرائی وجود دارد که در قرآن کریم نیز بیان شده است که مهمترین این ابواب عبارتند از شنوائی، بینائی، گویائی و قلبی که در سراسر کتاب خدا سخن رفته است.

۱۲۲۲- هر یک از عقول دوازده گانه به تنهائی به سائر عقول راه دارد ولی عقول ظنّی و جنسی و قلبی و روحی، رسالت جامعیت و وحدت عقول را دارد و رهبری عقول را! که در کافران و جاهلان یعنی اکثریت مردمان غایت این وحدت و رهبری عقول در قلمرو عقل و حس جنسی ساماندهی می شوند و همه عقول و تجربیات بخدمت رضای جنس مخالف (همسر) درمی آید که این مسیر به دوزخ و دهریت و ظلمت می رسد.

۱۲۲۳- بسیاری از مردمان بر محور عقل چشائی زیست می کنند، برخی دیگر بر محور عقل شنوائی، برخی هم بر محور عقل بینائی وو... زندگی می کنند به قول معروف برخی عقلشان در چشمشان است برخی در گوششان برخی هم در دهانشان وو... . که همه این انواع محورهای عقلی- حسّی، نهایتاً در عقل و حس پائین تنه ای (جنسی) متمرکز و متحد و رهبری می شوند. که این سقوط در درک اسفل السافلین است. و از این میان اندکی هستند که به عقل قلبی و روحی ارتقاء می یابند و از درک اسفل السافلین صعود می کنند! زیرا درک جنسی از وجود، پست ترین ادراک است و لذا درک اسفل السافلین جز درک نژادپرستانه و جنسی از وجود نیست.

۱۲۲۴- عقل جنسی، عقل ظنّی، عقل قلبی و عقل روحانی نیز که عقول جمعی و امامان وجودند در هر مرحله ای از تکامل خود بر محور یکی از عقول حسّی فعالیت می کنند. مثلاً برخی از قلوب شنوایند، برخی دگر بویا هستند و برخی هم بینایند. و فقط قلوب کامل در ایمان کامل خود هستند که به همه این حواس زنده در خود نائل می آیند. و این بمعنای قلبی شدن حواس است. همینطور است در مورد عقل روحانی! یعنی عقل کامل روحی دارای همه حواس زنده است همچون یک انسان زنده با کلیه حواس! و لذا رسول خاتم(ص) می فرماید: روح نیز مثل تن دارای چشم و گوش و دهان و بینی وو... می باشد.

۱۲۲۵- پس حواس پنجگانه دارای سه درجه کلی از ماهیت حیاتی هستند: ظنّی، قلبی و روحی! حواس ظنّی، دهری و ظلمانی هستند ولی حواس قلبی، ملکوتی هستند و حواس روحانی هم الهی می باشند و شاهد آیات الهی در جهان هستند و جز او را نمی یابند!

۱۲۲۶- جوامع (ناس) نیز بر اساس همین عقول فردی در بشر، دارای مقامات وجودی هستند. و فقط جامعه امام زمانی است که دارای همه حواس زنده بشر است یعنی شنوا و بینا و گویا و بویا و قلبی و روحانی هستند و ملکوت را می بینند و حیات ملکوتی دارند زیرا قلوبشان از مصادره شیاطین نجات یافته است همانطور که رسول اکرم(ص) می فرماید: اگر قلوب فرزندان آدم بواسطه شیاطین محاصره نشده بود هر آن ملکوت آسمانها را می دیدند.

۱۲۲۷- امام عقول جوامع بشری قبل از ظهور و پیدایش جامعه امامیه، همان عقل جنسی و نژادی است که در آخرالزمان دچار تباهی و نابودی می شود و لذا عقول حسّی بشر در این دوران پریشان و بی سامان و بی صاحب است و لذا ذائقه ها و چشم ها و گوشها و ذهن ها جمله در تسخیر شیاطین است.

۱۲۲۸- عقل معیشتی بشر که بر محور حس چشائی و بویائی قرار دارد در آخرالزمان دچار کرختی و مرگ است و به تسخیر شیاطین درآمده است و غذاهای مسموم و سقری دوزخ صنعت و هوای زهرآگین و دُخّانی شهرها موجب این مرگ عقل معیشتی است.

۱۲۲۹- آخرالزمان شناسی اساس حکمت قرآنی است زیرا قرآن کتاب آخرالزمان و الساعه و واقعه و قیامت است و لذا بدون چنین حکمتی در آخرالزمان هیچ حکمت اسلامی ممکن نیست. و این یکی از علل فقدان روح حکمت اسلامی در اکثر فلسفه های به اصطلاح اسلامی است از جمله فلسفه ملاصدرا که درباره ماهیت و حقیقت زمان همان حرفهای ارسطو را می گوید و از حکمت قرآنی زمان بیگانه است.

۱۲۳۰- همانطور که از کلام رسول خاتم(ص) دیدیم که بهشت مخلوق تسبیح است دوزخ هم مخلوق تشریک و تکفیر وجود است که همان منی کردن وجود و یا نیم منی کردن آن است یعنی کفر و شرک!

۱۲۳۱- و شاقه ترین نوع تسبیح و تنزیه که لطیف ترین نوع آن نیز می باشد تسبیح و تنزیه شناخت و معرفت و پاکسازی و فرارفتن از ملکه های ذهنی و قلبی است. این همان تسبیح و تنزیهی است که برای مولوی به قیمت جان امامش شمس تبریزی تمام شد! چون پسر بزرگ مولوی شاهد بود که چگونه پدرش برخلاف قولی که به شمس داده بود در خفا کتاب پدرش بهاءالدین ولد را می خواند. و این نشان دهنده غایت ظلمات مذهب و مسلک نژادی و دهری است. و لذا پسر مولوی خواست که پدرش را از این به اصطلاح اسارت و ذلّت شمس برهاند و دست بکار ترورش شد و امام پدرش را در خانه پدرش به قتل رساند! و این بزرگترین درس عبرت و حکمتی است که بایستی از داستان رابطه مولوی و شمس آموخت که بندرت مورد توجه مفسران قرار گرفته است. و فقط با چنین فاجعه ای بود که بالاخره مولوی بخود آمد و بکلی دست و دل از مذهب و مسلک آباء و اجدادیش کشید و بدینگونه دلش از محاصره شیاطین دهرپرستانه منزه شد و چشمش به ملکوت آسمانها بازگردید که دیوان شمس تبریزیش بیانی از این شهود است: آن جهان در این جهان آمد همی!

۱۲۳۲- پس مپنداریم که شیاطین فقط بدلیل زنا و ربا و قمار و خمر است که دل آدمی را تسخیر می کنند که این گناهان کبیره اگر مشرکانه و به اسم خدا و رسول نباشد هرگاه که توبه شود تماماً بخشوده می شود و بهشت بر توّابش واجب می گردد (رسول اکرم(ص))- شیطان اهل علم و معرفت، جز نژادپرستی علمی- کلامی- عقیدتی نیست. علوم و معارف موروثی و دهری غلیظ ترین ظلمات و لطیف ترین شیاطین را به ارمغان می آورند بخصوص اگر دینی هم باشند و بخصوص تر اگر عرفانی هم باشند! آن علمی که رسول اکرم(ص) آنرا "حجاب اکبر" نامید همین علوم مدرسه ای و آموزه های تاریخی است که ظلمانی ترینش عرفان و دین و عقاید تاریخی است. چرا که معرفت توحیدی موجب حدوث وجود و محدث است و السّاعه آفرین! و لذا دشمنی بزرگ تر از معارف تاریخی ندارد. زیرا تاریخ و السّاعه شدیدترین اضداد عالم وجودند در نفس بشری!

۱۲۳۳- از آنجا که دین محمد(ص)، دین آخرالزمان و خاتمیت است پس درک حقایق این دین نیز خصمی شقی تر از زمانیت و تاریخ ندارد و لذا حقایق دین خود را فقط از آن عارفان دانسته است که اهالی الساعه هستند یعنی از تاریخ خروج کرده اند بقدرت ولایت علی(ع): "ای اهالی انس و جن از اقطار زمین و آسمان خروج کنید اگر می توانید و نمی توانید الا به یاری سلطانی." رحمن-

۱۲۳۴- چرا که سلطان و صاحب زمان محمد(ص) است و سلطان و صاحب زمین هم علی(ع) است. و فقط کسی که محمدی- علوی است می تواند از ظلمات دهر آخرالزمان که غلیظ ترین دهر است خروج کند. و انسان کاملاً محمدی- علوی هم جز امام زمان(عج) نیست!

۱۲۳۵- یکی از مهمترین ویژه گی آخرالزمان بقول علی(ع) آنست که سال تبدیل به ماه می شود و ماه تبدیل به روز می گردد و روز تبدیل به ساعتی و ساعت هم به آنی. و این آن دهر حاوی تمامیت ظلمات تاریخ است که در آن فشرده شده است و لذا ظلمت آخرالزمان موجب مرگ و هلاکت است. در این باب به کتاب "آخرالزمان شناسی" رجوع کنید.

۱۲۳۶- قیامت به معنای انفجار تاریخ و دهر در الساعه است در غایت اشد فشردگی ظلمات دهر در یک "آن": ظلمت اندر مطلق خود نور شد! و خداوند تحت الشعاع نور چنین انفجاریست که عین هر موجودی دیده می شود که تحقق این آیه مکرر است که: انّ الله کان علی کل شیء! یعنی خداوند هر آن در هر چیزی امکان دارد و مکانیّت هر چیزی عین حضور اوست!

۱۲۳۷- آخرالزمان و قیامت حاصل نزول آسمان بر زمین است که عین نزول زمان در مکان است و یگانگی آسمان و زمین و یکتائی زمان و مکان و ظهور غیب در عین و متافیزیک در فیزیک! که ترمینال همه این نزولات و ظهورات همانا انسان است در دو وجه بهشتی و دوزخی در دو خلق جدید ناری و نوری!

۱۲۳۸- در چنین دوره ای کلیه عقول و حواس دوازده گانه بشری به اشد و کمالش فعال می گردد و به غایت وجود کافرانه یا مؤمنانه اش نائل می آید که در طبقات بهشت و دوزخ آشکار می شود.

۱۲۳۹- یکی از مهمترین میزان حقانیت حکمتی، قدرت بلاغت و رسوخش در قلوب است که به فعل می آید و می آفریند. این همان معنای حکمت بالغه در قرآن است که معنای حکمت خلاقه است. و این همان نور امّیت موجود در حکمت است: "از امّیبون شما رسولی برگزیدیم تا شما را حکمت آموزد و زنده سازد و از تاریکی به روشنائی آورد..." قرآن- آنچه که رسول خاتم(ص) در کمتر از ربع قرن در عربستان عصر خود انجام داد خلق جدید بود بقدرت حکمتش! و نیز آنچه که در طی این چهارده قرن در جهان آفریده است که دوزخش آشکار و بهشتش بسیار نزدیک شده است.

۱۲۴۰- طبق کلام الهی، نور هدایت نه شرقی است نه غربی! یعنی نه هندی و چینی است و نه یونانی- رومی! نه ارسطوئی است و نه افلاطونی و نو افلاطونی! نه فلسفه فارابی و بوعلی است و نه سهروردی و ملاصدرا! بلکه نوریست که از فطرت و امیت انسان حق پرست بناگاه خودبخود مشتعل و منور می گردد. خود- انفجاری یا خود- اشتعالی و تنویر ذاتی است پس سراسر بدعت است. پس بنده این اتهام آدمکش یعنی اتهام بدعت بخصوص در دین و معرفت دینی و بخصوص در معرفت شیعی را با افتخار می پذیرم. من بدعت دورانم و بدعت دینی و اسلامی و شیعی هستم بدعتی انسانی هستم و بقول نیچه انسانی تماماً انسانی! و لذا خدا را بهترین انسانها خوانده ام انسان کامل! پس انسان کامل به چیزی غیر خود به محک زده نمی شود و کمال از انسانیت خودش است. یعنی انسانی که در هر جلوه اش در درون و برونش از ازل تا ابدش، انسانی است. و ازلیت و ابدیت خداوند هم از انسانیت اوست. چون اگر خودش می گوید که اصلاً فقط برای انسان آفریده است پس او اصل انسانیت است پس حکمت الهی و حکمت واقعه جز حکمت انسانیه نیست!

۱۲۴۱- انسان الهی خصمی مهلکتر از نژادپرستی مذهبی ندارد. و این یعنی آنکه حکمت و معرفت الهی دشمنی ظلمانی تر از مذاهب نژادی ندارد مذاهبی که بهر روشی راست یا دروغ خود را به انبیاء و اولیاء منسوب می کنند و بدینگونه خود را برتر و مقدس می پندارند. و لذا رسول اکرم(ص) فرمود که در آخرالزمان، شیطان از سرزمین حجاز و شهر مکه ظاهر می شود زیرا طبعاً کانون اشد نژادپرستی های اسلامی می تواند باشد و نژادپرستی های قومی- جغرافیائی منسوب به رسول خاتم! و این شیطان در عصر ما که مظهر اشد چنین نژادپرستی و جهالت و شقاوتی فوق تصور گردیده همان ظهور سفیانی تحت عنوان سلفی گری و تکفیری گری و وهابیت است که از اسلام فقط ریش و لباس عربی و اطوار عبادی را می داند که مردم را بدلیل فقدان تلفظ عربی غلیظ در نماز به قتل می رساند. این عربّیت جاهلی ماقبل از اسلام است که به عرصه ظهور رسیده است. این نمادی از رجعت آخرالزمانی شقاوت تاریخی عرب اموی است در لباس شریعت آنهم نمایشی ترین وجه شریعت که برای حفظ آخرین ایام حیات تاریخی خود محتاج حمایت تسلیحاتی و مالی و تبلیغاتی و اطلاعاتی اسرائیل و آمریکا و بریتانیاست که در عین حال جز نابودی خود راهی برای بقایش نمی یابد و لذا بمب های کافران و جهانخواران بنی اسرائیلی را به شکم خود می بندد و در میان مردم منفجر می کند تا مستقیماً به بهشت برود. این خود شیطان انسی و انسان شیطان شده است. این آخرالزمان مذهب فاقد نور عقل و حکمت و معرفت است که به خود کشی رسیده است که این خودکشی عذاب خصومت تاریخی با امامان حق است که خلفای الهی بر روی زمین هستند. این عاقبت جنگ با ظهور حق است.

۱۲۴۲- در عرصه معرفت و حکمت الهی و انسان شناسی دینی، تنها و تنها غلوّی که نه تنها حرام یا مکروه نیست که از اوجب واجبات است غلوّ در حق الهی انسان می باشد که این غلوّ در جستجوی حقیقت الهی انسان و حقیقت انسانی خدا در آفرینش است که بدون چنین غلوی، آدمی به حق خود در جهان نمی رسد و خدایش را به حق نمی شناسد و نمی پرستد! پس غلوّ در حق امامان(ع) در رأس برترین عبادات عرفانی است و عین خداپرستی توحیدی و تعالی بخش است و جز این توحیدی تعالی بخش و خالصانه ممکن نیست و شرک اجتناب ناپذیر می شود.

۱۲۴۳- فقط در کشف و درک رحمت مطلقه و لامتناهی خداوند به انسان است که بساط هر شرک و کفر و نفاقی برچیده می شود. پس شرکی جز شقاوت و حقارت و ذلّت آدمی در محضر خدا نیست و تکفیریهای تاریخ بشر در همه ادیان الهی، مظاهر تمام و کمال شرک و نفاق بوده اند که شقاوت و رذالت و جنایتشان حجت کامله بر این ادعاست و درس عبرت و تنبیهی برای سائر ملایان و علمای رسمی مذاهب که دست از استکبار نژادی- تاریخی خود بکشند و حساب خود را از این ملایان تکفیری جدا کنند و تا دیرتر نشده با رویکرد به حکمت و عرفان وحدت وجودی، حداقل دین و ایمان خود را از غارت این شیطان تکفیر برهانند و بجای تکفیر بشریت به تکفیر شیطان بپردازند که جز دهرپرستی و علوم و عقاید دهری، حربه و لباسی ندارد. زیرا امروزه شیطان از امّ القری[1] جهان اسلام یعنی مکه مکرمه سربرآورده و پرچم لا اله الا الله در دست دارد و چشم دیدن انسان را ندارد و خون کل بشریت را به جرم کفر و شرک مباح کرده است و فقط خونخواران را لایق بهشت می خواند که زنان ریش دار هستند!

۱۲۴۴- امروزه یکی از اسرار و حقایق جهان اسلام برای اهالی حکمت که بایستی بخوبی آنرا دریابند و فهم و تشریح کنند راز هفتاد و دو فرقه اسلامی است به مثابه طبقات و درجات امّت اسلامی همچون هرمی که از بالا تا به سطح و قاعده پائینی آن بصورت طیفی غیرقابل تفکیک جریان دارد که همچون درجات اسلامیت و

ایمان و علم و اخلاص یک کالبد واحد است. و بلکه وسیع تر از آن کل جامعه بشری بایستی در درون این کالبد واحد طبقه بندی و درک و تصدیق شود به عنوان درجات و مقامات انسانی واحد! همانطور که رسول اکرم(ص)، کافران را مخلوق گناه مؤمنان خوانده است و با این حکمت عظیم، درس وحدت وجود در جامعه بشری را تعلیم نموده است که بنی آدم اعضای یکدیگرند که کفر و ایمانش قابل تفکیک فیزیکی نیست که اگر تفکیک شود بیش از هرکسی اهل ایمان است که به تباهی و نابودی دچار می شود. در درون دوزخ آخرالزمان تکنولوژی، هیچکس حق ندارد فرد یا گروهی را تکفیر کند که در اینصورت خودش را تکفیر و لعن نموده است. جریانات تکفیری عصر ما مصداق این حقیقت هستند که قبل از هر کسی خود را نابود می کنند به لحاظ دنیوی و معنوی! یعنی آنانکه از کتاب خدا و سنت محمدی، رحمت را بکلی حذف کرده و آیات و روایات قتال و تکفیر و لعن را اسلام ناب تلقی می کنند خود را قبل از دیگران به قتل می رسانند!

۱۲۴۵- رسول خاتم می فرماید که فقط برای کامل کردن کرامت اخلاق مبعوث شده ام! آیا اخلاق کامل چگونه اخلاقی است؟ اصلاً اخلاق یعنی چه؟ اگر اخلاق بمعنای خلق کردن است پس اخلاق کامل هم خلق کامل و آفرینش کامل و کاملترین آفرینش است. کاملترین آفرینش چگونه آفرینشی است؟ آفرینش کاملاً کریمانه؟

۱۲۴۶- امام صادق می فرماید که خداوند از کرمش جهان را آفریده است. پس خلقت و کرامت مستلزم یکدیگرند. و کرامت کامل همانا آفرینش از عدم است زیرا خداوند از عدم آفریده است. و رسول خاتم که مظهر کمال رحمت و کرم خدا بر بشر است آمده است تا به انسان آفرینش از عدم را تعلیم دهد که تماماً از کرم و رحمت اوست. پس دین خاتم، دین کمال رحمت و کرامت خدا بر بشر است که حاصلش هم آفرینش است: انسان آفریننده همچون خدایش!

۱۲۴۷- پس غایت غلوّ در حق انسان اینست که انسان را مستحق آفرینش جهان دگر و برتر بدانیم! بدین طریق ما اشد و اکمل غلوّ در حق انسان را مرتکب شده ایم که همان برترین حدّ رحمت خدا درباره انسان است. پس این غلوّی در حق رحمت خداست که بیان ارحم الراحمینی اوست. آیا براستی ارحم الراحمینی خدا درباره انسان به کمتر از این مقام انسانی قابل تبیین خردمندانه و معقول می باشد؟ پس آنانکه مقام خلاقیت انسان را غلوّ می دانند مقام ارحم الراحمینی خداوند را منکرند. و برای شقی بودن و کافر بودن و مسلمان نبودن همین قدر کافیست! این حکم عقل و حکمت و شعور و ادراک بشری درباره معنای ارحم الراحمینی خداوند است که بشر را خلیفه و جانشین خود در تمامی اسماء و صفات خود سازد و بلکه او را برتر از مقام الهی خود بنشاند تا ارحم الراحمین بودنش ثابت شود و محقق آید! این اساس علم رحمت و رحمت شناسی است. آیا نه اینست ای اهالی خرد و تعقل و معنا؟ اگر غیر از این است شما این رحمت مطلقه خدا در حق بشر را معنا کنید و مصداقش را تعریف فرمائید اگر از صادقان و عاقلان هستید و عقل و عشق را روحی واحد می دانید!

۱۲۴۸- پس بدان و باز هم بدان که شناخت امام زمان و ناجی موعود و انسان کامل در عرصه ظهور بدون درک مقام ارحم الراحمینی خدا درباره انسان مطلقاً محال است و فقط کسانی این ظهور را درک و تصدیق توانند کرد که چنین معنائی از مقام رحمت مطلقه خدا را فهم کرده باشند و گرنه در این ظهور از خاسرین و هلاک شدگانند! پس این کتاب، کتاب آمادگی برای ظهور انسان کامل است برای همگان! پس این حکمت

رستگاری در آخرالزمان است و تنها حکمت رستگار کننده انسان آخرالزمان: حکمت فلاح! حکمت انسان کامل! حکمت ارحم الراحمینی! حکمت رحمانی!

۱۲۴۹- پس فقط با چنین حکمتی می توان از فتنه های مرگبار این دوران جان و روح سالم بدر برد و بدام یکی از این دجالیّت های علمی و شرعی و عرفانی نیفتاد و هلاک نشد زیرا همه این دجالان و دجالیت ها مخلوق انکار رحمت مطلقه خدا بر بشرند و کسانی را به دام می اندازند که چنین رحمتی را نمی شناسند و باور ندارند!

۱۲۵۰- تجسم و تعیّن و مصداق وجودی ارحم الراحمین در قرآن کریم که آخرین پناه و امید بشر است که شفاعت می کند کسی جز انسان کامل نیست که کاملترین شناسنده و باور کنندهٔ حقیقت ارحم الراحمینی خدا در حق انسان است. زیرا خداوند در همه اسماء و صفاتش و در کلیه درجات آنها، متجلی و ظاهر است برای اهلش آنهم در دو تجلی: ذوالجلال و ذی الجلال! آدمی و حوائی!

۱۲۵۱- و هر ادراک و باوری از هر حقیقتی به هر درجه ای از آن حقیقت مستلزم استحقاق و لیاقت و کفایت ویژه ای در انسان است که جوهرهٔ چنین لیاقتی درباره هر موضوعی، رحمت شناسی و رحمت پذیری است، بدان! و اگر با خود گفتی که: "مگر می شود کسی رحمت را نشناسد و پذیرا نباشد." بدان که تو خود در جرگه رحمت نشناسان و رحمت ناپذیران هستی! این نکته ای که گفتیم از جمله اسرار بس لطیف و دقیق در دین و معرفت است که حاوی هزاران نکته باریکتر زموست که هر که آن را یافت و فهم کرد به راز همه واژگونی ها و بدبختی ها و معماهای زندگیش آگاه شده است.

۱۲۵۲- آیا پنداشته ای که رحمت اینست که هر چه خواهی به تو بدهند و هر خطا و خیانتی که کنی بر تو ببخشایند و آب در شکمت تکان نخورد و همه امور بر وفق مرادت باشد و هیچ سختی و دردی نیابی؟ آیا پنداشته ای که بهشت خدا همان قلمرو رحمت مطلق اوست؟ هرگز چنین نیست! بهشت، دانشگاه رحمت شناسی است برای اهالی تقوا و جهنم هم برای اهل فسق! به همین دلیل عمر بقای بهشت و دوزخ تا برپائی کائنات است بقول قرآن!

۱۲۵۳- اهل تقوا کسانی هستند که بالاتنه شان بر پایین تنه شان فرمان می راند و بی تقوایان هم درست بعکس و لذا واژگونند: "آنکه بد کرد واژگون شد." قرآن- "آیا کسی که راست قامت و برپاهایش می رود همچون کسی است که واژگون است." قرآن-

۱۲۵۴- بهشت، مظهر طبقات و درجات از خودگذشتگی انسان است همانطور که جهنم مظهر طبقات و درجات خودپرستی انسان است. پس متقین در بهشت با تجلیات رحمت وجودی خود در دنیا روبرو می شوند و فاسقان هم با تجلیات شقاوت وجودی خود در حیات دنیا روبرو می شوند. و هر دو ظاهر و باطن، یکی می شوند. و بدینگونه یکی مشغول رحمت شناسی می شود و دیگری هم مشغول شقاوت شناسی! و لذا بهشت برای متقین نهایتاً سکوی پرش به سوی ارحم الراحمینی است. و جهنم هم برای اشقیاء، عرصه توبه از شقاوت و رویکرد به رحمت است که بالاخره از جهنم مرخص می شوند.

۱۲۵۵- پس اگر رحمت، ناشی از تقوا و از خودگذشتگی است درک عامه بشری از رحمت، کاملاً وارونه است و آنچه را که رحمت می دانند عین شقاوت و بیرحمی است! پس واضح است که رحمت ناپذیر هم هستند زیرا خودپرستی و بولهوسی را رحمت می دانند!

۱۲۵۶- پس درمی یابیم که اساس همه واژگونیها و واژگونسالاری های فکری و دینی بشر ناشی از درک وارونه درباره رحمت است.

۱۲۵۷- پس اگر اساس حکمت و علم الهی، رحمت و رحمت شناسی است طبیعی است که اکثریت بشری نه شوقی به علم و حکمت الهی دارد و نه توان کسب آنرا مگر به وارونگی! که این علم و حکمت وارونه همان فلسفه و علوم رایج دینی و غیر دینی است که در جهان همه به آن مشغولند! یعنی انسان غیر رحمانی، علم و حکمت و دینی کسب نمی کند الا وارونه اش را یعنی علم ضد علم، حکمت ضد حکمت و دین ضد دین!

۱۲۵۸- و انسان رحمانی، انسان متقی است یعنی انسان ضد خود! و این آن انسانی است که خداوند وی را تعلیم می دهد: "خداوند اهل تقوا را تعلیم می دهد." قرآن-

۱۲۵۹- پس دیدیم که شناخت رحم اصلاً کار سختی نیست زیرا وجود آدمی تماماً از رحمت و غرق در رحمت خداست. مسئله اینست که اکثر مردمان رحمت را فقط برای خود می خواهند. یعنی می خواهند که دیگران نسبت به آنها رحیم باشند یعنی از خودشان برای منافع آنها بگذرند. ولی خودشان نسبت به همه جز خودپرستی نداشته باشند. این همان سرّ واقعه است.

۱۲۶۰- از آنجا که وجود امری توحیدی و واحده است و همه از نفس واحدی هستند پس کسی که رحمت را برای دیگران نمی خواهد نمی تواند برای خودش هم بخواهد. و رحمت همان وجود است و وجود جز رحمت نیست یعنی از خودگذشتن! زیرا انسان حاصل از خودگذشتگی خداست!

۱۲۶۱- پس معلوم می شود که میزان و محک رحمت، نه خود هر کسی که دیگران هستند. هر که رحمت را برای همه خواست برای خودش هم خواسته است چرا که رحمت یعنی گذشتن از خود برای غیر! و غیرترین غیرها! و کاملترین رحمت شناسی و رحمت خواهی آنست که در قبال دشمنان خودت از خودت بگذری و آنان را بر خودت ترجیح دهی! و این یعنی دشمن دوستی! همانطور که خداوند شقی ترین دشمنان خود یعنی انسان را خلیفه خود ساخته و همه وجودش را به او بخشیده است. و ابلیس مخالف همین کار خدا بود و لذا بانی شقاوت شد! زیرا کفر جز شقاوت نیست!

۱۲۶۲- پس تقوا، اساس رحمت و وجود است و نیز اساس رحمت شناسی و رحمت پذیری! و کمال تقوا هم اخلاص و ایثار است یعنی از خودگذشتن کامل و فنای خود! "کمال دین، ایثار است." علی(ع) -

۱۲۶۳- پس درمی یابیم که دین و احکام الهی و تقوا یک مکتب و مذهب قراردادی نیست بلکه تماماً احکام و قوانین وجود است و لذا دین را فطری گویند!

۱۲۶۴- آیا براستی رحمت شناسی و تقواشناسی در کجای فلسفه های مشهور اسلامی قرار دارد؟ در کجای "شفا" و "اسفار" می توان این حکمت را یافت؟ می دانید چرا؟ زیرا "رحمت" علت ندارد پس جائی در فلسفه ها ندارد که تماماً بر قانون علیّت استوارند! رحمت، علت ندارد همانطور که وجود و خدا هم علت ندارد!

۱۲۶۵- و لذا دو دسته اند که دشمنان رحمت هستند یکی فلاسفه و دانشمندان علوم علیتی هستند و دیگری هم تکفیریهای شریعت پرست! و لذا این دو را امروزه در اتحاد کامل می یابیم یعنی تمدن غرب و وهابیون! این هر دو برای رحمت خدا هیچ علّتی نمی یابند پس انکارش کرده اند! پس این اتحاد اشقیای عالم است: شقاوت علمی و شقاوت شرعی! در این معنا تا توانی بیندیش!

۱۲۶۶- کسی که برای خدا و وجود و رحمت الهی، هیچ علّتی در مغز خود نمی یابد یا آن را بکلی انکار می کند و یا یک تکفیری می شود که عبادات خود را حق حساب بخدا تلقی می کند که گوئی اگر خدا را عبادت نکند خدا از خدائیتش ساقط می شود و بدینگونه خالق و حامی و راز بقای خدا می شود و در حقیقت خدای خدایش می شود و بدینگونه است که می تواند بجای خدا هر حکمی را درباره خلق صادر کند. تکفیریها در گمان شیطانی خود مشغول نجات خدا هستند از شرّ خلایقش!؟ پس بدان که یک موجود تکفیری، شیطانی واژگونه است.

۱۲۶۷- یک فیلسوف یا فلسفه زده، خود و فلسفه اش، خدا می شود ولی یک تکفیری، بادی گارد خداست. این دو جلوه دینی و غیر دینی از انکار رحمت مطلقه خدا در آفرینش انسان است.

۱۲۶۸- آنکه رحمت مطلقه خداوند و مقام ارحم الراحمینی او را نسبت به انسان درک و تصدیق نکند، فلسفه اش اگر دینی باشد سراسر شرک و نفاق است و شرعش هم واژگونه و شیطانی می شود و هر رویکرد رحمانی به دین خدا را تکفیر می کند. این رحمت است که تکفیر می شود بدان!

۱۲۶۹- خلق جدید وقتی آغاز می شود که انسانی وارد بر حیات و هستی انسانی دیگر می شود که دو نوع کلی دارد: ازدواج جنسی و ازدواج روحانی! زناشوئی و ولایت عرفانی! که نوع اولش منجر به خلق جدید زمینی می شود که استمرار همان آفرینش قدیم و دهری است و آن تولید مثل می باشد. و نوع دومش منجر به آفرینش جدید عرفانی می گردد.

۱۲۷۰- و این بدان دلیل است که در روابط جدّی و قلبی بین انسانها ذات انسانی هر یک از طرفین آشکار می شود: "پس بپرهیزید از خدا و اصلاح کنید ذات را در رابطه و اطاعت کنید خدا و رسولش را اگر از مؤمنین هستید. و براستی که مؤمنان کسانی هستند که چون خداوند یاد شود قلوبشان متجلی شود..." انفال۲-۱- این آیه بیانی دیگر از سخن معروف رسول خداست که فرمود: "چون مؤمنی به دیدارمؤمنی رود خداوند دیدار شود." یعنی ذات رخ می نماید. زیرا مؤمنان از عمیق ترین روابط قلبی برخوردارند چون سرنوشت واحدی در دین و دنیا دارند!

۱۲۷۱- چرا ذات وجود در رابطه قلبی با غیر رخ می نماید؟ این ظهور خویش در غیر است! زیرا خویش در غیر به وجود آمده است پس انسان هم که مخلوق این خویش در غیر و غیرخویش است جز در انسان دیگری که عین خویش است بازیافت و شناخته نمی شود. و این خویش غیر و غیر خویش جز امامی حیّ و عارفی واصل نیست. و در این رابطه است که ذات آشکار می شود و لذا امر فرموده که چون در چنین رابطه ای قرار گرفتید از خدا و رسول اطاعت کنید! (انفال۲-۱) یعنی اطاعت کن از کسی که ذات خود را در رابطه با وی می بینی! اینست که بقول علی(ع)، هیچکس خودش را بخودی خود و بدون ربّی نشناخت.

۱۲۷۲- در فرهنگ اسلامی و قرآنی، طب و شفا، وجهی از حکمت است و لذا همه حکیمان الهی در ایام کهن، اطبای مردمان نیز بوده اند و طب و حکمت از یکدیگر جدا نبوده اند یعنی طب، علمی از علوم و معارف دینی بوده است. ولی مقلدان این حکیمان بتدریج آداب و معارف شفابخش حکمت را از کالبد حکمت و دین جدا کرده و تبدیل به فوت و فن و حرفه و شغلی منفک از حکمت ساختند و حرفه پزشکی به لحاظ تاریخی از چنین تفکیک شومی سربرآورده است.

۱۲۷۳- باید درک کرد که هیچ چیز غیر دینی یا غیر اسلامی در جهان نیست: "صاحبان خرد کسانی هستند که می گویند هر آنچه که پدید می آید از خداست." قرآن- پس کل این فلسفه ها و علوم غربی و تکنولوژی و پزشکی مدرن هم بعنوان مظهر دوزخ زمینی در آخرالزمان، وجهی از حقیقت دین و اسلام و قرآن است. پس علوم و فنون اسلامی و غیر اسلامی نداریم بلکه دوزخی یا بهشتی داریم یا ظلمانی و نوری و گمراه کننده و هدایت بخش! علوم دهری- ظلمانی داریم و علوم نوری- هادوی!

۱۲۷۴- پس این علوم و فنون رایج در تمدن مدرن، پدیده های صد در صد مادی و دنیوی و دهری و ظلمانی هستند پس در کاربرد دنیوی آنها هم بایستی شدیداً تقوا و قناعت پیشه کرد وای به آنکه کسی بخواهد این علوم و فنون را قداست بخشد و آن را در جرگه علم حقیقی و شعبه ای از علم هدایت بخش انبیاء و اولیای الهی قلمداد کند که در اینصورت تبدیل به علوم ضاله می شوند و شیطانی! و چنین نگرشی را بوضوح می توان در فلسفه های بوعلی و ملاصدرا درک نمود که سرچشمه همه شرکها و ضلالتهای این فلسفه ها و پیروانشان بوده است.

۱۲۷۵- آنانکه آیات مربوط به تسخیر زمین و آسمانها از برای انسان را همین تسخیر و سیطره و سلطه تکنولوژیکی می دانند پس لابد با جنگ ستارگان هم مشکلی ندارند. پس چه مشکلی با ابرقدرتها و تسلیحات اتمی دارند الا رقابت و جایگزینی و ورود به قلمرو استکبار و امپریالیزم و جهانخواری! و در چنین نگرشی، امام زمان هم یک ابرقدرت تسلیحاتی و سوپر اتمی است که دارای قدرت ویرانگری برتری است و نهایتاً خود خداوند هم برترین قدرت سوپر تکنولوژی است. و این همان نظریه معروف اریک فون دنیکن است منتهی از نوع اسلامی و شیعی که ملائک را فضانوردان سیاره های پیشرفته تر می داند.

۱۲۷۶- اگر ادعاهای دروغین دولتمردان و دانشمندان مزدور را کنار بگذاریم و عقل و بصیرت واقع بینی را بکار اندازیم در تمامیت این علوم و فنون مدرن کمترین خیر و برکت و عزّت و سلامت دنیوی و معنوی برای انسان نمی یابیم بشرط آنکه از چشم آمار به حقایق نگاه نکنیم چون انسانها، اعداد نیستند! سخن از ده نفر و صد نفر و هزارنفر یک گناه کبیره است بدان!

۱۲۷۷- علوم و فنون مدرن دارای ماهیتی ضد انسانی هستند زیرا تن و روان آدمی را تباه و مسخ می کنند و به عمر دنیویش هم حتّی ساعتی نمی افزایند. و ضد انسانی ترین این علوم و فنون هم پزشکی است که امروزه عداوتش با عقل و حکمت و دین آشکار شده است که جماعت پزشکان واضح ترین حجت این ادعا می باشند. و پزشکی که اندک عقل و انصافی داشته باشد این حرفه را ترک می کند همچون البرت شوایتزر، چخوف، صادق هدایت و ساعدی و دیگران!

۱۲۷۸- مسلمانی که معراج محمدی را حتی فقط به عقل علیّتی درک و باور کرده باشد چگونه می تواند اینقدر حقیر باشد و خود را فیلسوف اسلامی هم بداند و آدمها را به شمارش ارزیابی کند و آنگاه آمار را سرلوحه علوم انسانی سازد و میزان انسان کند.

۱۲۷۹- حقیقت محمدی که جز معراج محمدی نیست که موجب خاتمیت و اکمال نعمت خدا بر خلق است، همان میزان انسان آخرالزمان است. و انسان آخرالزمان جز به چنین میزانی از انسانیت امکان رستگاری و نجات ندارد. میزانی که برتر از عظمت و قداست وجودی جبرائیل و میکائیل است. میزانی که جسمانیت انسان را چنان قدرتی می بخشد که جز حق نبیند. و آن فلاسفه ای که می پندارند با انکار جسمانیت محمدی در معراجش، این واقعه را ارتقاء و تعالی می بخشند چه وارونه پندارند و شرک اندیش!

۱۲۸۰- آنکه روح و نفس واحده الهی را در جسمانیت و حواس مادی ادراک بشری درنیابد و این را آن نبیند از عقل توحیدی بیگانه است و حتی روایات نبوی را هم تکه پاره می کند و طبق حقارت ادراک خودش اصل و جعل می سازد زیرا رسول خدا، روح را همچون تمامیت جسم توصیف فرموده است که چشم و گوش و دست و پا دارد و غذا می خورد.

۱۲۸۱- اکمال دین و نعمت خدا در دین رسول خاتم، تماماً برخاسته از قداست مطلقه تن و عالم ارض است. و دقت خارق العاده شریعت محمدی درست از همین روست. بنابراین شریعتش عین حقیقت اوست بدان!

۱۲۸۲- پس هرگزمپندار که خوارج کهن و تکفیریهای مدرن به دلیل اصرار و تقدیس شریعت است که به این جنون و جنایت و شیطنت دچار شده اند که اگر چنین پنداری در دام شیطانی آنان گرفتار آمده ای!

۱۲۸۳- هرکه به صدق و ایمان (و نه بازی و نمایش و تجارت) در شریعت محمدی و فقط هم شریعتش اصرار ورزد و مو به مو به فعل آورد بی تردید بسوی امام هدایت رهنمون می شود و اهل طریقت و حقیقت محمدی می گردد که خود فرموده: "آنانکه تقوا و صبر پیشه کردند خداوند بر آنان منت نهاده و از نزد خودش امام یا شاهدی بسویشان می فرستد تا هدایت شوند." قرآن- پس اگر گروهی اهل شریعت را می بینی که در شریعت دیوانه شده اند بدان که شریعت را متاع دنیا و ریا ساخته اند در عین عمد و آگاهی! بدان!

۱۲۸۴- رسول خاتم(ص) می فرماید: "هرکسی همانگونه می میرد که زندگی می کند..." این واضح ترین بیان یگانگی حیات دنیا و آخرت است. یعنی راه و روش و کم و کیف حیات پس از مرگ در ادامه حیات دنیوی هر کسی است و تفاوت در ارتقای ادراک است برای کافر و مؤمن! پس مرگ به هر حال ارتقاء و تعالی و نعمت کبیر است اگر میزان جز معرفت نباشد!

۱۲۸۵- یعنی تعلقات و بستگی های قلبی و نفسانی هر کسی، بستر ادامه حیات پس از مرگ اوست و لذا چه بسا انسانها پس از مرگ تا مدتها در قلمرو حیات دنیوی سابق خود زیست می کنند از وجه ناری یا نوری و بهشتی یا دوزخی! یعنی برزخ پس از مرگ هم دارای یکی از این دو وجه است تا قیامت کبرا و برچیده شدن بساط دهر!

۱۲۸۵- پلیدترین و ملعونترین مردمان در آخرالزمان کسانی هستند که بنام و رسم شریعت انبیای الهی، فساد و فتنه و ستم می کنند همین ها ساکنان درک اسفل السافلین هستند که خود فرموده: "منافقین مقیم درک اسفل

السافلین هستند." قرآن- یعنی آنانکه جزئیات و متشابهات شرعی را علم کفر و تکفیر خلق کرده اند. در حالیکه خداوند در کتابش می فرماید که برای هر امّت و جماعتی شریعت خاص خودشان قرار داده است و نیز قبله خاصّ! پس هیچ شریعتی بر شریعت دیگری برتری ندارد و برتری فقط در نزد خداست آنهم از بابت تقوا و کرامت وجودی در حق دیگران! یعنی در نزد خدا، برتر آن کسی است که دیگران را بر خود ترجیح می دارد یعنی براستی دیگران را برتر از خود می داند. در این معنا بمان! زیرا این اساس اخلاق الله است که انسان را بر خودش ترجیح داد آنهم در عمل و نه ادعای محض!

۱۲۸۷- پس در میان فرقه های اسلامی نیز این قاعده الهی پابرجاست یعنی آن فرقه ای برحق تر است که هیچ فرقه دیگری را تکفیر و طرد و لعن نکند و بلکه در میدان تقسیم حقوق دیگران را بر خود ترجیح دهد و حق هر فرقه ای را عیان سازد و به پیروانشان خاطر نشان کند حتّی حق کافران هر مذهبی را! چرا که بقول رسول خدا، کافران مخلوق گناه مؤمنان هستند! بدان!

۱۲۸۸- بنابراین اگر فقط یک مؤمن باشد که از هر گناهی مبرا باشد بساط کفر و شرک و نفاق و ستم از روی زمین برچیده می شود. و آن مؤمن در عرصه ظهورش جز قائم آل محمد نیست که با ظهورش، ایمان کامل را برپا و مقیم می سازد و اینست معنای قائم!

۱۲۸۹- معنای دیگر "قائم" یعنی قائم به ذات بودن و مقیم ذات بودن و عین ذات بودن! پس ظهور قائم آل محمد، ظهور ذات حق است و آن منوط به مؤمنان و یارانش می باشد که ذات رابطه شان را با حضرت، اصلاح و خالص و تسبیح کنند و این مصداق آیه اول و دوم سوره انفال است که ذکرش گذشت! در این معنا بمان!

۱۲۹۰- پس ظهور قائم آل محمد در اراده شیعیان و یاران مخلص حضرت است. چون مؤمنی به دیدار مؤمنی رود خداوند دیدار می شود و در چنین دیداریست که اراده به ظهور محقق می شود. و تا معرفت خالص و کامل و برحقی درباره حقیقت امام و ظهورش حاصل نشود ظهوری رخ نمی دهد! زیرا غیبت از جنس جهل و ظلمت است و نه واقعیت! در عالم واقعه در آخرالزمان همه حقایق و اسرار، آشکار است برای اهلش!

۱۲۹۱- "پس کدامین نعمت و آلای الهی را انکار می کنید ای صاحبان فنون (ذواتا افنان) پس کدامین نعمت و آلای الهی را تکذیب می کنید." رحمن۴۹-۴۷- در اینجا مخاطبی جز صاحبان و پرستندگان تکنولوژی وجود ندارند که مهد تنوع پرستی می باشند! زیرا "من" به معنای تنوع و کثرت است که پرستندگانش دچار فنا و هلاکت می شوند. و لذا در قرآن کریم این هر دو معنای "من" بکار رفته است: تنوع پرستی و انهدام! "و هرچه که در آن فناست." که اتفاقاً این هر دو کاربرد در سوره رحمان آمده است که فن و فنا را مترادف ساخته است.

۱۲۹۲- اگر بخواهیم در قرآن کریم یک اصطلاح مترادف تکنولوژیزم بیابیم که درست ضد خلقت رحمانی انسان وبهشت اوست همانا "ذواتا افنان" است: صاحبان فنون و تنوع پرستی! که در هیچیک از ترجمه های رایج قرآنی و تفاسیر، چنین معنای واضحی را نمی یابیم! در حالیکه "ذواتا افنان" بین دو آیه مکرر از تکذیب و انکار کافران نسبت به بهشت الهی و خلق جدید آمده است تا هیچ جای توجیه و گریزی نباشد!

۱۲۹۳- خلق جدید انسان که خلقتی قرآنی- بیانی است همانطور که در سوره رحمن شاهدیم، خلقتی آخرالزمانی می باشد و لذا خصمی برتر از تکنولوژی ندارد که خلقت شیطانی- جهنمی- ناری- دجّالی است! همانطور که در دریائی از روایات دینی و اسلامی و شیعی در باب دجّال و خرش، آشکارا مفهوم تکنولوژی و فرآورده های فنی را درک می کنیم که هیچ جای تردیدی نمی ماند که برای دادن نان و آب به خلایق، چشم و گوش و دل و زبان و مغزشان را مطالبه می کند طبق روایات! و این همان واقعه معیشتی بشر مدرن در دوزخ صنعت و مدرنیزم است که برای بقای حیوانی خود کل انسانیت و هوش و حواس و دل و وجدانش را به شیطان می فروشد و رزق سقری و آتشین می خرد که جز بر نابودی نمی افزاید! "و هر چه در آن است فناکننده است." رحمن۲۶-

۱۲۹۴- برخی از علمای اسلامی و شیعی اینگونه استدلال می کنند که بنیادهای علوم و فنون مدرن را دانشمندان اسلامی پدید آورده اند و غربیان آنرا پرورده اند. و از این واقعیت درست تاریخی چنین نتیجه می گیرند که پس این علوم و فنون جمله هدایت بخش و بهشتی هستند و اسلامی اسلامی!! از این منطق بایستی نتیجه گرفت پس هر آنچه که در جهان اسلام و تحت عنوان اسلامیت در تاریخ پدید آمده است برحق و هدایت بخش می باشند از جمله افکار و مذاهب مُرجئه و جبریون و خوارج و امثالهم! آیا چنین است؟

۱۲۹۵- در حاشیه دانشگاه امام صادق(ع)، جبری ترین و دهری ترین و تناسخی ترین افکار و مکاتب پدید آمدند تحت الشعاع آموزه های آن حضرت! آیا از این واقعیت باید نتیجه گرفت که همه این مکاتب، امامیه و هدایت بخش و برحق هستند؟

۱۲۹۶- اتفاقاً حق و عظمت وحی رسول خاتم و معراجش موجب ظهور کل غیب به عالم عین شده و آخرالزمان و قیامت مدرنیزم را برپا نموده و بهشت و دوزخ را آشکار کرده است. ظهور دوزخ هم از برکات اسلام است آیا بایستی دوزخ پرستی و شیطان پرستی پیشه کرد؟

۱۲۹۷- از دانشگاه امام صادق(ع) بیش از یکصد مکتب فکری و علمی و سیاسی و عرفانی و کلامی و فلسفی و فقهی پدید آمده است که بصورت فرقه های شیعی در طول تاریخ خودنمائی کرده است از مکتب انقلابی اسماعیل(ع) و پیروانش تا مکتب کیمیائی جابرابن حیان و مکتب عرفانی بایزید بسطامی! و بلکه لااقل سه تن از امامان فقه اهل سنت نیز از شاگران امام باقر و امام صادق(ع) بوده اند و حتّی مکتب صوفی گری حسن بصری سربرآورده از این دانشگاه است: که هر کدام از این مکاتب و فرقه ها، خود را در عین حق و مابقی را باطل می دانند!

۱۲۹۸- حتّی مکاتب تناسخی و جادوگری و رمّالی از این دانشگاه پدید آمده است: و هر کسی از ظنّ خود شد یار من! طبق گواه تاریخ از میان شاگردان امام صادق، گروهی پدید آمده بودند که جادوگری و اعمال خارق العاده می کردند همچون سامری که از وحی و حکمت موسوی موفق به خلق گوساله سخنگو شد و کل بنی اسرائیل را گمراه ساخت!

۱۲۹۹- آری! بگذار بگوئیم که کل این تمدن مدرن و دوزخ تکنولوژی و دجالیت ها نیز از جمله ظهورات آخرالزمانی دین حضرت خاتم است که هفت آسمان را شکافت و کل غیب عالم از دوزخ و برزخ و بهشت و ملائک و شیاطین را به عالم ظهور و شهود آورد و همه بر حقی هستند همانطور که حق دوزخ کمتر از حق

بهشت نیست و نیز حق شیطان و ضلالت و عذاب! همه از خداست و از برکات دین کامل و حکمت بالغه او در دین محمد(ص) است. و هر فرد و گروه بشری در جهان، بسته به لیاقت و استحقاق وجودیش، یکی از این ظهورات فکری و مادی و معنوی آخرالزمانی را پیروی می کند! یعنی همه ملحق به دین محمدند خواه ناخواه و آگاه ناآگاه! "خداوند اراده کرده است تا دینش را به کمال ظهور رسانیده و بر کل بشریت و مذاهب مسلط گرداند." قرآن.

۱۳۰۰- آری! شیطان هم فرستاده خدا بسوی کافران است طبق نص صریح قرآن کریم! و دوزخ هم جلوه ای از حق مهار است! منطق شیطان پرستان عصر ما دقیقاً همین است! علوم و فنون تکنولوژیکی و دوزخی هم جمله سرمنشأ الهی دارند و وجهی از ظهور دین خاتم المرسلین هستند که دین کامل و ظهور کامل غیب است در روز پنجاه هزار ساله! از طبقات و تبعات جنات و فردوس و رضوان تا جهنم و هاویه و درک اسفل السافلین! همه طبقات نور و نار و آیاتش در آخرالزمان آشکار می شوند و هر فرد و گروهی بسته به لیاقت خود جذب یکی از این وجوه دین آخرالزمان و حقایق محمدی می شود! بدان!

۱۳۰۱- و بی تردید همانگونه که در کتاب خدا می خوانیم کافران در هر کاری که می کنند تردیدی ندارند و خود را هدایت یافته و مابقی را گمراه می دانند. پس هر فرد و گروهی در مسیری که می رود دارای ایمان و یقینی خاص خویش است که یا منشأ رحمانی دارد و یا شیطانی! و بدان که شیطان و شیطنت نیز نوعی ایمان است چرا که ابلیس در تعهدی با خداوند است که به آن عمل می کند طبق کلام الهی در کتابش!

۱۳۰۲- از کافران در اوج جنون و جنایاتشان هم که بپرسی چرا اینگونه عمل می کنید می گویند دلم می خواهد و به راهم یقین دارم و دلم محکم است که کارم درست است! و چه بسا آنقدر که در اراده و استحکام باور کافران قوّت و تعصّب دیده می شود در اکثر مؤمنان چنین نیست. آیا براستی تفاوت و میزان راستی و درستی در چیست؟ جز عقلانیت و بیان عقلائی و براهین و حجت هائی که تبیین می شود نیست! به همین دلیل هرگز شیطان صفتان و تبهکاران جهانی، مقاصد و ایدئولوژی شیطانی خود را تبیین نمی کنند درست به همین دلیل هرگز کتابی در تقدیس جرم و جنایت و دروغگوئی و تبهکاری و جهانخواری و زناکاری نوشته نشده است مگر اینکه در لباس و الفاظ اخلاقی و دینی و انسان دوستانه و نجات بخش باشد که این عین مکر و رذالت آگاهانه است که شیطنت نامیده می شود زیرا شیطان بطور عمدی و آگاهانه از نزد پروردگارش مأمور به فریبکاری و گمراه سازی بشر است و چون از نزد خداوند چنین رسالتی دارد پس حامل قدرت یقینی و ایمانی هم می باشد که به پیروانش القاء می کند منتهی بقصد فریب دادنشان! و این همان معنا و ماهیت ایمان و یقین شیطانی در بشر است!

۱۳۰۳- و از آنجا که شیطان ماهیتاً فریبکار و دروغگو است پس تا آنجا که ممکن است از بیان و تبیین منطقی آرمانش طفره می رود تا رسوا نشود. و بعکس شیطان و شیطان صفتان، اهالی ایمان و هدایت رحمانی- عرفانی، بر دو رکن تعلیم قرآن و بیان زیست می کنند و بیان یکی از دو رکن هدایت و خلقت رحمانی است که بر عقل و حکمت و معرفت استوار است. پس فقط به نور بیان عقلانی می توان شیطان و فریبکاریهای شیطان و القائات شیطانی در خود و دیگران را شناخت! و شیطان صفتان هر کجا که در تبیین عقلانی به بن بست و آستانه رسوائی می رسند متوسل به دل و عشق می شوند و گاه آشکارا خود را پیرو جنون می خوانند و جنون را برتر از عقل می خوانند و تقدیس می کنند و حجّت آنها هم چند بیت شعر است. و

لذا خداوند در کتابش، پیروان شعر و شاعران را گمراهان آشکار خوانده است. زیرا منطق هذیانی شعر و شاعری به منطق شیطان بسیار نزدیک است و این آخرین پناهگاه کلامی- منطقی شیطان است: عشق، شعر و جنون پرستی!

۱۳۰۴- و عشق در منطق کافران و شیطان زدگان مترادف جنون و بولهوسی بی چون و چراست و تقدیس هر چه که دلم بخواهد است! که این حرف آخر شیطان به زبان انسان است!

۱۳۰۵- بنابراین فرق عشق الهی از عشق شیطانی نیز جز در تبیین حکیمانه و عقلانی عشق نیست! عشق کور، قهارترین قلمرو حاکمیت شیطان در انسان است که غایت بولهوسی و جنون را تقدیس می کند!

۱۳۰۶- "علّمه البیان" مهمترین علم تشخیص حق و باطل و راست و دروغ و نور و نار و خدا و شیطان است. کل قرآن در همان نخستین واقعه وحی الهی بر سینه محمدی نازل شد. بیست و سه سال بعدش تماماً قلمرو بیان آن قرآن بود که موجب هدایت خلق گشته است که این بیان هنوز هم ادامه دارد. کل روز پنجاه هزار ساله آخرالزمانی عرصه بیان قرآن محمدی در انسان و جهان است از قلم اولیای محمدی و علیین!

۱۳۰۷- و علمای اسلامی، جز تبیین قرآنی آخرالزمان کار و رسالتی ندارند که دو وجه علم تأویل است: تبیین قرآنی انسان و جهان و تبیین انسانی- جهانی قرآن! و یا تبیین حکمت واقعه! و این بزرگترین و مهلکترین فقدان جهان اسلامی در عصر ماست! تبیین واقعیت!

۱۳۰۸- و این تبیین خود بخود تعلیم قرآن را هم با خود داراست پس به مثابه تمامیت خلق جدید انسان است! "الرحمن. علّم القرآن. خلق الانسان. علّمه البیان!" رحمن ۱-۴- و این بزرگترین نعمت و حجت بالغه حقیقت محمدی و حکمت خلاقه الهی در آخرالزمان است و عین حق اکمال دین است و اینست حق حکمت واقعه که حامل دو علم خلاق است: علم تعلیم قرآن و بیان! پس حکمت واقعه همان علم و قدرت کن فیکون است، بدان!

۱۳۰۹- انسانی که با بیانش آفریده می شود و می آفریند! و از اینجا قداست و عظمت قلم الهی عیان می شود و علّت حمایت الهی از قلم و صاحبان قلمش در سوره قلم که برترین درجه از حمایت خدا از چیزی در کل کتابش می باشد که بسیار برتر از حمایتش از انبیای مرسل می باشد! و این صاحبان قلم الهی همان مؤمنانی در آخرالزمان هستند که مقامشان در نزد خدا رشک انگیز پیامبران سلف است. اینان مظهر خلق جدید رحمانی انسان هستند! و هر طالب وجودی بواسطه این بیان، آفریده می شود اگر خودش را مخاطب آن بیابد و تسلیم نور آن سازد و جدال نکند! آیا آفرینشی رحمانی تر از این ممکن است! این ظهور ارحم الراحمین در آخرالزمان است از وجود انسان محمدی! که کمال این ظهور همان ظهور قائم آل محمد است که ظهور ذات الذات است و "سلطان بیّن" (کهف۱۴)-

۱۳۱۰- بدان که بیّنات الهی جمله آفریننده اند و کمال این آفرینندگی آنگاه است که بیّنه ای از انسانی آشکار شود که این نوع انسانها همان علیین هستند که مظاهر حقیقت محمدی در آخرالزمان می باشند که امامان مبین و سلاطین مبین دورانهایند!

۱۳۱۱- در قاموس قرآن کریم، بیّن و بیان عین عیان کردن و عیان شدن است. پس آیات بینات بمعنای آیاتی هستند که حقایقشان مشهود و محقق است و لذا معجزات انبیای الهی هم در جرگه بینات هستند که حق را از

ورای عقل علّیتی و عادی، آشکار می کنند و لذا برای اهل ایمان تبدیل به نور یقین و هدایت می شوند و این سرآغاز خلق رحمانی انسان است که خلقی فوق علّیتی است.

۱۳۱۲- آیا سخن گفتن می تواند گوینده اش را تغییر دهد، تبدیل کند و نهایتاً از نو بیافریند؟ این اساس حکمت بیان است. زیرا خداوند هم با کلامش آفرید و گفت "بشو" و شد! و این اصل آفرینش در قرآن است. بیان خلّاق!

۱۳۱۳- هر انسانی مخلوق سخنانی است که در طول زندگیش گفته و خوانده و شنیده و ادعا کرده است. و بمیزانی که این سخنان، قرآنی است به علم و حکمتش، آفریننده تر است در شدّت و حدّت و قدرت!

۱۳۱۴- کلامی که به لحاظ کیفیت ایمان و یقین عرفانی، قرآنی تر باشد هم در شنود و هم در گویش، خلاقتر است چرا که خلق رحمانی انسان دارای دو عنصر ذاتی است: علم قرآنی و بیان قرآنی!

۱۳۱۵- اگر تخلّقوا باخلاق الله به این معناست که: خود را همچون آفرینش خدا، بیافریند پس آفرینش الهی جز کن فیکون نیست! و هر آفرینشی جز این غیر الهی و غیر قرآنی است.

۱۳۱۶- تخلّقوا باخلاق الله آشکارا امر به آفرینش دگر و برتری است که آنرا آفرینش جدید خوانده ایم که دارای یک اصل است و آن بیان کن فیکون می باشد که خداوند این اصل آفرینش را بارها در کتابش تکرار فرموده است و نیز این آیه را که: اراده نمی کنید الا اینکه خداوند اراده می کند! و نیز این آیه را که: خداوند هر آنچه که خواسته اید اجابت کرده است حال آنکه فراموش کرده اید. در همین چند آیه اصول عملی خلق جدید و برتر به اهل ایمان تعلیم داده شده است و این آیه که اتمام حجت کامله خدا براهل ایمان است: بخواهید مرا تا اجابت کنم! و هیچ قید و شرطی هم در این آیات وجود ندارد! پس اگر اهل عقل و ایمان هستید همینقدر از کتاب خدا شما را در اراده به کن فیکون و آفرینش جدید کفایت کرده است و این کل عصاره حکمت خلاقه است که حکمت ارحم الراحمینی می باشد! در این معنا اگر تا ابد نمانی و سرنوشت ابدی خود را کن فیکون نسازی بدان که در جرگه ناباوران به ارحم الراحمین هستی!

۱۳۱۷- و بدینگونه روح ارحم الراحمین و احکم الحاکمین و اکون المکونین و ارّد المریدین به تو تفویض و تعلیم داده شده و این حکمت کامله و بالغه است، بدان و در این رحمت مطلقه حق بمان گر طالب نجات از هلاکت آخرالزمانی!

۱۳۱۸- ای انسان! تو هر آن همانی که میخواهی! اگر این حقیقت را در خود دیدی پس رستگاری و بر عرصه آفرینش تکوینی جدید خود وارد شده ای و از اهالی تخلقوا باخلاق الله هستی!

۱۳۱۹- و بدان که آن نجوائی که تو را درباره حق این آفرینش تکوینی جدیدت به شبهه و تردید می اندازد و ریشخندت می کند خود ابلیس است. پس بگو اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اعوذ بالعلی العظیم!

۱۳۲۰-"همه شفاعت کنندگان شفاعت کردند و رفتند و فقط باقی مانده است ارحم الراحمین!" قرآن- و این حکمت و روح ارحم الراحمینی بود که بسویت آمد که آخرین و رحمانی ترین شفاعتهاست. پس وای بر انکارکنندگانش که زین پس هیچ شفیع و نجاتی ندارند: "پس از حق، جز باطل چه می ماند." قرآن-

۱۳۲۱- اسلام دینی است که با اقرأ و قُل آغاز شده است: "اقرا باسم ربک الذی خلق... الّذی علّم بالقلم- قولوا لا اله الا الله تفلحوا." و نام کتاب آسمانیش هم قرآن به معنای خواندن و خوانائی است. و نهایتاً به رسول و مؤمنانش فرموده: اینک کتاب وجودت را بخوان که تو برای این خواندن کافی هستی! پس "وجود"، خواندنی است! پس بخوان به کن فیکون وجودی برتر و الهی! و به کمتر از این مخوان که در دام شیطان و دجّالانی! چرا که در آخرالزمان جز خود خداوند پاسخگوئی نیست، این بدان و در آن بمان!

۱۳۲۲- پس بدان که اسلام، دین حکمت تکوینی انسان است جهت تکوین وجودی دگر و برتر و الهی به اراده خود انسان! که این همان مقصودی است که خداوند جهان لامتناهی را به تسخیر انسان آورده است! پس این حکمت وجه اللهی و مرضات اللّهی است یعنی حکمت رضوان! پس این جز حکمت الله نیست حکمت خداوند در خلق جهان هستی!

۱۳۲۳- و چنین حکمتی قبل از این هرگز از هیچ زبان و قلمی بیان نشده (جز در کلام معصومین[ع]) و بنیانهای قرآنی آن آشکار نگردیده و مبانی عقلی آن مدوّن نگشته و معارف نبوی و ولوی آن به یقین تعریف نشده بوده است مگر در این کتابی که در دست دارید! پس می توانید آنرا حکمت بداء نیز بخوانید و نیز حکمت امامیه که فرهنگ و علم و عرفان ظهور امام زمان را مهیا کرده است.

۱۳۲۴- همه اسماء و صفات و القابی که در جریان این کتاب تدریجاً درباره این حکمت پدید آمده است چیزی جز اسماء و صفات الهی نیستند که به حکمت الهی منسوب شده اند که این نسبت ها هم در جریان مکاشفات قرآنی و تأویلی پیدا شده اند: حکیم، واقع، خلّاق، بدیع، ارحم الراحمین، امام، مکوّن، خلاق جدید و... . پس در انتظار پیدایش اسمای دیگر الهی بر محور این حکمتش باشید از جمله حکمت اعظم، حکمت کبیر، حکمت علی، حکمت اکرم وو... همانطور که در سرآغاز وحی محمدی می فرماید: "و بخوان به اسم کریم تر پروردگارت." سوره علق-

۱۳۲۵- زیرا همه اسماء و صفات تسبیحی و تکبیری و تقدیسی خداوند در عرصه ظهور جز در خلق جدید و برتر انسان محقق نمی شود که قلمرو ظهور انسان کامل است که خداوند وی را بر خودش برتر قرار داده است و لذا جانشین خود ساخته است. پس حکمت متعال و حکمت اکبر و حکمت اکرم و حکمت اعظم و حکمت اعلی و حکمت اقدس هم صفات دیگری از حکمت الله است که حکمت قرانی و حکمت دین کامل او در آخرالزمان است که جملگی وجوه حکمت واقعه هستند زیرا همه این صفات تفضیلی و عالی پروردگار در آخرالزمان واقعیت می یابند از وجود انسان کامل و امام زمان!

۱۳۲۶- یکی از امراض قلبی و شیطانی اهل مدرسه و فلسفه اینست که حقایق وجود و اسرار الهی را به زبان ساده و امی و زلال و بدون شبهه و ابهام نمی پذیرند و آنرا در شأن خود نمی دانند. چرا که شیطان از طریق القای چنین غرور و استکبار معنوی همواره در هر مفهومی یک نقطه مبهم و مشتبه در ذهن پیروانش باقی می گذارد تا هر آن بتواند عقلشان را بازیچه سازد و در تسخیر خود نگاه دارد! این سرّ پیچیده گوئی و ابهام پرستی این جماعت است که در ماهیت ایده افلاطونی نهفته است! به همین دلیل است که ملاصدرا حکمت های زلال و امّی امامان را تبدیل به الفاظ افلاطونی می کند تا به خیال خود بر عظمت آنان افزوده باشد!؟ زیرا در نزد اهل فلسفه، پیچیدگی و بغرنج و مبهم بودن حقایق، بر عظمت آنها می افزاید و سادگی و زلالی و امیت

حقایق موجب ذلّت آنهاست!! این همان مکتب اصالت حماقت است که در ذات فلسفه پنهان است و این همان شیطان نهفته در آن است! "و اهل کتاب می گویند ما را با امییون چکار." قرآن-

۱۳۲۷- حکمت خلّاق، حکمت انسان کامل است و حکمت کامله و بالغه! و حکمت انسان کامل هم جز حکمت معراج کامل و لقاءالله نیست! و چنین انسانی دارای اراده خلاق کن فیکون در خلق جدید و برتر است و بانی چنین حکمت و خلقتی هم جز محمد مصطفی(ص) نیست.

۱۳۲۸- "وجود"، خداوند است پس تقرب به او و درک او در خویش و لقای او و درجه فنای در او، میزان وجودیابی انسان است و بهمان درجه قدرت و اراده کن فیکون و وجود آفرینی حاصل می آید. و در این مقام کسی فراتر از محمد مصطفی نرفته است که معراجش در سدرة المنتهی و افق اعلیٰ و آسمان هفتم به معنای معراج در عالم وجود است و عروج وجود!

۱۳۲۹- بی تردید لقای الهی یا لقای جمال وجود مطلق حق در دو تجلّی ذوالجلال و ذی الجلال بوده است که تجلی آدم- حوائی وجود است به جلوه علوی و فاطمی! و تجلی واحد قهار وجود حق جز پس از قیامت کبرا و برچیده شدن بساط دهر و زمین و آسمانها ممکن نیست! یعنی تا زمانیکه زمین و آسمانها هست تجلی حق هم دوگانه و آدم- حوائی است. همانطور که در سوره رحمن هم مکرراً شاهدیم که هر بهشتی دوتاست و هر میوه بهشتی و نعمات آن هم دوتائی است. ولی تجلی رضوانی حق که ورای بهشت است آن تجلّی واحد قهار یگانه اوست پس از برچیده شدن عالم موجودات در زمین و آسمانها و برچیده شدن مکان و زمان!

۱۳۳۰- لقای الهی که لقای نور مطلق وجود است موجب احیای عقول دوازده گانه آدمی می شود و حواس و غرایز و هوش و ادراک آدمی به غایت حیات یابی و هستی یابی می رسد از زمین و آسمانها و هر آنچه که در آنست و چون وجود یابی به کمال رسید اراده کن فیکون می یابد و آفریننده می شود!

۱۳۳۱- لقای الهی و سلسله مراتب تقرب الی الله موجب احیاء و بعثت روح و فطرت از ذات انسان شده تا آنجا که تمامیّت تن و هوش و حواس مادی بشر فنای در روح شود و عین روح گردد!

۱۳۳۲- پس بدین معنا، دعوای جسمانی یا روحانی بودن معراج منتفی است. زیرا بمیزانی که تن و حواس مادی آدمی روحانی می شود و عین روح می گردد تقرب الهی و لقای الهی را می یابد و بعکس! یعنی روح به چشم تن می بیند و تن به قدرت روح به لقای الهی بینا می گردد.

۱۳۳۳- پس انسان لقاءاللهی بهر درجه از تقرب و لقایش به مقام وحدت تن و روح رسیده است و زان پس بلاوقفه دارای آن مقام عروجی می باشد. پس معراج محمدی یک واقعه یکباره یا دوباره نبوده است. محمد(ص) پس از معراجش بلاوقفه در مقام شهود بوده است منتهی نه در آسمان که بر زمین! درست مثل علی مرتضی که از روی زمین پروردگارش را در هر چیزی دیدار می کند!

۱۳۳۴- چشم و گوش و هوشی که بر سر آدمی است از روح است و بمیزانی که این تن با روح خود نزدیک و یگانه می شود چشم و گوش و هوشش زنده و مدرک حق می گردد و بینای آیات و تجلیات الهی می شود. و این درک وجود حق، عین درک و دریافت وجود خویشتن است. و لذا دیدن حق، عین حق شدن است.

۱۳۳۵- پس لقای الهی بهر درجه از تجلّی،عین دیدار جمال روح و ذات ازلی خویشتن است و لذا ذات و فطرت آدمی، در این دیدار خود را به یاد می آورد و برانگیخته و برپا می شود و حیّ و قیّوم می گردد! و از این منظر آن حدیث قدسی و کلام خدا به بنده ذاکرش را بهتر درمی یابیم که: از حیّ و قیوم به حیّ و قیوم...!

۱۳۳۶- در حقیقت بزرگترین واقعه ای که در دیدار تجلیات الهی برای مؤمنی رخ می دهد همان "ذکر" است یعنی فطرت و ذات آدمی خدای را در خود به یاد می آورد و این سرآغاز وجودیابی است! و بتدریج متوجه می شود که آن جمالی را که دیدار کرده جمال ذات خودش بوده است جمال روحش!

۱۳۳۷- بنابراین لقای وجه رب به مثابه غایت و پایان راه نیست بلکه تازه سرآغاز جستجوی او در خویشتن است و به هویت من هوئی رسیدن در خویشتن! و این یعنی معرفت ربّ در نفس! و این وادی عرفان نفس است.

۱۳۳۸- طبق آن حدیث قدسی که خداوند اهالی بهشت را دعوت به امر کن فیکون می نماید نشان می دهد که بهشت، غایت نیست بلکه سرآغاز آفرینش جدید و برتر انسان و جهان است که مولّد جهانی انسانی است از وجه هفتاد هزار صورت روح خدا در انسان! همانطور که علی مرتضی موفق به آفرینش هفتادهزار جهان برتر شده است و انسان برتر! همه عرفا و علیین تاریخ اسلام، از جمله مخلوقات انسانی او هستند! "سوگند به مردی که می زاید." قرآن-

۱۳۳۹- احادیث و کلامی که از رسول خاتم(ص) برای بشر باقی مانده است (منهای قرآن) گوهر و گنجی لایزال است که کل مجموعه آثار کلامی باقی مانده از فرهنگ و مذاهب در تاریخ جهان، در قبالش تقریباً ناچیز است. هر یک از این کلام قدسی رسول خدا برای اهل معرفت به تنهائی نجات بخش و وجود آفرین است. این بیان خلّاق است از انسان خلّاق که دارای اراده کن فیکون است.

۱۳۴۰- "دین مرد، عقل اوست و هر که عقل ندارد دین ندارد." رسول اکرم(ص)- و دانستیم که عقل همان قوهٔ دریافت وجود از جهان بیرون است که این قوه دریافت هم جز ادراک و فهم و علم و معرفت نیست. که این دریافت و درک موجب احیای حواس و قوای ادراکی در انسان شده و او را صاحب وجود می سازد که نهایتاً همان قدرت و اراده کن فیکون است. پس عقل، آدمی را به اراده آفرینش می رساند! حال اگر این عقل علیتی- فلسفی- فنی باشد آفرینش حاصل از آن همان دوزخ است و اگر عقل توحیدی و رحمانی باشد حاصلش بهشت های برتر است! که در آخرالزمان این دوزخ آشکار است ولی بهشت بسیار نزدیک شده است ولی هنوز پنهان است که در ظهور جهانی انسان کامل، رخ می نماید!

۱۳۴۱- "در بهشت بازاری هست که در آن جز جمال مردان و زنان معامله نمی شود و هنگامیکه کسی جمالی را پذیرفت به همان جمال درمی آید." رسول اکرم(ص)- این همان صور روح الهی بشر است که در هر صورتی، خلقی منحصر بفرد خویش است زیرا "هر چیزی بر شکل خودش عمل می کند." قرآن- این نیز حجت دیگری بر این حقیقت است که بهشت، غایت نیست بلکه سرآغاز آفرینش دگر و برتر است! و طبعاً هر کسی برحسب عقل و معرفت و درک روحانی خود جمال خاص خودش را برمی گزیند و بر هستی نوینی وارد می شود که همان واقعه کن فیکون است که بدینگونه محقق می شود! زیرا صورت بشری جامع لوح و قلم و عصاره علم و حکمت الهی است در هفتادهزار تجلّی! که هر صورتی که برگزیده می شود بر میزان هوش و

معرفت انتخاب کننده اش می باشد که بقدرت آن صورت امکان آفرینش های دگری دارد یعنی صور برتر و کاملتری بسوی صورت مطلقه و واحد و قهار الهی این آفرینش ادامه دارد.

۱۳۴۲- پس صورت و جمال هر کسی، کل سرمایه وجود ابدی اوست که می تواند بقدرتش خود را بیافریند و جهانش را! این صورت همچون عکس روی جلد کتاب الله است.

۱۳۴۳- طبق کلام مکرر الهی در کتابش "اعمال و کردار آدمی همان اجر و جزای اوست." و نه اینکه اجر و جزایش از اعمال اوست. و این اجر و جزای معامله ای است که با صورت و جمال خویش کرده است در بازار دنیا! چرا که هر کسی بر صورت خود عمل می کند! در حالیکه همه صور آدمی، الهی است و از جمال ذات واحد حق است. پس ظهورات کرداری و گفتاری آدمی ناشی از معامله ای است که با جمال الهی خود کرده است. اینکه آیا این وجه خود را روی به وجه الله کرده است (امامان) و یا روی به شیاطین و خناسان نموده است. "آنکه روی خود را خالصانه تسلیم روی خدا نمود بر صراط المستقیم و احسن دین هاست." قرآن- و از آنجا که روی و جمال آدمی حاوی همه اعضای حسی و ادراکی و شعوری اوست (چشم، گوش، زبان، شامه، و هوش) پس روی خود را تسلیم وجه الله کردن عین ارادت و اطاعت محض از امام است. و این همان مذهب امامیه و ارادت عرفانی است که بمعنای چشم و گوش و هوش سپردن به امام است که مظهر کلمة الله و بیان و حکمت خلاق است و نور هدایت!

۱۳۴۴- "برترین عبادات انتظار فرج است." رسول اکرم(ص)- زیرا انتظار فرج، انتظار جمال واحد حق و لقای جمال آسمانی او بر زمین است. پس برترین عبادات، انتظار لقای الهی است و ابتغای وجه الله و لقاءالله! و این نیازمند معرفتی کافی درباره وجود امام و حق ظهورش می باشد! پس برترین عبادت، امام شناسی است! پس مطالعه دقیق و جدّی این معارف را از برترین عبادات بدان و با احساس عبادی به مطالعه آن بپرداز! و نمی توان بر روی صفحه کامپیوتر دارای چنین احساسی بود. پس شدیداً توصیه می شود که این آثار را بصورت مکتوب مطالعه فرمائید!

۱۳۴۵- در حدیث قدسی می خوانیم که "اگر شما گناه نمی کردید خداوند گروهی را می آفرید تا گناه کنند تا آنها را بیامرزد." گناهی جز کفران رحمت و نعمت و محبت خدا نیست که همان کفران وجود اوست که حاصلش ابتلای به عدمیت و تجربه و درک نابودیست تا بدینوسیله وجود را بشناسند و طلب کنند! زیرا هر چیزی در نفس ناطقه و ادراک بشری به ضدش شناخته می شود و وجود هم به عدم شناخته می شود. این کلام قدسی حجتی بر ماهیت دیالکتیکی بودن ادراک و شناخت بشری است و نه دیالکتیکی بودن وجود! زیرا عدم نیز وجهی از وجود است و نه ضد وجود! ولی در ادراک آدمی اضدادی است.

۱۳۴۶- "خداوند، اندیشه بنده اش نسبت بخدایش می باشد." رسول اکرم(ص)- "حتی گمان مؤمنان واقعیت می یابد." علی(ع)- این دو سخن عین بیان حکمت خلاق است که اندیشه مؤمنان دارای اراده کن فیکون است و هر آن واقع می گردد یعنی می آفرینند. بدان!

۱۳۴۷- "علماء وارث انبیاء هستند. و علم میراث من و پیامبران پیشین است." رسول اکرم(ص)- پس آیا می توان گفت که امثال داروین و پاستور و آدام اسمیت و نیوتون و گالیله و مندلیف و انیشتن و ادیسون ورثه ابراهیم و موسی و عیسی و محمدند و برگزیدگان خدا در آخرالزمان؟ زیرا در کتاب خدا آمده که خداوند علم را

به بندگان برگزیده اش می بخشد! در حیرتم که مرحوم مطهری با چه حجت و منطقی، این علوم حاکم در جهان مدرن را همان علم انبیای الهی خواند که اینک به عامه بشری رسیده است. بی تردید این باوری برخاسته از فلسفه بوعلی و ملاصدراست. همان باوری که استادش مرحوم علامه را به این ادعای علنی رسانید که حکمت همان فلسفه است. پس اگر حکمت همان فلسفه باشد، علم هم جزهمین علوم مدرن اروپائی نیست و جهان صنعت و مدرنیزم هم جز بهشت موعود نمی تواند بود که امامانش صهیونیست ها و فراماسونها و گردانندگان کمیسیون سه جانبه و گروه بیلدربرگ و امثالهم هستند و پیامبرانش هم ارسطو و نیوتون و گالیله و انیشتن و ادیسون و داروین می باشند.

۱۳۴۸- همه امتحانات الهی برای مؤمنانش، امتحان مدارج عقول و ادراک و علم و حکمت و توحید است. و بدان که مهمترین و بزرگترین این امتحانات برای عقل بشری، امتحان علّیت و سببیّت است یعنی این امتحان که: آیا خداوند بی هیچ علّت و سببی می تواند کاری کند یا نه! این همان امتحان رحمت مطلقه است و امتحان درک و باور ارحم الراحمین! امتحان چهار رکن وجود در سوره توحید که چهار رکن بی علّتی و بی سببی است! یعنی امتحان در انواع فقرهای لاعلاج و امراض و شکست های غیر قابل گریز و نجات از بن بست ها و ناتوانیهای مطلق! یعنی علّیت در محور همه انواع امتحانات الهی قرار دارد و درجات امتحانات الهی همانا امتحان درجات علّیت است. هر که خدای را به اسباب و علل می پرستد در حقیقت خدا را نمی پرستد و بلکه دنیا را می پرستد چه اسباب و علل مادی باشد یا معنوی و علمی و فلسفی و حتّی عرفانی!

۱۳۴۹- همه انسانها، علیلِ عللی هستند که در اندیشه خود می پرستند!

۱۳۵۰- "مؤمنان کسانی هستند که می گویند: درباره خدا جدل مکنید ما او را خالصانه می پرستیم." قرآن- پرستش خالصانه خداوند همان پرستش عاشقانه و بی علّت است که صد البته یک شبه حاصل نمی آید. داستان رسیدن انبیائی که در قرآن کریم به مقام اخلاص و برگزیدگی رسیده اند این حقیقت را بازگو می کند. آنانکه اسیر دنیا هستند در واقع اسیر اسباب و علل می باشند! آنانکه با علل اشیاء زیست می کنند نه با خدا که بی علّت است! به همین دلیل عشاق و برگزیدگان الهی در چشم عامه مردمان یا ساحرند یا دیوانه!؟ زیرا هر چه می نگرند هیچ علّت و سببی برای زندگیشان پیدا نمی کنند! "تا مردمان تو را دیوانه نخوانند ایمانت کامل نشده است." حدیث قدسی- و بدان که فلسفه و علوم مدرن که فرزندان آن هستند مکتب علّت و سبب پرستی است که مذهب دهرپرستی می باشد و تاریخی گری! زیرا علیت فقط در بستر زمانیت است که معنا می دهد! زیرا مفاهیمی چون پس و پیش و قبل و بعد و علت و معلول جمله مخلوق دهرند!

۱۳۵۱- درک ذات ارحم الراحمینی خداوند، حجاب و مانعی جز علّت پرستی ذهن ندارد. همه امتحانات و بلایای الهی در زندگانی انبیای الهی در قرآن کریم نماینده انواع عللی است که دچارش شده بودند و برخی در آن به عذاب الهی دچار شدند که مشهورترین این امتحانات و عذابها مربوط به حضرت یونس(ع) و ایوب(ع) است.

۱۳۵۲- اینست که علم توحید و حکمت الهی از سرچشمه رحمت اوست که بسوی برگزیدگانش می آید و لذا در همه جای کتابش این امر را متذکر شده است همانطور که رسول خاتم می فرماید که: علم از رحمت است. و لذا مدارج علم و حکمت هم برخاسته از مدارج رحمت شناسی است. پس رحمت شناسی، بستر علم و حکمت الهی است و نیز موضوع محوری و نهائی هر شناخت توحیدی است. پس بسم الله الرحمن الرحیم،

سرلوحه علم و حکمت الهی است! و اینست که می فرماید: در نزد خداوند، علم برتر از نماز و روزه و حج و جهاد است. رسول اکرم(ص)- زیرا مقصود از عبادات نیز خداشناسی است نه بهشت پرستی! و مقصود از بهشت نیز خداشناسی برتر است: "آیا پنداشتید که به بهشت وارد می شوید در حالیکه ما شما را از علمتان آفریده ایم." قرآن- پس با دریائی از چنین آیات و روایاتی درمی یابیم که آن احادیثی که بهشت را خوابگاه سفیهان و احمقان می خواند، حدیثی کذب و تهمت و عداوتی آشکار با خدا و رسول است چه به نقل از مسیح(ع) باشد و یا رسول خاتم(ص)!

۱۳۵۳- بهشت، دانشگاه وجود است و همه طالبان علم حق نیز بهشتی هستند از همین دنیا!

۱۳۵۴- خیر الهی اختیارش در انسان است که هر چه خواهد همان شود. و این در کمالش همان اراده کن فیکون در انسان است! چرا که خیری برتر از اختیار و اراده به آفرینش نیست! و اینست معنای خیرالراحمین و خیرالحاکمین و خیرالفاتحین و خیرالغافرین وو...! و لذا امام زمان را خیرالموجودین می خوانیم که دارای تمامیت اختیار و اراده الهی در آفرینش است.

۱۳۵۵- و خیر کثیرش یعنی حکمت، حامل هفتادهزار مقام آفرینش است یعنی آفرینش هفتادهزار جهان دگر و برتر!

۱۳۵۶- ولی آیا براستی رابطه خیرات و اختیار چیست؟ خداوند در کتابش آل ابراهیم را اخیار خوانده است یعنی صاحبان خیر و اختیار الهی! آیا آنان در دادن خیرات و صدقات از همه مردمان برتر بوده اند؟ حتی از حاتم طائی!

۱۳۵۷- بی تردید دادن خیرات و صدقات مادی مقدمه و تمرین ابتدائی بر رسیدن به وادی خیر و اختیار است از برای عامه مردمان! ولی مقام خیر ورای اینست: "براستی شما راست آنچه اختیار می کنید." قلم۳۸- که در این آیه اختیار کردن و خیر نمودن دارای معنای واحدی است: آیا چه خیری برتر از آفرینش جدید و برتر و عرفانی سائر انسانها و چنین امکانی را به سائرین بخشیدن تا از قلمرو دهر و جبرها خارج شوند. چه خیری برتر از این که دیگران را صاحب اختیار اراده و وجود مختار کنی؟

۱۳۵۸- خیرات و صدقات مادی هم به انسانهای تنگدست اختیار معیشتی بیشتری می دهد و بر اختیارشان می افزاید! و به همین دلیل آن را خیر گویند! پس انسان "خیّر" یعنی بخشنده اختیار و صاحب اختیار!

۱۳۵۹- و این نور حکمت است که به آدمی قدرت اختیار و انتخاب می بخشد تا سرحدّ قدرت آفرینش دگرباره خویش و دیگران! و لذا حکمت را "خیر کثیر" خوانده است در کتابش!

۱۳۶۰- پس آل ابراهیم بدلیل دستیابی به حکمت الهی است که اخیارند! وگرنه آل ابراهیم بدلیل شرایط هجرت مدامی که داشته اند در فقر مطلق می زیستند و مالی برای صدقه و خیرات نمودن نداشتند و بلکه بیشتر مشمول خیرات سائرین بودند!

۱۳۶۱- همانطور که رسول خاتم، "احسان" را پرستش شهودی خداوند نامیده است: احسان آنست که خدای را چنان عبادت کنی که گوئی او را می بینی! چرا که دیدار با تجلیات الهی موجب احیای روح الهی در انسان شده و قدرت اختیار و آفرینش جدید پدید می آید. پس حُسن و خیر و حق و صلاح و فلاحی جز قدرت اختیار و

اراده به آفرینش جدید و برتر نیست. و این غایت و کمال هر معنا و ارزش اخلاقی در انسان است و اکمال مکارم اخلاق است که بانیش رسول خاتم می باشد!

۱۳۶۲- در آیات و روایات آمده که انسانی که نیّت کار خیر کند هنوز انجامش نداده به اجرش نائل می آید. "آنکه امر به خیری نماید مانند کسی است که انجامش داده است." رسول خاتم- این نوع آیات و روایات که بسیار هم هستند آشکارا بیانگر قدرت اختیار و کن فیکون در انسانهای خیّر است که برای سائرین قدرت و حق انتخاب و اختیار قائلند و در جهتش تلاش می کنند. این نیز حجت دیگری بر یگانگی خیّر و مختار بودن انسان است که از رحمت مطلقه خدا نسبت به انسانهائی است که حق اختیارش به آدمی را درک و تصدیق نموده اند که برترین این انسانها حکیمان و عارفان الهی هستند. چرا که در عالم آفرینش الهی حقی برتر از حق انسان نیست که آن حق اختیار است و حق کن فیکون کردن سرنوشت و حیات و هستی خویش و دیگران! و درک و تصدیق چنین حقی جز در درک و باور رحمت مطلقه خداوند نیست! و هر که این حق را درک و باور کند این حق در وجودش محقق و خلّاق می شود. و قدر و ارزش حکمت جز این نیست!

۱۳۶۳- "اراده نمی کنید الا اینکه خدا اراده می کند... به یاد آورید هر چه خواسته اید خداوند شما را اجابت کرده است پس اجابت الهی را اجابت کنید... مرا بخواهید تا اجابت کنم..." و همه این آیات آشکارا بیانگر حق اختیار و اراده کن فیکون انسان است. ولی آیا کیست که این حقایق را باور کند! "باور نمی کنند الا اندکی." قرآن-

۱۳۶۴- "ادعونی استجب لکم" به تنهائی بیانگر حق اختیار و اراده کن فیکون الهی در انسان است. زیرا خداخواهی در این آیه جز بمعنای اراده کردن کل اراده خلاق خداوند نیست! ولی کیست که این دعا را باور کند و آن را ادعا نماید جز باور کنندگان رحمت مطلقه خدا در حق انسان که همان باور به مقام خلافت اللهی خویش است. فقط خیرخواهانند که این خیر عظیم الهی را باور می کنند در حق خودشان! چرا که خیر ذاتاً برای دیگریست و هر که خیر دیگران خواهد خیر خودش را می تواند بخواهد زیرا عالم وجود قلمرو ظهور خویش برای غیر است. در این معنا تا ابد بمان تا شاید اهل خیر شوی!

۱۳۶۵- پس دریاب که صاحبان اختیار کن فیکون جز خیرخواهان مردم نیستند که حیات و هستی خود را فدای خیر رسانی به مردم می کنند! و این عصاره اخلاق الله است که گوهره اراده کن فیکون در انسان است و حقی برتر از این نیست. و لذا ابلیس هم در ماهیت و معنای این برترین حق انسان، دخل و تصرف و وسوسه و تبدیل و واژگونی صورت می دهد و اشد تجاوز و ستم را لباس عشق و ایثار می پوشاند تا حق انسان را در وجودش واژگون سازد و این واژگونسازی حق و مقام خلافت اللهی انسان است زیرا کل کفر و عداوت ابلیس در قبال این مقام آدم است. پس تمام شیطنت ها و وسوسه های شیطانی در همین قلمرو است یعنی قلمرو خلافت و محبت و گذشت و ایثار! بدان!

۱۳۶۶- "جمال در گفتار است و کمال در رفتار." رسول خاتم- زیرا جمال آدمی، جامع لوح و قلم و علم الهی است پس بواسطه سخن حق است که جمال متجلی و جمیل می شود و بواسطه سخن ناحق و دروغ هم، مسخ و وارونه و کریه می شود. و از آنجا که طبق قول الهی هر کسی به جمال خود عمل می کند، پس کردار آدمی هم مخلوق گفتار جمالی و جمال کلامی اوست.

۱۳۶۷- از آنجا که سر و صورت آدمی جامع کلیه اعضای حسّی و ادراکی بشر است و جامع لوح و قلم و علم خداست پس چون به حق سخن کند جمال خلاق به علم و حکمت الهی شده و کل وجود فرد را خلاق می سازد و کردار خلاق می یابد و این معنای کمال است زیرا کمالی جز خلاقیت نیست!

۱۳۶۸- رسول اکرم(ص) بما هشدار نموده که "درباره قرآن هرگز با کسی جدال نکنید که این عین کفر است." ولی چه بسا شاهدیم که درباره تعابیر و تفاسیر قرآنی حتّی فتوای تکفیر و قتال هم صادر می کنند به اتهام ارتداد و التقاط و امثالهم. آیا این تکفیریهای رنگارنگ این کلام رسول خدا را ندیده اند؟ شاید هم این کلامش را جعلی و کذب می دانند زیرا مخالف فهم آنهاست.

۱۳۶۹- همانطور که خود خداوند رحمان در کتابش بما تعلیم می دهد که اگر درباره خدا با شما جدل می کنند بگوئید: ما خدای خود را خالصانه (عاشقانه) می پرستیم! و این تنها پاسخی است که بایستی به مدعیان و صاحبان خدا و کتابش داد. فقط کسانی که خود را صاحب خدا و رسول و کتابش می دانند بخود چنین اجازه ای می دهند! زیرا قرآن کتاب ارحم الراحمین است و لذا هر جدالی درباره معارف آن، عین کفر است. یعنی باید درباره ارحم الراحمین فقط به رحمت سخن گفت! سخن غیر رحمانی درباره خدای رحمان و دین رحمت و کتاب رحمت، دال بر بی ایمانی است و نامسلمانی! پس عین کفر است بقول پیامبر رحمت!

۱۳۷۰- کسی که فهم و استنباط خاصی از کتاب خدا و دینش را آنهم بقصد تصدیق و تکریمش، تکفیر و لعن می کند و فتوا صادر می کند بی تردید در نفاق عظیمی غرق شده است. کسی که درک خودش از کتاب خدا و دینش را تنها درک برحق و برترین ادراک می داند و مابقی را تکفیر می کند (آنهم بدلیل فهم دیگری از دین و نه عمل فاسقانه در دین) بی شک مبتلای به استکبار ابلیسی است زیرا ابلیس هم حضرت آدم را به بهانه دفاع از حق خدا، انکار و تکفیر نمود و خودش تکفیر و لعن گردید!

۱۳۷۱- عالمی که اینهمه فساد و فسق و خیانت و معصیت و تبهکاری و ربا آنهم به اسم دین را نمی بیند و تکفیر نمی کند و شبانه روز به جستجوی مکاشفات و ادراک جدیدی از دین در دیگران است تا تکفیر کند بی تردید از اولیای شیطان است که خصم ظهور حق دین است و خصم حضور قرآن در امت است و فقط از مهجوریت قرآن در امت، تغذیه می کند و کوس انا الحق می زند!

۱۳۷۲- آنانکه هر مکاشفه علمی- عرفانی- حکمی در دین و قرآن را بدعت و کفر می دانند و اینهمه بدعت های مفسدانه و آشکار در سیاستهای فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و خانوادگی را در سراسر جهان اسلام، بدعت نمی دانند کیستند؟ این علمای اسلامی زمینهٔ جهانی بروز نهضت شیطانی وهابیون و تکفیریها هستند. آیا هیچیک از این علمای دلسوخته در قبال این همه جنایات به اسم شریعت و اسلام، فتوائی داده اند؟ همه خموشند زیرا این تکفیریهای آدمخوار، سخنگویان و امامان باطنی این علمای شرع هستند که از شریعت جز ریش و عبا و عمامه و زبان عرب نمی شناسند!

۱۳۷۳- امروزه حاکمیت و سلطه مطلقه آمریکا و اروپا و اسرائیل بر جوامع و دول اسلامی فقط و فقط یک دلیل دارد و آن سکوت تاریخی علمای شرع در قبال چند قرن تجاوزات و دسیسه های آشکار دشمنان دین در جهان اسلام است که هنوز هم کمابیش ادامه دارد. در کل سده های اخیر در جهان اسلام از میان هزاران مجتهد و مرجع دینی و صدها هزار طلبه و روحانی فقط تعداد انگشت شماری اعتراض کردند و فتوا دادند و

اکثرشان زندانی و تبعید و کشته شدند و باز هم از علمای دینی صدائی برنخاست! و اتفاقاً همین جماعت خاموش که از خمس و زکات مردم تغذیه می کردند فقط در قبال آرای مرحوم طالقانی و صدر و شریعتی، فتوای ارتداد دادند و دست به دامان دربار و ساواک شدند تا اسلام را از خطر آرای انحرافی و التقاطی نجات دهد!؟

۱۳۷۴- جنگ و جدال و تکفیر بین علمای فُرق مختلف اسلامی بر علیه یکدیگر در طی قرون و اعصار که عین جدال درباره خدا و قرآن بود که عین کفر بود، به دشمنان اسلام این امکان را داد تا بر جوامع اسلامی مسلط شوند. و این بدان معناست که این به اصطلاح علمای دین، دشمنی خطرناکتر از خود قرآن و اسلام، سراغ نداشتند که با اشاعه آن می جنگیدند. و این واضح ترین معنای نفاق است نفاقی در لباس دین و شریعت و اجتهاد و فقاهت! شیطان در لباس قداست و روحانیت و شریعت پناهی!

۱۳۷۵- گوئی این علمای شرع رسالتی جز این نداشتند که مانع ورود قرآن و معرفت اسلامی به حیات بشر مدرن باشند. اینان حافظان و پرستندگان اسلام دهری- عربی هستند و ایمان و اسلامیت در نظر آنان به مانند زیستن در اعماق تاریخ است تاریخ اوهام و روایات و تصوّرات و قصه هائی مقدس که اگر پا به واقعیت زندگی بشر مدرن بگذارد نابود می شود. پس این اسلام و قرآن باید تا ابد در تاریکخانه تاریخ محبوس بماند تا از بین نرود درست مثل امامش در چاه و خدایش در پشت بام آسمان! و لذا کل فعالیت حیاتی این نوع علما در مراسم عزا و کفن و دفن است. و لذا خدای این علما محکوم به نیستی است و امامش محکوم به حبس ابد و قرآنش محکوم به قبرستانها و مراسم سوگواری و عزاست. و خود این علما همچون فسیل هائی که پاسداران موزه دین خدایند! "ای مؤمنان، خدای زنده و قیوم را بپرستید." قرآن- "آنکه در قبر است نمی شنود... آیا پنداشتید که مرده و زنده یکسان هستند... آیا آنکه می آفریند و آنکه نمی آفریند برابر است." قرآن-

۱۳۷۶- ابلیس، مظهر اراده به قدمت و عدمیت است. همه دلایل ابلیس در مخالفت و جدال با خداوند درباره خلافت آدم(ع)، از جنس دهریت و قدمت و عدمیت است و خصم ظهور حق از خلق است! پس این بیماری مزمن حاکم بر این علما جز ابتلای به ابلیس نیست و این علومی که آنها پاسدارش هستند علوم ابلیسی است. و شیخ بهائی چه نیکو همه این نوع علوم دینی را مزبله شیطان نامید. دین حیّ و قیوم خصمی بدتر از این نوع علوم و علما نداشته است در همه مذاهب الهی در تاریخ!

۱۳۷۷- خداوند همواره جدید است و پاینده و خلاق و حیّ و حاضر است او هرگز قدیم نیست قدیمش هم هر آن جدید و جدیدتر می شود. پس او هرگز در گذشته شناخته و پرستیده شدنی نیست و دین او هم چنین است زیرا دینش جز سنت او نیست.

۱۳۷۸- ولی آیا این علوم و علمای دهری و شیطان زده دارای هیچ حقی هم هستند؟ درست مثل حق شیطان و حق دوزخ: حق باطل! زیرا یکی از مهمترین رسالت حکمت توحیدی، درک حق ابطال است و گرنه ثنویت و شرک را پایانی نیست: "خیر و شر همه از اوست." قرآن-

۱۳۷۹- در حدیثی قدسی آمده که خداوند می فرماید: "فرزندان آدم مرا آزار می دهند آنگاه که به دهر فحش می دهند زیرا دهر منم!" در قرآن کریم هم می خوانیم که: "مردمان می گویند این دهر است که ما را هلاک می کند در حالیکه درباره آن علمی ندارند الّا به گمان!"

۱۳۸۰- و بزرگترین حربه و کالای شیطان برای فریب انسان، دهر است و بلکه دهریت و شیطنت امری واحدند. و خداوند در کتابش مکرراً شیطان را تنها خصم مبین انسان معرفی کرده است که در همه ترجمه ها "خصم مبین" را خصم آشکار تعبیر کرده اند که فقط وجهی از این معناست. و معنای آشکارترش اینست که خصم بیانگر است. همانطور که قرآن مبین و حق مبین هم به همین معناست: بیانگر! یعنی کل رخنه و وسوسه شیطان در انسان بواسطه بیان و منطق و گفتگوست. همانطور که در آیات و روایات مکرری آمده که شیطان فقط به آدمی مشورت می دهد و جز این بر انسان هیچ تسلطی ندارد! القای ظلمات دهر در جان آدمی هم از طریق بیانات شیطان است که هوش و حواس آدمی را ظلمانی کرده و از یاد خود و خدایش غافل و کور و کر می سازد که ظلمانی ترین بیانات شیطان در گوش و هوش آدمی، بیانات دینی و عرفانی اوست. یعنی دین و شناخت دهری، شدیدترین ظلمات شیطان در جان انسان است که اشدش عرفان دهری (تاریخی- روائی) است که خصم هر مکاشفه و علم و دین زنده می باشد و لذا شقی ترین دشمنان ظهور امام زمان که ظهور حیّ و قیوم است همانا علمای رسمی و تاریخی دین هستند طبق روایات مکرر از رسول خاتم!

۱۳۸۱- در قرآن کریم مکرراً می خوانیم که خداوند به شیطان اجازه می دهد که همه مردمان را گمراه سازد و به دوزخ برد الا عبادالله المخلصین را! یعنی پرستندگان عاشق حق! و عشق تنها واقعه و ظهور حیّ و قیومی از جان انسان است که از دهریت منزه است و لذا بازیچه بیانات و منطق دهری شیطان نمی شود.

۱۳۸۲- پس حق شیطان و حق ظلمات دهر و علوم و مذاهب دهری و نیز حق جهنّم، حق واحدیست از برای انسان! و آن حق اخلاص و احیای قلب و جان فطری انسان است جهت لقای پروردگار و رسیدن به لیاقت و استحقاق چنین عشقی که عشق وجود و رحمت مطلقه پروردگار است. و هر که هنوز به چنین حقی نرسیده مبتلای به شیطان و دهر و جهنم و جبر می شود به امر الهی تا جانش مهیّای رحمت مطلقه پروردگار و عشق الهی شود! شیطان و دهر و ظلمات، پرده دار لقای یار است از برای اغیار! که اگر این حجابها نباشند نورش همه چیز را بسوزاند و نابود سازد الا برای آنانکه فنای در ذات اویند و شعاعی از نورش! و اینان عشاق اویند! شیطان و دهر، حق شقاوت قلب بشر است.

۱۳۸۳- "من انسانی مثل شما هستم و گمان به خطا یا صواب می رود ولی هر چه بگویم کلام الله است." رسول خاتم(ص)- و کلام خدا هم آفریننده است و درست به همین یک دلیل می توان رسول خاتم را انسان کامل و خلیفه کامل و خلّاق دانست که حاکم به حکم و حکمت الهی است زیرا کلام الهی، حکم و حکمت اوست و خلیفه اش خیرالحاکمین اوست!

۱۳۸۴- همه احکام الهی در کتابش خطاب به کافران و مؤمنان و همه گروههای بشری، احکامی خلاق است که خواه ناخواه در مخاطبشان فعال است مثل امر به اقامه صلوة در مؤمنان یا امر به کشته شدن نفوس کافران و غیره! زیرا خداوند تعارف نمی کند و کلامش عین فعل اوست که در نفوس مخاطبشان به رحمت یا غضب به فعل می آید خواه ناخواه! بدان! و این از ارکان حکمت الهی در قرآن کریم است از برای اهل ذکر!

۱۳۸۵- همانطور که امام زمان(عج) از برای مؤمنان حقیقی خود حکم فعّال من یشاء را دارد و اراده و امرش را در نفوسشان القاء و خلاق می نماید و بدینگونه هدایتشان می فرماید!

۱۳۸۶- "علّیت" منطق ظلمات است از برای اهالیش! داستان فیل مثنوی مولوی بهترین مثال از این معناست که چگونه کوران هر عضوی از فیل را از کالبد واحدش در ذهن خود جدا نموده و تبدیل به ابزاری خیالی و غیر حقیقی می کنند که هیچ ربطی به وجود فیل ندارد و موجودیت فیل را تبدیل به شیپور و شمشیر و پتک می کنند. یعنی زنده ای را تبدیل به ابزار قتاله و ویرانگر و کشنده می سازند. این عین علومی است که در نزد بشر ظلمانی و دهرپرست می باشد که از جهان طبیعت حاصل می کنند!

۱۳۸۷- آیا می توان اعضای وجود آدمی را در رابطه علت- معلولی با یکدیگر قرار داد و فهم نمود و بدینگونه انسان شناسی حاصل کرد؟ آیا مثلاً می توان گفت که چشم علت گوش است و گوش علت بینی است و بینی هم علت دهان است وو...؟

۱۳۸۸- آنچه که حق و اراده کن فیکون الهی در آفرینش مخلوقاتش را در ذهن دهریون و علیت پرستان، بی معنا و باطل و غیر قابل درک می سازد زمانیت است.

۱۳۸۹- اگر جریان بذری که در خاک می رود و تبدیل به جوانه و سپس درخت شده و به بار می نشیند را فیلمبرداری کنند که مثلاً حدود پنج سال بطول می انجامد و سپس این فیلم را با سرعت نور پخش کنند کل این وقایع پنج ساله به آنی دیده می شود همچون اراده کن فیکون و آفرینش الهی به نیم نظری! پس حجابی جز زمانیت وجود ندارد که آفرینش تکوینی را در اندیشه انسان دهری، تبدیل به آفرینش علّیتی می کند.

۱۳۹۰- و لذا ادراک علّیتی- دهری از جهان هستی غایتی جز هلاکت و مرگ و نیستی ندارد. و لذا همه دانشمندان دهری و پیروانشان، به لحاظ عقیدتی کافرند و دعوی دین مداریشان هم سطحی و غیر قلبی (ایمانی) است و لذا مشرکانه می باشد! "می گویند این دهر است که ما را هلاک می کند..." قرآن- در حالیکه این خداست که هلاک می کند و دهر جلوه ای از حضور خدا در جهان است از برای کافران!

۱۳۹۱- پس آن هفتاد هزار حجاب ظلمانی که بین انسان و خداوند حائل است نه حجاب وجودی که حجابهای دهری است که تماماً از جنس جهل و بی معرفتی و کفر است و تاریکی جان! زیرا خداوند "ظاهر" است نه غایب! ظاهر است در جهان برون و باطن است در جان انسان! اوّل است در انسان و آخر است در جهان! "و اوست ظاهر و باطن و اوّل و آخر." قرآن-

۱۳۹۲- و اگر حجاب دهر و ظلمات جهل و کفر از میان برود اول و آخر و ظاهر و باطن یکی است به آنی در السّاعه! و این یکی جز انسان نیست!

۱۳۹۳- اساس و گوهرهٔ حکمت قرآنی و عرفان محمدی باور به اللهیت انسان و انسانیت خداوند است که این عین باور به ارحم الراحمینی خداست و این عین ایمان محمدی است و انسان محمدی کمتر از این نیست!

۱۳۹۴- از این منظر است که حق بلا و بلاجوئی مؤمنان مفهوم می شود تا جان آدمی بلاوقفه بسوی نور ارحم الراحمینی او راغب و در تعالی باشد و در عدمیت دهری خود نیارامد و قانع نگردد. قانع گشتن به ذلت

و حقارت حیات دهری از مصادیق کفر است. "اگر خدای را به حقش می شناختید به دعای شما کوهها جابجا می شد." رسول خاتم(ص)- و باز فرموده "هیچکس از من نیست الا عالم و متعلّم."

۱۳۹۵- و لذا فرموده "بدترین دشمن تو فرزند توست." چرا که فرزند بستر تاریخی حیات و هستی دهری انسان است. و اینست که محوری ترین قلمرو تغذیه دهریت و ظلمت پرستی و کفر و شقاوت جان آدمی همان نژادپرستی است که در آئین ابراهیم حنیف شفا می یابد که اساس دین محمد(ص) نیز می باشد!

۱۳۹۶- "اگر زنی از اهالی بهشت به زمین نزدیک شود زمین را از بوی مُشک پر کند و نور خورشید و ماه از بین برود." رسول خاتم(ص)- زن باطن آدم است و چون باطن وی بهشتی گردد و طیب و طاهر شود و جاودانه گردد کمال انسان ظاهر شده است پس کل قلمرو کائنات و نور دهر را زایل کند چرا که زمین و آسمانها در تسخیر وجود انسان کامل است. و زن بهشتی، جمال باطن مردی کامل است. و لذا برترین اجر و ثمره مردان بهشتی همانا همسرانی طیب و طاهر هستند که دست هیچ انس و جنی آنان را لمس نکرده است و چون بیضه مکنون هستند که ظهور ذات فطرت الله در انسان می باشد. و لذا هیچ زنی بدون مردی به بهشت یا جهنم نمی رود چون زن وجود خود بخودی ندارد الا زن کامل که به آدمیت خود در خود رسیده باشد که اوّلین آن حضرت مریم(ع) است و دوّمش حضرت فاطمه(س). که مسیح(ع)، آدمیت مریم است و محمد(ص) هم آدمیت فاطمه!

۱۳۹۷- "انجام دهنده خیر و شرّ از خود خیر و شر برتر است." رسول خاتم(ص)- پس انسان فی ذاته در ورای خیر و شر است و خیر و شر دو ظهور از اوست! پس حق انسان از وادی خیر و شر شناخته نمی شود چه رسد به حق خالقش! پس ذات اخلاق ورای خیر و شر است که همان خلاقیت می باشد که آفریننده خیر و شر است.

۱۳۹۸- باور به ارحم الراحمینی خداوند بعنوان امر خلافت آدمی در جهان آنگونه که شرحش گذشت گوهره همه ارزشهای اخلاقی از جمله صدق است. چرا که آدمی فطرتاً دارای احساس الهی است و بمیزانی که آگاهی دنیویش هم بر حقایق این فطرت منطبق گردد صدق حاصل می شود و ریا و دروغی نیست الا که حاصل تناقض آگاهی ذهنی و آگاهی فطری است و می دانیم که دروغ و ریا بزرگترین خصم ایمان هستند و مؤمن می تواند مرتکب هر گناه کبیره ای شده باشد الا دروغگوئی و ریا! و رسول خاتم کمترین ریا را مترادف زنای با مادر خوانده است به لحاظ عظمت گناه!

۱۳۹۹- پس فقط حکمت خلاق و ارحم الراحمینی، حکمت صدیقین است و حامل نور صدق می باشد.

۱۴۰۰- بمیزانی که حکمت و معرفت توحیدی از واقعیت فاصله می گیرد و تبدیل به ایده می شود در تصرف شیطان قرار می گیرد و بخدمت واژگونی جان آدمی درمی آید.

۱۴۰۱- پس ظلمات دهر در جان نیز چیزی جز فاصله و تناقض بین آگاهی ذهنی (دنیوی) و فطرت الهی در انسان نیست. پس حکمت خلاق و ارحم الراحمینی تنها کاشف و نابود کننده ظلمات دهر در جان انسان است.

۱۴۰۲- همه قدرتهای ارادی آدمی در جهت حقیقت حاصل نزدیکی و انطباق ذهن آگاه و فطرت الهی است. این عین معنای تقرب الی الله است. و کار حکمت خلاق و ارحم الراحمینی در نخستین مرحله همین است که

ذهن و آگاهی دنیوی را بسوی ارکان فطرت الهی فرد بکشاند که مقام خلافت اللهی اوست. تا آنجا که کل عقل و علم آگاهانه فرد در حیات دنیا، منطبق بر احکام فطرت الهی گردد که همان اسماءالله است در آفاق و انفس!

۱۴۰۳- زیرا در دو عالم غیب و شهود، چیز و معنائی نیست الا اینکه وجهی از وجود کلی انسان کامل است از جمله اجنه و شیاطین تا ذرات و کرات و سماوات! پس شیطان را هم وجهی از جان خود بدان که گرایش عدمی جان است و با ظهور حق از وجود انسان عداوت می کند به هزار حیله و افسون!

۱۴۰۴- سیطره ظلمات دهر و نژادپرستی و شیطنت جز فاصله و تناقض بین خود و خدا نیست و این فاصله با چهار تا شعار و شعر و کلمات قصار برطرف نمی شود. فاصله بین دانستن ذهنی و باور قلبی تا یقین روحی همچون فاصله از زمین تا آسمان هفتم است.

۱۴۰۵- بسیاری از خوانندگان آثار ما با مطالعه یک خط در میان چند مقاله، برایمان می نویسند که: "خواندیم و باور کردیم و دیدیم که ما هم درست مثل خود شما هستیم و... حالا بفرمائید که چه کنیم؟ و..." که منظورشان اینست که حالا بفرمائید که: کجا را فتح کنیم و پدر چه کسی را دربیاوریم و از چه کسانی باید زودتر انتقام بگیریم که تا حالا قدر ما را نشناخته اند و ما را سجده نکرده اند و... . و پاسخ ما اینست که اگر براستی این معارف را به دقت خوانده و فهمیده و قلباً باور کرده بودید همه مسائل و مشکلات فردی و اجتماعی و اقتصادی و خانوادگی شما برطرف می شد! و حقیقت دیگر اینست تا زمانیکه خودتان را درست عین ما می بینید بدانید که هنوز هیچ نفهمیده و ندیده اید و گرنه هیچ شباهتی با ما نمی یافتید! پس توصیه می کنیم که یکبار دگر شیطان را لعنت کرده و با وضو و ذکر به مطالعه بپردازید آنهم نه پای میز کامپیوتر که بطور مکتوب! مطالعه پای میز کامپیوتر یا تلفن همراه، مطالعه در معیت شیطان است!

۱۴۰۶- نخستین شیطان در کنار مطالعه این معارف، اراده به بازار رفتن است به بهانه نجات دیگران! دومین شیطان، احساس برتری در میان نژاد و لذا تلاش برای سلطنت بر خانواده است و به اسم مبارزه با نژادپرستی، انتقام از فامیل است و همسر و فرزند و والدین را به بندگی خود کشیدن و در غیر اینصورت همه را لعنت کردن!

۱۴۰۷- کسی که با مطالعه ای معارف و حکمت، با هیچی و پوچی و عدمیت خود روبرو نشود دچار واژگونی فهم گشته است که دال بر حضور شیطان است که چه بسا آنرا خدا می پندارد و این یکی از فراوانترین ویژگی مطالعه کنندگان این آثار یا هر اثر عرفانی است. پس آنانکه در نخستین مرحله از مطالعه این آثار احساس می کنند خدا را در خود یافته اند در حقیقت، شیطان را یافته اند.

۱۴۰۸- رسول خاتم(ص) می فرماید که: "خداوند چون خیری را برای بنده ای بخواهد او را به درک اعماق دین هدایت می کند!" پس اگر درک لایه های پنهان دین و شریعت الهی منجر به انکار و سهویت در قبال احکام اخلاقی و عبادی شود باز هم واژگون سالاری شیطانی پدید آمده است. زیرا فهم باطن هر حکمی بایستی به جدّی تر شدن و دقیق تر شدن و صادقانه تر شدن اعمال شرعی منتهی شود و نه انکارش! ولی بدان که شیطان به امر خدا بسراغ متکبران و کذابان و منافقان می رود و بواسطه معارف الهی رسوایشان می کند!

۱۴۰۹- این سخن رسول اکرم(ص) نشان می دهد که خیری جز در حکمت و معرفت دینی نیست که همان فهم عمق دین است. آن عقل و معرفت دینی و باطن شناسی شریعت که منجر به بی دینی می شود که از قدیم موجب نگرانی علمای شرع بوده است "فلسفه" است. و گرنه معارف توحیدی جز بر عمق شریعت نمی افزایند و اگر در فردی شاهد بی دینی شدی بدان که آن نفاق بوده که رفع گردیده است.

۱۴۱۰- و امّا آنانکه در نخستین مرحله از مطالعه این آثار احساس می کنند که خدا را در خود یافته اند یقین بدانند که آن شیطان است. خداوند فقط در دل عبادالله المخلصینی است که با آنان سخن و امر می نماید. خداوند در قلوب دیدار کنندگانش خانه دارد و به یاد می آید.

۱۴۱۱- این حکمت علوی به تنهائی جامع حکمت قرآنی و خلّاق و ارحم الراحمینی است و عصاره حکمت کامله و بالغه خداوند در دین محمد است که به تنهائی به اندازه کل قرآن عربی بمن یاری رسانیده است که: صورت آدمی، عصاره لوح و قلم و علم خدا و حجت او بر جهان هستی و صراط المستقیم است و فاصله از بهشت تا جهنم را شامل است. که اگر بقول رسول خدا، دلها بواسطه شیاطین مصادره نشده بود هر آن خداوند دیدار می شد. پس دریاب صورت امامان و کاملان الهی را که منزه و پاک است. لذا صلوة بر چنین جمالی چه واقعه شگرف و چه برکت کبیری تلقی می شود اگر برای مؤمنی ممکن شود. زیرا صلوة جز بر جمال امامان نیست همانطور که صلوة امت محمدی هم علناً صلوات بر جمال محمد(ص) است (البته فقط در شعار) که جمال ارحم الراحمینی حق است.

۱۴۱۲- این حکمت علوی به تنهائی اثبات کننده حق حکیم و عارف کامل الهی برای علی مرتضی است از برای هر کسی که بوئی از حکمت و معرفت توحیدی برده است. برای خود این بنده همه وقایع بزرگ عرفانی با نخستین دیدار با جمال علی مرتضی آغاز گردید در دو نوبت که هر بار با چند موت کبیر همراه بود که براستی مرگ بود به تمام و کمالش! و بنده از آن جمال تمثالی کشیدیم که براستی جام جهان نما بود از برای دیدار همه انبیاء و اولیاء و شهداء و صدیقین تاریخ بشر از آغاز تا پایان جهان! و عجبا که نخستین جمالی که از این تمثال دیدار کردم جمال فاطمه اطهر بود و رسول خاتم! که اگر این وقایع برای خود این بنده رخ نمی دادند و از کسی دیگر می شنیدم بعید بود که باور کنم. چون من کلاً درباره مسائل ماورای طبیعی، آدمی بسیار بدبین و شکّاک بوده ام از بس که از خرافات و توهمات دینی نفرت داشته ام و در فرقه های درویشی شاهد مالیخولیائی ترین انواعش بودم آنهم از جانب تبهکاران حرفه ای به اسم قطب و شیخ و مرشد و امثالهم!

۱۴۱۳- به یاد دارم از همان نخستین شب واقعه نزول روح، این آیه قرآن در جانم غوغا می کرد بدون آنکه قبلاً آن را شنیده باشم: کل شیء یعمل علی شاکله! یعنی هر چیزی بر جمالش عمل می کند. و این بنیاد عقل محض در حکمت قرآنی است که حکمت امامیه می باشد.

۱۴۱۴- هر حکمتی دارای اصول و فروعی است که اصول هر حکمتی بایستی بر عقل محض باشد نه پیش فرض های اعتقادی! و عقل محض در حکمت قرآنی- امامی همان حکمت جمال محض است زیرا جمال آدمی که بر محور سر و صورت قرار دارد قلمرو همه اعضاء حسی و ادراکی بشر است که مورد قبول همه آحاد و مکاتب فکری است که قبلاً ذکرش رفته است.

۱۴۱۵- پس مکتب اصالت جمال همان مکتب اصالت عقل محض است که بانی آن امام علی(ع) است با حدیثی که مورد بحث ماست و بیانیه حکمت و مکتب اصالت عقل محض است. زیرا مجموعه اعضاء و عناصر حسّی و ادراکی و فهیمه بشری متمرکز در سر و صورت اوست که از وی آشکار و ظاهر شده است. هر چند که باطن و مرکزیت غیبی این عقل هم دل آدمی است که عضوی کاملاً غیبی و لامکانی است هرچند که در قلمرو مکانیت سینه درک می شود ولی یک شیء لامکان است و آن قلب گوشتی نیست! همانطور که امروزه با آخرین تحقیقات و پژوهشها اثبات شده است که حتّی کانون حافظه آدمی هم در حریم سینه اوست و نه مغزش! یعنی مغزش دریافت کننده و خوانائی حافظه قلبی است. همانطور که همه حواس و هوش ذهنی هم مدرک اصلی و اولیه نیستند بلکه مترجم و خوانای دنیوی این ادراک قلبی هستند. ولی به هرحال کلیه قوای ادراکی ظاهر شده در آدمی در سر و صورت او جمع شده است که موسوم به جمال است و هسته مرکزی جمال و هویت جمالی بشر را تشکیل می دهد.

۱۴۱۶- ما سالها پیش از این حدود سال ۱۳۸۰ شمسی در کتابی بنام "شناخت شناسی" هم نهایتاً پس از طرح انواع شناختهای بشری، به شناخت جمالی و هویت جمال انسان رسیدیم و آنرا مبدأ و معاد هر شناختی معرفی کردیم و مذهب اصالت شناخت را عین مذهب اصالت جمال دانستیم! یعنی جمال و کمال را یگانه کردیم!

۱۴۱۷- اگر رسول خاتم(ص) نیز بیان و کلام آدمی را متجلی کننده و مظهر جمالش خوانده است و علی(ع) نیز جمال را آئینه دل خوانده است نیز حکمت دیگری از حق مکتب اصالت جمال و اصالت عقل است و یگانگی عقل محض و جمال! یعنی جمال، ظهور عقل محض است زیرا عصاره لوح و قلم پروردگار است (علی(ع)) و این حکمت مطلق از برترین برکات مذهب امامیه است که علی(ع)، به مثابه ماه یگانه این مذهب است و محمد هم خورشیدش! خورشیدی که جز بواسطه ماه قابل حصول نیست! و لذا در واقعه خلق جدید انسان در سوره رحمن شاهدیم که "ماه و خورشید هم در کارند" پس این ماه و خورشید مجازی نیست بلکه عین واقعیت است!

۱۴۱۸- "بیان" ظهور عقل خلّاق است چرا که بقول رسول خدا، بیان آشکار کننده هویت جمال انسان است. و آدمی بواسطه بیانش آفریده می شود: "هرکسی را بواسطه علمش آفریدیم." قرآن- و "بیان" عرصه ظهور علم می باشد!

۱۴۱۹- "عقل" یعنی یافتن! و علم محتوا و ثمره این یافته است. و حکمت، راه و روش و منطق تعقل است. و غایت همه یافته های عقل و علم و حکمت الهی، خود انسان است خود الهی انسان! و کمال خود، جمال است جمالی که مظهر اراده کن فیکون خداوند است زیرا لوح و قلم خداوند در این جمال مشغول کار است. و این کل خداشناسی قرآنی و امامی است و انسان شناسی الهی!

۱۴۲۰- پس برای اهالی ایمان و معرفت، این مجموعه معارف و حکمت ها، عین ندا و نیاز فطرت است که ذرات جان بر حقانیت آن شهادت می دهند. ولی آنچه که حیرت آور و غیر قابل فهم می آید موجودیت و اعمال و افکار کافران است یعنی کسانی که این حقایق را انکار می کنند و یا از درکش عاجزند. و این امر ما را به آن کلام الهی می رساند که خداوند گروهی از مردمان را اصلاً کافر و برای جهنم آفریده است یعنی عدم پرست هستند و خصم ظهور حق وجود خویشند یعنی خصم خویشند پس قرار نیست که این حق را فهم و تصدیق کنند و گوئی رسالت وجودیشان انکار حق است: "و خداوند گروهی را کافر و برای جهنم آفریده است

که گوش آنها کر و چشمشان کور است و آنان را دلی نیست..." قرآن- و این جماعت حیرت آور از مهمترین موضوعات و مسائل امتحان برای انبیاء و اولیاء و مؤمنان است که چه می فهمند و چه قضاوتی می کنند درباره این نوع مردمان و مخصوصاً خدائی که آنان را آفریده است که نه خیر و شری را تشخیص می دهند و نه حق و باطلی را! و طبعاً در جهنم آسوده تر زندگی می کنند زیرا کسی آنان را امر بمعروف و نهی از منکر و توبیخ نمی کند! و درست به همین دلیل عذابهای جهنمی هم برایشان خیلی عذاب آور نیست بشرط آنکه نیازهای ابتدائی آنها برآورده شود و مهم نیست که چگونه هم بر آورده می شود! زیرا فاقد عقل هستند و لذا بنده جبرها و شرایط می باشند و با هر وضعی انس می گیرند! اینان همان صور واژگونه اند! "ای رسول اگر به گروهی از مردمان این امکان را بدهیم که در فسادشان خوش باشند و در حین عیاشی از دنیا بروند چه حکمی می کنی؟... خداوند خود درباره شان حکم می کند و هر که را خواهد می بخشد و هر که را خواهد در جهنم اسکان می دهد..." قرآن-

۱۴۲۱- این کلام رسول خدا بیانگر لااقل یکی از اسرار موجودیت این کافران فطری است که: "کافران مخلوق گناه مؤمنان هستند!" که این معنا یکی از ارکان عادلانه حق شفاعت مؤمنان از برای کافران است. در حقیقت کافران به مثابه ظهور کفر کالبد بشری هستند و مؤمنان هم مظهر ایمان نفس واحده بشرند که از یکدیگر جدا شده اند!

۱۴۲۲- همه مصائبی که بر سر پیامبران آمده بدلیل قضاوت ناحق درباره کفر و فساد و توبه ناپذیری اکثر مردمان عصرشان بوده است که ماجرای حضرت یونس از مشهورترین نمونه است که برای قومش نفرین و طلب عذاب نمود و عذابی نازل نشد و خود مورد تمسخر کافران قرار گرفت و قهر کرد و از قوم خود گریخت که در راه دچار کشتی طوفان زده و آن نهنگ شد و بلعیده گشت و چهل شبانه روز در شکم نهنگ زیست تا توبه کرد و نجات یافت و چون به قومش بازگشت همه توبه کرده و به استقبالش رفتند و از مؤمنان شدند! "خداوند هرگاه اراده کند جمیع خلق خالصانه ایمان می آورند." قرآن- ولی حق انتخاب برترین حق آفرینش است که در انسان نهاده شده است. و بواسطه چنین حقی است که عشق الهی و مقام خلافت پدید می آید. و همه انحرافات و شرکها و ستم ها و عذابهائی که بسوی اهل ایمان و رهبران و علمای دینی می آید از بابت عدم درک و تصدیق کامل و عارفانه حق انتخاب و اختیار انسان است که برتر از بهشت است. این غفلت و نقصان حاصل بهشت پرستی است و باور به این امر که هدف از آفرینش، بهشت است. در حالیکه هدف از آفرینش، عشق است که حاصل انتخاب و اختیار است و آن ثمره عقل و علم و حکمت و عرفان است. "نیافریدم الا برای اینکه مرا پرستش کنند." قرآن- و باید دانست که پرستش غیر از عبادات و اطاعت و تقوا است و بلکه همه اینها فقط مقدمات و دستگرمی برای رسیدن به مقام اختیار و انتخاب عارفانه است که اساس پرستش خالصانه خدا برای خداست نه برای خود و بهشت! و این همان حکمت "خیر" است که گوهره اختیار است.

۱۴۲۳- جهان هستی تماماً بر خیر آفریده شده است و خیری جز اختیار نیست، اختیار عارفانه و عاشقانه! و انتخاب و اختیار کافرانه و فاسقانه و بی ریا بس برحق تر و به هدایت نزدیکتر است از انتخاب نکردن یعنی نفاق!

۱۴۲۴- و شکی نیست که ذات هر انتخاب و اختیاری از علم و معرفت و حکمت حیات و هستی انسان است. پس جاهل را هیچ انتخاب و اختیاری نیست و او مخلوق جبرهای زمانه و محیط زیست خویش است پس او هنوز وجود انسانی نیافته است. آیا ممکن است که آدمی با آگاهی بر اسرار و حکمت حیات و هستی خود به راه کفر و فسق رود؟

۱۴۲۵- پس کفر و کافر و جهنمی بودن فقط بمعنای دشمنِ فهم و شعور بودن است و خصم معنای زندگی و زیستنی بهمراه معنا و حکمت و معرفت!

۱۴۲۶- پس کفر بمعنای اراده به نفهمیدن و مذهب اصالت حماقت و جهل و خود- فریبی است. این تعریف از کفر در جای جای قرآن حضور دارد.

۱۴۲۷- و امّا آیا ریشه پنهان این اراده به نفهمیدن در چیست؟ آیا اصلاً موضوع فهمیدن بشری چیست؟ فهمیدن معنا و حق حیات و هستی انسان بعنوان خلیفه خدا! پس موضوع اصلی فهم بشری، فهم ارحم الراحمینی خداوند است و تصدیق آن! فهم این ارحم الراحمینی مطلقاً سخت و پیچیده نیست بلکه سختی در تصدیق و باورش می باشد که منجر به تعهد و وفای به این عهد می شود که همانا اطاعت از رسولان الهی است و تقوا و پیروی از اخلاق الله که همان رحمت است! پس کافران دشمن رحمت هستند و لذا حماقت و ظلماتی که به آن دچار می شوند نتیجه دشمنی با رحمت است. پس حماقت عین شقاوت است که دو روی کفر می باشد!

۱۴۲۸- پس اصل و اساس و جوهرهٔ کفر و جهل و جنون و جهنم جز بیرحمی و انکار و عداوت با رحمت خدا نیست که غایت انکار ارحم الراحمینی خدا به انسان یعنی مقام خلافت اللهی انسان است که بصورت جنگ و قتال با امامان در تاریخ خودنمائی کرده است و لذا کشندگان امامان و اولیای الهی همواره اسوه های شقاوت و حماقت توأمان بوده اند: "خدایا تو را سپاس که دشمنان ما را از احمق ترین مردمان قرار داده ای." امام حسین(ع)- و این سخن حسین(ع) در صحرای نینواست که شاهد اشد شقاوت بشری هستیم در قبال اشد رحمت الهی که از حسین به عرصه ظهور رسیده بود! پس این نبرد تمامیت شقاوت برعلیه تمامیت رحمت بوده است و نیز تمامیت حماقت برعلیه تمامیت معرفت! درست به همین دلیل است که زینب(ع) کل این واقعه را ظهور زیبائی حق خوانده است به جمال! و این ظهور غایت عرفان و حکمت محمدی است به مثابه ظهور حکمت جمالی و عقل و رحمت محض!

۱۴۲۹- پس می توان بزرگترین حجت ظاهره و کامله و بالغه حکمت الهی در آخرالزمان را واقعه کربلای حسینی دانست و درست به همین دلیل حسین(ع) را سلطان رجعت الی الله در آخرالزمان خوانده اند. که خود این بنده به رحمت روح قدسی ثارالله، این راه را تا به اینجا پیموده ام. روح و رحمتی که جز بواسطه جانفشانی امکان دسترسی به آن نیست جانفشانی برای حق حسینی خداوند و نه اشک افشانی و دست افشانی! زیرا "حسین" زیباترین نام خداوند است از مصدر "حُسن"! و این حسن ذاتی او بود که در کربلا رخ نمود به جمال و کمال! همانطور که اسم حکیم و علیم و عظیم و امثالهم بر وزن فعیل، به معنای اسمای ذات ازلی اوست. و حسین برای ظاهر ساختن حسن جمال ذات پروردگار خون کل خاندانش را بسویش افشاند! آنهم نه نژادی که خصم ایمانش باشند که فدائی ایمان و ولایتش بودند! زیرا رحمت حق، خصمی بنیادی تر و شقی تر

از نژادپرستی ندارد! به همین دلیل رسول خاتم فرزند را بدترین دشمن خوانده است و خداوند هم در کتابش همسر و فرزندان را خصم آشکار ایمان معرفی کرده است.

۱۴۳۰- پس حکمت و عرفان حسینی به مثابه اوج قله قاف حکمت محمدی و عرفان علوی است زیرا ظهور کمال حکمت ارحم الراحمینی است. و اگر در ظهر عاشورا خورشید دو تا شد به این معنا بود که ماه ولایت هم عین خورشید گردید. و این ظهور خالق از مخلوق است. و این انفجار قمر بود و مصداقی از شق القمر و فرا رسیدن السّاعه که واقعه لقاءالله است.

۱۴۳۱- حسین(ع) در کربلا، واقعه ظهور وجود فی ذاته یا هستی در خویشتن است بمیزانی که از غیر خود (نژاد و مریدان و امّت کوفی) منزه گردید که به تمام و کمال منزه گردید. و لذا واقعه واقعیت یافت که عده ای را به عرش رساند و مابقی را در درک اسفل ساقط نمود. (سوره واقعه)- پس این وقوع حکمت واقعه بود. پس حکمت واقعه در عالم ارض در اوج کمالش همان کربلاست! همانطور که در آسمانها هم معراج محمدی بود. و این همان بود!

۱۴۳۲- پس بدان که اعضای حکمت واقعه کربلا هر یک به تنهائی در نزد خدا از پیامبران سلف برترند! زیرا در این واقعه بود که حق تمام و کمال رابطه والدین و فرزند، زن و شوهر، برادر و برادر، خواهر و برادر، برادر تنی و ناتنی، دوستان و نهایتاً حق رابطه انسانها ادا شد و همه در ارتباط فقط برای خدا شدند و لذا ذات رابطه در حد کمال آشکار شد به جلال و کمال و جمالش! "ای اهل ایمان ذات رابطه را اصلاح کنید." قرآن- پس بدان که "ذات" از اصلاح و تقوا و تزکیه و جهاد اکبر در روابط با دیگران برمی خیزد بخصوص در رابطه با نزدیکان و مؤمنان و امام زمان(عج)!

۱۴۳۳- جنگ و عداوت های درون مذهبی بین ادیان الهی بسیار شدیدتر از اختلافات بین پیروان این ادیان و جهان کفر است. مثلاً عداوتهای بین فرقه های امامیه شدیدتر از عداوت بین امامیه و اهل سنت است. و عداوت بین شیعی- سنی شدید تر از عداوت بین مسلمانان و سائر ادیان الهی است. این واقعیات جهانی در عصر جدید دال بر این حقیقت است که باطن اکثر این پیروان ادیان الهی، کفر است و لذا همه آنها با جهان کفر و کافران در عرصه عمل، متحدند و جنگهایشان فقط بین خودشان است. و این جنگ بین منافقان است و نه مؤمنان! مؤمنان همه ادیان الهی در اتحاد و دوستی قرار دارند که البته تعداد قلیلی هستند! این نیز حکمتی از واقعه عصر جدید است که بدون درک حق آن، گمراهی حتمی است.

۱۴۳۴- در آخرالزمان، دروغ و ریا و شرک و نفاق در دین روز به روز ناممکن تر و مهلکتر می شود و این بدلیل ظهور حق است که مستمراً آشکارتر می شود یعنی ظهور موعود! و لذا اهل شرک و نفاق در دین بسرعت بسوی کفر آشکار پرتاب می شوند تا تمامیت کفر و تمامیت ایمان خالص رو در روی یکدیگر رخ نمایند! که در این رویاروئی اکثر کافران بسوی ایمان می آیند و مابقی هلاک می شوند. بزرگترین دشمن دین و راز پیدایش کفر، شرک و نفاق اهل دین و ایمان است. و در اینجا آن کلام رسول خاتم واضحتر می آید که: کافران مخلوق گناه مؤمنان هستند!

۱۴۳۵- عمر کفر بسیار کوتاه است زیرا بی بنیاد و ضد وجود انسان است همانطور که عمر کفر و انکار ابلیس در قبال پروردگارش بسیار کوتاه بود و فوراً بخدمت امر خداوند درآمد از برای امتحان بنی آدم! عمر

طولانی کفر کافران رازی جز شرک و نفاق اهل دین و ایمان ندارد و حجت کفر کافران، ریا و نفاق کسانی است که دم از دین و تقوا می زنند! به همین دلیل همه معاصی کافران بی ریا به محض توبه بخشوده شده و اهل جنّت می شوند ولی شرک و نفاق اهل دین بخشوده نمی شود الا به عذاب! یعنی آنگاه که توبه می کنند تازه عذابشان آغاز می شود تا پاک شوند! زیرا بخشودگی بمعنای پاک شدن از ظلمات و مفاسد نفس است. زیرا آنکه به ایمان و آگاهی خود به عمد خیانت و معصیت می کند نفس ناطقه و وجدان خود را تباه و واژگون می سازد و دلش را به ناپاکی می آلاید. ولی کافران بی ریا که هنوز ایمان نیافته و دلشان زنده نشده است همه گناهانشان سطحی است و به دل و نفس ناطقه و فطرتشان سرایت نمی کند و لذا بسیار آسانتر پاک می شوند. فرق عفونت و نجاستی که بر روی پوست و سطحی باشد و یا به خون راه یافته باشد!

۱۴۳۶- خیانت به ایمان و علم و معرفت دینی خویش، عین خیانت در حق ذات خویشتن و معصیت بر خداوند است و رخنه شیطان در فطرت است.

۱۴۳۷- در قلمرو روان آدمی عنصری مهمتر از خود- آگاهی فطری نیست که جز از طریق ایمان حاصل نمی آید که حاصل نظر خدا یا ولی خدا بر دل انسانی است. این نگاه خدا در جان انسان می ماند و بلاوقفه او را بخودش می نمایاند. همه ویژگیهای یک انسان مؤمن حاصل چنین نظری است. پس معاصی مؤمن هم خیانت به نگاه خدا و معصیت به خداست. پس این خیانتها و معاصی به قلمرو نگاه الهی در جان خویش، بمعنای بذر افشانی شیطان در ذات انسان است بواسطه غروری که شیطان به انسان مؤمن القاء می کند بواسطه کرم پروردگارش! "آنانکه به کرم پروردگار غره شدند." قرآن- چنین القاء می کند: بنگر که چگونه مورد رحمت و کرم خدائی پس هر کاری که دلت می خواهد بکن!

۱۴۳۸- مؤمن کسی است که جانش به نور امام زمان (انسان کامل) منور شده است و امامش را یافته است و زان پس باید او را بشناسد. و فاصله این یافتن تا شناختن همان فاصله بین از خود تا خدا و از زمین تا آسمان و از عدم تا وجود است: هر چیزی را تا نجوئی نیابی الا دوست را که اول می یابی و بعد می جوئی! و بسیار اندکند که در حیات دنیای خود او را پس از یافتنش، بشناسند به کمال! زیرا پس از یافتنش، دچار خود- شیفتگی و خودپرستی می شوند! زیرا هر که امامش را یافت خودش را در خود یافته است پس می پرستد خودی را که هنوز نمی شناسد که کیست و چیست و در این پرستش تباه و واژگون می شود و چه بسا به خصومت و انکار امامش می رسد!

۱۴۳۹- کل حقیقت وجودی امام در رابطه با مأموم است و این همان معنای "ولایت" است که از ذات رابطه برمی خیزد که سرچشمه اصلی آن رابطه محمد- علی است و محمد- فاطمه و محمد- خدیجه وو...!

۱۴۴۰- خداوند از ذات رابطه رخ می نماید رابطه بین دو مؤمن به مثابه امام و مأموم! "و قلوبتان را بهم مربرط نمودیم که اگر کل قدرت دنیا را می داشتید و صرف این کار می کردید نمی توانستید..." قرآن- یعنی رابطه قلبی بین دو مؤمن، مقدس ترین و خلاقترین واقعه در جهان هستی است و کل "واقعه" در این رابطه واقع می گردد همانطور که واقعه آخرالزمان و قیامت حاصل رابطه محمد-علی است و لذا حکمت واقعه و خلاق نیز حکمت این رابطه است!

۱۴۴۱- کل اسلام محمدی و دین کامل آخرالزمان که مظهر کمال نعمات خدا بر بشریت است حاصل رابطه محمد و خدیجه و علی و فاطمه و حسن و حسین است. خانواده ای که بنیاد نژاد و نژادپرستی را از رابطه خود برانداختند و نور نزاد را آشکار ساختند! و امامت، استمرار احیای چنین نوریست! که در امام دوازدهم کامل شد و حیات تاریخی- غیبی- متافیزیکی امام زمان چیزی جز حیات نزادی آن حضرت نیست! و لذا خورشید هدایت خلق در آخرالزمان است بهمراه عیسی روح الله که پیامبر زنده به غیر نژاد (نزاد) است! و حیات نزادی این نبی و ولی سرچشمه هدایت خلق آخرالزمان می باشد و رابطه نزادی این دو که نور حکمت خلاق و آفرینش جدید انسان است. زیرا این دو انسان زنده در عالم ارض هستند ولی نه بواسطه نژاد که به نور خدا! و این مصداق انسان نوری است و حکمت نوری! و اصلاً سرّ شفاعت و هدایت این دو انسان کامل جز حیات غیر نژادیشان در بستر زمین و زمان نیست!

۱۴۴۲- بزرگترین و محوری ترین و جهانی ترین و بحران زاترین مسئله انسان آخرالزمانی انهدام خانواده و روابط زناشوئی است که بدلیل نزول و ظهور انسان کامل غیر نژادی در درک اسفل السافلین مدرنیزم است که نژادپرستی را روز به روز محالتر می سازد و نژادپرستان را با تمامیت خودشان به بن بست می رساند. و این قلب حکمت واقعه است که بیانگر این حقیقت است که دیگر جز آئین ابراهیم حنیف در حیات نژادی و خانوادگی، هیچ راه و روش دیگری برای ادامه حیات بشر مدرن بر زمین باقی نمانده است و فقط پیروان این آئین می توانند خانواده و رابطه آدم- حوائی را حفظ کنند و مابقی محکوم به انقراض نسل بر روی زمین هستند! همانطور که شاهد پیدایش نسل هائی هستیم که زنانش مردند و مردانش هم زن صفت. و این بمعنای عقیم شدن و نابودی نژاد در هویت نژادپرستان است. این نزول عذاب یوم عقیم است که اندیشه ها عقیم، دلها عقیم و ژن ها نیز عقیم می شوند و اعمال چنین انسان عقیمی نیز محکوم به نابودی است و این ظهور "حبط" است یعنی ظهور نیهیلیزم از نفس انسان کافر و ظالم و نژادپرست که همان ظهور شیطان است. و لذا امروزه در سراسر جهان و از بطن و متن همه مذاهب روی زمین شاهد پیدایش آشکار فرقه های شیطان پرستی هستیم حتّی از جهان اسلام! و این ظهور شیطان از انسان است که ناشی از ظهور حق در آخرالزمان می باشد.

۱۴۴۳- هر انسانی به اندازه مسئولیت پذیریش می تواند مستحق حقی از وجودش در جهان باشد و بمیزان مسئولیت گریزیش از حق وجودش محروم می ماند اعم از حقوق مادی و معنوی و زمینی و آسمانی و دنیوی و اخروی! صاحبان قدرتهای بزرگ چه مادی و چه معنوی، پذیرندگان مسئولیتهای بزرگ هستند. و ولایت وجودی در جهان بشری در سلسله مراتبش تماماً محصول این مسئولیت پذیری است. هر که مسئولیت پذیرتر است قلمرو ولایت و اقتدارش بیشتر است. پس مسئولیت گریزی اساس ذلّت پذیری و ستم بری و بی اختیاری است. این مسئولیت همان امانتی است که خداوند بر وجدان آدمی نهاده است که زمین و آسمانها از بار پذیرش آن ابا نمودند. این امانت همان بار هستی است همان مقام خلافت است که میزان آدمیت است. و کل دین خدا و حکمت الهی چیزی جز شناخت این امانت و بار هستی و توانائی برای پذیرش و حمل آن نیست! پس ماهیت این بار، جز معرفت و علم و حکمت نیست که بر محور خودشناسی قرار دارد زیرا چنین باری طبق قول الهی در فطرت و آفرینش ازلی انسان نهاده شده است پس فقط باید درک شود و حقوق و اسرارش شناخته گردد. این همان بار و مسئولیت "بودن" است که حقش جز حکمت و معرفت بر آن نیست: وجودشناسی! و طبعاً این شناختی حاصل معرفت نفس است و لا غیر!

۱۴۴۴- پس حق بودن جز معرفت بر آن نیست که این معرفت ذاتاً تماماً مسئولیت است. پس اراده به نفهمیدن که جوهره کفر است تماماً همان مسئولیت گریزی است.

۱۴۴۵- معرفت گریزی، مسئولیت گریزی، حق گریزی، وجود گریزی، خدا گریزی، دین گریزی، خود- گریزی و رحمت گریزی جریان و واقعه ای واحد است که کفر نامیده می شود و نقطه مقابلش ایمان است. پس بدان که ایمان و مؤمن چه واقعه کبیری است و لذا همه ملائک حامل عرش مستمراً بدرگاه خداوند مشغول دعا برای مؤمنان هستند: "خدایا به مؤمنانت رحم کن!" قرآن-

۱۴۴۶- این مسئولیت پذیری عملاً همان پذیرش تمام و کمال مسئولیت وجود خویش و امیال و اعمال خویشتن است که کل مسئولیت عالم وجود را در خود داراست که فرد مؤمن بتدریج تحت الشعاع نور معرفت به گستره قلمرو وجودش آگاه و بینا می شود و نهایتاً درمی یابد که این همان مسئولیت خداست و بر جای خدا قرار داشتن! پس مؤمن کسی است که به درجه ایمانش بر این واقعه وجودش آگاه شده و آنرا می پذیرد و به خدایش اعتماد می کند. پس کل ایمان بمعنای ایمان و اعتماد به خدا در باب چنین مسئولیت و خلافتی است پس ماهیت این اعتماد (ایمان) سراسر شناخت و معرفت نفس است بمیزانی که مؤمن حضور او را در خود می شناسد در امیال و افعال و حالات خود در لحظه به لحظه زندگیش!

۱۴۴۷- آری ایمان از جنس حکمت و معرفت است ولی علم و معرفت نفس و نه فلسفه و روانکاوی و نظریه پردازیهای عرفانی و نه ایده الهای اومانیستی و شعر و شعار!

۱۴۴۸- اگر ایمان بمعنای باور قلبی بخدا و غیب و رسولان الهی و معاد است این حقایق بایستی در آفاق و انفس مؤمن در زندگانی روزمره درک و شهود گردد بخصوص در آخرالزمان که عرصه ظهور غیب است پس امری بس آسانتر است از برای اهلش!

۱۴۴۹- بنابراین فقط در آخرالزمان امکان جهانی و همگانی شدن حکمت الهی و معارف توحیدی فراهم می باشد زیرا عرصه ظهور اسرار است. پس باید کسانی باشند تا این حکمت و معارف و اسرار و آیات و بینات الهی را به زبان و فرهنگ عامه بشری تبیین کنند: "بایستی همواره کسانی از شما که خداوند تعلیمشان داده، حقایق را بنویسند و از خدا بترسند و هیچ حقیقتی را کتمان نکنند." بقره۲۸۲- و این پاسخ به کسانی است که در قبال معارف و آثار ما می گویند: چطور در طول تاریخ اینهمه عالم و فیلسوف و حکیم و عارف، این حقایق دینی و اسلامی را کشف نکرده اند و فقط شما اینها را برای نخستین بار کشف کرده اید؟...

۱۴۵۰- خدا یا شیطان از ذات روابط بشری رخ می نماید: روابطی که محورش نژادپرستی است و روابطی که بر تقوای الهی استوار است و هدفش رضای الهی و لقای امام است.

۱۴۵۱- روابط نژادپرستانه بزبان ساده یعنی روابطی که بر عورت پرستی استوار است که روابطی واژگونسالار است و بالاتنه (دل و اندیشه) تحت فرمان پائین تنه است. و در روابط نزادی بالاتنه بر پائین تنه حکم می راند: "آیا کسی که واژگون است با کسی که بر قامت راست ایستاده می رود برابر است." قرآن-

۱۴۵۲- انسان نژادپرست در حقیقت نه تنها نژادش را نمی پرستد که بعکس می خواهد که نژادش وی را بپرستد و خدای خود سازد. ولی این امر را "عشق" می نامد که هسته مرکزی مفاهیم نژادپرستانه است که در

واقع عشق به پرستیده شدن بواسطه اعضای خانواده و فامیل است. و کل عداوت و شقاوت و کفر و ظلم قلمرو نژاد حاصل چنین اراده ای است که در یکایک اعضای یک خانواده یا فامیلی فرمان می راند و همه تحت عنوان عشق به خانواده و فامیل است. و لذا همه ارزشهای واژگونه حاکم در جامعه هم کارخانه ای جز خانواده ها ندارد که لباس عشق بر تن کرده است و سودائی جز سلطه گری و پرستیده شدن ندارد.

۱۴۵۳- و اگر امروزه تمدن غرب را در کفرش صادقتر می یابیم بدلیل انهدام خانواده در این تمدن است. ولی در جوامع غیر غربی این واژگونی و نفاق هنوز ادامه دارد و به غایت عذابهایش رسیده است و لذا اکثر مردمان جهان در عطش این صدق کافرانه غرب هستند. و این راز سلطه جهانی غرب بر کل جهان است: سلطه صدق کافرانه بر نفاق دینی- عاطفی! این نیز حکمتی دگر از واقعیت جهان مدرن است. خداوند کافران را بر منافقان ولایت بخشیده است و مخلصین را بر مؤمنان! و در همه حال، صدق را بر کذب در سلسله مراتب!

۱۴۵۴- در جنگ جهانی پایان تاریخی نژادپرستی نژادپرستی اروپائی بود که اساساً بین نژاد انگلو، ژرمن و بنی اسرائیل رخ نمود و پایه های کفر و ظلم تاریخی نژادپرستی در تمدن غرب مخصوصاً اروپا را در هم شکست! و لذا بشریت از یوغ ستم نژادپرستی اروپائی رها شد و عمده انقلابات آزادی بخش و ضد استعماری از ثمرات این دو جنگ جهانی بود که کمر نژادپرستی اروپائی را شکست!

۱۴۵۵- و اگر امروزه کل این تمدن بی بنیاد غربی فقط به حمایت از اسرائیل (نژادپرستی بنی اسرائیلی) است که خود را تا به اینجا حفظ کرده است مفهوم تر می آید. زیرا نژادپرستی بنی اسرائیلی از کهن ترین و ریشه ای ترین نژاد پرستی هاست که خود را بواسطه صدها پیامبر بنی اسرائیل تقدیس می کند در حالیکه اکثر این پیامبران بدست خود بنی اسرائیل به قتل رسیده اند!

۱۴۵۶- و لذا امروزه سرزمین فلسطین، آخرین مقرّ و کانون همه نژادپرستان روی زمین شده است تا خداوند در آخرالزمان بساط کل نژادپرستی تاریخ بشری را در این نقطه از زمین ریشه کن سازد.

۱۴۵۷- با اندک دقتی در می یابیم که امروزه همه جنگهائی که بر روی زمین در جریان است جنگ بین نژادهای نژادپرست است و لاغیر! از جنگ اعراب و اسرائیل تا جنگ و اختلافات بین دو کره، جنگهای داخلی افغانستان و پاکستان و عراق و سوریه و لبنان و ترکیه وو... که گاه لباس مذهب هم بر تن می کند و تکفیر می نماید. در حالیکه کفری جز نژادپرستی نیست که ظهور اشد خودپرستی است که گاه در لباس جنگ بین اسلام و مسیحیت خودنمائی می کند و گاه بصورت جنگ بین شیعه و سنی و یا فرقه های اسلامی و یا جنگ بین کاتولیک و پروتستان و ارتدکس و نیز جنگهای به ظاهر مذهبی بین اقوام هندو و نیز جنگهای جدید در جمهوریهای شوروی سابق وو... ماهیت نهان همه جنگها، نژادپرستانه است بدان!

۱۴۵۸- "تضاد و جنگ طبقاتی به عنوان موتور محرکه تاریخ جوامع بشری" یکی از بزرگترین دروغهای به اصطلاح علمی در تاریخ جدید جهان بوده است که لباس علم هم بر تن داشت و سرلوحه فلسفه مارکسیستی بود. واقعیت تاریخ جوامع بشری آشکارترین حجت بر دروغین بودن این نظریه است. و گرنه چگونه هزاران سال طبقات اشراف و ثروتمند بصورت سلسله های سلطنتی بر سرنوشت جوامع بشری حکومت کردند و هرگز هم اتفاق نیفتاد که یکی از این سلسله های سلطنتی بدست طبقات فقیر سرنگون شود و بلکه بدست نژاد

قدرتمند و ثروتمند دیگری سرنگون شدند. انقلابات عصر جدید هم هرگز انقلابات طبقاتی نبودند بلکه انقلابات فکری و آزادیخواهانه به رهبری روشنفکران بودند که اکثرشان هم از طبقات ثروتمند جامعه بودند از جمله خود مارکس و انگلس و لنین! هرگز فقرا برعلیه ثروتمندان در طول تاریخ انقلاب نکرده اند! بلکه در عصر جدید گاه به بازی گرفته شدند و سپر بلای روشنفکران و مدعیان قدرت شدند.

۱۴۵۹- اتفاقاً یکی از مستحکمترین روابط اجتماعی در طول تاریخ، روابط بین فقرا و اغنیاء بوده است. یعنی تضاد طبقاتی نه تنها موتور محرکه تکامل جوامع بشری نبوده که اتفاقاً یکی از قدرتمندترین عوامل رکود و سقوط جوامع بوده است یعنی متحدترین گروههای متضاد بشری، فقراء و اغنیاء هستند. اتفاقاً معنای حقیقت دیالکتیک طبقات اجتماعی را بدین صورت بایستی مورد تأمل و مکاشفه قرار داد و تعجب نمود!

۱۴۶۰- ارادت بردگان و ضعفا نسبت به اربابان ثروتمند یکی از بزرگترین دیالکتیک های حیرت آور جامعه بشری است. و در نقطه مقابلش همه جنگهای بزرگ تاریخی بین ثروتمندان نژادپرست و نژادپرستان صاحب قدرت بوده است. مثل دو جنگ جهانی عصر جدید!

۱۴۶۱- فقط نهضت انبیای مرسل، نبرد برعلیه نژادپرستی بوده است چه ثروتمند و چه فقیرش! و خود ثروت اندوزی و ربا و حرام خواری و مال مردم خواری نیز یکی از زیر مجموعه های نژادپرستی است. آدمی ثروت و قدرت را فقط جهت سلطه بر نژادش می خواهد و بس! نخست سلطه بر خانواده و سپس قوم خویش!

۱۴۶۲- همه جنگهای مشهور تاریخی، جنگ بین اقوام بوده است و نه جنگ بین طبقات! جنگ بین مذاهب نیز همچون جنگ طبقاتی، دروغ بزرگ دیگریست که مورخین و جامعه شناسان کذاب اختراع کرده اند. هرگز جنگ بین مذاهب وجود نداشته است. (منظور مذاهب توحیدی است)

۱۴۶۳- همانطور که نخستین خونریزی در تاریخ بشری، جنگ بین دو برادر بود. یعنی جنگ هابیل و قابیل بازتاب جنگ بین آدم و حوا بود. جنگ اعراب و اسرائیل هم جنگ بین فرزندان اسماعیل و اسحاق است نه جنگ بین اسلام و یهود! همانطور که مثلاً جریان تکفیریهای این دوران هم جنگ آل سعود بر علیه سائر اقوام عرب است جهت سلطه بر کل اعراب!

۱۴۶۴- پس همه جنگها ریشه در نبرد بین آدم و حوا دارد که نخستین عداوت بود که از همان بهشت آغاز شد طبق قول الهی! پس بایستی ذات این رابطه را شناخت و اصلاح نمود! ذات رابطه بین دو تجلی مذکر و مؤنث خداوند یعنی ذوالجلال و ذی الجلال: جنگ ذی و ذو در عرصه ظهور انسانی حق! و اینست ذات جنگهای نژادی. زیرا دو نژاد بیشتر نداریم: مرد و زن!

۱۴۶۵- اراده به پرستیده شدن منشأ دعوا و عداوت آدم و حواست چرا که هر کسی خودش را خلیفه خدا می داند! و می دانیم که نخستین رابطه انسانی در خلق جدید انسان بین آدم و حوا بود که منجر به عداوت گردید و این عداوت و تضاد در فرزندانشان به خونریزی رسید.

۱۴۶۶- وحدت اضداد به معنای اساس دیالکتیک، مصداقی کاملتر و غیبی تر و تاریخی تر و اجتماعی تر از رابطه زن و مرد ندارد: اشد عشق و نفرت در آن واحد!

۱۴۶۷- قبل از خلقت آدم و حوا، بعنوان مظهر صورت و سیرت و روح و اسمای الهی، جنگ آدم- حوائی بین زن و مرد نبود و زن و مرد بشری همچون یک جفت میمون نر و ماده بودند و هیچکدام ادعای پرستیده شدن نداشتند چون حامل روح الهی نبودند!

۱۴۶۸- جنگ و صلح یا عشق و نفرت رابطه آدم- حوائی به مثابه دیالکتیک بین ظاهر و باطن روح خداست. چرا که حوا جمال باطن آدم است و آدم هم جمال روح الله است. و بمیزانی که این دو تجلی الهی، جلوه های خود را برای خالق خود تسبیح می کنند مظهر حق وجود می شوند.

۱۴۶۹- نخستین مردی که ناز همسر محبوب خود را نکشید ابراهیم بود و نخستین زنی که برای همسر محبوب خویش ناز نکرد هاجر بود. و نخستین والدینی که فرزند محبوب و خارق العاده خود را نپرستیدند و بلکه او را برای خدای خود ذبح کردند نیز همین دو بودند و نخستین فرزندی که محبوب والدین خود بود و گردن به تیغ امر خدایشان نهاد اسماعیل بود. و اینان نخستین امامان حق و مظاهر کامل وجود بودند و آئین حق وجود را بنا نهادند که این آئین در دین محمد تبدیل به مذهب و مکتب امامیه شد که مذهب آخرالزمان و تنها مذهب نجات انسان از هلاکت است.

۱۴۷۰- پس در حقیقت حکمت وجود، حکمت آل ابراهیم است که به آل محمد منتهی و در آن کامل شده و استمرار می یابد و مذهب هدایت خلق می شود. "و ابراهیم را بر روی زمین باقی گذاشتیم و وارث زمین ساختیم." قرآن-

۱۴۷۱- نژادپرستی ظهور بیرونی خودپرستی شیطانی بشر است زیرا خداوند می فرماید: "آنانکه خود را می پرستند مریدان شیطانند." قرآن- و نژاد، صورت بیرونی خودپرستان است از همسر و فرزند و والدین و خواهر و برادر و... . و لذا صاحب و سلطان روابط نژادی همانا شیطان است که لانه مرکزیش رابطه زناشوئی می باشد!

۱۴۷۲- کفر رابطه زناشوئی از آدم تا خاتم عمدتاً بصورت مردسالاری در تاریخ بروز کرده است ولی در دوره خاتمیت و آخرالزمان این کفر سیمای زن سالار (فمینیزم) دارد. که این بمعنای عدالت حاکم بر کفر تاریخی بشر است. ولی روابط مؤمنانه آدم- حوائی همان آئین ابراهیمی و سنت محمدی است که خداوند را به عرصه ظهور و لقاء می رساند (بقره۲۳۳)- ولی روابط کافرانه موجب ظهور شیطان است که امروزه شاهدیم!

۱۴۷۳- آیا ظاهر حق تر است یا باطن؟ آیا جمال حق تر است یا کمال؟ آیا صورت حق تر است یا سیرت؟ و آیا اوّل حق تر است یا آخر؟ اینست معنای حقیقت دیالکتیکی رابطه آدم- حوائی! زیرا آدم- حوا، به مثابه ظاهر و باطن یکدیگر و جمال و کمال و اوّل و آخر و یا صورت و سیرت همدیگرند! همانطور که در خلقت ازلی (معنائی) حوا مخلوق آدم است و مخلوق عاطفه و محبت مرد است ولی در خلقت تاریخی، آدم مخلوق حوا است زیرا از بطن حوا زائیده می شود. هر چند که در این هر دو خلقت، آفریننده نه آدم است و نه حوا بلکه اوست ولی از طریق وجود این دو، می آفریند و تمام امتحان در همین مسئله است! و بمیزانی که خدای رابطه و ذات رابطه درک و تصدیق می شود و کل رابطه بسوی او ساماندهی می شود این رابطه از تسخیر شیطان

مصون می گردد و خالق حقیقی رخ می نماید زیرا اول و آخر، ظاهر و باطن، جمال و کمال و محبّ و محبوب هر دو اوست.

۱۴۷۴- "خداوند از جنس نفس هر کسی برایش همسری آفریده است." قرآن- و مؤمن آنست که همین حقیقت را به تمام و کمال دریابد و تصدیق کند تا از اراده به پرستیده شدن بواسطه همسرش توبه نماید و خود را حق تر و برتر نپندارد! چند درصد آدمها، همسر خود را لایق خود و خود را لایق همسر خود می دانند به یقین؟ اینان مؤمنانند که از شیطان نژادپرستی (خودپرستی جنسی) منزه شده اند! پس این امری تماماً منوط به معرفت نفس است. و هرکه خود را بشناسد نخستین کسی را که خواهد شناخت همسر خویش است. پس مؤمن کسی است که خود را بشناسد! زیرا اگر طبق توصیف الهی، مؤمن حقیقی کسی است که به خدای حیّ و قیوم ایمان دارد این ایمان حاصل معرفت بر خویشتن است که خدای حیّ و قیوم را در سراسر حیات و هستی باطنی و بیرونی خود می یابد. و گرنه باور به ایده خدا که موجودی تاریخی- نژادی- تبلیغاتی است ایمان نیست: "کافران چگونه خداوند را از جای چنین دوری شناخته و ایمان آورده اند." قرآن-

۱۴۷۵- و درک و باور این حقیقت که "همسر من، عین خود من است" اساس ایمان بخدا در قلمرو حیات زناشوئی است که محور حیات هر انسانی می باشد! که این باور اساس عدالت نیز می باشد! زیرا ظلم زناشوئی که کارخانه همه مظالم بشری است برخاسته از احساس برتری نسبت به همسر است که همسر را پرستنده و بنده خود می خواهد!

۱۴۷۶- و از آنجا که همسر، عین نفس خویش است پس همسرپرستی هم عین خودپرستی است. پس پرستش و بندگی همسر از هر سو، عین خودپرستی است که اساس شیطنت است طبق قول الهی!

۱۴۷۷- غیر دیدن همسر، سرمنشأ کفر و ظلم و عداوت و شیطنت رابطه زناشوئی است در حالیکه خداوند در کتابش بارها، همسر را عین باطن هر کسی خوانده است. و باور به این حق عین خداباوری در رابطه زناشوئی است و این اساس عرفان نفس و نگرش عرفانی در زندگیست! و چون این نگاه خودی به همسر به کمال رسد و یگانگیش حاصل شود خداوند دیدار می شود. (بقره ۲۲۳)- پس بدان فلاسفه ای که اصلاً ازدواج و همسر را در شأن خود نمی دانند نمی توانند فلاسفه الهی و موحد باشند که افلاطون در رأس این فلاسفه قرار دارد که در کتاب جمهوری، فیلسوف را از هر وظیفه زناشوئی و اصلاً ازدواج مبرا می داند و لذا اکثر فلاسفه از این امر الهی سر باز زده اند و عمری مجرد زیسته و یا زندگی فاسقانه داشته اند!

۱۴۷۸- مردسالارانه ترین نگرشها در فلاسفه ریشه دارد و همین امر به تنهائی واضح ترین نشان شیطنت فلسفه است که غایت شیطانی این نگرش در عصر جدید "فمینیزم" است که نعل وارونه مردسالاری می باشد که زن را با این وسوسه از حیات و هستی ساقط می کند تحت عنوان استقلال! و آنگاه او را به رایگان تصاحب می کند از برای هر وعده نیاز جنسی! و این ساقط ساختن زن در پائین تنه محض است! و آشکار بودن دم خروس این واژگونی و مکر شیطانی آنست که همه ایدئولوگهای "فمینیزم" مردان بوده اند!

۱۴۷۹- زن ستیزی و فمینیزم و مردسالاری امر واحدیست که درک این حقیقت نیازمند خرد دیالکتیکی- توحیدی است. یک نمونه بارز این حقیقت، فلسفه نیچه است که در آن واحد اشد زن ستیزی و فمینیزم را

داراست و خود او نخستین زنان فمینیست عصرش را تربیت نمود که "سالومه" معروفترین آنهاست! فمینیزم، ابلیسیتِ مردسالاری است، بدان!

۱۴۸۰- پس بدان که حکمت واقعه و حکمت الهی به لحاظ موضوعی، هیچ موضوعی اساسی تر از حکمت آدم- حوائی ندارد که در محور معارف ما قرار گرفته است. زیرا حکمت اگر بیانگر اسرار واقعیت زندگی انسان است آیا چه مسئله ای مهمتر از رابطه زناشوئی در حیات بشر وجود دارد؟ پس حکمتی که فاقد این امر در محور خود باشد، حکمت نیست و یک فلسفه ایده الی است که مزبله شیطان است.

۱۴۸۱- زن و مرد تنها موجودات متضادی در عالم حیات هستند که یگانه اند! پس این رابطه بزرگترین و حیاتی ترین دانشگاه و کارگاه علم و حکمت توحیدی است. پس حکمت آدم- حوائی، حکمت اسرار حیات است و سرّ جان و جوهرهٔ عدالت! زیرا هر که همسرش را عین خود بداند بنیاد دروغ و خیانت و ظلم از رابطه برچیده می شود و جامعه بشری به سعادت می رسد و عدالت رخ می دهد!

۱۴۸۲- پس حکمت آدم- حوائی، احکم الحاکمین قلمرو حکمت است و احکم الحاکمین عدالت و صلح و سعادت!

۱۴۸۳- و امام زمان در ظهور جهانیش، مظهر واحدهٔ آدم- حواست و این همان معنای انسان کامل است و ظهور کلمة الله! در این باره به کتاب "کلمة الله" از اینجانب رجوع نمائید!

۱۴۸۴- از جمله عذابهای اندیشه مردسالاری اینست که چنین مردانی دچار اشد شهوت و دریوزگی جنسی نسبت به زن می شوند. با یکدست او را با تازیانه می زنند و با دست دیگر گدائیش را می کنند. که این واقعیت جهانی مردسالاران در طول تاریخ نماینده حقیقت نفس واحده زناشوئی است. یعنی اراده به سلطه بر زن و زن را به پرستش خود کشانیدن، عملاً به عکسش منجر می شود! و این وارونگی در عصر ما تبدیل به فلسفه و ایدئولوژی فمینیزم شده است. پس درک می کنیم که فمینیزم نتیجهٔ منطقی و دیالکتیکی و برحق مردسالاری است در قلمرو کفر بشری!

۱۴۸۵- متأسفانه اکثراً حق ولایت مرد بر زن را (در شریعت اسلامی) که مربوط به قلمرو مسئولیتهای مادی و دنیوی می شود به معنای برتری و سروری مرد بر زن دانسته و متأسفانه زنان هم این ولایت را به چنین معنائی تلقی کرده و لذا با آن در ستیز هستند که این غایت حماقت و واژگونسالاری شعور بشر مدرن است که حمالی را دال بر برتری می داند! این واژگونی را نیز مردان شیطان صفت به زنان تلقین نموده اند تا از زنان عورتهای مفت و مجانی برای خود پدید آورند بی هیچ مسئولیتی!

۱۴۸۶- انسان حق جو و خردمند اگر همه مکاتب و مذاهب روی زمین را جستجو کند فقط شریعت اسلامی را حامی تمام و کمال حقوق زن می یابد و بس!

۱۴۸۷- فمینیزم بمعنای استقلال وجودی زن بعنوان انسانی که می تواند سرنوشت ابدی خود را منهای مرد رقم زند و همه مقامات معنوی مردان را طی نماید و بلکه بتواند در مقام الهی برتری هم قرار گیرد همان دین اسلام و مذهب امامیه است. همانطور که اومانیزم بعنوان مذهب اصالت انسان الهی که می تواند خلاق جدید خود و جهان برتر باشد و در نزد خدا هم برتر از خدایش باشد همان دین اسلام و مذهب امامیه است و بانیش

علی(ع)! و کمونیزم بعنوان مکتب اصالت رابطه و جماعت برخلاف مکتب اصالت فردیت و منیت نیز، دین اسلام و مذهب امامیه است. و لیبرالیزم بعنوان مکتب اصالت آزادی و اختیار مطلق فرد بشری در جهان هستی که می تواند بر جای خدایش قرار گیرد و مظهر اراده کن فیکون باشد نیز جز دین اسلام و مذهب امامیه نیست! و نیز اگزیستانسیالیزم بعنوان فلسفه اصالت وجود محض انسان بعنوان موجودی که بودن محض او در جهان کافیست و به هیچ صفت و فعل دیگری نیاز ندارد نیز دین اسلام ومذهب امامیه است! و پراگماتیزم بعنوان فلسفه اصالت عمل محض به این معنا که انسان جز اعمالش نیست (اجر و جزای شما جز اعمالتان نیست- قرآن) هم دین اسلام و مذهب امامیه است. و نیهیلیزم بمعنای خط بطلان بر همه فلسفه ها و اخلاقهای خیر و شرّی بشر در همه مکاتب و مذاهب نیز دین اسلام و مذهب امامیه است که مذهب توحید مطلق و وحدت وجود است. پس اسلام و مذهب امامیه، جامع کامل همه حقوقی است که در همه مکاتب و مذاهب بشری تبدیل به آرمان شده است. و اسلام عرصه ظهور و وقوع همه این حقوق و آرمانهای بشری می باشد. و اینست که فرموده: "خدا اراده کرده تا اسلام را بر همه مذاهب و امت ها غالب کند." قرآن- و این حکمت کامله است و حکمت همه حکمت ها و آرمانها! این التقاط نیست بلکه کمال و جامعیت دین مبین اسلام است که کل بشریت و آرمانهای بشری را داراست.

۱۴۸۸- اینست که امامان شیعه و در رأس آنها علی(ع)، اسوه انسان کامل در همه مکاتب جدید و قدیم بشری است. و انسان کامل جز این معنائی ندارد که مظهر کمال در اندیشه همه انسانها باشد! اینست که همه مکاتب مدرن چون به علی(ع) می رسند به ناگاه فریاد برمی آورند که: این همان چیزی است که ما هم ادعا می کنیم! علی(ع)، فخر عالم و آدم است و نیز فخر خداوند عالمیان! "ای محمد، نسبت تو بمن مثل نسبت من است بعلی." حدیث معراج-

۱۴۸۹- امروزه تنها و تنها راه نجات روح انسان مدرن از سقوط در درک اسفل السافلین تکنولوژی و مدرنیزم، باور قلبی به حکمت امامیه است و معنای انسان کامل که برای نخستین بار در این کتاب به واضح ترین منطقی تبیین گردیده است. و چنین باوری خود برترین اجر ممکن است. و انسان ظالم نمی تواند این حکمت را قلباً باور کند! زیرا این حکمت عدالت است که از غایت رحمت مطلقه الهی سر برآورده است. عدالتی که نصیب مهربانترین انسانها می شود و آن باور قلبی به این حکمت است. این باور همان سفینه نجات انسان آخرالزمان است که با کمتر از این نمی تواند امام زمان را دریابد و لایق شفاعت و هدایتش گردد! زیرا این حکمت و عرفان حسینی است که روح قدسی آن حضرت به این بنده تعلیم فرموده است. پس نام دگر این حکمت همانا حکمت حسینی است.

۱۴۹۰- باور قلبی به این حکمت، شمشیری است که قلب ظلمات دهر را در انسان مؤمنش می شکافد و قیامتش را برپا می سازد و به لقای پروردگارش می رساند در وجود امامش!

۱۴۹۱- برخی از علما اظهار کرده اند که: "این نوع معارف، حکمت ها و تأویلات قرآنی را نه می توان اثبات کرد و نه ردّ (منظور آثار ماست) و بلکه بایستی با احتیاط از کنارشان گذشت و...!؟" ولی این اظهار نظر بظاهر منصفانه برای عصر آخرالزمان هیچ محلی از اعراب ندارد و عملاً محال است زیرا در عصر ظهور اشد اضداد هستیم که کمال حق و باطل را آشکار می سازند پس هیچ جای وسط و بی طرفی وجود ندارد که بتوان به سکوت و احتیاط از آن منطقه عبور کرد. هیچ منطقه ای در عصر ما وجود ندارد الا اینکه یا منطقه حق

است و یا باطل! یا قلمرو کفر محض است و یا اخلاص! زیرا دوره سکوت و بیطرفی و به اصطلاح تقیّه بسر آمده است و در هر کجا که ایستاده باشیم حق بسراغمان می آید تا تکلیف خود را با آن روشن کنیم که در اینصورت یا با آن می مانیم و یا با قدرت تمام بسوی باطل پرتاب می شویم علیرغم میلمان! این کلام رسول خاتم(ص) برای امروز است که: اگر اهل ایمان به سوراخ موش هم بخزند حق بسراغشان می رود.

۱۴۹۲- اگر دقت کنیم بسیاری از فلسفه های تاریخ تقیّه شیعی در حکم فلسفه سوراخ موش بوده اند که بسیاری از عافیت طلبان دورانها را در خود پناه می داده است تا آنجا که خود فلسفه و صورت مسئله تقیه شان را هم از یاد می برده اند. آن دوران بسر آمده است و لذا دیگر هیچیک از آن فلسفه ها امروزه چنگ بر دل احدی نمی زند و فقط بکار نگارش پایان نامه ها می آید . و بس که همه فتوکپی از یک نسخه اند! نسخهٔ فلسفه سوراخ موش! و از آنجا که دیگر هیچ سوراخ موشی باقی نمانده است عمر مفید این فلسفه ها هم بسر آمده است چه از نوع مشائی یا اشراقی یا صدرائی و یا صوفی گری و درویشی!

۱۴۹۳- مبادا پنداریم که این حقایق و اسرار را امثال بوعلی سینا و ملاصدرا نمی دانستند چه بسا اکثرش را می دانستند ولی مرض عافیت پرستی در لباس تقیّه دامنگیرشان گردید و به سوراخ موشهای فلسفه و عربیت خزیدند تا مصون بمانند ولی خداوند درست به همین دلیل حق را به سراغشان فرستاد و همه عمر تبعید و دربدرشان ساخت به همان جرمی که از آن می ترسیدند! "کسانی که خداوند تعلیمشان نموده بایستی همه حقایق را بنویسند و جز از خدا نترسند." قرآن- بدان که تقیّه فقط و فقط مربوط به وجود مبارک امام است که هرکس وی را دید نبایستی بسویش اشاره کند. و لذا خود امام زمان(عج) در خطبه سباسب به عمد می فرماید که: "هر که دم از دیدار با ما زد انکارش کنید!" همانطور که خود امام علی(ع) در خطبه نورانیه می فرماید که: "بسوی ما بعنوان ربّ، اشاره نکنید." پس تقیّه مربوط به معارف و حکمت امام و امام شناسی نظری نیست بلکه مربوط به موجودیت خود امام است تا ظهور جهانیش! و گرنه خود امامان ما به تمام و کمال به معرفی حق خود پرداخته اند که خطبه های نادره امام علی(ع)، حجت بالغه بر این ادعاست پس پنهان کردن حقیقت هیچ توجیه دینی و عقیدتی ندارد همانطور که رسول اکرم می فرماید: "هر که حقیقتی را بداند و از مردم پنهان دارد همه خلق خدا لعنتش می کنند و او در آتش است." و حقایق دین محمد، تماماً مربوط به قلمرو امامت و ولایت است. و خود اینجانب سالها در چنین آتشی سوخته ام تا زبان گشوده ام! ولی تقیه و سوختن من نه از ترس که از فقدان یقین کافی بود که در جریان بیان حقایق، بتدریج حاصل گردید و او خود مرا با انوار یقین خود یاری فرمود!

۱۴۹۴- بیان که یکی از دو ارکان خلق جدید انسان است تنها علمی است که خودش معلّم خویش است در جریان تبیین حقیقت! و این علم قلم است که در دست صاحبش مشغول تعلیم اوست. خود این بنده وقتی قلم در دست دارم می بینم و چون آنرا بر زمین می گذارم باز نمی بینم!

۱۴۹۵- بدان که بیان، علم پیاده کردن حافظه بر روی کاغذ نیست که این منطق و ادبیات است. "بیان" بمعنای گشودن بین چیزهاست بین حق و باطل، خیر و شر، کفر و ایمان و... و همه اضدادی که در هم پیچیده اند بخصوص گشودن بین وجود و عدم و خالق و مخلوق و زمین و آسمان!

۱۴۹۶- "بیان" یعنی عیان کردن بین ها! پس علم شهودی است و نشان دادن! زیرا خداوند در رابطه هاست در بین ها در بیّنات! "خداوند بواسطه بیّنات هر که را خواهد هدایت نماید." قرآن- پس بیان علم بینات است!

"اوست که هفت آسمان و هفت زمین همسان آن آفرید و امرش را بین آنها نازل می کند تا بدانند که خداوند بهر کاری قادر است و با علمش به هر چیزی احاطه دارد." طلاق۱۲- و بیان، عیان کننده امر خدا بین اضداد متحد است (مثل زمین و آسمان). پس منطق این علم تماماً دیالکتیکی است که مستمراً خیر و شر امور را از هم جدا نموده و یگانگیشان را می نمایاند! و این "جدل حسنه" است یعنی وحدت اضداد! و در آیه مذکور شاهد ظهور حقایق و اسراری محال هستیم: "تا بدانند که خداوند بهر کار محالی قادر است زیرا او شدیدالمحال است..." قرآن-

۱۴۹۷- پس واضح است که علم بیان (قلم) را خداوند بتدریج به عاشقان حقیقت و بیانگران آن اعطا می کند که در این راه از همه چیز خود می گذرند بخصوص از جان خود! زیرا در موتهای اربعه دیدیم که همه ظلمات دهر در جان آدمی بواسطه این موتها و از خودگذشتن هاست که دریده می شود بقدرت قلم حق! پس علم بیان، علم مدرسی و کتابی نیست! علم عشق است و فنای فی الله!

۱۴۹۸- خداوند علم قرآن را به عاشقان حقیقت اعطا می کند و علم بیان را به عاشقان خدمتش به خلق. و این دو رکن خلق جدید انسان است در سوره رحمن! و بواسطه این دو علم، خداوند در آفاق و انفس شناخته و شهود می گردد: عشق فهمیدن و عشق فهماندن! و این دو متعاقب و نتیجهٔ یکدیگر است. پس بعید است که کسی حقیقتی را خود بفهمد و عشق تعلیمش به مردم را نداشته باشد! پس بیان همان بیان حقایق قرآن است به زبان و منطق هر دوران!

۱۴۹۹- پس قلم الهی در دست اهلش، زمین را از آسمان می شکافد و امرش را در این بین نازل می کند و می آفریند هر چه که خواهد و بدینگونه اهل قلم را بهمراه جهانش می آفریند! و اینست واقعه خلق جدید انسان!

۱۵۰۰- پس آفریده شدن و آفریدن امری توأمان است در خلق جدید انسان بقدرت رحمن با تعلیم قرآن و بیان و با یاری خورشید و ماه و بهمراه سجده ستارگان و درختان! (سوره رحمن۵-۱)

۱۵۰۱- افعال الهی عین صفات اوست و از صفاتش فی البداعه و آناً، افعالش محقق می شود که همه این صفات در ذات اوست و عین اراده خلاق اوست. ولی او همه این افعال و صفاتش را در خلقش و نهایتاً در آدمی، تجسم بخشیده است. مثلاً او می رود و می آید دور و نزدیک می شود ولی نه با پاهایش و نه در بستر مکان و گذار زمان! بلکه در ذات مکان و زمان و ذرات و اشیاء و به اراده اش و به آنی! و سپس همین اراده ذاتی و آنی خود را در اعضاء و جوارح و دست و پای آدمی و اراده آدمی و به فعل و صفات آدمی، هم بتدریج و در بستر مکان و زمان محقق می سازد و هم به آنی و فی البداعه. و آدمی بایستی از نوع اوّل آفرینش به نوع دومش ارتقاء و تعالی یابد. نوع اولش خلقت قدیم است و نوع دومش هم خلق جدید انسان! بدان!

۱۵۰۲- ولی در خلق جدید انسان، آفریده شدن انسان بهمراه آفرینندگی انسان است بقدرت قلم! و آن دو نوع است دوزخی و بهشتی! صنعتی و جنّتی! ناری و نوری! و در هفتادهزار جهان!

۱۵۰۳- همانطور که خداوند برای هر امتی شریعت خاص قرار داده، طریقت و حقیقت خاص هر امتی هم قرار داده است و نهایتاً هر فرد از امت هم در بطن شریعت و طریقت و حقیقت امتش، شریعت و طریقت و حقیقت

فردی خاص خود را بسوی او می یابد تا آنجا که رسول خاتم می فرماید برای هر کسی راه خاصی بسوی حق وجود دارد. پس وای بر مقلدان بخصوص در وادی طریقت و حقیقت!

۱۵۰۴- شریعت در لغت بمعنای آبشخور است. همانطور که هر فرد و قومی در هر شهر و روستائی آبشخور ویژه خود را دارد شریعت خاص خود را هم دارد که در ارتباطی مستقیم با آبشخورهای حیوانی قرار دارد. و لذا در هر طبیعتی شریعت و طریقت خاص خود وجود دارد و حقیقتی هم که حاصل می آید ویژه آن طبیعت است، طبیعت های شهری، روستائی، کوهستانی، کویری، دریائی، جنگلی و امثالهم!

۱۵۰۵- از این منظر است که امر هجرت برای مؤمنان، معنا و وجوب دیگری می یابد تا در طبیعت ها و آبشخورها و شریعت های گوناگون سیر و سلوک نمایند. "چرا در زمین خدا سیر نمی کنید تا نشانه هایش را دریابید..." قرآن-

۱۵۰۶- آب و خاک و هوا و غذای هر منطقه ای از زمین مولّد شریعت های خاص مردمان آنجاست و نیز طریقت ها! ولی یک سالک کامل جهت رسیدن به کمال حق وجودش بایستی تا حد امکان شریعت ها و طریقت های گوناگون را بر روی زمین درک و تجربه کند. بخصوص آنگاه که در شریعت و طریقت ویژه وطن خود به بن بست رسیده باشد.

۱۵۰۷- از این منظر به راز تعدد مذاهب و تعدد فرقه های درون مذاهب آگاهتر می شویم که برخاسته از آبشخورها و طبیعت هاست. و این طریقت های ناشی از شریعت هاست که برخاسته از تنوع طبیعت هاست بدان!

۱۵۰۸- پس حکمت شریعت ها و طریقت ها ناشی از حکمت طبیعت هاست طبیعت مکانی و زمانی و زبانی (جغرافیائی، تاریخی و فرهنگی). و این سه نوع آبشخور حیاتی است.

۱۵۰۹- بطور مثال اگر می توان بجای وضو با آب، با خاک هم تیمم نمود این نشان دهنده شریعت ناشی از طبیعت مکانی است.

۱۵۱۰- اگر می توان بطور نشسته و خوابیده هم نماز نمود و ذکر گفت این بمعنای طریقت ناشی از طبیعت زمانی (تاریخی) است.

۱۵۱۱- و یک سالک بایستی نهایتاً بتواند دارای شریعت و طریقت لامکانی و بی زمانی و فوق زبانی گردد که این شریعت و طریقت اخروی است که در آخرالزمان هم ضروری می آید زیرا همه طبیعت های زمین فاسد و زهرآگین می شود تا آنجا که حتّی برای رزق خود بایستی از راه ذکر متوسل شود و از خود خدایش بیواسطه روزی بجوید! و اینست شریعت و طریقت خالص و ناب که انسان را بیواسطه به حقیقت ملحق می سازد از فراسوی شریعت ها و طریقت ها! و این از آن مخلصین است!

۱۵۱۲- خداوند در هر منطقه ای از زمین با بندگانش به گونه ای رابطه برقرار می کند و لذا وحی و الهام و مکاشفات و آیات و بینات برای مؤمنان هر منطقه ای از زمین به گونه ای دگر است. و این راز تفاوت ماهیت و صورت مذاهب شرقی و غربی و جهان میانه است.

۱۵۱۳- و شریعت و طریقت رسول خاتم در آخرالزمان جامع همه شریعت ها و طریقت های عالم است چون در میانه بین شرق و غرب عالم رخ نموده است و تا آسمان هفتم فرا رفته است پس جهانشمول است. پس همه شریعت ها و طریقت های مؤمنان همه مذاهب توحیدی روی زمین در آخرالزمان تحت الشعاع نور محمدی است. و آنانکه در تجربیات معنوی خود به بینات و آیاتی رسیده اند این حقیقت را می دانند! خود اینجانب نیز در سیر و سلوک معنوی خود از هیچ شریعت و طریقتی پیروی نکردم و جز معرفت نفس راهی نپیمودم ولی نهایتاً به حقیقت محمدی و عرفان علوی رسیدم بواسطه آیات و بیناتی که دیدم! و عاقبت دانستم که وادی معرفت نفس صراط المستقیم وصول به حقیقت محمدی و انسان کامل است و آنگاه این کلام حضرتش را دیدم که: "زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند!" و از این معنا باید گفت که طبیعت نفس ناطقه آدمی که در وادی عرفان نفس شناخته می شود مادر همه طبیعت های انسان است و همه سائر طبایع عالم وجود را داراست این همان حقیقت "طباع تامّ" در کلام رسول خاتم است که مصداق انسان کامل می باشد زیرا انسان کامل طبیعت کامل است و مظهر کل طبیعت جهان هستی! و این کلام الهی بیانگر همین حقیقت است که: "ما نشانه های خود را در درون و برون شما به شما نشان می دهیم تا بدانید که او حق است." فصلت۵۴- که این نشانه ها در دو وجه نفس ناطقه و قوای عقلانی و صور الهی در طبیعت جهان هستی می باشد. و این صدا و سیمای خداوند در درون و برون جملگی متمرکز در وجود امام مبین است که مظهر حق است. یعنی حقانیت امام را عقل آدمی و اشیای عالم هستی گواهی می دهند در تجلیات گوناگون! پس عقل و حس توأمان حضور خداوند را در وجود امامان و علیین دورانها تصدیق می کند زیرا خدای حیّ و قیوم فقط در وجود کاملان و واصلانش قابل شناخت حقیقی و قابل پرستش است و مابقی خدایان جمله ایده خدا هستند که نفس اماره و مستکبر بشر است که پرستیده می شود و غایت خودپرستی و شرک اینگونه است. "آنانکه خدای را به اسمای پدران خود می پرستند که هیچ حجتی بر آن ندارند." قرآن- زیرا حجت اسماء و صفات الهی جز امامان نیستند!

۱۵۱۴- فقط در قلمرو امامت است که خداوند بحقش شناخته و پرستیده شدنی است و این ظهور دین خالص حق است و مابقی خداشناسی ها و خداپرستی ها جملگی شرک است. و این واقعه از ابراهیم خلیل(ع) آغاز شده و در محمد(ص) کامل گشته و لذا دین خدا بر بشر کامل و ختم گردیده است و جز امام و امامت، دین و هدایتی نمانده است و لذا کل شریعت و طریقت در وجود امام به حق خود می رسد!

۱۵۱۵- ولی بشر مدرن طبیعت خدا را بواسطه نفت و برق و بمب و تشعشعات مرگبار اتمی و امواج ماهواره ای و صدها فساد و فتنه دیگر به تباهی کشیده و زمین و هوا و دریاها را مسموم و دوزخی ساخته است و بندرت آبشخور پاکی باقی مانده است و لذا شریعت، منبع تغذیه حیاتی خود را روز به روز بر روی زمین از دست می دهد و از شریعت جز آداب و اطوار سطحی و بیجان بر جای نمی ماند و لذا برای روح آدمی جز نفاق حاصلی ببار نمی آورد. پس اگر این وضع شریعت است طریقتی هم از آن پدید نمی آید الا طریق دوزخ بقدرت مخدرات و محرکات و روان گردانها و القائات کذائی هنرها و تلقینات شاعرانه که صراط المستقیم ابتلای به اجنه و شیاطین است همانطور که امروزه در انواع طریقت های عرفانی بازار شاهدیم.

۱۵۱۶- در آخرالزمان همه آبشخورهای شریعت مسموم و کشنده اند و همه راههای طریقت، آتشین و دامگه شیاطین هستند. پس تنها راه و روش رسیدن به حقیقت، بی واسطه و صراط المستقیمی است. صراط المستقیم حق هم لااقل به لحاظ عقیدتی می دانیم که جز امام نیست.

۱۵۱۷- امروزه قبله اول مسلمین و نردبان معراج محمدی (قدس) در تصرف صهیونیزم و قتلگاه مسلمین است. قبله دوم مسلمین (مکه) هم در تصرف سفیانی های وهّابی است که دست در دست کافران حربی دارند که مشغول قتل عام مسلمانان در سراسر جهان هستند. و لذا آب زمزم هم ویروسی و مرگبار شده و دیگر شفائی نمی کند. و مقابر اولیاء و معصومین هم دامگه خوارج و مقتل شیعیان گردیده است وو... و این چند نمونه از وضعیت آبشخورهای شریعت مسلمین است.

۱۵۱۸- تجزیه و تحلیل و مسخ انسان مدرن در علوم و فنون بغی بهمراه تباه سازی آبشخورهای طبیعت انسانی نه تنها منابع تغذیه حیاتی و معنوی بشر را مسموم و مرگبار ساخته بلکه حواس و هوش و ادراک و احساس آدمی را هم بهمان میزان متلاشی ساخته است. نقاشی کوبیزم بخصوص در آثار پیکاسو بیانگر همین تجزیه و تحلیل انسان در اشکال هندسی و خطوط و اعداد و اشیای صنعتی است یعنی تبدیل انسان به حساب و هندسه و ارقام و فرمولها و پیچ و مهره های صنعتی! این آثار پیکاسو در حکم پیش بینی بود و آثارش امروزه واقعیت بشری یافته اند! پیکاسو، نقاش انسان صنعتی- دوزخی آخرالزمان بود ولی هیچکس این حقیقت را از آثارش درنیافت و چنین پیامی از آثارش به پیروانش نرسید! پیکاسو نقاش انهدام انسان مدرن است و او این نگاهش را از امّیت کودکانه اش در خود بازیافت نمود همانطور که خودش گفته که او در طول عمرش از کودکی تا به پیری را بطور وارونه طی کرده است. و لذا کاملترین آثار دوران پیری او کودکانه ترین آثار اویند! کوبیزم ظهور امّیت هنری در غرب آخرالزمانی بود همانطور که مکتب دادائیزم در ادبیات! همانطور که بزرگترین فلاسفه آخرالزمانی دوران ما هم غربی هائی همچون نیچه و هایدگر و اشپنگلر و یونگر بودند که از وادی معرفت نفس حقیقت آخرالزمان را شناختند ولی اکثر علمای ما بواسطه دریائی از آیات و روایات آخرالزمانی قادر به چنین شناختی نشده اند و لذا معارف ما را بدعت در دین می نامند که این بیانگر غایت غفلت و کوری و نسیان نسبت به واقعیت جهانی است که در آن زیست می کنند و بیانگر غایت مهجوریت قرآن و معارف اهل بیت(ع) در میان علمای ما!

۱۵۱۹- این امر بار دگر این حقیقت را نشان می دهد که آخرالزمان شناسی و قیامت شناسی و کشف السّاعه جز از وادی معرفت نفس حاصل نمی آید و همه حقایق دین حضرت خاتم نیز اینگونه اند همانطور که خود آن حضرت فرموده است. و نیز این کلام و پیشگوئی حضرت که: "وای به روزی که غیر مسلمانان در شناخت اسلام از مسلمانان سبقت جویند!" اینست که امروزه بسیاری از محققین و اسلام شناسان حقایق آخرالزمانی دین اسلام را از معارف کسانی چون نیچه و هایدگر بیشتر می یابند تا مراجع و علمای دینی خودمان! و امّا اگر یک مسلمان یا ایرانی از این نوع حرفها بزند متهم به غرب زدگی و التقاط می شود مثل همان ماجراهائی که درباره دکتر شریعتی شاهدش بوده ایم!

۱۵۲۰- امروزه واقع بینی و واقع اندیشی و تلاش برای فهم واقعیات محسوس و مادی و طبیعی بشری عین اسلام شناسی است بشرط اینکه چشم و گوش و هوشی برای درک واقعیات فعال باشد. زیرا امروزه بخش عمده بشری که مصادیق تابلوهای پیکاسو شده اند و علمای دینی مذاهب هم که عمدتاً در تاریخ جا مانده اند و هرگاه هم که حادثه ای آنان را مجبور می کند برای ساعاتی به واقعیت کنونی جهان بازگردند جز تکفیر بشریت هنری ندارند! تکفیر می کنند و دوباره به ظلمات دهر بازمی گردند و مشغول شرعیات توهمی خویش می شوند!

۱۵۲۱- "بدانید که رسول در خود شماست و خداوند ایمان را در قلوبتان محبوب ساخته و از کفر و فسق و معاصی مصون نموده است و..." حجرات۷- که این آیه امر به معرفت نفس و بازگشت به دل خویشتن می کند که خانه رسول الله است و هر که به او بازگردد به حق ملحق شده است. و این صراط المستقیم نجات و شاهراه شریعت و طریقت است. و این آیه خطاب به مؤمنان است و هرکه به رسول خدا در خویشتن ملحق شود بر قیامت آخرالزمان و حکمت واقعه وارد شده است و حقایق محمدی بتدریج در آفاق و انفس بر وی رخ می نماید و او را بسوی امام رهنمون می سازد.

۱۵۲۲- "مؤمن نیست الّا کسی که دیگران را چون خود دوست بدارد." رسول خاتم(ص)- پس مؤمن کسی است که در همه، خودش را می بیند که چون خود دوست می دارد. پس او به نور وجود رسیده و موجود گردیده است که در هر موجودی، نور وجود می بیند و این اساس وحدت وجود است و موجودات! پس مؤمن انسان وحدت وجودی است که در هر چیز و کسی، نور وجود واحد حق را می بیند پس همه را دوست می دارد. و این وجهی از حکمت واقعه است زیرا واقعیت عالم موجودات چنین است اگر درک و شهود گردد. "بر بهشت وارد نمی شوید مگر اینکه مؤمن باشید و مؤمن نیستید الا اینکه یکدیگر را دوست بدارید." رسول خاتم- پس بهشت وادی محبت است و محبت، نور وجود است و مؤمن دوستدار همه است چون وجود یافته است. و آنکه وجود یافت دارای حدیث وجود است یعنی می تواند وجود را حادث کند از نو بواسطه کلامش که دارای قدرت کن فیکون است. پس دوست داشتن بوجود آوردن است. و این بیانی دگر از حکمت ارحم الراحمینی است!

۱۵۲۳- از احادیث نبوی مذکور درمی یابیم که مؤمن همان حکیم است که در دانشگاه بهشت مشغول تعلیم و تعلّم می باشد! پس آنکه در مدرسه به جستجوی حکمت است از ایمان بهره ای ندارد و در مدرسه به فلسفه می رسد که دجّال حکمت است.

۱۵۲۴- "چون به نزد تو آیند خدای تواب و رحیم را می یابند." قرآن- یعنی وجود می یابند همانطور که در این آیه یافتن از لفظ "وجد" است. و این ویژه حکیم الهی است که محدث می باشد یعنی دارای حدیث وجود است چرا که دارای نور و حکمت ارحم الراحمینی است یعنی تواب و رحیم است. و هر انسانی که وجود می یابد جهان ویژه خویش را می آفریند! زیرا هر انسانی وجودی بی تا و منحصر بفرد است پس به تعداد صور و افراد انسانی، جهان های برتر ممکن است زیرا هر صورت انسانی، صورتی از وجود حق است که دارای ارکان اربعه وجود در سوره توحید است. همانطور که عالم خلق بر سوره توحید آفریده شده است بقول رسول خاتم(ص)!

۱۵۲۵- و حکیم الهی و محدث وجود کسی است که ارکان اربعه وجود را به درجه ای در خود به ثبوت رسانیده باشد: تنهائی و یگانگی، بی نیازی و خودیت ذاتی، بی علت و معلول بودن (پاک شدن از نژاد و دهر) و بی تائی! یعنی لااقل چهار موت اراده در وی محقق شده باشد! موت نان و جان و خان و مان!

۱۵۲۶- حکیم الهی انسان متالّه است یعنی الهی شده! و متألّه یعنی متعالی بمعنای فرارونده از خود بلاوقفه! یعنی دائماً الهیت خود را برای پروردگارش تسبیح و تنزیه می کند و این واقعه آفرینش نو به نو است در هر تسبیحی!

۱۵۲۷- حکیم الهی تحت تعلیم بلاوقفه رسول خداست در دل خویشتن! یعنی رسول خدا(ص) معلم سرخانه حکیم الهی است و این بواسطه نور ولایت علی(ع) است که دیدار شده است. پس حکیم الهی از علیین است که شعاعی از نور علی(ع) است.

۱۵۲۸- وقتی می گوئیم که محمد مصطفی آخرین پیامبر خدا در آخرالزمان است تا قیامت کبرا، بدین معناست که با یکایک مؤمنان امتش معیت دارد، بدان! و درجات این معیت تا هویت و یگانگی کامل ممکن است که کمالش بهمراه ولی و وصی خود علی مرتضی، با مهدی موعود است. و این سلسله مراتب ولایت است و کسی که علم ولایت نداشته باشد این معیت و هویت را تناسخ می فهمد!

۱۵۲۹- و رحمت محمدی بر عالمیان همین ولایت اوست بواسطه علیین و حکیمان و عارفانش! و خاتمیت و اکمال نعمت الهی در دین خاتم نیز جز این معنائی ندارد. پس کسی که این معنا را درنیابد اسلام را درنیافته است.

۱۵۳۰- و دستیابی عالمیان به این رحمت محمدی در آخرالزمان هم جز از وادی معرفت نفس نیست همانطور که خود فرموده است. و معرفت نفس راهی بسوی ذات خویشتن است که فقط بر روی رحیمان و عادلان گشوده می شود یعنی آنانکه غیر را هم چون خویشتن دارند و یا لااقل تشنه نابودی دیگران نیستند و دین و معرفت در نزدشان حربه ای برای سلطه نیست.

۱۵۳۱- "آنانکه خداوند را در دل خود یاد می کنند با عابدان و مخلصین الهی مواجه می شوند..." قرآن- که اینان اولیای محمدی هستند که بر محور حقیقت محمدی در دل مؤمن مشغول حمد و تسبیح پروردگارند، بدان! که گاه صدای ذکرشان هم به گوش دل می رسد و با گوش سرشنیده می شود!

۱۵۳۲- وجودیابی عین خودیابی و بر جای خود مستقر شدن است پس عین واقعه عدالت است. پس عدل و عدالت خواهی و جهاد در راه عدالت اجتماعی در حد توان مهمترین عنصر و موتور محرکه خلق جدید است. همانطور که امام بعنوان مظهر حق وجود، مظهر عدالت هم هست!

۱۵۳۳- پس حکمت الهی، راه و رسم و قوانین عدالت است که اهالیش را به ولایت امام هدایت می کند که وادی انسان کامل و تحقق وجود حق در خلق است و عدالت که همان خلافت است یعنی جانشینی وجود و عدم بر جای یکدیگر: تعدیل و توازن بود و نبود!

۱۵۳۴- حکمت الهی، جبران وجودی همه خسرانهاست از همه راههای رفته و نرفته و حرفهای گفته و ناگفته و کارهای کرده و ناکرده! حکمت الهی، امکان آفرینش دگر است.

۱۵۳۵- پس حکمت الهی از آن توّابین است که از تمامیت حیات و هستی و اعمال ظالمانه و عدم پرستانه خود عبرت گرفته و از آن توبه ای نصوح کرده اند و خواهان حیاتی دگرند! "زیرو رو شده و روی به خدایشان می کنند." قرآن- حکمت الهی، حکمت انقلاب است (زیرو رو شدن) و نیز حکمت توابّین! "و خداوند توابین را مورد محبت خود قرار می دهد." قرآن- و محبّتش ارحم الراحمینی اوست که وجود اوست که به انسان می بخشد! "ای اهل ایمان بسوی پروردگارتان توبه کنید توبه ای کامل و خالص. تا شاید پروردگارتان از گناهانتان درگذرد و شما را بر بهشت وارد کند..." تحریم۸- و این بهشت علم و حکمت الهی است و لذا در

بهشت می گویند: "پروردگارا نورمان را بر ما کامل فرما." که نور کامل، حکمت کامله و بالغه است جهت وصول وجود الهی و انسان کامل!

۱۵۳۶- حکمت الهی در وادی کلام برای کافران و مشرکان و فاسقان و نژادپرستان و بولهوسان جز واژگونی حاصلی ندارد. این واژگونی آنان را بسرعت و شدت تمام به غایت کفر و عدم پرستی و شقاوت و عذاب و تجربه نابودی می کشاند که در این عرصه یا بخود آمده و توبه می کنند و یا هلاک می شوند.

۱۵۳۷- یکی از قدرتهای معجزه آسای حکمت الهی رسوخ در قلب زمان و دهریت جان انسان است که مؤمنان را بسرعت از ظلمات دهر خارج می کند و به عرصه الساعه می رساند و کافران را بسرعت به آخرالزمان جانشان می رساند. زیرا حکمت از جنس نور است و نور، دهرشکن است! "پروردگارا نورمان را کامل فرما." قرآن- "آنکه می داند با آنکه نمی داند برابر نیست." قرآن-

۱۵۳۸- دانائی حکیمانه و عارفانه حتّی در حد ذهنیت به حیات آدمی در قلمرو اعمال و سرنوشتش سرعت می بخشد و او را بسیار سریع به غایت افکار و کردار و برنامه هایش می رساند. پس حکمت موجب عمر مضاعف است و انسان حکیم هزاران سال عرض زندگی دارد و لذا او را "پیر" گویند.

۱۵۳۹- پس حکمت نوریست که نفس آدمی را از ظلمات دهر می رهاند و انسان را از تاریکی به روشنائی می رساند و از هلاکت بسوی جاودانگی هدایت می کند.

۱۵۴۰- حکمت، آدمی را از اسارت حسرت گذشته و هراس آینده می رهاند و به قلمرو الساعه می رساند که حضور خداست و نقطه استقرار وجود! و این سرآغاز واقعه است!

۱۵۴۱- پس سه مرحله کلی را می توان برای حکمت تقسیم نمود: حکمت ماقبل از واقعه که مقدمه واقعه است، حکمت واقعه که همان حکمت قیامت نفس فرد است و حکمت مابعد از واقعه که ورود بر جنت الهی و درک و شهود آیات و بینات و تجلیات حق است که واقعیت الهی می باشد!

۱۵۴۲- حکمت ماقبل از واقعه اساساً معرفت بر نفس ظلمانی و کافر و نژاد پرست و دهری خویشتن است که اصول و حقوقش برای آحاد بشری یکسان است و به مثابه مروری بر راه و رسم و جریان کل زندگی گذشته فرد است از منظر عقل و دین و اخلاق و تقوا و معرفت و حکمت دینی- اسلامی! که این عرصه چون به کمال و جامعیت رسد منجر به توبه نصوح در نفس ناطقه آدمی می گردد و قلب را زیرو رو ساخته و روی به خداوند می کند و این آستانه واقعه و قیامت صغرای نفس و کل زندگانی فرد است که ورود به حکمت واقعه است و آیات مربوط به قیامت در قرآن یکایک در درون و برون فرد متجلی می گردد. که این دوره قیامت برای هر فردی مدتی معین دارد که اگر فرد حقایقی را که می بیند تصدیق کند و مسئولیت تمام زندگی گذشته اش را بر عهده گیرد و فرافکنی نکند مورد رحمت و محبت خدا قرار گرفته و بر جنت الهی در دنیا وارد می شود که دانشگاه علم علی(ع) است پس با یکی از علیین روبرو می شود که معلم و استاد این دانشگاه است.

۱۵۴۳- مجموعه آثار و معارف ما، کل معارف و حقایق مربوط به عرصه حکمت ماقبل از واقعه را شامل می شود و انسان صدیق را بر آستانه واقعه می رساند و در قلمرو واقعه و قیامت نفس هم فرد را کفایت می کند که اگر فرد در این قیامت از صدیقین و توابین گردید به رحمت الهی بر جنات نعیم وارد می شود که در این

جنات بدون داشتن امامی حیّ و پیر معرفت بعنوان یکی از علیین، امکان تعلیم و تربیت و رشد و خلقت جدید نیست زیرا بهشت، کارگاه خلق جدید می باشد!

۱۵۴۴- بدین ترتیب این مجموعه معارف و خاصه این اثر برپاکننده قیامت نفوس بشر این دوران است و اجّل مدرنیزم را به پایان می رساند. "برای هر دورانی اجلّی است و برای هر اجلی کتابی است." قرآن- "ذکر را بهمراه کتبی با بینات برتو نازل کردیم تا حق آنچه را که بر مردمان نازل شده برایشان تبیین نمائیم باشد تا تفکر کنند." نحل۴۴- که این آیات مصداقی آشکار بر مجموعه آثار و زندگانی ماست که بیانگر تمامیت چیزهائی است که با مردم و در مردم است و در این دوران بر سر مردم آمده است. پس بایستی به زبان و منطق عامه مردم باشد که هم حامل اذکار و آیات قرآنی است هم واقعیات زندگانی مردم و هم بینات و حجت های غیبی و ماورای طبیعی که جمله مکمل یکدیگرند. و متعاقب آیه مذکور در سوره نحل می فرماید: و اما آنانکه در این حقایق مکر و انکار می کنند آیا از عذاب الهی ایمن شده اند که خداوند بناگاه آنها را فروگیرد و مسخ نماید...!

۱۵۴۵- اصول و ارکان و حقایق بنیادین حکمت ماقبل از واقعه و حکمت واقعه (قیامت) در همه آحاد بشری یکسان است و تفاوتها در صور شرایط مادی است. ولی حکمت مابعد از واقعه که حکمت جنت و رضوان الهی می باشد حکمت تجلیات حق است و از آنجا که هرگز یک تجلی نه برای یک نفر و نه برای چند نفر تکرار نمی شود پس این وادی بی تائی مطلق و رکن چهارم وجود است که هرگز قابل تقیلد و تلقین نمی باشد و فرد سالک در این مرحله فقط در اطاعت محض امامش امکان رشد و تعالی و تکامل وجود را دارد و این قلمرو معرفت حق است در آفاق و انفس!

۱۵۴۶- بدان که حکیمان الهی و علیین دورانها هر یک رسالتی خاص برای طبقه و گروهی از بشریت را دارا هستند که به زبان و منطق آن گروه سخن می گویند و با این گروه از مردم در نزدیکترین ارتباط بسر می برند که هر گروهی به مثابه طبقه ای از عالم وجودند در طبقات دوزخ و برزخ و جنّت! و فقط امام زمان در ظهور جهانیش جامعیت کالبد بشری را در برمی گیرد و مخاطب می سازد و دگرگون می نماید.

۱۵۴۷- و علیین و حکیمان دورانها به مثابه مهیاکننده طبقات بشری برای ظهور جهانی امام هستند که آثارشان نیز در طی دورانها به این رسالت مشغول است. مثلاً ابن عربی، معلم و حکیم و رسول اولیاء بود و نیز عارفانی چون بایزید و شمس تبریزی و روزبهان که هر یک چند نفری را تربیت نمودند و یا بیدار ساختند. ابن عربی، صدرالدین قونوی را، شمس، مولوی را، روزبهان هم حافظ ما را و حافظ هم در سرزمین دیگری همچون گوته را بیدار نمود. ولی کسانی چون بوعلی سینا و سهروردی و ملاصدرا، معلم و بیدارکننده علمای رسمی و فقها بودند. ولی ما مأمور دوزخیان آخرالزمان و اهالی درک اسفل السافلین بوده ایم که اکثریت قریب به اتفاق مردمان جهان را دربرمی گیرد و لذا خداوند شقی ترین نمونه های این طبقات مردم را در نزدیکترین حدّ با ما قرار داد تا با زبان و منطق و احوال و اعمال و نفسانیات و ماهیات این جماعت آشنا شویم و بدینگونه کل دوزخیان و اسفلیان را مخاطب قرار دهیم و لذا عمده آثار ما شرح دوزخ و دوزخیان است و هنوز مجال شرح جنّت و رضوانیان دست نداده است هرچند که شرح اینان خموشی است.

۱۵۴۸- یکی از فارغ التحصیلان فلسفه و کلام اسلامی درباره آثار ما می گفت: هرگاه آثارتان را می خوانم برای فهمش، معارف آن را مجبورم به منطق و الفاظ اسفار اربعه و اشارات بوعلی و فتوحات ابن عربی

تبدیل کنم تا بتوانم درک و هضم کنم و تصدیق یا تکذیب نمایم... . این همان مرض بزرگ قلبی است که سخت فهمی را آسانتر از ساده فهمی می سازد. این همان مرضی است که امروزه برخی از علمای شیعه ما را برای تقدیس معارف اهل بیت به قیاس با ابن عربی و ملاصدرا می کشاند تا آنجا که می گویند: واقعاً برخی از کلام اهل بیت در حد فتوحات و اسفار است...!!؟ این واژگونی در آخرالزمان و بخصوص در آستانه ظهور می تواند مهلک باشد. اینان در حقیقت به امامان افتخار می دهند تا آنها را همردیف فلاسفه سازند. این همان خطری است که می تواند این علما را در صف مقدم دشمنان ظهور امام قرار دهد! زیرا امام، امام امّت است نه امام فلاسفه و آن علمای مدرسه که تمام هنرشان فاصله انداختن بین خدا و خلق بوده است.

۱۵۴۹- و حکمت ما، حکمت امّی و امیّت است یعنی حکمت امّت است و امامت! و نه علما و اهل کتابی که می گویند: ما را با امیّیون چکار!

۱۵۵۰- "حکیم" از اسمای الهی است که حکم می کند به کن فیکون! و حکمت او هم کتاب اوست که "حکمت عربی" است و این حکمتش را به علیین می بخشد که "علی الحکیم" دورانهایند که جمله "عربی" هستند یعنی امّی و بدوی و چوپان و یکّه و مجرد و عاشق حق!

۱۵۵۱- پس حکیم الهی جز امامان و علیین نیستند. بنابراین حکمت هم حکمت وجود آنهاست که خلفای امر کن فیکون پروردگار در عالم ارض می باشند. و لذا کسب حکمت الهی اگر آدمی را گام به گام به وجود امامش نزدیکتر نسازد حکمت نیست. زیرا حکمتِ حکمت همان امام است که حامل آنست! و لذا حکمتی که در محور و غایتش وجود امام نباشد حکمت الهی نیست. حکمتی که آدمی را به حکیمش نرساند، حکمت نیست! زیرا حکمت، نور وجود حکیم الهی و امام مبین است. پس هر اهل حکمتی در راه رسیدن به سرچشمه آن یعنی امام است.

۱۵۵۲- دانستن و فهمیدن و آگاهی بر اسرار هستی به این دلیل خوب است که کمال، خوب است و کمال هم به این دلیل خوب و اصلاً مفهوم است که انسان کامل وجود دارد که میزان کمال و خوبی است. و لذا حکمت هم بدون محوریت موضوع انسان کامل، حکمت نیست. و انسان کامل، مظهر اخلاق الله در عالم امکان است. پس خداشناسی و انسان شناسی دو روی تمامیت حکمت است: خدای انسانی و انسان الهی!

۱۵۵۳- پس حکمتی که مبدأ و محور و مقصدش، حکیم شناسی نباشد حکمت نیست. یعنی آن محصل یا جستجوگر حکمت که در محور جستجو و تحقیقش، رسیدن به حکیم الهی نباشد یک سوداگر دنیوی و منافق است.

۱۵۵۴- و این همان راز ابتغای وجه رب و لقای رب در قرآن کریم است که میزان کل دین و ایمان و هدایت است. یعنی بدون جستجوی وجه رب و دیدار وجه الله در عالم ارض، هیچ علم و حکمت و معرفتی بر حق حاصل نمی آید و نه هیچ رشد و هدایتی! و این همان جستجوی حکیم الهی (علی الحکیم) یا امام مبین است که ترجیع بند معارف شیعی می باشد!

۱۵۵۵- یعنی یک مؤمن سالک حق دارای سه مرحله کلی از سلوک است: در جستجوی وجه رب، یافتن و دیدار وجه رب و شناخت وجه رب (امام)! یعنی یک مؤمن حقیقی در قاموس قرآنی در یکی از این سه مرحله قرار دارد که حداقلش جستجوی وجه رب و امام است.

۱۵۵۶- و اصلاً کسی که جداً به جستجوی لقای وجه رب است آگاه و ناخودآگاه تحت الشعاع ولایت امام قرار گرفته است که چنین عطشی در وی پیدا شده است. این خود امام است که مؤمنی را بسوی خود می خواند تا دیدارش کند. یعنی این خود علی حکیم است که کسی را به وادی حکمت می کشاند و رشد می دهد. "هرکه مرا بجوید می یابد." امام زمان(عج).

۱۵۵۷- و اصلاً واقعه عرفان نفس محصول طبیعی جستجوی لقای وجه رب (امام) است و تحت الشعاع نور چنین جستجوئی است که نفس ناطقه سالک به نطق می آید و با او حدیث نفس می کند و کل گذشته اش را به او می نمایاند و او را به توبه می کشاند که این توبه در دیدار با امام است که محقق و کامل و عملی می شود زیرا قیامت نفس برپا می گردد.

۱۵۵۸- پس درک می کنیم که آن سه مرحله کلی از حکمت که ذکرش گذشت منطبق بر این سه مرحله از جستجوی لقای وجه رب می باشد: حکمت ماقبل از واقعه که همان عرصه جستجوی لقای وجه رب می باشد، حکمت واقعه که مصادف با لقای وجه رب (دیدار با امام) می باشد و حکمت بعد از واقعه که همان امام شناسی در جنّات نعیم است.

۱۵۵۹- "ابتغای لقای وجه رب" که یک اصطلاح مکرر قرآنی است همان بیان کلیت سیر و سلوک است زیرا سیر و سلوک معنوی بدون چنین محوریت و انگیزه ای (جستجوی انسان کامل) چیزی جز ماجراجوئی و سوداگری ماورای طبیعی نیست که عواقبی مهلک دارد و فرد را به دام شیطان می اندازد. تقریباً همه این عرفانهای نوظهور هندی- انگلیسی عصر ما دارای چنین ماهیتی هستند و خطوات شیطان می باشند!

۱۵۶۰- برای خود اینجانب کل دوره نوجوانی تا چهل سالگی ام عرصه ابتغای لقای وجه رب بود که در چهل سالگی یافتم و دیدار کردم و زان پس تاکنون مشغول شناخت آن چیزی هستم که یافته ام! یعنی بنده تمامیت عمر و حیات و هستی مادی و معنوی خود را وقف این جستجو کرده ام و سائر مسائل زندگیم در خدمت این امر بوده است. من با تمام وجودم به جستجوی حق وجودم بوده ام و به کمتر از این ممکن شدنی نیست. پس آنانکه این حقیقت را بخدمت دنیا و نفس خود می گیرند جز واژگونی نصیبی نخواهند داشت!

۱۵۶۱- معرفت نفس و معرفت رب دو روی واقعه حق جوئی بشر است. و امام بسراغ کسانی نمی رود که او را می خواهند تا چیزی از او بستانند بلکه بسراغ کسانی می رود که در جستجوی حق وجود خویشتن هستند و درد حقیقت دارند درد خودشناسی! "هرکه در این فکر و ذکر باشد که کیست و از کجا آمده و به کجا می رود مشمول رحمت خداوند قرار می گیرد." رسول خاتم(ص) - و رحمت خداوند همان امام است که بسراغ صاحبان این درد می رود به اذن الهی! همانطور که فرموده: "زین پس فقط رهروان وادی معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند." که بزرگترین حق دین محمد همان امام است.

۱۵۶۲- اگر حکمت، حکم کن فیکونی خداوند در امر آفرینش وجود از عدم است پس دارای ماهیتی تماماً دیالکتیکی و توحید اضداد است که اساس و جوهره همه این اضداد متحد همان بود نبود است که ذات بود نبود هم جز خود خداوند نیست که اراده و امرش را در وجود انسان کامل و خلیفه اش محقق می سازد. یعنی وجود انسان کامل، کارگاه تحقق امر کن فیکونی پروردگار است پس کارگاه حکمت الهی است و تجسم این حکمت! پس وجود خود انسان کامل بهر درجه ای از دستگاه خلافت الهی که باشد مظهر اشد دیالکتیک و

وحدت اضداد و بود نبود است! یعنی مظهر کلمة الله است: ال لاه! پس امام شناسی جز به علم دیالکتیک ممکن نیست! و کل معرفت دینی در جهان امامیه (تشیع) بدلیل فقدان چنین علمی است که دچار اینهمه غفلت و نسیان و خسران و بدبختی و تفرقه و عذاب است. علم توحید عملاً همان علم دیالکتیک است که خداوند در کتابش صاحبان این علم را اولواالالباب نامیده است که موفق به کشف یگانگی اضداد در آیات قرآنی می شوند.

۱۵۶۳- پس علم توحید یا از راه دیالکتیک (جدل حسنه) حاصل می آید که غایتش امام شناسی است و در غیر اینصورت به ایده افلاطونی خدا می انجامد که جهت رفع تناقض و تضاد از این ایده بایستی او را از عالم وجود طرد و تبعید نمود و نابودش ساخت و این ایده نابودی را تحت عنوان خدای ناب و یگانه پرستش کرد! که این ایده بزرگترین دشمن امامان و اولیای حق بوده است و همان خدای ظن است که کارگاه همه شرکها و مظالم بشری است بقول قرآن کریم! و همه انبیاء و اولیای الهی به شمشیر این ایده به قتل رسیده اند. و ما این ایده را نام مستعار ابلیس خوانده ایم! و این سرآغاز حکمت واقعه و امام شناسی و خداشناسی اسلامی است در آخرالزمان!

۱۵۶۴- پس حکیم الهی بمعنای حقیقی آن کسی است که دارای قدرت کن فیکون الهی است بهر درجه ای از خلافت که داده شده است که بارزترین نمونه مشهور در قرآن کریم سلیمان(ع) است. سخنی از رسول خاتم می فرماید که خداوند حضرت سلیمان را بین حکمت و حکومت مخیر ساخت و سلیمان حکمت را طلب نمود و حکومت را یافت! پس حکمت قدرت اجرای حکم خدا در انسان حکیم است. پس آنچه که به اسم حکمت در مدرسه ها تعلیم داده می شود ربطی به حکمت ندارد و همان فلسفه است که به زبان عربی ترجمه شده است.

۱۵۶۵- اگر حکیم را در فرهنگ اسلامی دارای قدرت شفابخشی و طبابت هم دانسته اند وجه کوچکی از قدرت کن فیکون و تبدیل نفس است.

۱۵۶۶- درجات حصول حکمت الهی به یک لحاظ همان درجات حاکمیت عقل و اراده فرد بر طبقات نفس خویشتن است از نفس اماره و لوامه تا نفس ملهمه و راضیه و مرضیه و مطمئنه تا نفس واحده که ذات توحیدی نفس است.

۱۵۶۷- پس حکمت در یک کلمه حاصل حکومت انسان بر خویشتن است به درجات! و حکیم کامل کسی است که در اتحاد کامل با نفس واحده خویشتن است.

۱۵۶۸- پس کلام و موعظه یک حکیم الهی نیز در نفوس خوانندگان و شنوندگان مؤمن، خلّاق است و آنان را تبدیل به احسن نموده و به خلق جدید می آفریند! و این امر را مخاطبان چنین کلامی بوضوح در آفاق و انفس خویش درمی یابند! ولی تکرار این کلام و تقلید از آن در زبان دیگران چنین قدرت کن فیکونی را دارا نیست و فرد بازگوکننده اش اگر مؤمن باشد مخاطبان خود را بخود آورده و بیدار و جستجوگر حقیقت وجود می کند. و این همان واقعه امر به معروف است!

۱۵۶۹- کلام حکیم الهی در نفوس کافران نیز تبدیل کننده و آفریننده است در قلمرو دوزخ! یعنی آنان را به امیال دوزخی و کافرانه شان می آفریند که این آفرینشی سراسر خسرانی و رسواکننده است و آنها را بسرعت به غایت هویتشان می رساند. و این رشدی دوزخی است. "و خداوند گروهی از مردم را برای جهنم آفریده

است." قرآن- و اینست که در ارتباط با رسول خاتم(ص) و علی(ع)، یکی سلمان(ع) و عمار(ع) می شود و دیگری هم عمرعاص و ابن ملجم می گردد!

۱۵۷۰- وقتی رسول اکرم(ص)، کسانی چون سلمان را دری از درهای بهشت می نامد بدین معناست که هر یک از این حکیمان آفرینندۀ بهشت های ویژه ای هستند که خود درب و کلید دار این جهان های نو هستند که خود آفریده اند. و علی هم آفریننده هفتادهزار جهان برتر است. و این حقیقت جنات نعیم است که متقین مقیم آن هستند که دربهای این جنات و آفریننده اش نیز حکیمان الهی و خلفای اویند. و متقین در این جنات مشغول تعلیم علوم الهی هستند در نزد حکیمان الهی و علیین!

۱۵۷۱- اینان حکیمان الهی هستند پس بنگر که پروردگارشان کیست و چگونه است. و این علیین حکیم هستند که مؤمنان و متقین را بسوی پروردگارشان رهنمون می سازند در جریان آفرینش های جدید و جدیدتر! و شناخت خداوند را پایانی نیست پس کمال و علم و آفرینش را پایانی نیست!

۱۵۷۲- حکیمان الهی همان برگزیدگان از مستضعفترین انسانهای روی زمین هستند که خداوند اراده کرده تا آنان را امامان و وارثان خود بر زمین سازد و چون به کمال بلوغ و ابلاغ رسیدند علم و حکمت آموزد (قصص۱۴و۵) و قدرت امکان اعطا نماید. و قبلاً نشان داده ایم که مستضعف کسی است که ضعف و فقر و عدمیت خود را دیده و بر آن قرار گرفته و از آن نگریخته و استکبار نطلبیده است و از جایگاه این عدمیت خود از خدایش طلب وجود و غنا نموده است و نه از دنیا و صاحبان قدرت! همانطور که رسول خاتم، خود را فقیرترین انسانها خوانده و بر این فقرش هم فخر نموده است و علت برتری خود بر خلق را از این بابت معرفی کرده است و نه از بابت نبوت و رسالتش! و لذا کاملترین امام و وارث و حکیم الهی گشته است و دارای قدرت امکان که همان قدرت کن فیکون است (قصص۶)- یعنی الفقر فخری همان گوهره استضعاف است که جوهره امامت و وراثت و خلافت و خلاقیت و حکمت الهی است! و استضعاف درست در نقطه مقابل استکبار قرار دارد، بدان!

۱۵۷۳- و حکیمان الهی را نیز درجات است که در کتاب "خداشناسی امامیه" شرحش رفته است که عبارتند از حکیمان عنداللهی، علی اللهی، مع اللهی، من اللهی، باللهی، انت اللهی، انا اللهی، هواللهی و نهایتا حکیمان انتاناهوئی که حکیمان کاملند که امامان معصوم در این جرگه قرار دارند و طبعاً کمال ظهور این حکمت در ظهور جهانی امام زمان است و بدلیل آفرینش کامل و برترین آفرینش های این ظهور است که قیامت برپا شده و جهان قدیم برچیده می شود و این پایان دهر است.

۱۵۷۴- یعنی از غایت ضعف و فقر و عدمیت شناخته شده و تصدیق شده در انسان است که غنا و آفرینش و وجود برمی خیزد. و از چنین دیالکتیکی است که حکمت الهی برمی خیزد! پس خلاصه حکمت الهی یعنی راز پیدایش وجود از عدم که همان راز یگانگی اضداد است و این قلب حکمت الهی است.

۱۵۷۵- پس دیالکتیک به مثابه حکمت حکمت است که بمعنای گفتگوی بین عدم و وجود است بین آدم و خدایش! این تعریف دیالکتیکی توحیدی و قرآنی است: "مرا بخواهید تا شما را اجابت کنم." قرآن-

۱۵۷۶- دیالکتیک در لغت متشکل از سه بخش است: دیا- لکت- ایک- که "دیا" بمعنای دو و دوگانه است. "لکت" هم بمعنای سخن و گفتگو است و "ایک" هم پسوندی است که اسمی را تبدیل به صفت می کند مثل

انتیک، تکنیک و غیره! پس دیالکتیک بمعنای تحت اللفظی عبارت است از: مکتب اصالت گفتگوی دو جانبه! که در معنای اسلامیش همان گفتگوی انسان و خداست: "خداوند بر اسرار دلهایتان آگاه است ولی تا آنرا بر زبان نیاورید هدایت نمی شوید." قرآن- "از من بخواهید تا جوابتان دهم." قرآن- و این معنای دیالکتیک قرآنی است که همه تضادهای نفس آدمی را بسوی یگانگی می برد! و از عدم، وجود می آفریند!

۱۵۷۷- نیچه، غایت عقل علّیتی- فلسفی تمدن غرب را آشکار کرد و نابودیش را عیان ساخت و خود مظهر و مجسمه این نابودی شد: نیهیلیزم! نیچه مظهر تمامیت تمدن غرب بود و لذا فلسفه او جز معرفت نفس او نبود و چون به این عدمیت رسید و بر عرش نیستی آرمید بناگاه پرده ظلمات علّیت از مقابلش به کنار رفت و خورشید حقیقت را شهود نمود و بمدت ده سال در خموشی کامل به این تماشاگه راز نشست!

۱۵۷۸- بنده حقیقت این خموشی ده ساله نیچه را که معروف به جنون اوست پس از وقایع نزول روح در رویائی دیدم بصورت خورشیدی که طلوع می کرد و در این خورشید صورت نیچه همچون انسان کامل در پیروزی کامل آشکار بود. و این رویا تا مدتها برایم مطلقاً قابل درک نبود که یک نیهیلیست متهم به جنون که همه مقدسات تمدن غرب را نابود کرده است دارای چنین عظمت قدسی باشد!

۱۵۷۹- حقیقت نیچه را فقط عارف مسلمانی چون اقبال لاهوری می توانست بشناسد و او را حکیم الهی بنامد. طومار تاریخ اندیشه و فلسفه غرب بهمراه خدای فلسفه غرب و مسیحیت ارسطوئی- بنی اسرائیلی در وجود نیچه پیچیده شد و مرد! و نیچه خود مظهر تمامیت همه اینها بود و لذا این مرگ در خود نیچه رخ نمود و قیامت تمدن غرب را هم برپا کرد. و بیهوده نیست که دو جنگ جهانی را بسیاری زیر سر نیچه می دانند و این درست است همانطور که خود نیچه هم آنرا پیشگوئی کرده بود! نیچه حکیم آخرالزمان تمدن غرب بود که تمدنی جهانی شده است. آثار نیچه در مجموع آن کتابی است که اجل این تمدن را سروده و برپا کرده است.

۱۵۸۰- و نیهیلیزم نیچه نوعی فلسفه نیست بلکه نخستین طوفان حکمت واقعه است که قیامت آخرالزمان را برپا کرده است.

۱۵۸۱- آنچه از نیچه قابل تأویل و تفسیر و گفتگوست نه آثار و آرای او که خود اوست. هایدگر و بلکه کالبد اگزیستانسیالیزم غرب مولود وجود نیچه در ده سال خموشی اوست.

۱۵۸۲- برخی به ما انتقاد می کنند که چرا تکلیف را با نیچه یکسره نمی کنم که گاه او را حکیم الهی می خوانم و گاه یک کافر مطلق؟ این منتقدین پنداشته اند که کافر بودن و کافر مطلق بودن کار هر کسی است و هر اراذل و اوباشی را کافر نامند! نخستین کافر، قدیس عالم ملکوت یعنی جناب ابلیس بود! نیچه کافری مطلق است که خودش را کافر مطلق یعنی پیامبر نیهیلیزم غرب می نامد! کسی که براستی چون نیچه خود را کافری مطلق بخواند مؤمنی مطلق است.

۱۵۸۳- نیچه ظهور و تجسم دیالکتیک بود: مؤمنی کافر، نابغه ای دیوانه، خداپرستی بی خدا، عاشقی ضد عشق، مسیحی ضد مسیحیت، فیلسوفی ضد فلسفه، قدیسی ضد اخلاق، آلمانی ضد آلمان و انسانی ضد بشریت و موجودی ضد خود!

۱۵۸۴- "انسان آنست که بر خویشتن فائق آید" و نیچه خودش این شعارش را در مورد خودش عملی ساخت و خودش را نابود کرد و ده سال آخر عمرش بر نابودی خود زیست. در تاریخ تمدن غرب هیچ انسانی چون نیچه با خودش درنیفتاده و بالاخره خود را از پا درآورد و پیروز شد آنهم نه به یاری خضر راه که بقدرت عقل دیالکتیکی بر دیالکتیک عقل و عقل علیتی خود فائق آمد. این سرنوشت کل تمدن غرب و مدرنیزم جهانی است. و بیهوده نبود که می گفت: من سرنوشت هستم! سرنوشتی که بر سر همه اهالی این تمدن فرود می آید! یعنی نیهیلیزم! هیچ و پوچ شدن و بدست خود از پا درآمدن! ولی نیچه به اراده خودش از پا درآمد و اراده اش را نابود کرد! و چنین کاری را در کل تاریخ جهان هیچکس نکرد! و این پایان نیچه نبود بلکه آغاز نیچه است بعنوان سرنوشت! و این طلوع نیچه بود همان طلوعی که در رویائی دیدم! سلام بر نیچه!

۱۵۸۵- آنچه را که نیچه با خود و در خود به انجام رساند با کل تمدن غرب انجام داده است. این همان اراده کن فیکونی است که در جان حکیم قرار دارد. امروزه همه آن ارزش های کاذبی که بر تمدن غرب حاکم بود و در جان نیچه منهدم شد (نیهیلیزه گردید) در کل این تمدن در طی این قرن اخیر در حال انهدام و پوچ شدن بوده است. و این خرابات اساس ظهور انسان کاملی است که نیچه او را ابر انسان می خواند.

۱۵۸۶- "اراده نمی کنید الا اینکه خدا اراده می کند." قرآن- این حقیقت در وجود حکیم مصداق می یابد که مظهر اراده کن فیکون خداوند است و مصداق این کلام خداست که: خداوند، حق را واقع نمود!

۱۵۸۷- در قرآن کریم، حکیمان صاحبان اراده کن فیکون الهی هستند. که این صاحبان اراده عبارتند از: قرآن حکیم، علی حکیم و پیامبران اولوالعزم (صاحبان اراده) و آنانکه از جانب خداوند روحی دریافت کرده اند زیرا روح همان امر و اراده خداست.

۱۵۸۸- قرآن بخودی خود حکیم است (قرآن حکیم) و هر که با آن مربوط شود بر خلق جدیدش وارد می شود و البته جز پاکان به قرآن دست نمی یابند و پاکان (مطهرون) پاک شدگان از من و منیت نژادی- دهری هستند و اینان کسانی هستند که مشمول نزول روح الهی شده اند یعنی علیین که ربشان خود الله است یعنی علی حکیم!

۱۵۸۹- ولی داستان نیچه بکلی متفاوت است. فردی خارج از امت محمدی که بقدرت معرفت نفس بر دهریت نفس فائق آمد و لذا حقیقت محمدیه و انسان کامل را کشف نمود که نامش را زرتشت یا ابر انسان گذاشت که همه ویژگیهایش در کتاب "چنین گفت زرتشت" توصیف امام زمان است. و لذا مجموعه سخنان قصار این کتاب عین سخنان قصار علی(ع) است که اوج حکمت دیالکتیکی است که به فراسوی خیر و شر دعوت می کند و لذا کسانی که این حکمت را درک نمی کنند در مطالعه آثار نیچه دچار دو فهم کاملاً متضاد می شوند. و اینکه نیچه، "ابر انسان" خود را "قیصری با جان مسیح" می خواند که این عین هویت قهار ظهور امام زمان است.

۱۵۹۰- اگر بخواهیم در عصر جدید و آخرالزمان انسانی را نمونه و حجت بیاوریم که مطلقاً بدون هیچ باور دینی و اسلامی و بدون هیچ مرشد و امامی فقط و فقط بقدرت عقل محض دیالکتیکی خود از ظلمات دهر خروج کرد و به حقیقت محمدی رسید، او نیچه است. نیچه امام و حجت پیروزی عقل محض دیالکتیکی در انسان است و حجت درستی این سخن رسول خاتم که: زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من

نائل می آیند. اینست که نیچه را شرقی ها بهتر درک می کنند تا غربی ها. و متفکران مسلمان بهتر درک می کنند تا مسیحی ها! و حقیقت محمدی جز وجود انسان کامل نیست!

۱۵۹۱- اقبال لاهوری که براستی جهان اندیش ترین متفکر و محقق مسلمان در تاریخ جدید است نیچه را مولوی قرن جدید خوانده است و بزرگترین ویژگی مشترک این دو را هم عقل دیالکتیکی این دو دانسته است که کاملاً درست است.

۱۵۹۲- کسی که خود را علناً "دجال" معرفی کرده و کافر مطلق لقب داده است و کاملترین نیست انگار (نیهیلیست) اروپا، و کسی که نگران است که مبادا او را به اسم "قدیس" به خاک بسپارند همانطور که به همین اسم در مراسم تدفین از او یاد کردند: ای قدیسی که به اسم کافر بخاک میروی! (سخن دوستش در مراسم تدفین)- این چنین انسانی کیست؟

۱۵۹۳- تشخیص بیمارگونه (آسیب شناسانه) پزشکان درباره دوران ده ساله سکوتش که به مرگش انجامید بیماری دمانس مغزی است یعنی بیماری بس نادر و حیرت آوری که مغز را آب می کند و مغز در جمجمه تبدیل به مایع می شود! و با اینحال او در همه این ده سال که دهه پنجاه تا شصت سالگی او بود به لحاظ جسمانی سرپا و سرحال بود جز سکوت ناگهانی و مطلقش تا مرگش! و همه بزرگانی که در طی این مدت او را دیدار کردند از قداست و عظمت و هیبت حیرت آور سیمایش سخن گفته اند و از هویت پیامبرگونه اش و نگاهی که تا مغز بیننده را سوراخ می کرده است و...

۱۵۹۴- نیچه همچون عنوان یکی از کتابهایش، بسیار بسیار انسانی بود و خیلی زیاد! نه اینکه خیلی "خوب" بود بلکه خیلی انسانیت را از خود آشکار ساخت و لذا همه زبان او را با جان خود درمی یابند و با او احساس سنخیت می کنند. شاید این غیر دینی ترین توصیف "انسان کامل" باشد یعنی جهانی ترین و فرامذهبی ترین و عقلانی ترین توصیف کمالی انسان و انسان کامل!

۱۵۹۵- صد و بیست و چهارهزار پیامبر آمدند تا نور عقل را در بشر فروزان سازند. و نیچه بیش از هر ایده و آرائی که ارائه نمود، ظهور عقل محض بود! و عقل برجسته ترین ویژگی انسان بعنوان یک حیوان است. و در تاریخ جدید جهان کسی چون نیچه برای ظهور عقل محض جهاد نکرده است و خود شهید این زایمان بزرگ است زایمانی که مغزش را ذوب کرد! و تبدیل به آبی کرد که بتواند عرش خدا را بر خود حمل کند. زیرا عرش خدا تماماً نور علم و عقل و عرفان و حکمت است نور فهمائی!

۱۵۹۶- اگر "ابر انسان" را "قیصر مسیحائی" می نامد بمعنای عشق قهار است که در تاریخ ایده های مذهبی جز امام زمان در عرصه ظهور نمی تواند بود! و او ده سال محو جمال و جلال و کمال ابر انسان بود! ده سال خموشی نیچه قلمرو الا اللهی او بود و عمر ما قبلش لای مطلق!

۱۵۹۷- و امّا جنجالی ترین و مشهورترین ایده او مسئله "مرگ خدا" است که عین مرگ ایده خداست و ابر انسان زائیده این مرگ است. ابر انسان، ظهور امامت از عقل محض است!

۱۵۹۸- شاید بتوان ادعا کرد که در طول تاریخ بشری، نیچه نخستین انسانی است که بواسطه عقل محض به حقیقت وجود الهی یعنی امامت رسید: ابر انسان!

۱۵۹۹- اگر ختم نبوت آستانه ظهور عقل محض است و حقیقت محمدی، ظهور عقل کل عالم امکان است نیچه پیشوای این واقعه لااقل در تمدن مغرب زمین است اگر در کل جهان مدرن نباشد! هر چند که بسیاری از متفکرین اسلامی را هم شدیداً تحت تأثیر قرار داده است از جمه اقبال و شریعتی و خود بنده!

۱۶۰۰- و اگر نیچه نام ابر انسان خود را زرتشت گذاشت و یا زرتشت را مقدمه ظهور ابر انسان قرار داد بر حکمتی حقیقی بود چرا که زرتشت بانی عقل خیر- شری در تاریخ بشر است و انسان کامل (ابر انسان)، ظهور عقل توحیدی فراسوی خیر و شر است یعنی عقل وحدت وجودی آنگونه که برخی از عارفان ما از آن سخن گفته اند. ولی او هرگز در تبیین ابر انسان متوسل به ایده ها و روایات دینی و عرفانی هیچ مذهبی نشد و کاری بس درست بود از بابت رسالتی که برعهده داشت تا عقل محض را از هر آفتی در تاریخ منزه دارد. و گرنه اوئی که به این دقت از معارف هندو سخن می گوید محال بود که از معارف عرفان اسلامی که در غرب ترجمه شده بود بیگانه باشد! او با همه بدبینی ها و نقد تلخ و گزنده اش درباره همه مذاهب رسمی، درباره اسلام با حرمت سخن می گوید هر چند که بسیار اندک سخن گفته است و اساساً سکوت نموده است سکوتی تأمل برانگیز!

۱۶۰۱- پس از واقعه نزول روح بر این جانب، دیگر هیچ ادراک خطائی در ذهنم نقش نبست و بلکه حتی خطورات و گمانهای من هم بزودی بر حقش جلوه می کرد. درک و باور من به نیچه تا قبل از واقعه نزول روح، بیشتر عاطفی بود و به لحاظ عقیدتی از او دوری می جستم چون خیلی خطرناک بود. ولی پس از آن واقعه با کمال حیرت از نیچه، حقیقتی را فهم و شهود کردم که تا مدتها برایم باورکردنی نبود و درباره اش سکوت می کردم و حتّی بخودم نیز چیزی نمی گفتم تا اینکه آن رویای حیرت آور را دیدم که طلوع نیچه در خورشید بود و پس از این رویا درباره نیچه جدی تر شدم. و سالهای اخیر دیگر درباره اش چندان سخنی نگفتم و کمتر اندیشیدم تا در این کتاب که سخن از مبانی حکمت الهی در قرآن است که دوباره پیدایش شد و خود را به عنوان یک حکیم الهی در آخرالزمان بمن معرفی کرد!

۱۶۰۲- اظهار نظر درباره نیچه هم کار آسانی نیست و هم بسیار مخاطره انگیز است بخصوص کسی که دم از دین و معرفت دینی می زند. اظهار نظر اقبال لاهوری در عصر خودش برایش بسیار گران تمام شد و مورد تردید و تکفیر بسیاری قرار گرفت. سکوت دکتر شریعتی درباره نیچه با همه علاقه ای که به نیچه داشت نیز از همین بابت بود. او حتّی درباره صادق هدایت در جائی گفته بود که: هنوز خیلی زود است که درباره هدایت حرف بزنیم!

۱۶۰۳- امروزه یک متفکر مسلمان و صاحب تعهد عصر، اگر تکلیف عقیدتی و عقلانی خود را با کسانی چون نیچه و هایدگر روشن نکند بخودش دروغ گفته است و دارای هیچ مسئولیت و تعهدی جز عافیت طلبی نیست!

۱۶۰۴- علی(ع) بما تعلیم داده است که صدق محور و کمال دین و هدایت است. یکی از برجسته ترین ویژگی آثار و زندگی نیچه، شجاعت و صداقت بی نظیرش در تعقل و بیان حقیقت است در همان حدّی که می فهمد! صدق یک پای سلوک معنوی است که بدون شجاعت و خطر کردن فعّال نمی شود. و البته صداقت غیر وقاحت است. و در کتاب خدا، صدیقین در کنار انبیای الهی قرار گرفته اند و نیچه از صدیقین آخرالزمان است.

۱۶۰۵- نیچه یکی از بُراترین تیغهائی است که از نفس ناطقه و وجدان بشری برعلیه هر چه جهل و حماقت و خرافه و توهم کشیده شده است. و اما آنانکه چند جمله و شعار از نیچه را سرلوحه زندگی خود ساخته اند نخستین کسانی هستند که با این تیغ هلاک می شوند و اینان همان پیروانی از نیچه هستند که نیچه برای همه شان آرزوی نابودی کرده است. نیچه پیامبر عقل آخرالزمانی است. حکیمی است که نور عقل را به طالبانش هدیه می کند و نه سعادت و نه هدایت را! نور دیالکتیک فرارفتن از اضداد را! فرارفتنی بی پایان! پس وای بر کسانی که از آثار نیچه، ایده و افکار و آئینی برگرفته اند و یا کسانی که می خواهند نیچه وار باشند. اینان نیچه را هیچ نشناخته و هیچ سخنی از او را درنیافته اند.

۱۶۰۶- حکمت الهی در آخرالزمان نه حکمت اخلاق و شریعت است و نه حکمت طبابت و طریقت و مدینه فاضله! بلکه فقط حکمت عقل محض یا معرفت شناسی است و این حکمت حق است که عین واقعیت است: "و خداوند حق را واقع گردانیده است." قرآن-

۱۶۰۷- آرزوی نابودی نیچه برای پیروان و مریدانش، حکمتی بس لطیف و عالی در قلمرو عقل و تعقل است که برای نخستین بار از زبان متفکری بر زبان جاری شده است که برخلاف عرف کل جریانات اندیشه در تاریخ بشر است چه اندیشه دینی و علمی یا فلسفی! و این حجت دیگری از حقیقت ظهور نور عقل محض از نیچه است که مکمل سائر ادعاهای او از قبیل دجال و کافر بودنش می باشد! که این دیالکتیک عقل است!

۱۶۰۸- بخوبی می دانیم که مسخ و وارونه کنندگان حقیقت هر دین و آئین و حکمت و مسلکی همانا پیروان آن هستند. زیرا دشمنان هر اندیشه ای، منکرانش هستند و از طریق انکارش موجب اشاعه آن می شوند همانطور که علی(ع) فرموده که حقیقت ما را دشمنان ما اشاعه می دهند.

۱۶۰۹- پس در حقیقت، دشمنان حقیقی هر اندیشه و حکمت برحقی، همان پیروان آن می باشند و دوستان حقیقی آن هم دشمنان و منکرانش! این همان ماهیت دیالکتیکی هر حقیقتی در نفس ناطقه بشر است که با دفعش، جذب می شود و با جذبش، دفع می گردد! در این معنا تا ابد بیندیش تا بدانی که دیالکتیک قلمرو حکمت و عقلانیت یک اختراع و ایده فلسفی نیست بلکه یک حقیقت واقعی در باطن و ظاهر بشر است که هم مصداق فردی و نفسانی دارد و هم واقعیت اجتماعی و تاریخی!

۱۶۱۰- این دیالکتیک جاذبه و دافعه حقیقت است که طالبان و تصدیق کنندگان حقیقی خود را دفع می کند و نسبت بخود کافر می سازد و منکران و دشمنانش را جذب می کند که همان پیروان تاریخی و اسمی آن حقیقت محسوب می شوند که تحریف کنندگان و وارونه سازان آن حقیقت هستند و کسانی که بواسطه آن حقیقت واژگون و تنبیه می شوند! اینست که مؤمنان و پیروان ظاهری و ادعائی هر حقیقتی باطناً به آن کافرند و منکران ظاهری آن حقیقت هم قلباً به آن ایمان دارند. و این رندی ذات حق و مکر خدا در هر حقیقتی است که در بشر عمل می کند. و این رندی ذات حق و عقل الهی در نیچه به ظهور کمال آمده است.

۱۶۱۱- و در تاریخ جدید جهان مسیحی، انسانی مؤمن تر و عاشق تر از نیچه بر مسیح نیست که بر کل مسیحیت منافق تیغ کشیده و بنیادش را برکنده است و خود را دجّال (ضد مسیح) خوانده است. مشابه همین کار را درباره سقراط و پیروان افلاطونی و ارسطوئی او کرده است.

۱۶۱۲- معنای دیگری از این ظهور دیالکتیک عقل محض در نیچه همان امر تقیّه است که مسئله ای ویژه مذهب امامیه در آخرالزمان و عرصه غیبت است. نیچه را می توان بهلول تمدن معاصر غرب دانست نه فقط در کلام که در رفتارهای عجیبش در دوران خموشی که بارها موجب رسوائی و بی آبروئی خانواده اش گردید که از او مجسمه ای برای نمایش و فروش ساخته بودند و یکبار هم که هیتلر را به دیدارش آوردند تا از او اعانه ای بگیرند.

۱۶۱۳- بسیاری هیتلر و ظهور فاشیزم در اروپا را مخلوق اندیشه نیچه می دانند بخصوص که هیتلر شدیداً به نیچه و آثارش علاقه نشان می داد. این را هم بایستی به حساب همان پیروانی گذاشت که نیچه آرزوی نابودی آنها را کرده بود همانطور که همه نابود شدند بدست خودشان! و خود نیچه گفته بود که اندیشه اش را تنها ملتی که نمی تواند درک کند آلمان است. و علاوه بر این اگر جنگهای جهانی و ظهور فاشیزم را به گردن آثار نیچه بیندازیم بر کرامات و حق نیچه حجت آورده ایم زیرا این جنگها تنها واکنشی در تمدن غرب بود که کل بشریت از آن به خیر و برکاتی عظیم رسید از جمله رهائی ملل مستعمره و استقلال دهها ملّیت و دهها انقلاب آزادیبخش در جهان از جمله این برکات است. این جنگهای جهانی به مثابه خود کشی تمدن غرب بود.

۱۶۱۴- روح نیچه حامی و روشنگر همه اندیشه های ناب انسانی و عقول ژرف اندیش تاریخ جدید در سراسر جهان بوده است از هایدگر و کل شعب اگزیستانسیالیزم که مذهب ضد سرمایه داری و ضد استعمار و ماشینیزم در قلب تمدن غرب بوده است تا کسانی چون بوبر و تیلیخ و یونگر و کامو و خلیل جبران و اقبال و شریعتی و میشیما و چه گوارا از این نور خرد ناب نیچه برخوردار بوده اند و از همه بیشتر خود اینجانب که او را چو جان خویشتن دارم! بنده علم و هنر اندیشیدن بی انتها ودیالکتیکی را از نیچه یافته ام نه هگل! و نه از آثارش که از روحش از جمالش!

۱۶۱۵- هیچ متفکر بزرگی در تاریخ معاصر جهان نیست که دلی به نیچه نداشته باشد، بدان! هیچ فیلسوف، جامعه شناس، روانشناس، شاعر، هنرمند و انقلابی و مصلح خلاقی از نیچه بی بهره نبوده است از هر نوع خیر یا شرش! از گاندی و کریشنامورتی تا چه گورا و کارلوس! از یونگ و بکت و پینک فلوید تا هدایت و آل احمد و شریعتی خودمان! و این در حالی است که بقول معروف، بندرت کسی از آثار و کلام نیچه چیزی در ذهنشان می ماند که تبدیل به ایده و آرمانی سازد! در اینجا به معنای خلاقیت و آفرینش جدید در ماهیت حکیم الهی بیشتر پی می بریم که این امر بسی فراتر و اساسی تر از آثار کلامی اوست این روح اوست که دارای اراده کن فیکون الهی است در قلوب بشریت!

۱۶۱۶- هایدگرشناسان لابد می دانند که الفبای آخرالزمانی اگزیستانسیالیزم هایدگری که کل روح خرد قرن بیستمی انسان پسامدرن را تغذیه کرده است در کتاب چهار جلدی او بنام "نیچه" نقش بسته است. هایدگر تازه پس از تألیف اثر مشهورش یعنی "هستی و زمان" بود که حقیقت آخرالزمانی وجود نیچه را کشف کرد. و امروزه آنچه که از آرای هایدگر در جهان باقی مانده است آرای آخرالزمانی اوست که مدیون روح نیچه است زیرا نیچه را ظهور انسان آخرالزمان می داند. نیچه انفجارعقل دیالکتیکی بود و امواج این انفجار کل بشریت را در می نوردد!

۱۶۱۷- و خود هایدگر در عصر جدید مغرب زمین به مثابه ظهور دگرباره حکیمان الئات همچون پارمنیدز و زنون و سقراط است و این رجعت فلسفی او بود که منجر به تأویل آخرالزمانی تمدن غرب گردید و از او یک

حکیم حقیقی ببار آورد و نه یک فیلسوف ارسطوئی! بنده در سال ۱۳۶۰ در زادگاهم ییلاق دازگاره مشغول تفکر و ترجمه کتاب "پایان فلسفه" هایدگر بودم و "هستی و زمان" را تورق می کردم که بناگاه برای نخستین بار با حضرت خضر(ع) بعنوان حامل روح حکمت الهی بر زمین دیدار کردم و نخستین شعاع نور حکمت را یافتم! و از این بابت هایدگر را حامل نوری از حکمت می دانم که موجب سوق دادنم بسوی سرچشمه حکمت الهی یعنی حضرت خضر(ع) گردید.

۱۶۱۸- در اینجا واجب است که از دو حکیم دیگر این دوران نامی بریم که دارای شعاعی از نور حکمت بوده اند یعنی ماسینیون و برگسون که هر دو فرانسوی و معاصر بودند.

۱۶۱۹- ماسینیون که پرورنده روحانی یکی از معلمین طراز اول انقلاب ما یعنی دکتر شریعتی است که به اقرار خودش با امام زمان(عج) دیدار کرده که قرآن را در جانش القاء نموده است و مصداق آشکار یک مسیحی مؤمن است که حکیمی شیعه گردیده است. و علاوه بر این پرورنده شاگرد دیگری چون کوربن است که همه عمرش را مشغول تحقیق و اشاعه حکمت امامیه در شیعیان بوده است و در آخرین ایّام زندگیش خود را مسلمان و شیعه خوانده است آنهم به اصرار دیگران!

۱۶۲۰- و امّا برگسون که کاشف زمان باطنی یا زمان السّاعه است که این مکاشفه اش در حد جادو و سحر تلقی شد. این کشف برگسون در این بنده به بار نشست و لذا مکاشفه اش را بسیار بهتر و کاملتر از خودش دریافتم آنهم بواسطه یک مقاله ده صفحه ای تحت عنوان "زمان باطنی و اراده آزاد"! برگسون نیز ماتریالیستی بود که در جستجوی معنای حیات، یک شبه دچار بیداری جان و مکاشفه عرفانی شد و همه پیروانش را بهت زده ساخت و مورد انکار و تمسخر بسیاری از آنان قرار گرفت.

۱۶۲۱- در اینجا مسئله ای ذهن را به چالش می کشد و آن اینکه چرا در دوران ما یک حکیم از جهان اسلام و خاصه تشیع به عرصه ظهور نرسیده است که به زبان زمانه سخن کند و حکمتش را به خلق برساند. این یکی از جلوه های این حقیقت و روایت است که در آخرالزمان خورشید حقیقت از غرب طلوع می کند. همانطور که بیداری روحانی دکتر شریعتی از ماسینیون و فرانسه آغاز شد و رهبری امام خمینی نیز از فرانسه طلوع کرد و بیداری روحانی خود این بنده نیز در دو مرحله از آمریکا و آلمان آغاز شد. و علامه اقبال نیز در آلمان به بیداری حکیمانه رسید. و این نیز حقیقتی از حکمت الهی در آخرالزمان است که قابل تأمل می باشد که راز شرق و غرب را دربر دارد.

۱۶۲۲- انوار حکمت الهی در انسان به تعداد اسماءالله است که بیشمار است و حکیم کامل حامل همه انوار اسماءالله است که جز امام زمان(عج) نیست. و بدان که حکمت کلمة الله جامع همه حکم اسماءالله است و امام، حکیم کلمة الله است چرا که جانش تا به ذاتش ذاکر کلمة الله است و این ذکر مولّد حکمت الله است. و بدان که هر کسی را توان چنین ذکری نیست.

۱۶۲۳- اگر دلی بتواند حتی فقط یکبار کلمة الله را بر زبان جان آورد، پرده ظلمات را بدرد و جمال وجه اعلای رب را دیدار می کند و در انوار حکمت الهی غرق می شود و حکیم الله می گردد!

۱۶۲۴- و حکمت، ثمره ذکر است و ذکر جز نازکشی حق نیست و ناز کشیدن پروردگار عالمیان، گدائی و دریوزگی و التماس درگاهش نیست هرچند که مخلوق گدای خالق است ولی خداوند گدائی درگاهش را دوست

نمی دارد زیرا بنده اش را از عزتش، عزیز آفریده است. پس دوستی با بنده و دلبری بنده اش را دوست می دارد. و ماهیت حمد الهی برای بنده اش از جنس ناز کشیدن است و ناز از محبت است. پس حکمت، ثمره محبت حق در دل بنده است. درباره حکمت ذکر به کتاب "ذکر" از اینجانب رجوع کنید.

۱۶۲۵- حکمت به یک لحاظ تماماً حکمت آفرینش است که در جریان خلق جدید انسان درک می شود در کارگاه ذکر الهی در دل مؤمن!

۱۶۲۶- خلق جدید چیزی جز بازیافت علمی- عرفانی خلق قدیم نیست ولی این باز یافت نهایتاً منجر به خلق دگر و برتری می شود. و کل سحر و عظمت قدسی معرفت نفس همین است. و اصلاً کل جریان این بازیافت همان جریان آفرینش جدید است و آفرینش جدید هم آفرینش الهی است ولی از جایگاه وجودی انسان خلیفه!

۱۶۲۷- آنچه که مانع بازیافت خلق ازلی انسان است ظلم است ظلمی بنام ظلمت دهر و تاریخی گری و نژادپرستی! به همین دلیل نخستین مرحله از حکمت که مرحله ماقبل از واقعه است عرصه جهاد با این ظلم در خویشتن و با خویشتن است ظلمی پیچیده در لباس عشق خانوادگی و فامیلی بر محور عشق زناشوئی که اساس همه دروغها و واژگونسالاریهای بشر است.

۱۶۲۸- "چون یک نفر به دین حق زنده شود همه زنده می شوند..." قرآن- این یکی که در هر عصری به دین حق زنده می شود همان حکیم الهی و علیین دورانها در میان هر قومی هستند که کانون خلق جدید انسان هستند که نفس خود را از ظلمات دهر پاک کرده و از اسارت نژاد رسته و به نزاد پیوسته اند.

۱۶۲۹- زندگی روحانی این یکان های الهی بر زمین موجب حیات و رشد کل بشریت است در دو سمت خدا و شیطان و بهشت و دوزخ!

۱۶۳۰- آری براستی طلوع خورشید از مغرب چه معنائی دارد؟ آیا این واضح ترین بیان عقل دیالکتیکی نیست؟ این بدان معناست که در عقول عامه بشری حقیقت واژگونه است و لذا از جائی سرمی زند که درست مخالف باورهای بشری است. این کاملترین بیان وضع واژگونسالاری بشر آخرالزمان است که دست چپ و راست خود را عوضی گرفته است و شمال و جنوب و بالا و پائین در ذهنش وارونه شده است.

۱۶۳۱- عقل دیالکتیکی بشر بدلیل ماهیتی که دارد همواره نعل وارونه می زند و لذا منطق و روش هدایت الی الله همواره از وادی اطاعت محض بی چون و چراست. و در این وادی است که عقل محض توحیدی طلوع می کند درست از وجهی که آدمی احتمالش را نمی داده است.

۱۶۳۲- غایت شناخت شناسی که شناخت ماهیت عقل بشر است که همان شناخت دیالکتیک آن است انسان را به وادی اطاعت عاشقانه بی چون و چرا هدایت می کند. و این عقل عقل است که ظاهراً ظهور ضد عقل از بطن عقل است. این ضد عقل همان نور عقل توحیدی یا عقل سرخ و عشق است.

۱۶۳۳- این عقلِ عقل یا ضد عقل آخرین ثمره تعقل دیالکتیکی و دیالکتیکِ دیالکتیک است که فائق آمدن بر تمامیت خویشتن است. که در این معنا می توانید بجای "عقل" از لفظ "من" یا "خود" استفاده کنید! و نیچه ظهور چنین واقعه ای است.

۱۶۳۴- "ضد عقل" یعنی ضدِ ضدیت نفس با حق! ضد عقل یعنی خود دیالکتیک را دیالکتیکی کردن و دیالکتیک را با خودش داغ کردن! به لحاظ منطقی این همان وادی جنون الهی است که برخی عرفا همچون مولوی از آن سخن گفته است: چاره ای کو بهتر از دیوانگی - بگسلد صد لنگر از دیوانگی! شمس تبریزی برای عشق تو - برگشادم صد در از دیوانگی!

۱۶۳۵- خود "دیالکتیک" دارای متناقض ترین معنا و هویت و ارزش است الهی ترین و شیطانی ترین هویت را در آن واحد داراست! یعنی هیچ معنا و واژه ای در قلمرو اندیشه بشری دیالکتیکی تر از معنای دیالکتیک نیست!

۱۶۳۶- هر معنائی در ذاتش حامل ضد معنای خویش است. این اصل اول دیالکتیک ماست. شناخت هر معنائی جز بواسطه ضد آن معنا ممکن نیست. اصل دوم- چون به ضد معنای هر معنائی رسیدی آن معنا نابود می شود و آنگاه به دیالکتیک معنا و بی معنائی می رسی. اصل سوم- از دیالکتیک معنا و بی معنائی، یا بی معنائی بر تو فائق می آید که در اینصورت یک نیهیلیست هستی و یا به اصالت معنائی فوق دیالکتیکی می رسی که مظهر این معنای توحیدی کسی جز امام مبین و حکیم الهی نیست. یعنی لقای وجه رب! اصل چهارم- ولی اگر نیهیلیست شدی اگر بر آن جداً بمانی و بازی نکنی دچار انفجار و انقلاب نیهیلیستی می شوی که نیچه بانی چنین واقعه ای در آخرالزمان است. اصل پنجم-

۱۶۳۷- و امّا غایت نیهیلیزم انکار وجود است نه به بازیهای ذهنی که به عنوان واقعه ای در اعماق نفس ناطقه! و این استقرار بر عدمیت و آستانه انفجار نیهیلیستی است و ظهور وجود از انسان! و نیچه اینست! و این ظهور حکمت الهی از عدمیت عرفانی انسان است که بر عدمیت خود شهادت می دهد!

۱۶۳۸- دیالکتیک نه بد است نه خوب، نه کفر است نه ایمان، نه اعتقاد است و نه فلسفه! بلکه واقعیت عملکرد نفس ناطقه و عقل انسان است. و هر که به این ماهیت از خود رسید به هسته مرکزی عقلانیت و معرفت نفس رسیده است که در آن یا دیوانه می شود و یا حکیم الهی!

۱۶۳۹- دیالکتیک مهمترین کشف حکمت و معرفت از دوران کهن تا به امروز است و فقط عاشقان حقیقت با آن در خود روبرو شده و تن به دریای آن زده و از آن عبور می کنند و در فراسوی آن به دیدار حق می رسند.

۱۶۴۰- بدان که انگشت شمار حکیمان اصیلی بوده اند که از طوفانها و گردابهای نیهیلیستی دیالکتیک نفس ناطقه جان سالم بدر برده اند. که نیچه یکی از آنهاست که بدون یاری هیچ ایمان مذهبی یا مرشدی به ساحل نجات رسید و بدین لحاظ شاید در تاریخ منحصر بفرد خودش باشد! و اهمیت نیچه در آخرالزمان از همین روست که عصر غوغای کفر و بی ایمانی است. خود این بنده حدود بیست سال در این طوفانها بارها تا سرحد جنون و خودکشی رفته ام و روح خود نیچه مرا در این گردابها حراست نمود تا اینکه به سلطان حکمت و معرفت یعنی امام علی(ع) رسیدم و نجات یافتم! و بعد از این واقعه بود که نیچه را یک حکیم الهی یافتم نه یک فیلسوف نیهیلیست دوران جوانیش! یعنی نیچه را از علیین آخرالزمان یافتم!

۱۶۴۱- این را بدان که با اقیانوسی از ایمان دینی هم اگر فاقد عقل و حکمت دیالکتیکی باشی در آخرالزمان در دام انواع دجالان به هلاکت می افتی! یعنی تا از طوفانهای دیالکتیکی نفس عبور نکنی و آنرا نشناسی و

با جادویش آشنا نباشی در آخرالزمان که فرق حق و باطل به موئی است راه به سلامت نمی بری حتی اگر دائم السجود باشی!

۱۶۴۲- وقتی از دیالکتیک سخن می گوئیم از ماهیت و منطق نفس ناطقه و عقلانیت بشری سخن می گوئیم! اینهمه جنون و جنایت و خودکشی و خود- تخدیری در آخرالزمان حاصل ناخودآگاهی بر این حقیقت نفس خویش است. یعنی همه این انسانها قربانی طوفانهای دیالکتیکی نفس خویش در آخرالزمان هستند زیرا آخرالزمان عرصه قیامت نفس است و نیچه پیامبر این طوفان است و ما این حقیقت را به علم و تجربه و معرفت دینی تبیین کرده ایم!

۱۶۴۳- اگر گفته اند که دیالکتیک عرش معرفت است به این معناست که عرش حق است و عرش او تماماً علم و حکمت اوست! و دیالکتیک شناسی غایت خودشناسی است و عرش شناسی! و یافتن عرش وجود و مستقر گشتن بر آن و صاحب وجود گشتن!

۱۶۴۴- نفس ناطقه بشری چیزی جز قلمرو دیالوگ وجود با عدم نیست یعنی گفتگوی خدا و انسان! و ماهیت دیالکتیکی آن برخاسته از تضاد وجود- عدم است. ممکن است بگویند که چگونه عدم را توان ضدیت با وجود است. آری هست زیرا عدمیت آدم به معنای نابودن نیست بلکه هستی عمائی حق در قبل از خلقت است. پس نفس ناطقه نه وجود است نه عدم بلکه رابطه و گفتگوی بین این دو می باشد! پس دیالکتیک شناسی به مثابه تمامیت خودشناسی است که به خداشناسی می انجامد!

۱۶۴۵- در حدیثی قدسی می خوانیم که: "ای فرزند آدم تو را تن و روح و نفس است که تن و روحت امانتی از نزد من است که با مرگت برای همیشه از دستت می رود و امّا می ماند نفس تو که جز رابطه تو با من نیست: طلب تو و اجابت من!" و این همان معنای نفس ناطقه است که کل هستی ماندگار انسان در جهان است.

۱۶۴۶- "پاکی و ناپاکی را در نفس انسان نهادیم تا او را بیازمائیم." قرآن- حضور خیر و شر، بهشت و جهنم، نور و نار، و دریائی از صفات متضاد در جان آدمی دال بر دیالکتیکی بودن نفس ناطقه آدمی است و فقط هم نفس انسان است که چنین است. پس بدون دیالکتیک شناسی و شناخت دیالکتیکی نه می توان انسان را شناخت و نه خدا را در خود! زیرا معنای خود و خدا بطرزی جادوئی در نفس آدمی در هم پیچیده و آمیخته است همانطور که معنای وجود و عدم!

۱۶۴۷- دیالکتیک، علم تعامل و تبادل و اتحاد و آفرینش در رابطه اضداد است. و امروزه که حتّی حداقل علم فرقان و تشخیص بین خیر و شر در بشر مدرن از میان رفته است و حواس بشری از تشخیص روز و شب و تلخ و شیرین و مرگ و زندگی عاجز است و اصلاً ضدیتی درک نمی شود تا وحدت اضداد درک شود. چه بسا این بشر مرده و کرخت هم دعوی دیالکتیکی بودن و وحدت وجود نماید و خود را عارف پندارد همانطور که چنین هم شده است. مثلاً دو نوع انسان است که از مرگ نمی ترسد یکی خود مرده است و دیگری کسی که در حیات دنیا از مرگ فرا رفته و به اوج جاودانگی حیات رسیده است. از نگاه سطحی و بیرونی این دو نوع آدم چه بسا همسان دیده و ارزیابی شوند. فرق کسی که اصلاً ضدین را تشخیص نمی دهد با کسی که به یگانگی ضدین رسیده و از آن فرا رفته است در اوج نبرد ضدین در نفس خویشتن! فرق دیوانه و عارف!

امروزه تقریباً همه پیروان این عرفانهای هندی- انگلیسی که خود را عارف می پندارند از این جماعت دیوانه و مرده و کرخت هستند! آنانکه توحید وحدت وجود را مترادف تساویگری و بی تفاوتی می دانند. این نیز دیالکتیک دیگر و حیرت آوری است، دیالکتیک یگانگی و تساوی! دیالکتیک رابطه عارف و احمق! احمقی که خود را عارف می پندارد و عارف حقیقی که در خود جز جهل نمی یابد! دیالکتیک کافری که خود را مؤمن می پندارد و مؤمن حقیقی که جز کفر در خود نمی بیند!

۱۶۴۸- عارف با نگاه توحیدی و خدابینی اش حتّی اشقیاء و کافران و تبهکاران را هم الهی می بیند. و در زیر نگاه او وقایع دیالکتیکی حیرت آوری رخ می دهد: تبهکارانی که خود را قدیس می دانند و اشقیائی که خود را اسوه محبت می خوانند و کافرانی را که خود را اولیاءالله می پندارند! این عجیب ترین دیالکتیکی است که در اطراف عارفان بزرگ در جریان است همچون گرگهائی که بصورت برادران یوسف بر اطراف یوسف جمع شده بودند. و یا همچون بسیاری از اصحاب رسول خاتم که در تدارک ترورش بودند و یا همچون حواریون مسیح که به محض دستگیریش، انکارش نمودند! اینان همان پیروانی هستند که نیچه برای همه شان آرزوی نابودی کرده است.

۱۶۴۹- این نگاه الهی عارف و حکیم الهی بر کافران و نابودگان، سرمنشأ آفرینش جدید انسانی است و چه بسا بدست یکی از این نابودگانی که تحت الشعاع نور وجود قرار گرفته، به قتل برسد!

۱۶۵۰- حکیم الهی، کشته شده یکایک افراد خاندان و نژاد خویش است و بلکه کشته شده یکایک نژادپرستان روی زمین است در جریان پاکسازی نفس خویش از نژاد خویش که کل بشریت در تاریخ آدم-حوائی است. و خود او در جریان این کشته شدن است که زنده می شود و زنده می کند!

۱۶۵۱- دیالکتیک یگانگی و تساوی، از آخرین و لطیف ترین عرصه حکمت توحیدی است که جز انگشت شماری از آن سرفراز بیرون نمی آیند. و امروزه بزرگترین قلمرو تباهی و فساد اندیشه و معرفت دینی همین مسئله است که لیبرالیزم و دموکراسی و برابریهای جاهلانه را مترادف عرفان و وحدت وجود می دانند که این فساد و تباهی در جامعه ما نیز در دهه اخیر موجب بروز فتنه های عظیم بوده است و علت شکست و فریب انقلابات دهه اخیر در جهان اسلام جز همین امر نبوده که برابری را یگانگی توحیدی و وحدت وجود و عرفان پنداشته اند. همین سوء تفاهم مهمترین عنصر پیروزی و سلطه دجالان بر مردم و بخصوص روشنفکران و علمای رسمی است که فاقد علم دیالکتیک توحیدی هستند.

۱۶۵۲- آدمی یا در وادی معرفت نفس و حکمت الهی به علم دیالکتیک توحیدی می رسد و یا در وادی ایمان و ارادت و اطاعت بی چون و چرا از یک حکیم! بدان!

۱۶۵۳- قرآن کریم دیالکتیکی ترین کتابی است که در نزد بشر است. این کتاب اقیانوسی از طوفانهای دیالکتیکی بین آیات و مفاهیم اضدادی است که توحیدش را جز اولوالالباب در نمی یابند که راسخون در علم و تأویل گران عرفانی هستند که برخی از این آیات را مورد بحث قرار دادیم.

۱۶۵۴- امروزه علمای رسمی دین که از این حقیقت دیالکتیکی آیات الهی بیگانه اند و آنرا ماتریالیستی و الحادی می خوانند در قلمرو حیات اجتماعی جز تکفیر و فتوای قتل خروجی دیگری ندارند!

۱۶۵۵- آخرالزمان عرصه ظهور آیات و پدیده های دیالکتیکی است در عرصه هنر و صنعت و سیاست تا طبیعت و بشریت و گروههای اجتماعی و همچنین معرفت دینی و غیردینی! پس جز اولوالالباب از درک حقیقت این دوران عاجزند!

۱۶۵۶- "نه مرده اند و نه زنده! نه می مانند و نه می روند..." قرآن- این کل روح واقعه جوامع آخرالزمانی در سراسر جهان است که درکش جز به علم دیالکتیک محال است: هستند و نیستند: بود نبود!

۱۶۵۷- از بودِ نبود الهی در ادراک بشری تا بودِ نبود بشری فاصله از بود است تا نبود! فقط وجود انسان و خداست که بودِ نبودی یعنی دیالکتیکی است در ادراک بشری و نه الهی! و این بدلیل الهی بودن وجود بشر است و خلافت ذاتیش!

۱۶۵۸- انسان اگر می توانست از فهمیدن بی نیاز و رها گردد، از هر تضاد و دیالکتیکی نیز منزه می شد و بدینگونه همه رنجهای بشری پایان می یافت و درب جهنم نیز بسته می شد همانطور که درب بهشت. و در عصر ما کسانی چون کریشنامورتی، همه عمرش را صرف تبیین مکتب و مسلکی کرد که بشر را بواسطه آن از رنج فهمیدن و تناقضات برهاند ولی آنچه که از مجموعه آموزه های او حاصل شد واژه ای به نام عشق بود که با همه ویژگیهای واژه خدا تعریف گردید و بر جای آن نشست و شاه کلید رهایی مکتب او از رنج فهمیدن بود که این عشق فقط در صورتی پدید می آمد که اندیشه و فهمیدن در نفس آدمی تعطیل شود و این نیز یک ایده افلاطونی دیگری بود که تحققش در پیروانش جز در رویکرد به داروهای روانگردان و ال اس دی ممکن نبود. و لذا جدی ترین بقایای پیروانش مذهب ال اس دی را تشکیل دادند که در مکتب کاستاندا رسماً اعلان گردید که خلاصه اش اینست: ای انسانها اگر می خواهید به عشق برسید و از همه رنجها رها گردید ال اس دی مصرف کنید!

۱۶۵۹- پیدایش مکاتب جدید عرفانی در غرب که جملگی کمابیش حرف کریشنامورتی را می زنند و به همان نتیجه ختم می شوند دال بر حقیقت بزرگی در آخرالزمان است و آن ظهور دیالکتیک از نفس بشر مدرن است که هیچ راه نجاتی جز علم و حکمت دیالکتیکی ندارد. یعنی به هیچ راه و روش دیگری نمی توان بر این طوفانها و آتشفشانهای دیالکتیکی نفس ناطقه بشر که در جهان بیرون تبدیل به پدیده های مادی و معنوی شده، فائق آمد.

۱۶۶۰- از آنجائی که خود این بنده گفتگو یا دیالوگ سقراطی را برای نخستین بار از کریشنامورتی آموختم که براستی نعمت بزرگی بود (عمیق و ساده گفتگوکردن با دیگران) در اینجا برخود واجب می دانم تا نظری هرچند مختصر و مفید به این شخصیت جهانی این دوران بیاندازم و دینم را ادا کنم.

۱۶۶۱- مجموعه آموزه های کریشنامورتی بر نفی دو امر عظیم قرار گرفته است نفی اندیشه علیّتی و نفی هر آئین و شریعتی که در قبال این دو نفی بزرگ هیچ اثبات الّا اللّهی توصیه نمی کند یعنی می گوید هر که از اندیشه و آئین ها پاک شد رستگار می شود و به عشق و خدایش ملحق می گردد. که این دروغی مهلک می باشد زیرا امروزه بخش عظیمی از جوامع مدرن بخصوص در تمدن غرب به این دو موقعیت رسیده اند ولی جز جنون و جنایت حاصلی نداشته است.

۱۶۶۲- راز رسوخ کلام کریشنامورتی در جهان مدرن همین احیای دیالوگ سقراطی بوده است ولی افسوس که از این احیاگری جز مرگ و تباهی برنخاست. خود کریشنامورتی بدلیل جوهره عرفانی و خدادادی خویش، از اسارت اندیشه علیّتی و قید هر آئینی رها شده بود هرچند که در زندگی شخصی و اجتماعی خود دارای آئین پرهیزکارانه و منضبط بود که در طبیعت خود او بود و او پنداشت اگر دیگر مردمان هم از این دو قید رها باشند رستگارند و این تفکری وارونه بود زیرا او بقدرت آن معنویت خدادادیش از نوجوانی توانسته بود از این قیدها رها و بی نیاز باشد. پس او علّت و معلول را اشتباهی به کار گرفته بود و همین مسئله اثبات کننده این حقیقت است که عقل توحیدی و عرفانی در حیات دنیا متّکی بر اندیشه علیّتی است و آن را زیر پا دارد و کریشنامورتی زیرپای خود را خالی کرد و با انکار حق اندیشه علیّتی، علّت زندگی معنوی خودش را هم وارونه دید و این وارونگی را تبدیل به یک مکتب نمود و در سراسر جهان آموزش داد و نسلی از پرستندگان داروهای روانگردان را به بار آورد که خدا و عشق و رهائیشان همان ال اس دی بود که بسیاری از این گروهها دست به خودکشی های فردی و جمعی زدند و کریشنامورتی در اواخر عمرش شاهد ظهور این فاجعه جهانی بود که خود به بار آورده بود. و ای کاش کسی این مسئله را در اواخر عمرش از او می پرسید و پاسخش را از او می شنید.

۱۶۶۳- پس بدان اندیشه علیّتی همان تعقل دنیوی برای رفع نیازهای غریزی بشر است. پس بشر تا دم مرگش به آن نیازمند است. ولی اهل ایمان و معرفت نباید در این نخستین طبقه از عقلانیت تا ابد بماند و بلکه این طبقه از عقل را همچون کل حیات دنیا بایستی با تقوا و قناعت به کار برد و آن را به تمامیت حیات معنوی خود تعمیم نداد و حدودش را شناخت.

۱۶۶۴- کریشنامورتی به گونه ای از مکاشفه خود سخن می گفت که گویی او نخستین کسی است که محدودیت و حقارت اندیشه علیتی را شناخته است و قید و بند شریعتها را کشف نموده است. به همین دلیل آموزه های او نهایتاً تبدیل به مذهب تقدیس لیبرالیزم و زندگی بی بند و بار آمریکایی شد و همین. او حتی در انکار عقل علیّتی چنان دچار افراط گردید که حتی نقش خود را به عنوان یک آموزگار معنوی و نیاز بشر به چنین آموزگارانی را در روز روشن انکار می کرد و ادعا می کرد که هر انسانی باید آموزگار و پیر و مرشد خودش باشد و این دروغ و انکاری بس مفتضحانه بود. و این جای بس تأسف است که روحی به این بزرگی، دچار این حدّ از واژگونی شده باشد. عبرت کریشنامورتی یکبار دیگر به ما می فهماند که هر انسانی در هر مقام معنوی که باشد باز هم نیازمند دو امر است مرشد و امامی برتر از خودش و رعایت بیش از پیش تقوای الهی. انسان هرچه که به خدایش نزدیکتر می شود باید با تقواتر شود یعنی با ادب تر نه بی ادب تر!

۱۶۶۵- با کمال تأسف باید گفت آن رسالتی را که کریشنامورتی در قرن بیستم به ثمر رسانید نهایتاً یک رسالت شیطانی بود که خداوند از سر تقصیراتش درگذرد.

۱۶۶۶- در زندگینامه کریشنامورتی می خوانیم که وی در نوجوانی که دارای جاذبه روحانی و کرامات بسیاری بود مواجه با بیماری برادرش شد که او را بسیار دوست می داشت ولی نتوانست وی را شفا بخشد و برادرش از دنیا رفت و کریشنامورتی با این واقعه که یک امتحان الهی بود به همه مقدسات خودش پشت پا زد و حتی خودش را هم منکر شد. که این نیز یکی از مهمترین عبرتهای زندگی اوست که برای همه انسانهای بزرگ رخ می دهد و بیانگر این حقیقت است که انسان اهل حق جز از خودگذشتگی هیچ حقی ندارد.

و حق ندارد که حق را به خدمت امیال شخصی خود درآورد. زیرا حق ذاتاً از خودگذشته و عاشق است. پس چه بسا می توان گفت که تفسیر کریشنامورتی از عشق نیز امری وارونه بوده است. برای او عشق یک خیال کاملاً فردی و لیبرالی بود. او می پنداشت که آدمی بخودی خود می تواند در خود به عشق برسد. که چنین عشقی جز خود- شیفتگی و خودپرستی چه می تواند بود! به همین دلیل او اصلاً دشمن هر ارادت و عشق عرفانی بود و آن را جهل و خرافه و بردگی می نامید که بی تردید هر محبت و دوست داشتنی را هم اینگونه می دید. و بیهوده نبود که عشق و عرفان و رهائی که او از آن دم می زد که فرد را در فردیتش می پرستید جز ال اس دی، درمانی نداشت که منجر به انهدام فردیت می شود! و این نیز دیالکتیک دیگری بود بنام دیالکتیک کور کریشنامورتی و پیروانش!

۱۶۶۷- عرفان کریشنامورتی نهایتاً عرفان لیبرال دموکراسی آمریکائی بود. و بیهوده نبود که حاکمیت آمریکا چنان تعظیم و تکریمی برایش قائل شد و در همه شهرهای بزرگ آمریکا برایش بنیاد کریشنامورتی ترتیب داد و کلی خرجش کرد تا عرفانش را به ثمر برساند. آدمی در هر مرحله از معنویت هم می تواند شکار شیطان شود! بدان!

۱۶۶۸- یکی از زمینه های عبرت رویکرد و شناخت و ایمان بنده به شریعت محمدی، همین عبرت عظیمی بود که از مکتب کریشنامورتی در آغاز جوانی نصیبم گردید. آن جاذبه جادوئی کلامش بهمراه شیطان آزادیخواهی که در آن کمین کرده بود. که آن جاذبه نیز از حکمت سقراط بود که کاملترش را در مکتب امام صادق و صفّه یافتم!

۱۶۶۹- "علّیت" عقل و ادراک انسانی است که در ظلمات دهر محصور است که بدون آن هم در ظلمات گم و گور می شود. پس به انسانی که هنوز اسیر این ظلمات است نمی توان گفت که عقل علیتی خود را تعطیل کند که این عین حکم به جنون است و نابودی! و این حکم کریشنامورتی به پیروانش بود و بسیاری دیگر از عرفانهای پساکریشنامورتی که به مثابه دنباله های مکتب اویند همچون اوشو و دیگران! کسی که مقدسات ملّتی را به سُخره گیرد انسان بیمار و شیطان زده ای است درست همچون اوشو که عاقبت در اوج خودمسخرگی و فضاحت دیوانه شد!

۱۶۷۰- هیچکس بواسطه تعطیلی عقلش بجائی نرسیده است جز شیره کش خانه یا فاحشه خانه و دیوانه خانه و نهایتاً مرده شور خانه! عقل علیتی هم قرار نیست در انسان نابود شود بلکه باید از آن بالا رفت و در آن متوقف نشد. همانطور که بالاتنه آدمی بر پائین تنه اش قرار دارد عقل دیالکتیکی و عرفانی و اشراقی هم بر عقل علیتی در این دنیا طی طریق می کند. همانطور که نباید در پائین تنه ساقط شد در عقل علیتی هم نباید ساقط شد!

۱۶۷۱- عقل علّیتی، عقل ادراک سرما و گرما، شیرینی و ترشی و بالا و پائین است عقل حواس غریزی بشر است نه عقل حق جوئی! زیرا خداوند که اصل حق است بی علّت است و جهان هستی هم معلول او نیست بلکه مخلوق اوست. بدان!

۱۶۷۲- علوم بشری علم نیست زیرا آفریننده نیست یعنی خداوند بواسطه چنین علومی، چیزی را نیافریده است: بواسطه علوم بشری، پدیده های صنعتی آفریده می شوند آنهم نه از عدم که از چیزهای موجود در طبیعت خدا! علم هر چیزی آنست که آنرا آفریده است.

۱۶۷۳- مصنوعات دست بشر از علوم علّیتی هستند یعنی معلول و علیل کننده خود بشرند. ولی آفریده های الهی معلول خدا نیستند و خدا هم علت آنها نیست. بدان!

۱۶۷۴- علم وجود آن علمی است که موجودات بواسطه اش آفریده شده است و آن علم خداوند است که جهان را آفریده است. آیا علوم بشری می تواند حتّی برگ درختی بیافریند و بلکه تبدیل و تباه کننده موجودات است تا مصنوعات دوزخی بیافریند و بهشت زمین را جهنم کند. پس علوم بشری، علوم ضد وجودند!

۱۶۷۵- اصل ذاتی قانون علّیت اینست که هر چیزی در آن واحد علت و معلول چیزهای دیگریست. حال اگر قرار باشد بواسطه منطق علّیت به خدا برسیم و خدا را علت العلل جهان بدانیم طبق این منطق بایستی خدا هم علّتی داشته باشد که ندارد. پس خدای مخلوق منطق علّیت بهمان آسانی قابل انکار است، پس خدا نیست.

۱۶۷۶- قانون علّیت در علوم طبیعی و منطق علّیت در فلسفه و علوم انسانی فاقد روح تسبیح و تنزیه هستند و لذا بواسطه این قوانین و منطق، همه پدیده های عالم هستی در هم پیچیده و بهم غل و زنجیر شده و برای بقای خود بجان یکدیگر افتاده و قانون تنازع بقا، غایت این ماجراست. یعنی "علّیت" ضد کمال و تعالی وجود است و لذا فرهنگ و اخلاق حاصل از آن سراسر شقاوت و بیرحمی و استکبار و اراده بقدرت ویرانگر است. که کل این تمدن نماد چنین واقعیتی است.

۱۶۷۷- تکنولوژی، تجسم علّیت است و انسان تکنولوژیکی و یک ربات انسانی هم مظهر کمال تکنولوژی است که معلول نهائی این علّت جوئی خویش است.

۱۶۷۸- پس قانون علیت هم در انسان موجب آفرینش انسانی جدید است که کمالش یک انسان رباتیک است که ساقط شده از اراده انسانی می باشد یعنی انسان ضد انسان! که این انسان ضد انسان قربانی علت جوئی خود در جهان صنعت است. همان انسان خودپرستی که حق وجودش را ادا نکرده و در اثبات این خودپرستی در قلمرو علوم علیتی و تکنولوژی، از خود ساقط شده است. و این نیز حق است حق خودپرستی!

۱۶۷۹- اینست که علوم علیتی را علوم بغی و منطق علیت را منطق بغی می خوانیم. و علوم الهی و منطق تسبیح را علم و منطق باقی می نامیم! علم ویرانگر و علم هستی بخش! علم بغی و علم باقی!

۱۶۸۰- منطق و علوم علیتی که در غرب به کمال رسیده از ذاتش برعلیه خودش در حال انفجار است که نهضت ضد آموزش و پرورش و ضد مدرسه قلب این انفجار را تشکیل می دهند! نیهیلیزم انقلابی و انقلاب نیهیلیستی که نیچه پیامبرش بود حدود یک قرن است که آغاز شده است که کمونیزم یک شعبه محافظه کار و ناقصی از کل این نهضت تاریخی و ذاتی بود که اوّل در اندیشه انقلاب بود و بتدریج به وسوسه تصاحب این جهان ظلمانی افتاد و لذا منجر به جهان ظلمانی تر شد. مارکس نخست انقلابی بود و بعد انقلاب دزد شد. بساط این ظلم و ظلمت و دروغ جز بدست امام زمان برچیده نمی شود.

۱۶۸۱- ضد وجودی بودن منطق و علوم علّیتی در آنست که علت هر چیزی را در چیز دیگری جستجو می کند که غایت ضلالت این منطق در علوم انسانی و تربیتی و اجتماعی و دینی به عرصه ظهور می رسد. در حالیکه خداوند بما تعلیم می دهد که هر کسی خود علت خویش است و خداوند علت بیرونی و غیر خودی نیست بلکه ذات خود هر چیزی است و لذا هر چیزی خودش می باشد و این نگاه وجودی و توحیدی است.

۱۶۸۲- فلسفه سلطه و ستم در روابط خانوادگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی جز فلسفه علّیت نیست. هر کسی بمیزانی که خود را علت دیگری می داند بخود حق سلطه و ستم به دیگری را می دهد. و بمیزانی که هر کسی خود را معلول دیگری می داند از دیگری ستم می پذیرد.

۱۶۸۳- در انسان موحد، علت و معلول یکی است و اصلاً توحید منطقی و فکری جز این نیست که علت و معلول را در هر چیزی، امری واحد بدانی. و این اصل احدیت و صمدیت وجود است. یعنی هر چیزی کامل است و مظهری از حق وجود و وجود حق است!

۱۶۸۴- به همین دلیل بزرگترین منکران و دشمنان انسان کامل و امامان و عارفان اهالی علّیت یعنی مدرسه هستند! زیرا انسان کامل ظهور بی علّتی است یعنی ظهور ارکان اربعه وجود در سوره توحید! سوره توحید، منطق و شناخت شناسی موحدین و سالکان وجود است.

۱۶۸۵- ماکس پلانک پدر فیزیک کوانتوم در کنار انیشتن پدر علم نسبیت در عصر جدید که دو مظهر کمال نبوغ علم و علّیت هستند برعلیه علوم مدرن و منطق علّیت اعلان جرم نمودند و مورد تمسخر پیروان خود قرار گرفتند و متهم به جنون شدند همانطور که قرنها قبل از این دو، شیخ بهائی بزرگترین نابغه علوم علّیتی عصر خود چنین اعلانیه ای را صادر کرد و مواجه با همین اتهامات گردید آنهم از جانب پیروان قدیمی خود تا به امروز!

۱۶۸۶- اگر در نقطه مقابل علم علیّت، علم عشق را قرار داده اند به این دلیل است که عشق، بی علت ترین تجربه و حادثه زندگی هر بشری است که همه علل زندگی بشر را بر سرش می شکند.

۱۶۸۷- انسانی که علت وجودش را در غیر خود جستجو می کند بی تردید انسانی معلول و علیل چیزهای دیگر است البته نه چیزهای واقعی که ایده و اوهامی از چیزها که عدمیت آن چیزهایند! بدان!

۱۶۸۸- "لم یلد و لم یولد" بیان وجود کلیه موجودات است. و این یعنی آنکه هر چیزی علت و معلول خویشتن است. و این عین خداشناسی وجودی است و نه فلسفی!

۱۶۸۹- "کل شیء یعمل علی شاکله" یعنی بیانی از سوره توحید و راز بی علتی موجودات عالم! یعنی هر چیزی از خود و بر خود و با خود و در خود عمل می کند و لذا آیتی از حضور خداست! و همه آیات محکمات قرآن کریم جلوه ای از حقیقت سوره توحید هستند! و بیهوده نیست که سوره توحید را معادل نیمی و یا دو سوم قرآن دانسته اند یعنی معادل محکمات قرآنی که آیات وجودی هستند.

۱۶۹۰- در آخرالزمان حرکت بسوی بی علّتی، حرکت بسوی انسان کامل و ورود بر عرصه وجودی امام زمان و قلمرو ظهور است و هر سالکی در دوره غیبت خود شعاعی از نور ظهور است که ظهور جهانی و

کامل امام را مهیا می سازد، بدان! "فرج همان انتظار ظهور است." امام صادق(ع)- یعنی انتظار ظهور به درجات یقین و اخلاص در آن، منجر به ظهوری از وجود امام می شود.

۱۶۹۱- چه کسی برای ظهور حق لایقتر از خود انسان حق جو می باشد؟ مگر نه اینست که انسان کاملترین و آخرین قلمرو ظهور حقیقت است. عشق بهر حقی، عاشق را مظهر معشوق می کند و عین حق او! این کل راز عرصه غیبت امام است که سراسر نعمت و رحمت خداست بر جستجوگران امام حق!

۱۶۹۲- رسول خاتم(ص) می فرماید که اگر قلوب مؤمنان امّت من در مصادره شیاطین نباشد هر آن پروردگارشان را دیدار می کنند. این بدان معناست که انسان آخرالزمانی برای لقای حق لازم نیست که به آسمان بالا رود بلکه کافیست که بر زمین شیطانزده نباشد و دلش لانه شیاطین و اجنه و خناسان نگشته باشد. پس شیطان شناسی بسا واجب تر از خداشناسی و امام شناسی است. ولی عجبا و حسرتاً از یک رساله شیطان شناسی در کل ادبیات دینی و دروس حوزه ها و دانشگاههای الهیات ما! و در حقیقت دریغ از یک رساله معرفت نفس (و نه فلسفه نفس) الّا مجموعه آثار ما!

۱۶۹۳- برای علمای علم حدیث که عمری را با احادیث اهل بیت عصمت سر و کار دارند ذره ای ایمان کافیست که از هر کدامشان یک حکیم الهی بپرورد زیرا این احادیث نور حکمت خالص و بالغه پروردگارند و در جستجوی قلوبی که در آن منزل گزینند و آنرا بیافرینند به خلق جدید قرآنی!

۱۶۹۴- و آنچه که در محققین علم حدیث آن موی بین اصل و جعل حدیث را تشخیص می دهد نه علم رجال که نور ایمان است زیرا بسیارند احادیث سرنوشت ساز در اعتقادات اسلامی و شیعی که به نقل از ناقلانی غیر موثق هستند. به نقل از اصحابی که در دوره ای بر صراط مستقیم بوده و بعد ها به انحراف و نفاق رفته اند و چنین تشخیصی از وجه علم رجال امری محال است. و یکی از مهمترین موضوعات اجتهاد علمای اسلامی همین تکلیف این احادیث را روشن کردن و ابلاغشان به مسلمین است.

۱۶۹۵- حدیثی از رسول خاتم خاطرنشان می کند که هر کس چهل حدیث از اهل بیت را بداند و اشاعه کند به مقام اجتهاد می رسد. و اجتهاد مقام رسوخ در محکمات دین است و آن جز حکمت نیست. پس این سخن رسول خدا دال بر ادعای مذکور است که باور به کلام اهل بیت نور حکمت را در قلوب فروزان می سازد زیرا سخن معصوم، خلاق و احیاءگر نفس ناطقه انسان است زیرا حکیمان کامل الهی هستند که کلامشان دارای قدرت کن فیکون در قلوب اهل ایمان است. حدیث حکیمان، محدث است یعنی حادثه آفرین!

۱۶۹۶- مجموعه آثار این بنده آشکارا نشان می دهد که کلام اهل بیت تا چه حدی هدایت بخش و احیاءگر جان است و به لحاظی مجموعه آثار ما چیزی جز تأویل و تصدیق احادیث نبوی و ولوی نیست که در سالهای اخیر به کتاب خدا پیوند خورده است. یعنی ما از نور امام به کلام الله رسیده ایم یعنی از علی حکیم به قرآن حکیم رسیده ایم. و این صورت کلامی سلوک ما بوده است.

۱۶۹۷- "براستی هر که خود را شناخت پروردگارش را شناخت." از میان همه حکمت های معصومین این یک سخن به تنهائی بعنوان موتور محرکه آفرینش جدید، این بنده را بمدت سی سال بلاوقفه کن فیکون ساخته است. این سخن تأویل آخرالزمانی بسم الله الرحمن الرحیم است. خوانندگان آثار ما می دانند که این سخن چند هزار بار در آثارمان نقل شده است. این سخن کوتاه هفت کلمه ای مرا تا آسمان هفتم بالا برد و به لقای جمال

اعلای پروردگاری رساند که عین جمال خویشتن من بود و آنگاه جمال این سخن معصوم را به تمام و کمال در کتاب خدا دیدم که: "بدان که انسان را در نزد پروردگارش چیزی نیست که طلب کند الا جمال اعلای پروردگارش که چون دیدار کند به مقام رضا رسد." لیل۲۱-۱۹

۱۶۹۸- ذکر و یادآوری و تأمل در حکمت های توحیدی برترین عبادات است بخصوص سخنانی که به وفور در همه جا شنیده می شود و چون جدول ضرب از بر کرده و از محتوایش بیگانه شده ایم درست مثل بسم الله الرحمن الرحیم و الله اکبر و صلوات و غیره! و لذا آثار ما تأویل و تحقیق در همین اذکار و آیات و حکمت های سهوی قلمرو فرهنگ دینی ما بوده است. و همین امر بسیاری را به این هذیان و اتهام انداخته که: چرا تاکنون کسی اسرار این معارف و اذکار را نفهمیده و فقط شما فهمیده اید وو...!؟ و این یعنی بدعت و ارتداد و کفر!؟ پناه بر خدا از مذهب اصالت حماقت! این همان جرم فهمیدن است که دادگاه و تفتیش و محاکمه و زندانش را هم تجربه کرده ایم و نیز مرگش را! و این بزرگترین مرگی بود که در زندگی تجربه کردیم مرگی کامل و همه جانبه! موتی که همه مرگهای اربعه را یکجا بهمراه داشت و علاوه بر آن مرگی دگر و برتری را برایم به ارمغان آورد و آن مرگ "هراس و تردید در ظهور امام زمان" بود! همان هراس و تردیدی که اگر در قلوب داعیان دعای فرج از بین برود ظهور واقع می گردد و در این بنده واقع گردید و لذا آن حضرت را یکبار دگر در هویت ظهورش دیدار نمودم و لذا آثارم پس از آن مرگ تماماً تمهیدات ظهور است.

۱۶۹۹- کسی که دعای فرج یا ظهور می خواند اگر خودش هم برای چنین واقعه ای مهیا نباشد از این ظهور جز هلاکت نمی یابد. دعای ظهور قبل از ظهور موعود، دعائی برای ظهور داعی خویش است ظهور به حق و ظهور جهت دفاع از حق ظهور! و این جز ظهور عرفانی نیست ظهور علم و حکمت و عرفان ظهور! زیرا راز غیبت امام، یکسره راز جهل و غفلت امّت است. پس آنچه که باب ظهور را می گشاید نه شدت ستم و فساد که کمال حکمت و عرفان امام شناسی است. زیرا غایت ظلمی که بر بشر رفت در عصر بنی امیه و بنی عباس بود که در تاریخ قبل و بعدش سابقه نداشت که قلب این ظلم و شقاوت اموی و عباسی متوجه اهل بیت عصمت بود. و اگر ابزار ظهور در تیغ قهر امام می بود امام صادق خلافت را از دست ابومسلم خراسانی رد نمی کرد که برای بدست آوردنش نهرهای خون جاری شده بود. و خود علی(ع) و فرزندانش آگاهانه و عامدانه به مقتل خود نمی رفتند. پس بدان که ابزار و علت ظهور نه در شدت ظلم زمانه است و نه در اقتدار تسلیحاتی- تشکیلاتی شیعه! فقط در نور امام شناسی بعنوان انسان کامل و ظهور حق در خلق است. پس چاشنی انفجار ظهور جز حکمت و عرفان امامیه نیست و عدالتی هم جز ظهور حق در انسانی نیست یعنی اینکه انسان به حق وجودش نائل آید و امام، حجت چنین حقی است حق وجود انسان!

۱۷۰۰- کتاب "خداشناسی امامیه" که شرح حقیقت همه اسماء و افعال و صفات و ضمایر الهی در قرآن کریم است و کتاب "دعای ظهور امام زمان" که دعای ظهور کلیه این اسماء است و این کتاب حاضر (حدیث وجود) به عنوان واقعه ای واحد بوده است که بهتر است همزمان و متعاقباً و همچون واقعه ای واحد مدنظر و مطالعه قرار گیرد. این سه کتاب را می توان همچون معرفت شناسی و ایدئولوژی اسلام محمدی و مذهب امامیه در آخرالزمان تلقی نمود که سائر آثار ماقبل از آن به مثابه تدارک این سه اثر محسوب می گردند. زیرا مجموعه آثار ما، سیری واحد در جستجوی حقیقت است و حق واحدی را جستجو می کند و برای خود اینجانب به مثابه منازل و نردبان سلوک و تعالی بوده و در جریان تألیفشان آفریده شده ام زیرا آفرینش جدید انسان چیزی جز تعلیم قرآن و بیان نیست. این مجموعه آثار ثبت سرگذشت آفرینش یک انسان در لحظه به

لحظه وقوع آن است و نه حتّی لحظه ای بعد از وقوعشان! پس این مجموعه آثار واضح ترین آئینه "واقعه" در "الساعه" است و براستی حدیث وجود است در حین حادثه! پس عین حکمت واقعه و واقعه حکمت است. و این همان بیان نزول ذکر و وقوع این نزول است: "ما ذکر را بهمراه حجت ها و کتبی بر تو نازل کردیم تا حق هر آنچه که بر مردمان نازل شده را برایشان بیان کنی تا شاید تفکّر کنند." نحل۴۴- و بدان که کل سیر غیبت هزار و دویست ساله امام زمان عین راز ظهور اوست از غیر او در جستجوگران حق وجود! در آئینه غیب اوست که وجود حادث می گردد و حکمت وجود، واقع می گردد. غیبتش، ظهور اهل حق است و ظهورش، فنای اهل حق! و این دیالکتیک غیب و شهود یا غیبت و ظهور است. پس اگر در غیبتش، ظهور نیافتی بدان که در ظهورش حضور نخواهی داشت! پس ظهورش را درياب که جهان در ظهور اوست که این سان منقلب و در قیامت است. و آنانکه در سودای ظهور فیزیکی و شخصی و نژادی او هستند هرگز او را دیدار و درک نخواهند کرد همانطور که خود در خطبه سباسب می فرماید: "زین بعد ابداً کسی مرا نخواهد دید!" پس باید ظهور و حضورش را در تجلیات و وقایع قرآنی و عرفانی دریافت نه هیکلش را، که نور را نمی توان با چشم خاکی دیدار نمود الّا در رویاهای صادقه و صالحه و با چشم نوری جان که به نور حکمت و عرفان حق و قُرهٔ قرآنی بینا شده است. پس این حکمت و معارف، چشم جویندگانش را به دیدارش بینا می سازد.

۱۷۰۱- هر که آن دوازده مهدی عرصه غیبت را که مهدی های غیر فاطمی هستند درک و تصدیق نمود موفق به شناخت و دیدار مهدی موعود آخرین می شود زیرا او غیر ترین است به لحاظ نژادش! و این دوازده مهدی عرصه غیبت (بقول رسول خاتم(ص)) رجعت همان دوازده معصومند. و تا این غیریت مطلق امام درک و تصدیق نشود امامتش قابل دریافت نخواهد بود و حدیث وجود حادث نخواهد شد. و این دیالکتیک خویش و غیر در امام است که مظهر وجود حق و حق وجود است: یگانگی خویش و غیر! و این سرّ آفرینش جهان و انسان است! پس کسانیکه امام زمان را در نژادیت و فاطمیت و قریشی بودن و عربّیت و هاشمیت جستجو می کنند و نهایتاً به حضرت اسماعیل و ابراهیم و حضرت آدم و حوا پیوند می زنند و در یک کلام به جستجوی دهریت و تاریخیت امام هستند هرگز او را دیدار و درک نخواهند کرد! و لذا رسول خاتم(ص) پیشاپیش در صف مقدّم دشمنان ظهور آخرالزمانی امام، جماعتی از بنی فاطمه را معرفی کرده است.

۱۷۰۲- پس حکمت وجود تماماً در حکمت غیر نهفته است. هر که حق غیر را یافت به حق خود می رسد و صاحب وجود می شود و این وجود رحمانی پروردگار است که وجودش را به عدم بخشید و در عدم ظهور یافت و شناخته شد. و جویندگان وجود در خویشتن به ابلیسیت وجود و وجود ناری می رسند که ضد وجود است. "هر که غیر را چون خویشتن دارد مشمول رحمت خداوند است." رسول خاتم(ص)-

۱۷۰۳- جستجوی وجود در خویشتن اگر بر محور عقلانیت دیالکتیکی باشد تازه به نیهیلیزم (عدمیت) می انجامد همانطور که در نیچه شاهد بودیم! ولی نیچه بواسطه واقعه عجیبی از عدمیت رهید که جز نظر حق نبود. ولی هر کسی را توان چنین غایتی از عدمیت نیست و در بین راه هلاک می گردد.

۱۷۰۴- پس حدیث وجود و حکمت الهی که به نور وجود می انجامد براساس اخلاق الله است که "هستی برای دیگری" می باشد. بشرط آنکه آدمی از نزد خودش صاحب وجودی باشد و گرنه دچار بازی شیطانی عشق و عشق بازی و نمایشات ایثاری شده و در آن گم و گور می گردد و به تسخیر شیطان درمی آید.

۱۷۰۵- پس "هستی برای دیگران" هنر و اخلاق مردان خداست و مقلدین کور و کر در این تقلید بدام شیطان می افتند و جز اطاعت خالصانه راهی بسوی وجود ندارند. که این "دیگری" برای عامه اهل ایمان جز پیر طریقت و امام هدایت نیست که عدمیت خود را تحویل صاحب وجودی می دهند در جریان چنین اطاعت خالصانه ای! که این اطاعتی بهمراه منت کشیدن از پیر است و نه منت نهادن و احساس ایثار! که چنین اطاعت ایثارگرانه ای از جانب مریدان بزرگترین القای شیطان و موجب واژگونی است که نهایتاً به عداوت با پیر می انجامد و هلاکت مرید! پس رابطه داشتن با پیر طریقت مستلزم حکمت و معرفت نفس روز افزون است و بدون آن واژگونی حتمی است. و اصلاً همه مراتب حکمت الهی و عرفان حق در گام به گام اطاعت خالصانه طی طریق می شود. و این خلق جدید انسان است که دو روی دارد: اطاعت و معرفت! و این دو پای سیر و سلوک عرفانی است که بدون یکدیگر سلوکی نخواهد بود!

۱۷۰۶- "هستی برای دیگری" یعنی تقوای الهی! که این "دیگری" برای علیین و عارفان همانا مردمان هستند و برای اهل ایمان هم جز "پیر" نیست. اگر پیری عارف فقط یک مرید خالص داشته باشد با اهرم این ارادت زمین دگرگون می شود که کاملترین چنین ارادتی همان رابطه محمد(ص)- علی(ع) است. و هر مراد و مریدی در تاریخ خلیفهٔ محمد- علی است و لذا ذکر امامیه در دوره غیبت یا محمد(ص) یا علی(ع) است.

۱۷۰۷- ولی اکثر مریدان بازی می کنند و لذا در این راه واژگون می شوند که برخی از آنان در غایت این واژگونسالاری به توبه ای نصوح می رسند: "زیر و رو شده و آنگاه روی به خدا می کنند." قرآن- بس اندکند کسانیکه رحمت و نعمات الهی که در نزد علیین است را بخدمت تقوا و رشد و اخلاص و کسب معرفت گیرند و اکثراً این رابطه را بخدمت بولهوسی های دنیوی می گیرند و بسرعت دچار واژگونی می شوند یعنی به پایان دنیای خود می رسند یعنی آخرالزمان خود را می یابند منتهی از راه کفر و نفاقشان!

۱۷۰۸- یکی از مهمترین و بزرگترین واقعه قلمرو حکمت الهی و ارادت عرفانی، رسیدن به آخرالزمان نفس و قیامت صغرا در حیات دنیاست. و حکمت الهی در کل جامعه بشری نیز این واقعه را برپا می سازد با واسطه و بیواسطه، آگاه یا ناآگاه!

۱۷۰۹- پس آنچه که در جهان در جریان است جمله حکمت خداست که از زبان حکیمان الهی بیان می شود و کن فیکون می سازد به اذن او!

۱۷۱۰- آنکه با حکمت الهی بواسطه معرفت و صبرش، همسو و منطبق باشد از وجه رحمانی آن آفریده می شود به خلق جدید قرآنی! انسانهای کافر و جاهل هم که با حکمت الهی در جدال و انکارند به حکمت الهی آفریده می شوند ولی واژگونه!

۱۷۱۱- آفرینش واژگونه یعنی رشد ضد صفات و ضد وجود در نفس! و این همان تنفیس و منی شدن همه ارزشهای اخلاقی و وجودبخش است تحت الشعاع حکیم الهی که از وی اطاعتی خالصانه انجام نمی گیرد و لذا همه حکمت ها و معارف توحیدی در نفس فرد وارونه عمل می کند و او را در اندک مدتی به آخرالزمان کفرش می رساند.

۱۷۱۲- پس حکمت الهی، کافر و مؤمن و عالم و جاهل نمی شناسد به قلوب همه خلایق و هر خواننده و شنونده ای رسوخ می کند و به درجه توحید و الهیت و خلوصش انسانها را کن فیکون می کند و از نو می

آفریند به روش نوری یا ناری! و همه را به آخرالزمان کفر یا ایمان می رساند و قیامت همه را برپا می سازد و بر خلق جدید وارد می کند به بهشت یا دوزخ! و حتی ناخوانده ها و ناشنیده های حکمت را بواسطه خوانده ها و شنیده های حکمت کن فیکون می سازد.

۱۷۱۳- در آخرالزمان امر بمعروف و نهی از منکر بقول الهی جز بواسطه نور حکمت و موعظه (معرفت نفس) و جدل حسنه (گفتگوی دیالکتیکی) ممکن نمی شود و خوانندە ها و شنونده های حکمت وظیفه دارند آنرا به سائرین برسانند اگر می خواهند هر چه سریعتر به بلوغ عقلی برسند و حکمت را قلبی کنند و نجات یابند. (نحل۱۲۵)

۱۷۱۴- حکمت کلامی (نظری) به دو روش تبدیل به عقل فعّال و قلب خلّاق می شود: عمل به احکامش در زندگی روزمره و ابلاغش به مردم!

۱۷۱۵- و امّا ارکان حکمت عملی در آخرالزمان عبارتند از: نژادزدائی از قلب، تکنولوژی زدائی از عقل، پرهیز از صنعت و فرآورده های صنعتی و کاهش کاربری آن در حد امکان، خروج از شهرهای بزرگ صنعتی، پرهیز حتی الامکان از ارتباطات الکترونیکی، پرهیز از صنعت بیمه و بانک و پزشکی، دوری از اقتصاد بازار آزاد، رویکرد به مشاغل طبیعی، پرهیز از ایده های همسانسازی و تقوا و پرهیز روزافزون از همه پدیده ها و فرآورده های دوزخی عصر صنعت و مدرنیزم! که اینها "لا اله" حکمت و آخرالزمان است و امّا "الا الله" همان اطاعت بی چون و چرا از علیین و معارف توحیدی است: تقوا و تقرب! دوری از جهنم و نزدیکی به بهشت!

۱۷۱۶- جمال توحید، پیام وحی همه انبیای الهی و معاد و عدالت که چهار رکن دین خداست (توحید، نبوت، معاد، عدل) در آخرالزمان در وجود اولیای علوی (علیین) و حکیمان محمدی تماماً مندرج و مشهور و فعّال و حیّ و حاضر است یعنی در امر امامت! امامت، ظرف حضور و ظهور توحید و نبوّت و معاد و عدل است در آخرالزمان! و هر که به تمامیت این حضور و ظهور رسید خلق جدیدش برپا می شود خلق رحمانی و ارحم الراحمینی انسان بعنوان خلیفه خدا!

۱۷۱۷- آخرالزمان عرصه ظهور طبقات نفس انسان است خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه! این ظهور هم عرض و همسو و همجنس ظهور جهانی انسان کامل و ناجی موعود است و هر که به نور علم و حکمت و عرفان توحیدی بر ظهور خویشتن احاطه و اشراف داشته باشد و حق ظهورش را دریابد و ادا نماید بر حلقه ظهور رحمانی امام زمان و روح الله وارد می شود و وجهی از این ظهور جهانی می گردد و بلکه عین این ظهور! ظهور امام زمان، چون خورشیدی است که تحت الشعاع نور همه آحاد بشری به عرصه ظهور باطن خود می رسند و قیامتشان برپا می شود زیرا: "قیامت آن روزی است که اسرار نهان آشکار می شود و سعادتمند کسی که آنچه را که از خود می بیند تصدیق و توبه نموده و به خدایش پناه برد و شقی آنکسی است که ظهورش را انکار می کند..." قرآن- و آنکه تصدیق و توبه می کند به خورشید ظهور امام ملحق می گردد و از جنس ظهور ارحم الراحمینی او می شود. و آنکه انکار می ورزد بر آتش دوزخ سرنگون است زیرا تاب دیدن جمال اعلای پروردگار را که جمال انسانی موعود است ندارد! و این اصل و محور حکمت واقعه است که حکمت ظهور آخرالزمانی انسان است!

علی اکبر خانجانی - شهریور ۱۳۹۳